

تفسیر

نیدین الفیرنا

تألیف:

شیخ التفسیر

مولانا محمد عمر ملا زهی (سریازی)

جلد ہفتم

بسم الله الرحمن الرحيم

وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ أَفَلَا تَعْلَمُونَ
مازلار دیم بوی تو قرآن را تا تبیین نمایی برای مردم آنچه را که بر ایشان بتدریج فرود فرماده شده است

تفسیر

تبیین الفرقان

جلد هفتم

تألیف: شیخ التفسیر،

حضرت علامہ مولانا محمد عمر سربازی (ملازمی)

رحمۃ اللہ رحمۃ واسعۃ

ترتیب و تحقیق:

مگروہ تدوین تفسیر

ملازهی، محمد عمر، ۱۳۱۲،

تفسیر تبیین الفرقان / گردآورنده محمد عمر (ملازهی) سربازی: ۱۳۸۸

ISBN: (دوره) ۹۶۴-۸۶۸۸-۷۹-۶

جلد هفتم

ISBN: (ج ۷) ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۸۸-۹۷-۹

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

فهرست نویسی بر اساس جلد هفتم، ۱۳۸۸

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. تفاسیر اهل سنت --- قرن ۱۴. الف عنوان.

۲۹۷/۳۳۲

BP ۱۷۴/۵/ ۷م

۸۱-۳۲۵۵۶م

کتابخانه ملی ایران.

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: تفسیر تبیین الفرقان (جلد ۷)

مؤلف: مولانا محمد عمر سربازی (ملازهی) (رح)

ناشر: شیخ الاسلام احمد جام

نوبت چاپ: اول ۸۸

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قطع: وزیری

محل چاپ: دقت

قیمت: تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۸۸-۹۷-۹

شابک دوره: ۹۶۴-۸۶۸۸-۷۹-۶

تمامی حقوق محفوظ و مخصوص ناشر می باشد.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قابل توجه خوانندگان عزیز

همچنان که در مقدمه‌ی جلد دوم تفسیر «تبیین الفرقان» یادآوری شده بود، کار تدوین و ترتیب این تفسیر از روی دفترهای املا شده توسط مؤلف گرامی شیخ التفسیر و الحدیث رحمته الله انجام می‌گیرد.

پس از رحلت ملکوتی مؤلف رحمته الله هیئت تدوین این کتاب پارج کار ترتیب و تحقیق را خطیرتر یافت و بر همین مبنا برای تدوین آن، علاوه بر رجوع به منابع مورد استفاده‌ی جناب مؤلف رحمته الله و سایر منابع تحقیق، برای دست یافتن به تمام مطالب گفته شده‌ی ایشان که در دفاتر مربوط به دوره‌های متعدد تفسیر پراکنده شده بودند، ضرورت افتاد. بدیهی است که این کار با احتیاط لازم صورت گرفته است. مثلاً نظر تحقیقی و ترجیحات خود مؤلف رحمته الله در مواردی که آرای مفسران مختلف است، از آخرین دوره‌ی تفسیری ایشان انتخاب شده است.

این روال از «سوره نساء» شروع شده و ان شاء الله تا آخر تفسیر ادامه خواهد داشت. بنابراین، اگر خوانندگان عزیز در مباحث تفسیری سوره‌هایی که قبلاً در چاپ قدیم خوانده‌اند، در مقایسه با این چاپ نکاتی را اضافه دیدند، به همین دلیل و بر همین مبنا بوده و همه از تحقیقات خود مؤلف رحمته الله می‌باشند.

لازم است از دوستان عزیزی که ما را با پیشنهادها و تذکر اغلاط چاپی یاری می‌رسانند، تشکر شود.

فَجَزَاهُمْ اللَّهُ خَيْرًا

هیئت تدوین تفسیر

تبیین و تفسیر سوره‌ی نساء

سوره‌ی نساء مدنی است و مشتمل بر یک صد و هفتاد و هفت آیه و بیست و چهار رکوع می‌باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

این سوره‌ی مبارکه مسمّی به «سورة النساء» است؛ زیرا در آن مسایلی بیان می‌گردد که غالباً به زنان مربوط می‌باشد.

ربط و مناسبت سوره با گذشته

این سوره را به دو صورت می‌توانیم با گذشته‌اش مرتبط بدانیم:

۱. در آیه‌های پایانی سوره‌ی قبل دستور به تقوا و پرهیزگاری بود و چنان‌که ظاهر است ابتدای این سوره نیز با امر به تقوا آغاز می‌گردد.
۲. در سوره‌ی قبل بیان بعضی از نبردهای پیامبر ﷺ و یارانش بود و در ضمن آن خداوند متعال فهماند که طریق نبرد در میادین نبرد و طرز برخورد با حوادثی که پس از نبرد عاید می‌گردد، چگونه باید باشد. مثلاً از خیانت در مال غنیمت آنان را به شدت بر حذر داشت و برای این کار وعیدهای سختی را به آنان گوشزد نمود و... این‌ها مسایلی بودند که در اصطلاح «حقوق الله» نام دارند. اکنون در این سوره بیان حقوق و ضوابطی است که تعلق آن‌ها با بندگان است و به آن‌ها «حقوق العباد» می‌گویند. مثلاً حق زن بر مرد و قواعد و ضوابطی که پس از مرگ زن یا مرد دور تا دور اموال و میراث به جا مانده‌ی

وی را حصار می‌کشد و...، همه از زمره‌ی مسایلی هستند که «حقوق العباد» نام دارند.

مقصد از تقدیم تقوا در این سوره

برخی از مسایل و احکام که متعلق به بندگان هستند، چنین‌اند که تحت ضوابط و قوانین جزایی و قضایی حکومت‌ها و ملل در می‌آیند. مانند خرید و فروش که در صورت بروز کوچک‌ترین تخلفی از جانب یکی از متعاقدین، حکومت می‌تواند طبق قانون شرع آن را فسخ یا جاری نماید. اما در مقابل این حقوق، حقوقی دیگر هستند که با هیچ فرمولی نمی‌توان آن‌ها را با قدرت حکومت به اجرا در آورد. مانند حقی که یک شخص نسبت به افراد خانواده‌اش مانند زن و بچه و پدر و مادرش دارد. در این‌جا دیگر کسی نمی‌تواند این شخص را مجبور به رعایت صد در صد این قوانین نماید. لذا برای این‌که شیرازه‌ی روابط اخلاقی خانواده‌ها و قبایل و نهایتاً اجتماع از هم نپاشد، لازم است پدیده‌ای وجود داشته باشد تا وسیله‌ی همبستگی و رعایت قانون و ضامن نجات خانواده‌ها باشد. تقوا یگانه عاملی است که می‌تواند از عهده‌ی این مهم برآید. تقوا یک دستگاه ظریف، و در عین حال پر قدرت قضایی الهی می‌باشد که در وجدان آدمی فعالیت می‌کند و او را از هرگونه کجروی و نقض قانون باز می‌دارد. با رعایت تقوا هر کس خودش را نسبت به اعمالی که انجام می‌دهد مسئول می‌داند و با وجود آن، جایی که قلمرو و قوانین موضوعه نیست خود به خود اصلاح صورت می‌گیرد. جایی که تقوا حکم فرما باشد، دیگر لازم نیست اداراتی همانند شهربانی، پاسگاه و سایر نهادها و سازمان‌های انتظامی برای حفظ و برقراری امنیت اجتماع ایجاد گردد. در زمان خلفای راشدین رضی الله عنهم خبری از چنین تأسیسات و اداراتی نبود؛ اما در عین حال جامعه دارای نظام حکومتی بسیار عالی و مطمئن بود.

همان‌طور که متذکر شدیم در این سوره، بیان حقوق العباد می‌باشد و طبعاً

در این میان حقوقی هستند که از دسته‌ی دوم بوده و تحت قدرت اجرایی کسی جز خود شخص در نمی‌آیند. بنابراین، خداوند متعال در اول سوره، انسان را به تقوا دستور می‌دهد تا با رعایت آن، حل تمام موارد حقوقی آسان گردد.

اصلاح الاعمال

در این سوره مقاصدی دنبال شده است که می‌توانیم آن‌ها را اجمالاً دایر بر نه مقصد مهم بدانیم:

۱. تقوا؛ و احکامی که بدان مربوط می‌شود.
۲. صلة الارحام؛ همراه با مسایل متعلق به آن.
۳. مسایل ترکات و میراث. خداوند متعال در این سوره به طریق بسیار روشن و با تفصیل تمام، کلیه‌ی اصول و فروع مسأله‌ی میراث را بیان فرموده است.
۴. روابط و حقوق متقابل زن و مرد.
۵. اطاعت خداوند متعال و رسول و اولیای امر.
۶. جهاد. این مسأله در این سوره از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و به عنوان وسیله‌ای برای نیل به توحید عمومی و برقراری نظام توحیدی در عالم معرفی شده است. در این ضمن؛ احکام قضا درباره‌ی قتال و جزییات آن هم مورد بحث قرار گرفته است.
۷. معاملات زناشویی و آن چه که مربوط به تعدد زوجات می‌باشد.
۸. شیوه‌ی جدال و مناظره با اهل کتاب و طریقه‌ی برخورد با آنان.
۹. توحید و یگانگی خداوند متعال که جای جای این سوره با آن مزین است.

در این سوره، مقاصد نه گانه‌ی مزبور مورد بحث و تفصیل قرار گرفته‌اند. به مجموعه‌ی این موارد اصلاحی، «اصلاح الاعمال» یا «بیان مصلح» می‌نامند.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
به نام خداوند بخشنده و مهربان

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ
ای مردم! بترسید از پروردگار خویش که بیافرید شما را از یک کس و

خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا
آفرید از آن یک کس زن او را و منتشر ساخت از این دو کس مردان بسیار و زنان بی شمار، و بترسید

اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ
از آن الله که به نام او از یک دیگر سؤال می کنید و بترسید از قطع تعلقات طایفه ای. هر آینه الله نگهبان

رَقِيبًا ﴿١﴾ وَ أَتُوا إِلَيْكُمْ أَمْوَالَهُمْ وَ لَا تَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ
بر شماست • و بدهید به یتیمان اموال شان را و بدل نکنید ناپاک را

بِالطَّيِّبِ وَ لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا
با پاکیزه و مخورید اموال آنان را به هم آورده با اموال خویش. هر آینه این یک گناه

كَبِيرًا ﴿٢﴾
بزرگ است •

مفهوم کلی آیه ها: مردم باید از خداوندی که همه ی آنان را از یک فرد آفریده
بترسند و در میان خود ارتباطات انسانی را بر پایه ی اخلاق و انسانیت و طبق
اوامر او تعالی قائم و دایم نگه دارند. مثلاً در مورد یتیمان دقت به عمل آورند
که ذره ای از اموال میراثی شان را نخورند و با آنان به نیکی رفتار نمایند و در
زمان مناسب اموال شان را به آنان برگردانند. در غیر این صورت، مرتکب گناه
بزرگی شده اند.

یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی... (۱)

یا ایها الناس اتقوا ربکم - «ناس» در لغت عرب لفظ بسیار عامی است که در برگیرنده‌ی تمام طبقات انسانی اعم از زن و مرد می‌باشد و در پیام کلی آیه، تمام مکلفان از انس و جن، دیو و پری و... در آن ملحوظ هستند. چنان‌که طبقه‌ای از اجنّه وجود دارد که به آن‌ها نسناس می‌گویند.

ماده‌ی «اتقوا»، از «تقوا» است که لغتاً به معنی ترسیدن از چیزی می‌باشد و لازمه‌ی ترس همان احتیاط و پرهیز نمودن است. خداوند متعال در این‌جا مخاطبان را به احتیاط و پرهیز در امور که لازمه‌ی معنای ترس می‌باشد، دستور می‌دهد. پس از لفظ «اتقوا»، کلمه‌ی «ربکم» را آورد؛ به این خاطر که ترس باید از ذاتی باشد که از دریای ربوبیت خویش مخلوقات و بالاخص جن و انس را می‌پروراند و در دنیا و آخرت آنان را خلعت حیات می‌پوشاند.

الذی خلقکم من نفس واحدة - وصف «ربکم» است. این وصف به این نکته اشاره دارد که بنی آدم همدیگر را همانند اعضای یک پیکر بدانند و میان خود احساس همبستگی نمایند و چنین بیندارند که گروهی از طبقه‌ای دیگر با آفرینشی متفاوت هستند و برخی دیگر از خواص پیدایش دیگری بهره‌مندند. انسان‌ها همه از یک پدر و مادر آفریده شده‌اند و این حقیقت تقاضا می‌کند که در صورت ناراحتی و مصیبت عا.ه‌ای از مردم مثلاً در غرب، مردمان دیگر مثلاً در شرق بنابر احساس و عواطف بشری، آرام نداشته باشند و در صدد همیاری با آنان برآیند.

سعدی رحمته الله در این باره چه خوش سروده است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی ببرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

امروز متأسفانه مصداق دو مصرع آخری شعر سعدی رحمته الله مفقود است. بشر، امروزه چنان در لاک خویش فرو رفته است که در قبال مسایل دیگران، احساس

بشری اش تحریک نمی شود یا حتی خود دست تجاوز و تعدّی به سوی دیگران دراز می کند. این دسته از انسان ها در واقع از خصایل اصیل انسانی کوچک ترین بهره ای ندارند. چه، در غیر این صورت دست به استثمار و برادرکشی جهت جلب منافع به سوی خویش جرأت نمی کرد. چنین کسانی به ظاهر انسان و در واقع حیوان و حتّی بدتر از حیوانات هستند: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ [اعراف: ۱۷۹]. در روایتی آمده است که در روز محشر، گروهی به شکل حیوانات از قبیل سگ، بوزینه، خوک و خر محشور می شوند. اینان در بارگاه الهی شکوه و گله سر می دهند که بار خدایا! ما که انسان بودیم چرا ما را به این شکل برانگیخته نمودی؟ جواب می رسد: باطن شما چنین بوده است^(۱). شما اصلاً به دستورات من و فرموده های پیامبران علیهم السلام توجه نداشتید.

از آوردن «واحدة» بدین طرف اشاره کرد که اتصال انسان ها با همدیگر به یک مبدأ چنان است که حضرت حواء علیها السلام از آدم علیه السلام پیدا کرده شد. «وخلق منها زوجها» گویای همین مطلب است. ضمیر «منها»، راجع به طرف «نفس واحدة» است و مراد از نفس واحده، به اتفاق مفسران حضرت آدم علیه السلام می باشد.

وجه تسمیه ی آدم و حوّا

«آدم» از «ادیم» مشتق شده است و ادیم نام زمین است؛ چون حضرت آدم علیه السلام از خاک زمین آفریده شد. گویا زمین مادر ایشان بوده است و وی را به اسم مادرش نام گذاری نموده اند. «حوّا» از «حیّ» به معنی زنده مأخوذ است؛ زیرا او از یک شخص زنده به وجود آمده است. در روایات آمده پس از آفرینش آدم علیه السلام، حواء علیها السلام از پهلوی چپ وی پیدا کرده شد. این کار الهی بنابر نظام حکیمانه اش دو حکمت را دارا است: یکی این که تا همگی بدانیم همه ی ما انسان ها با هر جنسیت و نژادی از یک شخص به وجود

۱- مشابه آن به روایت ابن مردویه از براء بن عازب رضی الله عنه مرفوعاً (الدُّرُّ الْمُنْتَوَرُ: ۳۰۷/۶).

آمده‌ایم و اتصال و یکرنگی از همان روز پیدایش با ما همراه بوده است. و دیگر این‌که تا به این قدرت خداوند متعال پی ببریم که وی همچنان‌که قادر است فرزند را از پدر و مادر بیافریند، می‌تواند بدون مادر نیز فرزند بدهد. در این خصوص برای خداوند متعال چهار قدرت کامله وجود دارد که عبارت‌اند از:

۱. پیدا کردن انسان بدون پدر و مادر؛ مانند حضرت آدم علیه السلام.
 ۲. پیدا کردن فرزند بدون مادر؛ مانند حضرت حوا علیها السلام.
 ۳. پیدا کردن فرزند بدون پدر؛ مانند حضرت عیسی علیه السلام.
 ۴. پیدا کردن فرزند با پدر و مادر و این قانون خداوند متعال می‌باشد.
- وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنَسَاءً** - مرجع ضمیر «منهما»، «نفس واحده» یعنی آدم علیه السلام و زوج او حوا علیها السلام می‌باشد. یعنی خداوند متعال از همین دو نفر، مردان و زنان بی‌شمار را در دنیا پراکنده ساخت.

پاسخ چند سؤال تفسیری

سؤال اول: در این جا «کثیراً» صفت «رجالاً» می‌باشد، لذا کثرت مخصوص مردان شد و زنان چنین صفتی ندارند. حکمت چیست؟

جواب ۱: قاضی ثناء الله پانی پتی رحمته الله در «تفسیر مظهری» در جواب به مطلبی اشاره فرموده‌اند که تفصیل آن بدین قرار است:

در علم ازلی خداوند متعال چنین فیصله شده که فرزندان آدم زیاد و در این میان زنان از مردان بیشتر باشند. زیرا بسا اوقات یک مرد به چند زن احتیاج خواهد داشت که شرع مقدس اسلام تا عدد چهار برای وی مقرر داشته است. اما زن از آنجایی که موجودی ضعیف و لطیف می‌باشد، برای ارضا و کنترل و برآوردن نیازهایش، احتیاج به چند مرد نیست، بلکه یک مرد می‌تواند به خوبی از عهده‌ی این کار برآید. لذا از همان ابتدای پیدایش، خداوند متعال کثرت زنان را مد نظر قرار داده است و دیگر احتیاجی به ذکر کثرت آنان نیست. برعکس

مردان که تعداد آنان از زنان کمتر می‌باشد. لذا در این آیه لازم آمد تا کثرت آنان را از نظر کلی متذکر گردد. در واقع سکوت این آیه از بیان کثرت زنان، خود دلیلی بر کثرت آنان است.^(۱)

سؤال دوم: این پخش شدن رجال کثیر و نساء از یک نفس واحده و زوج آن، بدون واسطه است یا با واسطه؟

جواب: به هر دو طریق ثابت است. حضرت آدم علیه السلام خود بدون واسطه و مباشرتاً دارای ۴۰ فرزند بود. بیست تای آنان زن و بیست تای دیگر مرد بودند. تا آن موقع که آدم علیه السلام زنده بود، دارای نوه‌های زیادی گردید و تعداد نوه‌های وی به صد هزار رسید. با واسطه، تمام افراد روی زمین فرزندان آدم علیه السلام به‌شمار می‌روند.

سؤال سوم: شاید این اشکال دامنگیر برخی باریک بینان گردد که در این آیه خداوند متعال اولاد آدم را به رجال و نساء منحصر گردانید؛ در حالی که بسی از افراد بشر دارای خصوصیات هیستند که نه می‌شود به آنان مرد گفت و نه زن. مثلاً خنثی که خود دارای دو قسم می‌باشد: مشکل و غیر مشکل که آنان نیز بشر محسوب می‌گردند. خنثی مشکل کسی است که نه مرد به معنای واقعی می‌باشد و نه کاملاً زن است. پس چگونه می‌توان این گروه از آدمیان را در این گروه رجال و نساء داخل نمود؟

جواب: علامه قرطبی رحمته الله در جواب می‌فرماید: خنثی اگر مشکل باشد از آنجایی که انسان است، جزو آدمیان به حساب می‌آید و گویا دو جنبه‌ی جنسیت (مرد و زنی) در وی موجود هستند؛ اگر چه ما نتوانیم آن‌ها را تشخیص بدهیم. لذا در دایره‌ی رجال و نساء به‌طور همزمان داخل است. اگر خنثی مشکل نیست از دو حال خالی نیست: یا جنبه‌ی مردانگی در او زیاده‌تر خواهد بود یا جنبه‌های زنانگی. در صورت تغلب یکی از دو جنبه، حکم همان را پیدا

می‌کند. (۱)

وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ - بار دوم آنان را به تقوا امر می‌کند. این دستور دوم برای تأکید اولی است. اولی برای اطاعت دستورات خداوند متعال و دومی برای برقراری صله‌الارحام می‌باشد.

«تساءلون» از «سؤال» می‌آید و از باب تفاعل است و خاصیت تقابل دارد. یعنی سؤال کردن طرفین از همدیگر.

این سؤال کردن از همدیگر به ذریعه‌ی خداوند متعال به دو معنا تفسیر می‌شود: ۱- مردم با بر زبان آوردن نام خداوند متعال و قسم خوردن به نام او تعالی نزد قاضی حق خود را متقاضی می‌گردند و بدین وسیله حق آنان ظاهر می‌گردد. خداوند متعال در این جا متذکر می‌شود که همان‌طور که با نام خداوند متعال از حق خود سؤال می‌کنید و آن را ظاهر می‌گردانید، از او بترسید و حق دیگران را نیز به آنان برگردانید. ۲- وقتی کسی به دیگری دست درازی و حق وی را پایمال نماید، عادتاً دیگران به وی هشدار و با یادآوری خداوند متعال او را مورد ترس قرار می‌دهند. می‌فرماید پس خودتان نیز همان‌طور که دیگران را می‌ترسانید، از خداوند متعال بترسید و حق دیگران را ضایع مگردانید.

ضمیری که در «به» وجود دارد، به طرف «الله» جل جلاله بر می‌گردد. یعنی بترسید از خدایی که به سبب آن و به نام او از همدیگر سؤال می‌کنید.

«والارحام» عطف است به حیثیت جمله بر «واتقوا». یعنی «و اتقوا من قطع الارحام». تمام بندگان من وجه با هم دیگر رشته‌ی خویشاوندی دارند؛ چه عرب باشند چه عجم.

برخی از قراء «ارحام» را به جر خوانده‌اند. برخی دیگر بنا بر عطف بر «تساءلون» نصب می‌خوانند.

«ارحام» جمع رَحِم است و در اصل اسم محفظه‌ایست که جنین در شکم

مادر، در داخل آن قرار می‌گیرد. «رحم» از اسم خداوند متعال، «رحمان» مأخوذ است. در حدیث آمده است که رحم رشته‌ای از نام رحمان است. و این اشاره به این موضوع دارد که صله‌ی رحم (ارتباط خویشاوندی) را محکم بگردانیم که اگر رشته‌ی رحمت را محکم چنگ بزنیم، قابل رحم الهی قرار خواهیم گرفت و در غیر این صورت از رحم خداوند متعال انقطاع لازم می‌آید.^(۱)

ان الله كان عليكم رقيباً - خداوند متعال حافظ و نگهبان شماست. «رقيب» به معنای حافظ و نگهبان است. خداوند متعال بر تمام حرکات و اعمال ما آگاهی تام دارد و فرشتگان را مأمور نوشتن کردارهای بندگان نموده است. این جمله، به عنوان تمهیدی برای آیه‌های آینده به شمار می‌رود. یعنی خداوند متعال بر تمام کردارهای تان آگاهی و تمام شما را زیر نظر دارد. پس نافرمانی نکنید؛ خصوصاً در مواردی که جلوتر بیان می‌شود.

وَ اتُوا الْيَتَمَى اَمْوَالَهُمْ وَ لَا تَبَدِّلُوا الْخَيْثَ بِالْطَّيِّبِ ... (۲)

پس از بیان اهمیت صله‌ی رحم و دستور به اجرای آن، به دومین مسأله که درباره‌ی حقوق یتیمان است، می‌پردازد.

واتوا اليتيمى اموالهم - لغتاً «یتیم» به چیزی گفته می‌شود که از هر نظر یگانه و از همه منفرد باشد. به همین سبب مرواریدی را که از زیبایی و درخشش فوق العاده برخوردار و از بقیه‌ی مرواریدها ممتاز باشد، دُرّ یتیم می‌گویند. یعنی گوهری که در نوع خود یگانه و بی‌همتا است. در اصطلاح شرع «یتیم» به کسی گفته می‌شود که هنوز به سن بلوغ نرسیده پدرش را از دست بدهد. اگر در این مدت مادرش را از دست بدهد، یتیم گفته نمی‌شود؛ زیرا کفیل و ضامن زندگی او پدرش می‌باشد و ناراحتی‌های واقعی‌ای را که فرزندی بدون پدر بر دوش

می‌کشد، به مراتب بیشتر و سخت‌تر از فرزند بدون مادر است. بنابراین، یگانگی و انفراد هنگامی احساس می‌شود که بچه‌ی نابالغ پدرش را از دست بدهد. لذا به وی یتیم اطلاق می‌گردد. از این تعریف شخص بالغ خارج شد. زیرا وی بدون پدر قابلیت جلب مزایا و ضرورات معیشت خویش را دارا است و قادر است بدون پدر، با مسایل و مشکلات زندگی روبرو گردد. بنابراین به چنین کسی یتیم نمی‌گویند. این قضیه در حیوانات برعکس انسان‌هاست. زیرا بچه‌های حیوانات تا وقتی که بزرگ شوند، زیر نظر مادر خویش قرار دارند و پدر چندان کاری با آن‌ها نخواهد داشت. بنابراین یتیم در حیوانات، آن است که مادرش را در کوچکی از دست بدهد. چه انسان و چه حیوان پس از رسیدن به سن بلوغ، یتیم گفته نمی‌شود. (۱) آن حضرت علیه السلام فرمودند:

«لا یتیم بعد احتلام...» (۲)

منظور از «اموالهم»، اموالی هستند که از پدر و مادر یا به‌طور هبه به او رسیده باشند. خطاب در آیه برای اولیا و سرپرستان یتیم است.

سؤال: اگر پدری بمیرد و اموال وی به فرزند نابالغش برسد، برای ولی و سرپرست آن طفل جایز نیست آن‌ها را به او تحویل دهد. بلکه باید صبر نماید تا بچه به رشد و کمال برسد. اما این آیه به ظاهر خلاف این مسأله را دستور می‌دهد. محمل آیه چیست؟

جواب: این جا مطلقاً دادن مراد نیست، بلکه منظور این است که آن وقت به یتیمان اموال شان تحویل داده شود که آنان قابل تحویل گرفتن باشند. مسلم است که قبل از سن بلوغ، قابلیت چنین چیزی را نخواهند داشت. آیه‌ای دیگر که بعد از این خواهد آمد، این نکته را به وضاحت بیان می‌نماید.

۱- معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمته الله (اردو): ۲/۲۸۲. همچنین رک: روح المعانی: ۵۳۸/۴ - تفسیر مظہری: ۲/۲ سوره ی نساء.
۲- به روایت ابوداود در سنن از علی بن ابی طالب رضی الله عنه: کتاب الوصایا / باب ۹ «متی ینقطع الیتیم»، ش ۲۷۵۳.

ولا تبدلوا الخبیث بالطیب - می‌فرماید: اموال یتیم را به هیچ وجه نه با اموال خود بدل نمایند نه با اموال دیگران؛ به استثنای مواردی که به نفع یتیم باشد مانند فروختن آن‌ها و خریدن چیزی که ارزش آن بالاتر و از اهمیت بیشتری برخوردار باشد، که در این صورت تصرف در مال یتیم جایز است.

این موضوع را برای این بیان نمود که بشا اوقات ولی یتیم چنین تصور می‌کند که اموال یتیم اگر سایمه باشند، شاید رو به نقصان بگذارند، و برای همین آن‌ها را با اموال خویش از قبیل زمین یا درخت عوض می‌نماید که دیرپا هستند. او در این معاوضه کمی و بیشی را که ممکن است پیش بیاید، نادیده می‌گیرد و این یک حيله و فریب از جانب شیطان است و نباید به چنین کاری دست زد. بنابراین در این قسمت از آیه صراحتاً بندگان را از این کار منع می‌فرماید.

«خبیث» به دو معنی بکار می‌رود. یکی مال بی‌ارزش و دیگر، مال مشتبّه و مشکوک. در این جا هر دو معنا می‌توانند ملاحظه شوند. یعنی شخصی که ولایت یک بچه‌ی یتیم را به عهده دارد و مطمئن است که مال یتیم، پاک و بی‌غل و غش است، اما مال خودش امکان دارد تا اندازه‌ای مشتبّه و مشکوک باشد نباید مال ناپاک خود را با مال پاک یتیم عوض کند. یا مال خودش از ارزش چندانی برخوردار نیست، اما مال یتیم بسیار نفیس و باارزش است و او با معاوضه می‌خواهد آن را از آن خودش سازد. در هیچ‌یک از این دو حالت، تبدیل و جابجایی مال یتیم جایز نیست.

ولا تأکلوا اموالهم الی اموالکم - این سومین جمله از آیه و سومین دستور درباره‌ی

اموال یتیم می‌باشد. «الی» به معنای «مع» است. یعنی: «لا تأکلوا اموالهم مع اموالکم». خوردن مال یتیم با مال خود به دو صورت پیش می‌آید: یکی این که بدون این که ضرورت موجه‌ای برایش پیش بیاید، مقداری از مال یتیم را می‌خورد و می‌گوید بعداً در مقابل این به او چیزی خواهم داد. این صورت جایز نیست. البته اگر واقعاً به آن نیاز پیدا کرد، می‌تواند به اندازه‌ی احتیاج خودش به عنوان حق خدمت، از آن بردارد. صورت دیگر این که آن مال را با

مال خودش عجین می‌گرداند و می‌گوید با همدیگر از آن استفاده می‌کنیم و هر چه باقی ماند با هم تقسیم می‌نماییم. این صورت هم جایز نیست؛ زیرا ممکن است خودش بنابر دلایلی مانند میهمان آمدن، از آن‌ها بیشتر استفاده نماید که بدین صورت حق یتیم ضایع می‌گردد. البته اگر با وزن و کیل به‌طور دقیق مخلوط نماید و با حساب و دقت از آن‌ها استفاده نماید، جایز است.

سؤال: آیه فقط خوردن مال یتیم را منع فرموده است و به ظاهر تصرفات دیگر از قبیل فروختن و به امانت و عاریه دادن آن باید جایز باشد در حالی که حقیقتاً چنین نیست. این انحصار به چه معناست؟

جواب: منظور از «لا تاكلوا»، «لا تصرفوا» است. از آنجایی که اکثراً اموال یتیم از طریق خوردن تلف می‌گردد، در این محل «لا تاكلوا» گفت؛ نه این که فقط خوردن آن‌ها ممنوع باشد. پس اگر چنین مالی باشد که هلاکی آن توسط بیع باشد، فروختن آن جایز نیست و اگر مالی باشد که در صورت فروختن احتمال ضایع شدن را دارد، به قیمت خوب و مناسب فروخته شود و ما حصل برای یتیم محفوظ نگهداشته شود. بنابراین، مقصود آیه این است که هیچ تصرفی که به ضرر مال یتیم باشد در آن جایز نیست، چه خوردن باشد چه بیع چه امانت دادن چه به وام دادن و... (۱)

آنه‌کان خوبا کبیرا - درباره‌ی مرجع ضمیر «آنه» مفسران اختلاف نظر دارند. گروهی که شامل اکثر مفسران می‌باشد، قایل‌اند که مرجع آن «اکل» است که در فعل «لا تاكلوا» وجود دارد. برخی دیگر می‌گویند ضمیر به طرف «تبدیل» راجع است. گروه سوم مرجع آن را «اکل» و «تبدیل» هر دو می‌دانند. چون در لغت عرب بسا اوقات یک ضمیر مفرد به تنهایی به چند جا راجع می‌شود. توجیه اول بهتر است.

حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه می‌فرماید: «حوب» یک لغت حبشی و به

معنای جرم بزرگ می باشد.^(۱) می گویند: «ارتکب حوباً کبیراً» یعنی فلانی گناه سنگینی مرتکب شد. «حوب» غالباً برای گناهان کبیره استعمال می گردد. «کبیراً» تأکید است برای «حوب». یعنی تصرف و خیانت در اموال یتیم، جرمی بسیار سنگین می باشد.

علوم و معارف

□ آیا آدمی غیر از این آدم علیه السلام بوده است؟

این از مسایل مهمی است که مفسران با آن روبرو هستند. در این مورد اختلافی نیست که دو هزار سال قبل از آفرینش آدم علیه السلام و اسکان دادن وی بر زمین، جن ها بر زمین سکونت داشته و برای خود پادشاهی می کرده اند. حیواناتی از قبیل اسب و گاو نیز در همان زمان وجود داشته اند. اما در این باره که غیر از حضرت آدم علیه السلام که پدر انسان های کنونی روی زمین می باشد، آدم دیگری وجود داشته یا نه، اختلاف نظر هست.

صاحب «جامع الاخبار» در فصل پانزدهم کتابش می نویسد که قبل از آدم علیه السلام سی آدم دیگر که حد فاصل زمانی میان هر کدام ۱۰۰۰ سال بوده، آمده اند. پس از سی آدم مذکور، زمین به مدت ۵۰ هزار سال خالی از سکنه بوده و مانند خرابه ای ویران مانده است. پس از گذشت پنجاه هزار سال خداوند متعال حضرت آدم علیه السلام را خلق نمود که تا کنون سلسله ی فرزندان وی ادامه دارد. ابن بابویه قمی در کتاب «التوحید» خویش می گوید: قبل از این آدم، حدود یک میلیون آدم در زمین وجود داشته اند.

علامه محی الدین ابن عربی رحمه الله می گوید: باری در یکی از حج هایم که مشغول طواف کعبه بودم، متوجه شدم که صداهای لبیک گفتن و تسبیح از بالای سر من و در فضای باز بگوش می رسد. گویا کسانی مشغول طواف بیت

الله بودند. از آنان پرسیدم شما کیستید؟ آیا از فرشتگان هستید یا از اجنه یا از آدمیان؟ پرسیدند: از کدام آدم سؤال می‌کنی؟ گفتیم: از آدمی که پدر تمام انسان‌های روی زمین است. جواب دادند: ما قبل از آدمی که پدر شماست، در این جا مشغول طواف بوده‌ایم! جواب آن‌ها را به صورت شعری در آورده‌اند:

لقد طفنا كما طفتم سنينا بهذا البيت طراً اجمعينا

از طرز سؤال و جواب خواجه با اشخاص مرموز و نامریی و نجوهی جواب آنان چنین بر می‌آید که غیر از این آدم، آدم‌های دیگری نیز بوده‌اند. اما اجماع اهل سنت و جماعت و عقیده‌ی سایر اهل کتاب بر این است که آدم فقط همین یکی است و قبل از آن سلسله‌ی جن‌ها بوده است که بر زمین «کونت» داشته‌اند. کشف علامه ابن عربی رحمه الله و قول حضرت جعفر صادق عليه السلام را در این باره حمل بر تمثالات عالم مثال نموده‌اند.

■ قسم فقط باید به خداوند متعال باشد

در احادیث از قسم خوردن به غیرالله منع آمده است مثلاً: رسول الله ﷺ فرمودند:

«من یکن منکم حالفاً فلیحلف بالله او لیسکت»^(۱) (هر کس بخواهد سوگند بخورد، به خدا سوگند بخورد یا ساکت شود).

یعنی محل سوگند ذات و صفات خداوند متعال هستند. اما از این آیه معلوم می‌گردد که حلف به غیر از خداوند متعال نیز جایز است. زیرا از «تسألون به» سؤال حلف نیز داخل می‌گردد.

علامه قرطبی رحمه الله در جواب می‌گوید: از «تسألون» سؤال کردن از شخصی به واسطه‌ی سوگند به شخصی دیگر مراد نیست تا قسم بغیرالله لازم بیاید، بلکه

۱- به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر رضی الله عنهما با این الفاظ: «ان الله ینهاکم ان تحلفوا بأبائکم، لیحلف حالفاً بالله او لیسکت»: نذور/ باب ۸، ش ۱۵۳۴ و گفته: «هذا حدیث حسن صحیح» و احمد در مسند به همین معنا: ۳۷۲/۶.

توسّل الی الغیر باسم الله منظور می باشد. یعنی از دیگری به وسیله ی اسم خداوند متعال کمک می گیرد.

■ اهمیت صله ی رحم (برقراری رابطه و ادای حقوق خویشاوندی)

به اتفاق همه ی امت، صله ی رحم مانند نمازهای پنجگانه فرض عین می باشد. با این فرق که تارک نماز با توبه و قضای نمازها بخشیده می شود و لیکن قاطع رحم تا وقتی که از خویشاوند خویش و از هر کسی که قطع رابطه کرده، معافی نطلبد و دل وی را خوشنود نسازد، تنها به توبه هرگز قابل بخشایش نیست. صله ی رحم دارای اشکال گوناگونی است که فرد با استفاده از هر کدام می تواند این رشته ی مهم را محکم و جاری سازد. مثلاً با طرف خود دارای اخلاق خوبی باشد، یا اگر محتاج است و نیاز به کمک مالی یا جانی دارد، وی را مدد رساند و اگر در جایی دور زندگی می کند، با او سلام و کلام کتبی یا تلفنی داشته باشد و شیوه های دیگر.

در حدیثی آمده است:

«من احب ان یبسط له فی رزقه ویُسألَه فی أثره فلیصل رحمه»^(۱) (هر که دوست دارد در

رزقش وسعت پیدا گردد و عمر وی افزونی گیرد، بر اوست که رابطه ی خویشاوندی را قائم نگهدارد).

از این حدیث بر می آید که یکی از بزرگ ترین عوامل جلب رزق و دراز شدن عمر انسان، صله ی رحم می باشد. لابد در صورت فقدان این عامل، تنگی در معیشت و کوتاهی عمر بر انسان سایه می افکند.

حضرت عبدالله بن سلام رضی الله عنه که قبلاً از دانشمندان یهود بود، می گوید: می خواستم برای اولین بار نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله بروم و از نزدیک با وی تماس

۱- به روایت بخاری در صحیح از انس بن مالک رضی الله عنه: کتاب الأدب / باب ۱۲ «مَنْ بَسَطَ لَهُ فِي الرِّزْقِ بَصْلَةَ الرَّحِمِ»، ش ۵۹۸۶ - و مسلم در صحیح: البِرّ و الصّلة و الأدب / باب ۶ «صلة الرحم و تحریم قطعتها»، ش ۲۱ (۲۵۵۷) - و بیهقی در شعب الایمان: باب «فی صلة الأرحام» / ش ۷۹۴۵، ۷۹۴۶، ۷۹۴۷ الی ۷۹۴۹ و... با الفاظ مختلف.

داشته باشم تا بهتر بدانم که آیا واقعاً همان مردی است که در تورات از او تعریف شده یا کس دیگری است. وقتی که در جلسه‌ی وی آمدم، با یارانش سخن می‌گفت و با این کلام آنان را مخاطب قرار داده بود:

«يا ايها الناس! أفشوا السلام، و اطعموا الطعام، و صلّوا الارحام، و صلّوا باليل و الناس نيام، تدخلوا الجنة بسلام»^(۱).

فکر کردم این سخنان را به مناسبت ورود من بیان می‌کند، چون اسم پدر من سلام بود!

چنان‌که پیداست آن حضرت عليه السلام صله‌ی رحم را جزو یکی از وظایف خطیر مسلمانان قرار داده است؛ به‌طوری که با به کار بردن این چهار دستور العمل، دخول به جنت یک چیز تضمینی خواهد گشت.

وَ إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَمِينِ فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ
و اگر می‌دانید که نمی‌توانید عدل کنید در حق یتیمان، پس نکاح کنید آن چه خوش آید شما را

مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا
از زنان؛ دو دو، و سه سه، و چهار چهار، و اگر می‌دانید که در این صورت هم نمی‌توانید عدل کنید،

فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا ﴿٢﴾
پس یک زن نکاح کنید یا از کنیز که مالکش شده‌اید استفاده کنید، این نزدیک‌تر به آن است که مرتکب ظلم نشوید ●

مفهوم کلی آیه: اگر یتیم، دختر باشد و مال کثیری از پدرش به ارث برده، به طمع به دست آوردن آن مال، نباید وی را به زنی گرفت. برای نکاح کردن، زن فراوان است و خداوند متعال به شما اجازه داده است که از یک تا چهار زن را

۱- به روایت ترمذی در سنن: کتاب صفة القيامة و الرقائق و الورع / باب ۴۲، ش ۲۴۸۵ - و ابن ماجه در سنن: کتاب الأئمة / باب ۱ «اطعام الطعام»، ش ۳۲۵۱ و کتاب اقامة الصلوة و السنة فيها / باب ۱۷۴ «ما جاء في قيام الليل»، ش ۱۳۳۴.

به‌طور همزمان در حباله‌ی نکاح خود داشته باشید؛ مگر در صورتی که در اجرای عدالت احتمال ضعف و نقص باشد که در این صورت فقط باید یک زن نکاح کرد یا کنیزی خرید که این دو حالت برای حفظ از ظلم مطمئن‌تر است.

ربط و مناسبت

در دو آیه‌ی گذشته، دو مسأله‌ی مهم یعنی صله‌ی رحم (برقراری رابطه و حقوق خویشاوندان) و حفظ حقوق یتیمان که فقط متعلق به اموال‌شان بود، بیان گردید. در این آیه سایر حقوقی که اصالتاً به خود یتیمان برمی‌گردد و بالتبع متعلق به اموال آنان می‌باشد از قبیل نکاح آنان و تصرف در نفس و در اموال آنان را بیان می‌فرماید.

سبب نزول

در جاهلیت عادت عموم بر این منوال بود که یتیم اگر دارای مال و صاحب زیبایی و جمال بود، اولیای وی او را گرامی و نزد خود نگه می‌داشتند و از اموال وی استفاده‌ی شخصی می‌نمودند و این یتیم اگر دختر بود، او را به نکاح یکی از افراد خانواده‌ی خود در می‌آوردند و نه تنها هیچ مهری به او نمی‌دادند، بلکه از اموال او بر می‌داشتند و شخصاً استفاده می‌نمودند. اما اگر یتیم، متعلق به خانواده‌ای فقیر و تهی‌دست بود و از والدین خود هیچ میراثی نمی‌برد یا از زیبایی و جمال چندانی برخوردار نبود، او را به ذلت نزد خود نگه می‌داشتند و هیچ کس از افراد خانواده با او عقد نکاح نمی‌بست و صبر می‌کردند یک نفر بیگانه او را به نکاح خود در آورد. آنان به این هم اکتفا نمی‌کردند، بلکه مختصر چیزی را که به عنوان میراث برای او باقی مانده بود نیز، تاراج می‌کردند.

حضرت عایشه (رضی الله عنها) در مورد سبب نزول این آیه به خواهرزاده‌اش عروه بن زبیر رضی الله عنه متذکر شدند و فرمودند: این آیه در مورد

دختران یتیمی نازل شده است که تحت سرپرستی اولیای خودشان هستند و سرپرست به خاطر مال و جمالش بدون این که در مورد مهرش عدالت را رعایت بکند و آنچه به دیگران می دهند و مروج است به او هم بدهند، در عقد نکاح خود در می آورد.

پس خداوند متعال با نزول این آیه سرپرستان را از این کار بدشان نهی فرمود و دستور داد که آنان را نکاح نکنید؛ مگر در صورتی که در حق ایشان عدالت رعایت شود و آن مقدار مهری را که به دیگران می دهند به ایشان هم بدهند و الا زنانی را نکاح نکنند که مورد پسندشان است و می توانند با حسن معاشرت با آنان زندگی کنند.^(۱)

خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و مسلمانان را از این شیوهی رفتار با یتیمان بر حذر داشت.

تفسیر و تبیین

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَمَىٰ فَانكِحُوا... (۳)

خداوند متعال در این آیه می فرماید: اگر نمی توانید حق یتیم را به خوبی رعایت نمایید و قادر نیستید عادات و نحوه‌ی رفتار خویش را در چهار چوب قوانین و موازین مربوطه‌ی اسلامی قرار دهید، اصلاً آنان را به نکاح خود در نیاورید و در کار آنان مداخله ننمایید. بروید با زنانی پیوند ازدواج ببندید که دل‌تان می خواهد؛ از یک گرفته تا چهار زن برای شما اجازه هست. البته در این مورد نیز رعایت عدل و انصاف، یکی از لوازم مهم است. در غیر این صورت فقط به یکی اکتفا نمایید.

۱- به روایت بخاری از عروۃ بن الزبیر رضی الله عنه کتاب النکاح / باب ۱ «الترغیب فی النکاح»، ش ۲ و کتاب الشریکه / باب ۷ «شرکة الیتیم و اهل المیراث»، ش ۲۴۹۴ - و مسلم در صحیح: کتاب التفسیر / باب ۱، ش ۶ (۳۰۱۸) - و طبری در تفسیر: ۵۷۴/۳ - ۵۷۳، ش ۸۴۵۷ الی ۸۴۶۲. همچنین: اسباب النزول واحدی: ۷۹ - روح المعانی: ۵۴۳/۴.

وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا... - از «اقساط» به معنای عدل و انصاف است. «فی الیتیمی» یعنی: فی موضوع الیتیمی.

فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ - یعنی وقتی که یتیم را محکومه تصور می کنید و او را مورد انواع و اقسام آزارها و محرومیت ها قرار می دهید، بهتر است او را به خانه ی خود نیاورید، و به جای آن با زنان دل خواه خود ازدواج نمایید. «وان خفتم» شرط است و «فانکحوا» جواب آن می باشد.

«طاب» از «طاب، یطیب» به معنی پسندیدن و چیزی را خوش داشتن است. سؤال: قاعده در کلام عربی بر این است که برای ذوی العقول از لفظ «مَنْ» استفاده می شود و «ما» برای غیر ذوی العقول می باشد. در این آیه «ما» برای «نساء» آمده است در حالی که زنان انسان و ذوالعقول اند. حکمت آوردن «ما» برای نساء چه چیزی می تواند باشد؟

جواب: برخی از علما مانند قرطبی رحمته الله در جواب آن به پنج طور سخن گفته اند (۱) و لیکن بهترین و جامع ترین آن ها دو جواب می باشند: یکی این که قاعده به جای خود صحیح است. اما گاهی اتفاق می افتد که عرب برای ذوی العقول نیز «ما» به کار می برد، همانطور که احياناً «مَنْ» به جای «ما» استعمال می گردد. بنابراین، قاعده ی مذکور به اعتبار اغلب بودن آن است نه همیشگی بودن آن. دوم این که، زن اگر چه از ذوی العقول است و لیکن چون دارای عقل کامل و وافر نیست، در این جا مانند غیر ذوی العقول به طرف آن اشاره شده است. در حدیث آمده که عقل زن، نصف عقل مرد است (۲) و به همین خاطر در قضا و شهادات گواهی دو زن را مساوی با گواهی یک مرد قرار داده اند. بنابراین، در این جا «ما» به کار رفته است تا اشارتاً به این نکته نیز پی ببریم.

مَثْنَى وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ - این الفاظ همه معدول از اصل خود هستند؛ «مثنی» از «اثنین» و

۱- تفسیر قرطبی: ۵/ ۱۳-۱۲.

۲- صحیح بخاری به روایت از ابوسعید خدری رضی الله عنه: حیض / باب ۶، ش ۳۰۴ و شهادات / باب ۱۲، ش ۲۶۵۸ و....



«ثُلُثٌ» از «ثُلُثٌ» و «رَباعٌ» از «أَرْبَعٌ». و این قاعده‌ای در لغت عرب است که گاهی مواقع عدد را معدول می‌کنند. یعنی آن از حالت اصلی خود تغییر داده به وزن و قالبی دیگر در می‌آورند. به اتفاق اهل لغت و جمهور عربی دانان معنای این اعداد (مثنی، ثلث و رباع) اگر چه بنا بر تکرار معدول‌شان، مکرر است یعنی «مثنی» به معنای اثنین اثنین و «ثلث» به معنای ثلاثاً ثلاثاً و «رُبْعٌ» به معنای اربعاً اربعاً می‌باشد و لیکن این تکرار دلالت بر دو یا سه مفهوم جداگانه نمی‌کند؛ بلکه مفهوم یکی است فقط افراد همان یک مفهوم کم یا زیاد می‌شوند. یعنی هر یکی از مردان می‌تواند دو یا سه یا چهار زن تحت نکاح خود جمع کند نه بیشتر.^(۱)

نکاح زنان دیگر به غیر از زن اولی در صورت عدم رعایت حقوق زن قبلی، اگر چه فی ذاته حرام نیست، اما عند الله صحت وی مترزل می‌باشد و مرتکب آن به سبب عدم رعایت حقوق زناشویی، دچار عذابی دردناک می‌گردد. اگر از میان چهار زن فقط به دو تای آنها توجه نماید در جهنم خواهد سوخت و نصف بدن وی را کرم می‌گیرد؛ به طوری که زانیان نیز از وی مشمئز می‌گردند. اگر از دو زن فقط به یکی رسیدگی نماید، باز هم نصف بدن او فلج شده از آن خون و چرک با بوی بسیار بد و نامطبوع جاری می‌گردد. در مورد زانیان نیز آمده که از نصف بدن آنان به پایین هم کرم گرفته و خون و چرک جاری می‌گردد، ولی بوی آنان از بسیاری مجرمان دیگر بدتر خواهد بود. خلاصه چنین کسی نمی‌تواند یکی از زنانش را با تهدید و به زور مجبور به بخشیدن حق خویش نماید و اگر زن در برابر چنین تهدیداتی مجبور به معاف کردن وی گردد، این بخشیدن اعتباری نخواهد داشت. گذشتن زن از حق خویش باید به رضای قلبی خودش باشد، نه به چوب اجبار و تهدید.

وان خفتم الا تعدلوا فواحدة - قسمت اول آیه به اعتبار نحویت، شرط و «فواحدة»،

۱- رک: شرح جامی: ۶۸ / حاشیه‌ی ۵ - احکام القرآن تهانوی رحمته الله: ۸۶/۲ الی ۸۹ - تفسیر مظہری: ۶/۲ الی ۸.

جزای آن می‌باشد. در این جا خداوند متعال متذکر می‌شود که در صورت خوف فوت شدن حقوق زنان متعدد، نباید بیش از یک زن را نکاح کرد. کسی که سر به هوا، زنان متعددی می‌گیرد و فکر اجرای عدالت و انصاف را از جوانب مختلف ندارد، چنان مورد وعید و تهدیدهای سخت قرار گرفته که از تصور آن‌ها مو بر بدن آدم سیخ می‌گردد.

در روایات آمده که اگر شخصی دارای چند زن باشد و او فقط به بعضی از آنان دل بسته و به فکر بعضی دیگر نیست، خداوند متعال به همان نسبت بدن او را فلج می‌کند و او را به مجازات آن به جهنم می‌فرستد^(۱).

در لفظ «ان خفتم» نزد مفسران سه معنی ملحوظ می‌باشد:

۱. خوف از عدم توانایی آمیزش جنسی با زنان.

۲. خوف از نرساندن نفقه‌ی لازم و کافی به زنان.

۳. خوف از عدم تهیه‌ی مسکن برای زنان.

یعنی اگر یکی از این سه خوف در شخصی وجود داشته باشد؛ برای او بیشتر از یک زن گرفتن بی‌عدالتی و ناانصافی است. پس، مثلاً اگر شخصی احساس می‌کند از قدرت شهوانی و جنسی مناسبی برخوردار است؛ به‌طوری که قادر است تا چهار زن را ارضا نماید، اما نخواهد توانست نفقات و مسکن آنان را تا حد لازم تأمین نماید، در این صورت نباید اقدام به نکاح چهار زن نماید، بلکه به یکی اکتفا نماید.

در صورتی که واقعاً مطمئن است از سه جنبه‌ی خوف هیچ کدام در او نیست، می‌تواند بدون هیچ مانعی بیشتر از یک زن اختیار نماید.

لازم به یادآوری است که برای مرد - اگر قوه‌ی مردانگی دارد و معذور

۱- به روایت ابوداود در سنن از ابوهریره رضی الله عنه با الفاظ «من كانت له امرأتان فمال الى إحداهما، جاء يوم القيامة وأخذ شقيها ساقطاً» نکاح/ باب ۳۹ «القسم بين النساء»، ش ۲۱۳۳ و سنن ابن ماجه: نکاح/ باب ۴۷، ش ۱۹۶۹ - و سنن ترمذی (مشابه آن): نکاح/ باب ۴۱، ش ۱۱۴۱ - و مسند احمد: ۷۹۲۳، ۸۵۴۹، ۱۰۰۴۶ - و....

محض نیست و زن هم طلبکار است - در هر چهار ماه یک مرتبه آمیزش با همسرش واجب است.

ذلک ادنی الا تعولوا - مشار الیه «ذلک»، گرفتن زن یا اختیار یک کنیز یا اختیار یک زن آزاد با یک کنیز می‌باشد. «أدنی» از «دنو» به معنای قرب و نزدیکی مشتق است. «ادنی» یعنی اقرب (نزدیک‌تر).
مفسران دو توجیه تحت این عبارت نوشته‌اند:

توجیه اول: «تعولوا» از «عال، یعول» مشتق است یعنی میل کردن. در علم میراث از همین مادّه استفاده می‌برند. در محاسبات میراثی «عول» اسم قاعده‌ی حسابی را گویند که اگر مسأله‌ای به خوبی تقسیم نگردد، اجزای آن را افزایش می‌دهند تا توازن برقرار گردد. طبق این توجیه معنی این جمله چنین می‌شود: «این برای شما بهتر است تا به طرف ظلم میل ننمایید».

توجیه دوم: امام شافعی رحمته الله می‌فرماید: «تعولوا» از «عال، یعیل، عیال» به معنای داشتن زن و فرزند است. معنی جمله این‌که این کار (اختیار یک زن) برای شما قریب‌تر و بهتر است؛ چون بدین وسیله دارای عیال و فرزندان زیاد نخواهید شد. یعنی اگر چنین نباشد و با ازدواج‌های متعدد بر تعداد افراد تحت تکفل شما اضافه گردد، در تأمین نفقه و مسکن برای جمیع آنان دچار مشکل خواهید شد. (۱)

جمهور مفسران توجیه اول را اختیار کرده‌اند.

علوم و معارف

□ نکاح از دیدگاه کلی

الف) قدمت نکاح: نکاح از جمله‌ی پدیده‌هایی است که به اندازه‌ی عمر بشریت طول دارد و تا هنگامی که طومار حیات از پهنه‌ی گیتی بر چیده گردد، ادامه



خواهد داشت. پس از این که خداوند متعال حضرت حوّا عَلَيْهَا السَّلَامُ را از جانب چپ حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ پیدا فرمود، او را به نکاح آدم در آورد و این اولین نکاحی بود که میان دو انسان در بهشت منعقد شد. پس از آن این رسم بشری در میان فرزندان وی جاری گشت تا جایی که تمام ملل در هر مذهب و مکتبی که باشند، برای آغاز زندگی جدید، از آن رسم ضروری شروع می‌کنند.

ب) حکمت نکاح: از نکاح عوایدی به انسان بر می‌گردد که هر یک در جای خود از اهمیت فراوانی برخوردارند. اما بزرگ‌ترین حکمت آن، ظاهر شدن شأن امتیازی آدمی است که توسط آن از حیوانات و سایر مخلوقات تفاوت پیدا می‌نماید. با این که نکاح پدیده‌ای عمومی است، اما هستند افرادی که می‌خواهند تحت هر شرایطی آزاد بوده و مقید به هیچ مرام و منسکی نباشند. چنین کسانی دوست دارند بهره‌گیری از زن آزاد باشد؛ بدین معنی که هر کس، هر زنی را که دوست دارد می‌تواند به خانه‌اش بیاورد و در این میان نکاح و روابط ارزشمند دیگری در میان نباشد. اینان در واقع می‌خواهند پایه‌های انسانیت و ارزش‌های والای الهی را که به انسان ارزانی شده است، در هم بشکنند و به حیوانیت رجوع نمایند.

حکمت دیگر نکاح حفظ نظام خانواده است. به وسیله‌ی نکاح زندگی تحت ضوابط و قواعدی خاص و مناسب در می‌آید و پریشانی و هرج و مرج در زندگی خانواده‌ها رخنه پیدا نمی‌کند. هر کسی که می‌خواهد زن بگیرد، قبلاً باید دارای شرایطی گردد که در آینده دچار مشکلات نگردد. مثلاً برای نفقه و مسکن دادن زن توانایی لازم را داشته باشد. بر خلاف حیوانات که چنین نظامی در زندگی آنان وجود ندارد.

ج) حکم نکاح: نکاح در نظر اهل ظاهر، برای کسی که قدرت همبستری دارد، فرض عین می‌باشد؛ مساوی است که قدرت نفقه داشته باشد یا خیر. گروهی دیگر آن را فرض کفایه می‌دانند.

ائمه‌ی اربعه نیز در این مورد با هم اختلاف نظر دارند. امام شافعی رحمته الله قایل

است نکاح در هر صورت مستحب است؛ مگر در صورتی که شخص میل زیادی به زنان نداشته باشد و فاقد توانایی مالی هم باشد یا این که توانایی مالی ندارد ولی میل او به جانب زنان زیاد باشد، که در این صورت نکاح برایش مکروه است. و این نوع اشخاص به روزه گرفتن مأمور هستند. در صورتی که میل به جانب زنان در او خیلی کم باشد و قدرت نفقه و مسکن هم تا حدودی داشته باشد، تخلی برای عبادت از نکاح افضل و بهتر است البته اگر نکاح کند مکروه نیست.

در مقابل او، ائمه‌ی ثلاثه (امام اعظم و امام مالک و امام احمد رحمهم الله) قایل اند که اگر شخصی دارای این سه شرایط باشد، نکاح بر وی واجب است:

۱. قدرت نفقه، ۲. قدرت تهیه‌ی مسکن، ۳. قدرت همبستری با زن تا حدی که خوف دارد اگر ازدواج نکند ممکن است دست به کارهای زشت دیگری از قبیل زنا و امثال آن بزند.

تفصیل حکم نکاح نزد احناف بدین قرار است: اگر شخص دارای سه صفات مذکوره بود، نکاح بر او واجب است. اما اگر خواهش جنسی او چندان زیاد نباشد و احتمال افتادن او در گرداب فساد وجود نداشته باشد ولی قدرت نفقه و مسکن را دارد، نکاح برای او سنت مؤکده است. و در صورتی که میل به جانب زنان در او خیلی کم باشد و قدرت نفقه و مسکن هم تا حدودی داشته باشد، نکاح برای او مستحب می‌باشد، و باز در چنین صورتی از تخلی افضل است. (۱)

در پاره‌ای موارد، نکاح حرام می‌گردد و آن موقعی است که شخصی قدرت نفقه و مسکن را دارا نیست و به کارهای قبیحی از قبیل دزدی و راهزنی مشغول است و قوه‌ی شهوانی او هم چندان غالب نیست که او را به زنا بکشاند، و به عدالت خود نیز مطمئن نیست و شاید زن را مورد ظلم و تعدی قرار دهد. در این صورت نکاح برای او ناجایز و حرام می‌گردد. اگر در چنین صورتی قدرت نفقه

۱. ربک: شرح صحیح مسلم از علامه نووی رحمته الله: ۱۷۴/۹، کتاب النکاح / باب «استحباب النکاح لمن ناقت...».

و مسکن را داشته باشد، باز هم مکروه است. زیرا منظور از نکاح تنها فرو نشانیدن انگیزه‌های نفسانی نیست، بلکه از بزرگ‌ترین مقاصد آن برقراری نظم در خانواده و امور معاش و هویدا ساختن امتیاز انسان می‌باشد.

❑ اختلاف مذاهب در تعداد زوجات

اختلاف مذاهب در کمیت زوجات، به نحوه‌ی برداشت هر کدام از الفاظ این آیه برمی‌گردد.

تعدادی از تابعین از سه کلمه‌ی «مثنی و ثلث و رباع» معنی جمع مراد گرفته برای هر مرد اجازه‌ی نه زن داده‌اند. به نظر آنان، دو و سه و چهار با هم جمع می‌شوند و بنابراین، آخرین حد جواز زن گرفتن، نه می‌باشد. بعضی دیگر از بعدی‌ها نیز چنین برداشتی داشته‌اند.

خوارج با توجه به تکرار معنی، قایل به جواز هیجده زن می‌باشند. بدین صورت که مراد از «مثنی»، دو تا دو تا می‌باشد که نهایتاً چهار می‌شود. «ثلث» نتیجه‌ی شش می‌دهد و از «رُبْع» هشت منظور می‌باشد. که بدین ترتیب با جمع همه هیجده زن در این آیه داخل‌اند. این نحوه‌ی استدلال این گروه است! پاره‌ای اهل بدعت مانند معتزله و کرامیه عقیده دارند که برای زن گرفتن حد و مرزی وجود ندارد. هر کس به هر اندازه که می‌خواهد، می‌تواند زن بگیرد. به نظر اینان «ما» لفظی عام است و فایده‌ی عدم تعیین و تقیید می‌دهد و مثنی و ثلث و ربع بر آن تقیید نیست، بلکه برای بیان اندازه می‌باشد.

اهل سنت و جماعت بر این عقیده‌اند که یک مرد فقط چهار زن می‌تواند به‌طور همزمان در حباله‌ی نکاح خود داشته باشد. این گروه از آیه‌ی مذکور نه به‌صورت جمع استدلال می‌کنند و نه به‌صورت تکرار معنا و نه علی سبیل التعمیم. آنان بنابر اصطلاح عرب از این الفاظ معدول شده، یک مفهوم واحد را مراد می‌گیرند و منبع دیگر استدلال و پشتوانه‌ی عقیده‌ی آنان احادیث بی‌شماریست که در این باره تصریح نموده‌اند. مثلاً در روایتی چنین می‌خوانیم:



شخصی بنام غیلان بن سلمة ثقفی رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و عرض نمود: یا رسول الله صلی الله علیه و آله من تازه مسلمان شده‌ام و ده زن دارم که همگی در عقد من بسر می‌برند. آن حضرت علیه السلام به وی گفتند که چهار تا از آنان را برای خود نگهدارد و بقیه را رها سازد. (۱)

در روایتی دیگر آمده است:

قیس بن حارث اسدی رضی الله عنه مسلمان گشت در حالی که هشت زن در نکاح او بودند. آن حضرت صلی الله علیه و آله به او فرمودند چهار تا از زنانش را اختیار کند. (۲) و نزد خود نگهدارد و چهار تای دیگر را ترک کند.

امام شافعی رحمه الله در مسند خود آورده است که نوفل بن معاویه رضی الله عنه پنج زن داشت. وقتی که اسلام آورد، رسول الله صلی الله علیه و آله به او دستور دادند یکی را رها سازد. (۳)

و نمونه‌های بسیار دیگری از این گونه احادیث که نمایانگر صریح تعداد نهایی زوجات تا چهار می‌باشد.

خلاصه‌ی کلام این که نزد ما تا چهار زن اجازه هست و بس. البته وقتی که یکی از چهارتا را طلاق داد، پس از گذشتن عدت آن می‌تواند زن دیگری به عقد در آورد. در غیر این صورت اگر پنجمی را بر چهارتای قبلی اضافه نمود، نزد امام مالک و امام شافعی و ابو ثور رحمه الله باید حد زده شود. چون نزد آنان

۱- به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر رضی الله عنهما کتاب النکاح / باب ۳۲ «ما جاء فی الرجل یسلم و عنده عشرة نسوة»، ش ۱۱۲۸ - و ابن ماجه در سنن: کتاب النکاح / باب ۴۰ «الرجل یسلم و عنده اکثر من اربع نسوة»، ش ۱۹۵۳ - و بیهقی در سنن کبری: ۴۴۲/۱۰ (نکاح/جماع ابواب نکاح المشوک / باب «من یسلم و عنده اکثر من اربع نسوة»، ش ۱۴۳۷۳ الی ۱۴۳۷۸) - و بغوی در شرح السنه: نکاح / باب ۲۶، ش ۲۲۸۹.

۲- به روایت ابن ماجه در سنن از قیس بن حارث رضی الله عنه کتاب النکاح / باب ۴۰ «الرجل یسلم و عنده اکثر من اربع من نسوة»، ش ۱۹۵۲ - و ابو داود: کتاب الطلاق / باب ۲۵ «من اسلم و عنده نساء اکثر من اربع»، ش ۲۲۴۱ - و بیهقی در سنن کبری: ۴۴۵/۱ (نکاح/جماع ابواب نکاح المشوک / باب «من اسلم و عنده اکثر من اربع نسوة»، ش ۱۴۳۸۳ الی ۱۴۳۸۷ - و احمد: ش ۴۶۰۹.

۳- مسند امام شافعی: ش ۱۳۱۰. همچنین به روایت بیهقی در سنن کبری: نکاح / ش ۱۴۳۹۱ - و بغوی در شرح السنه: نکاح / باب ۲۶، ش ۲۲۹۰.

مجامعت با زن پنجم در حکم زناست. امام اعظم رحمته الله می فرماید: چون چنین نکاحی، شبهه‌ی نکاح دارد، بنابر قاعده‌ی فقهی «الحدود تندریء بالشبهات» حد زدن از او مرتفع می گردد؛ اما چنین کسی شدیداً باید تعزیر شود. (۱)

□ پاسخ به اعتراض برخی از مستشرقان در مسأله‌ی تعدّد زوجات

گروهی از شرق شناسان به این قانون اسلامی تاخته‌اند و آن را ناموجه قلمداد کرده‌اند. در این میان صدای اعتراض نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله از شدت بیشتری برخوردار است. زیرا می‌گویند شأن پیامبران صلی الله علیه و آله این است که باید از لذات دنیا به هر نوعی که باشد دوری گزینند و نسبت به سایر مردم در این مورد از قناعت و زهد بیشتری برخوردار باشند، در حالی که پیامبر اسلام تا یازده زن را به‌طور همزمان در خانه‌ی خود نگه داشته است و این در صورتی است که به پیروانش بیشتر از چهار زن را اجازه نداده است!

در جواب قسمت اول اعتراض باید گفت که این تعدّد زوجات تنها در اسلام نبوده است، بلکه با مطالعه‌ی تاریخ ادیان پیشین و تاریخ ممالک اروپایی به این نتیجه می‌رسیم که در ادیان قبل و نیز خود ممالک اروپایی یا آمریکایی که مستشرقان معترض بدانها تعلق دارند تا چند قرن پیش این قانون جاری بوده است، بالأخص در ممالک اروپایی و آمریکایی که آبروی هر چه قانون تعدّد زوجات است را برده است! به‌طوری که در این خصوص مانند حیوانات رفتار می‌کردند. هر مرد اجازه داشت تا چندین زن را اختیار نماید. گاهی تا دویست زن تحت تزویج یک مرد قرار داشتند! اما بعدها بر اثر مصالح سیاسی و اقتصادی از این کار دست برداشتند. زیرا افزایش بی‌رویه‌ی جمعیت کره‌ی زمین از یک طرف و کاهش منابع طبیعی به نظر آنان از طرف دیگر آنان را به وحشت تنگی رزق فرو برد. بنابراین، در صدد برآمدند با شیوه‌های مختلف از ازدیاد

جمعیت جلوگیری به عمل آورند که ممانعت از تعدد زوجات یکی از این طریقه‌ها بود. لذا مستشرقان غربی حق ندارند به قانون تعدد زوجات اسلام که اتفاقاً بسیار به جا و عاقلانه و منظم است، انتقاد نمایند.

در جواب انتقاد آنان به تعدد زوجات رسول الله ﷺ نیز باید گفت که این ازدواج‌های متعدد آن حضرت ﷺ معاذ الله از روی خواهش نفسانی و خودسرانه نبود، بلکه همه به امر خداوند متعال و برای چنین ازدواج‌ها دریایی از حکمت و فلسفه‌های زندگی سازبی شمار نهفته بود.

آن حضرت ﷺ هیچگاه بدون اذن خداوند متعال کاری انجام نمی‌داد چه برسد به ازدواج که از مهمترین و حساس‌ترین مراحل و قسمت‌های زندگی هر شخص به شمار می‌رود: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾ [نجم: ۳]. آن حضرت ﷺ مستقیماً به وحی، برای انجام چنین کارهایی از طرف خداوند متعال مأموریت می‌یافت. برای این که به قسمتی از حکمت‌های بی‌شمار این فعل آشنایی پیدا نماییم، آن را از یک جنبه بررسی می‌کنیم:

پیامبران علیهم‌السلام برای هدایت و راهنمایی مردم فرستاده می‌شوند و این هدایت منحصر به اصلاح عقاید و افکار نیست، بلکه تمام جوانب مختلف زندگی چه شخصی و چه اجتماعی، باطناً و ظاهراً در این مقصد جای دارند. یعنی پیامبران علیهم‌السلام همانطور که به اصلاح عقاید عموم می‌پردازند، حرکات و سکنات آنان را نیز در جهتی واقعی و انسانی شکل می‌دهند. بنابراین، آنان قاعدتاً باید دارای چنین اعمال و کرداری باشند که دیگران از آنان نمونه برداری و پیروی نمایند. پیامبر اسلام ﷺ نیز در این کار الحق سنگ تمام گذاشته بود و همواره می‌کوشید حتی در خصوصی‌ترین موارد زندگی که زناشویی و طرز معاشرت با زنان می‌باشد، برای پیروانش سرمشق باشد. پس احتیاج به کسانی داشت که به راحتی از آن کارهایش سر در آورند و به موقعیت‌های مناسب دیگران را تعلیم دهند. مسلم است که در چنین مواردی شایسته‌تر از همسر آدمی نیست. آن حضرت ﷺ که به این نکته به خوبی واقف بودند و از طرف دیگر چون ایشان

تنها و آخرین پیامبر جهان تا قیامت بود و می‌بایست تمام جوانب و زوایای زندگی خانوادگی و موارد خصوصی ایشان به مردم ابلاغ گردد و در کنار این، این نیز حقیقتی انکار ناپذیر بود که استعداد فراگیری هر زنی با همدیگر فرق می‌کند و ممکن است یکی بعضی چیزها را بخاطر بسپارد و بقیه را فراموش نماید، لازم بود زنان متعددی را نکاح نماید تا میزان ندانسته‌ها کاهش پیدا نماید و هر یکی از آنان به حسب قدرت فراگیری و یادگیری خود قسمتی از کارهای خصوصی وی را به خاطر بسپارند. همان‌طور که قبلاً متذکر شدیم، این فراست و آگاهی از جانب خداوند متعال به وی ارزانی شده بود و در واقع برای تکثیر زوجات مأموریت یافته بود. این کار به جای خود چنان تأثیری در تعلیمات نبوی علیه السلام به جای گذاشت که قسمت مهمی از تعالیم اسلامی از این طریق به امت رسیده است. تنها از حضرت عایشه (رضی الله عنها) دو هزار و دویست و ده حدیث روایت شده است. فتوای وی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بودند. ایشان چنان در تعلیم آموخته‌های خود سرگرم بود که روزانه کم و بیش حدود پانصد نفر از صحابه و تابعین رضی الله عنهم در منزل وی پشت پرده از ایشان حدیث و فتوا می‌شنیدند. فتوای حضرت ام سلمه (رضی الله عنها) معروف و فتوای حضرت حفصه (رضی الله عنها) آن قدر بود که نهایتاً جمع آوری شدند و بر آن‌ها عمل می‌نمودند.

زنان آن حضرت رضی الله عنها از مسایلی باخبر بودند که متعلق به خانه بود و احدی جز آنان از آن مسایل اطلاعی نداشت. حتی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و عمر فاروق رضی الله عنهما از دختران‌شان نحوه‌ی غسل و وضو و سایر مسایل خصوصی آن حضرت رضی الله عنها را سؤال می‌نمودند.

آن حضرت علیه السلام در تمام کارهایش حکیم بود و در پشت پرده‌ی هر کاری نظری حکیمانه در تصور داشت. انتقاد مخالفان واقعاً احمقانه و بی‌پایه است. چطور می‌توان این انتقاد را وارد دانست؛ در حالی که آن حضرت علیه السلام سال‌های جوانی عمرش را که پر آشوب‌ترین دوره‌های زندگی بشر محسوب

می‌گردد، در انزوا و عزلت به سر برده بود؟! هر پیامبری به اندازه‌ی صد مرد قوت مردانگی دارد و می‌تواند صد بار پشت سر هم با زنان خویش همبستر گردد. مسلم است چنین شخصی با این نیروی مردانگی فوق العاده، در دوران جوانی آماج حملات گوناگون جوانی قرار می‌گیرد. اما معصومیت پیامبران علیهم‌السلام، دور تا دور آنان را حصار کشیده و از هر گونه تهاجم نفس و شیطان محفوظ نگه‌می‌دارد. آن حضرت ﷺ در این دوران که بین شانزده سالگی تا بیست و پنج سالگی می‌باشد زن نمی‌گیرد و به جای آن در اعماق غار حراء به ذکر پروردگار مشغول می‌گردد و پس از بیست و چهار سال یعنی در سن بیست و پنج سالگی با یک زن چهل ساله که در عین حال برای دومین بار بیوه شده بود، پیمان زناشویی می‌بندد و تا سن پنجاه سالگی با همین یک زن می‌سازد و پس از وفات او و گذشت پنجاه سال از عمرش، سوده و عایشه (رضی الله عنها) را نکاح می‌کند. اما حضرت عایشه (رضی الله عنها) را به علت صغر سنی اش بعد از گذشت چند سال در سال دوم هجری در مدینه در سن پنجاه و چهار سالگی در خانه‌ی خود می‌آورد و از این‌جا تعدّد ازواج آن حضرت ﷺ شروع می‌شود. و جالب‌تر این‌که از همه‌ی این زنان فقط یک زن عایشه (رضی الله عنها) دوشیزه بوده و بقیه همه بیوه بودند. کدام عاقل باور می‌کند که چنین کسی تابع شهوت بود معاذالله؛ کسی که با دارا بودن نیروی شدید، دورانی را که باید کمال استفاده را بگیرد صرف‌نظر می‌نماید و تا پنجاه و چهار سالگی از عمرش را با یک زن می‌گذراند و حدود چهار - پنج سال با حضرت سوده (رضی الله عنها) و بعد از آن با بیوگانی ازدواج می‌نماید که اکثر آنان را پس از پنجاه و هشت سالگی به نکاح در آورده بود؛ سنی که در آن قوای آدمی به ضعف و سستی می‌گراید و احتیاج به ازدواج مرتفع می‌گردد.^(۱)

اما هدف آن حضرت ﷺ همان بود که قبلاً گذشت؛ تعلیم امت از تمام

جوانب؛ حتی از جانب زنان که توسط آنان خصوصی ترین حوادث زندگی را به امت برسانند. البته این فقط یک هدف و حکمت بود، اهداف دیگری هم مد نظر بود که برای جویندگان باانصاف و بی تعصب این حکم اسلام و فعل رسول ﷺ را حکیمانه و کاملاً ضروری ثابت می کند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ...﴾ - در این آیه ی کریمه اشاره است که تحصیل لذت از مباحات و تا حدودی تکثیر آن ها و انتخاب مستحسنان آن ها بدون افراط منافی زهد و معرفت الهی نیست. البته کسی که خوف افراط و تفریط داشته باشد، پس اسلم برای او آن است که اکتفا به قدر ضرورت کند و در آن میانه روی و اقتصار را اختیار نماید. به همین دلیل اشاره فرمود: ﴿فَانْخَفُوا فَاَوْحَادَةً...﴾ (۱).

وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَتِهِنَّ نِحْلَةً فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ
و بدهید به زنان مهرشان را به خوش دلی. و اگر درگذرند زنان به خوش دلی از برای شما از بعضی از مهر،

نَفْسًا فَكُلُوْهُ هَنِيئًا مَرِيًّا ﴿۱﴾

پس بخورید آن را خوش گوار و سازگار ●

مفهوم کلی آیه: مهری که برای زن مقرر می شود، بدون کم و کاست و با رضای خاطر باید به او تحویل داده شود و کم کردن آن برای خود جایز نیست؛ مگر این که زن بعداً خود به رضای خاطر چیزی از آن را کم کند که در این صورت برای مرد کاملاً حلال و جایز است.

ربط و مناسبت

قبلاً بیان جواز چهار زن برای یک مرد با تمام شرایط و قیودات بود. در این آیه بیان می‌فرماید که نکاح زنان مجاناً نباید باشد، بلکه باید مبلغی چه به صورت نقد یا غیر نقد به زن پرداخت گردد. بدین ترتیب برای حلال کردن زن دو چیز ضرورت دارد: یکی قولی که همان نکاح است و دیگر فعلی که پرداخت مهر به زن است تا یک نوع تملیک در ذات زن (ملک بضع) حاصل گردد.

تفسیر و تبیین

وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدُقَتِهِنَّ نِحْلَةً... (۴)

وأتوا النساء صدقتهن - در این مورد که این خطاب به چه کسی است، علمای تفسیر دو قول دارند:

۱. خطاب به شوهران است. یعنی شما مردان اگر می‌خواهید زنی را به نکاح خویش در آورید، می‌بایست مهریه‌ی او را بپردازید.
۲. خطاب به اولیای زن است. طبق این توجیه تردید یک رسم قدیمی از قوم عرب می‌گردد که عادت داشتند مهریه‌ی زن از شوهران‌شان را خودشان تحویل گیرند و در این میان زن هیچ‌کاره بود و جرأت نداشت از حق مسلم خویش دفاع نماید. بدین طریق مهر او را برادر یا پدر یا کسی دیگر که سرپرستی وی را به عهده داشت، نوش جان می‌کرد. وقتی اسلام آمد، تا اندازه‌ای این رسم بد در میان مردم بزرگ رواج داشت که این آیه آنان را مجبور به تحویل دادن مهریه به خود زن نمود. بنابراین، نص قرآنی است که برای اولیای زن استفاده‌ی هیچ چیز از مهریه‌ی زن بدون اجازه‌ی او جایز نیست. علامه شامی رحمته الله می‌گوید: «من السحت ما يأخذ الصهر من الختن بسبب بنته».^(۱)

جمهور تفسیر اول را نموده‌اند. مفسرانی هستند که توجیه دوم را منظور آیه دانسته‌اند. (۱)

حکم مهریه و مقدار آن

تمام امت بر این امر اتفاق نظر دارند که مهر فرض عین است و نکاح زن بدون آن صحیح نخواهد بود و حرام است.

البته درباره‌ی مقدار آن علمای امت با همدیگر اختلاف دارند. کمترین مقدار مهر نزد امام اعظم علیه السلام ده درهم می‌باشد و از آن به بالا تا اندازه‌ای که به اسراف نرسد، جایز است و الا مکروه می‌باشد و کمتر از ده درهم جایز نیست. نزد ائمه‌ی دیگر نیز اختلاف وجود دارد؛ برخی سه درهم و بعضی دیگر کمترین مقدار آن را یک دینار می‌دانند. (۲)

لازم به یادآوری است که زوج لازم نیست مهر را نقداً پرداخت نماید. همه را نقداً بدهد یا نسیه، یا مقداری نقد و مقداری دیگر نسیه باشد، هر سه صورت جایز است. اما بهتر آن است که مقداری از آن را نقداً بپردازد و مقدار دیگر را به طور نسیه نگهدارد و قسط‌وار مطابق با وضع مالی خویش به وی بدهد. این شیوه؛ متضمن سهولت برای طرفین می‌باشد.

چرا مهریه را صدقه می‌گویند؟

«صَدَقَات» جمع «صَدَقَه» و مصدر آن «صداق» است و با «صَدَقَه» هم معنا است. حالا چرا مهریه را صدقه می‌گویند ملا علی قاری در شرح مشکوة (مرقاة المفاتیح) می‌گوید: «صَدَقَه از صدق است؛ «لَا تَهْأُ تَدَلَّ عَلَى صَدَقِ الْمَوْدَةِ». یعنی کسی که به زنش مهر می‌دهد این کارش دلیلی بر راستی وی در محبت می‌باشد.

۱- روح المعانی: ۵۵۵/۴ و ۱۷۹/۹.

۲- نزد امام شافعی و احمد علیهما السلام فقط ضروری است که مهریه یک مال متقوم باشد؛ هر چند که کم باشد. نزد امام مالک علیه السلام ربع دینار یا سه درهم باید باشد.

نحله - «نحله» نزد حضرت ابن عباس رضی الله عنه به معنی فریضه است. یعنی بدهد مهر زنان را در حالی که آن فرض است.

گروهی دیگر آن را به معنای عطیه و هبه کرده‌اند. «نحله» یعنی «هبه من طیب النفس» (هبه‌ای که با کمال خوشی به کسی داده شود). چه بسا کسی به کسی دیگر چیزی به عنوان هبه و بخشش می‌دهد و لیکن قلباً چندان رضایتی به این کار ندارد یا این که به‌طور رشوه می‌دهد، به این دادن، نحله نمی‌گویند.^(۱)

پس نباید در دادن مهریه به زن نگران و ناراحت بود؛ زیرا زنی که قبلاً حرام بود، اکنون شرع با نکاح حلال ساخت. پس مهریه باید پرداخت گردد تا در ضمن نکاح، احترام و عظمت زن در قلب جاگیرد. به این طریق شکر خدای متعال در مقابل این نعمت بزرگ نیز به جای آورده می‌شود.

فان طین لكم - می‌فرماید اگر زن چیزی از مهر را به رضای خودش به شما ببخشد، خوردنش برای شما جایز است. اما نمی‌توان زن را به زور و با تهدید به طلاق یا نکاح زن دیگر، مجبور به بخشیدن مهر نمود. در این صورت اگر زن به ناچار چیزی از مهر یا همه‌ی آن را به مرد ببخشد، برای او حرام است. البته شوهر می‌تواند به‌طور استمداد از زن تقاضا نماید. مثلاً تنگدست است و می‌گوید چون از نظر مالی در تنگنا به سر می‌برم و قادر نیستم تمامی مهرت را بپردازم، لذا قسمتی از آن را معاف کن تا شاید اگر فردا بمیرم حقت دامن‌گیر من نشود. در این صورت اگر زن چیزی از مهریه یا همه‌اش را معاف نمود؛ جایز است. در حدیث نسبت به این گونه مسایل تصریح آمده است. مثلاً آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند:

«أَلَا لَا تَظْلَمُوا! أَلَا لَا يَحِلُّ مَالُ امْرَأٍ إِلَّا بِطَيْبِ نَفْسٍ مِنْهُ»^(۲) (مواظب باشید ظلم نکنید! آگاه باشید که مال هیچ کس برای دیگری حلال نیست؛ مگر به رضای کامل او!)

۱- رک: تفسیر کبیر: ۱۸۰/۹.

۲- مشکاة المصابیح: ۲۵۵/۱ «باب الغضب» (به روایت بیهقی در شعب الایمان: «فی قبض الید عن الأموال المحرمة»، ش ۵۴۹۲). با کمی تفاوت.

حضرت حکیم الامت رحمۃ اللہ علیہ می نویسد: اگر سفیران مدرسه یا مؤسسه ای جهت جمع آوری کمک های مالی مردم، مقدار معینی بر هر کدام مشخص نمایند یا هر یکی را صدا کرده مبلغی بگیرند، ناجایز است. بلکه فقط اعلان نمایند و مقصدشان را به مردم بگویند. پس از آن، هر کس هر چه بدهد مختار است؛ چرا که در صورت اول یک نوع اجبار بر طبایع می آید.

«طبن» از «طاب، یطیب» است. یعنی معاف کردن و بخشیدن چیزی به کسی. «طابه» یعنی حله و عافه (حلال کرد او را، عفو کرد او را). «طیب» و «عفو» و «حلال» به یک معنی دلالت دارند.

درباره ی مرجع ضمیر «منه»، سه توجیه ذکر نموده اند: ۱- مرجع، لفظ صدق است که در ضمن صدقات مقدر می باشد. ۲- ایتاء است که از «اتوا» فهمیده می شود. ۳. خود صدقات است؛ اما به تأویل «ذلک». صاحب «روح المعانی» همین توجیه را پسندیده است ^(۱). «منه؛ ای: ذلک الصدقات». «نفساً» تمیز واقع است از طبن. یا این که حال می باشد.

فکلوه هنیئاً مریتاً - یعنی اگر زن به رضای کامل خود مهر را به شما بخشید، برای تان خوردن آن حلال است.

ضمیری که در «کلوه» است، راجع به طرف «شیء» است که منظور از آن مقدار مهر معاف شده است.

«هنیئاً» ماده اش از «هنأ، یهنیء، هنیء» است. به غذایی که لذت بخش و در عین حال برای معده مناسب و به مذاق کسی که آن را می خورد خوش باشد، «طعام هنیء» می گویند. به عبارت دیگر: غذای خوشمزه و گوارا و سهل الهضم را غذای «هنیء» می گویند. این جا به حلال بودن دلالت می کند.

«مریتاً» به غذایی می گویند که از نظر لذت و مزه از «هنیء» کمتر باشد، ولیکن دارای فوایدی در بدن باشد و به آسانی از حلقوم پایین برود. منظور

این که مالی را که زنان تان از مهرشان به شما می بخشند، برای تان حلال و آسان است و می توانید بدون دغدغه ی خاطر از آن استفاده نمایید. (۱)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَإِنْ طِئِنَ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ﴾ - از این آیه بر می آید که از تقبل هدیه ی کهران ابا و استنکاف نکند، بلکه به خوشی دل بر دارد. (۲)

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا وَ
و مدهید به بی خردان اموال خود را؛ آن اموال که ساخته آن را خداوند برای شما سبب استقامت معیشت. و

ارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَاكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا ﴿٥﴾
بخورانید و بپوشانید آنان را از آن اموال و بگویید به آنان سخن نیکو •

وَابْتََلُوا الْيَتَامَى حَتَّى إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ
و امتحان کنید یتیمان را تا آن گاه که رسند به حد نکاح (بالغ شوند). پس اگر در یافتید از آنان

رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَ بِدَارًا
حسن تدبیر، بدهید به آنان اموال شان را و مخورید آن اموال را به اسراف و شتاب

أَنْ يَكْبَرُوا وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا
از ترس این که بزرگ شوند. و هر که توانگر باشد، پس باید که پرهیزکاری کند. و هر که فقیر باشد،

فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهَدُوا
پس باید به وجه پسندیده بخورد. پس چون دادید به آنان اموال شان را، گواه گیرید

عَلَيْهِمْ وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا ﴿٦﴾

بر آنان. و کافی است الله به عنوان حساب کننده •

مفهوم کلی آیه‌ها: اصولاً هرگاه کسی که تحت تکفل دیگری باشد، از نظر عقلی دچار ضعف است و خوب و بد و راه‌های آن را تشخیص نمی‌دهد، جایز نیست اموال او را به وی تحویل دهد. در این صورت او باید به نفع آن سفیه و کم‌عقل مالش را برای او خرج کند و با خوش‌رویی با وی برخورد نماید. به همین صورت اگر یتیمانی دارای اموال ارثی و تحت تکفل اویند، باید صبر کند که آنان به سن بلوغ و عقل برسند. قبل از آن، اموال آنان را به نحو شایسته و بدون اسراف برای آنان صرف نماید. اگر خودش هم فقیر و به آن نیاز داشته باشد، می‌تواند به طریق معروف و مشروع از آن استفاده نماید.

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل بیان حفاظت از مال یتیم و نکاح و اهمیت مهر زنان بود. در این آیه بیان می‌کند که پس از فوت پدر یا مادر یتیم و رسیدن مال و میراث وی به سرپرست و متفکل وی، تا چه مدت باید مال‌ها نزد متکفل نگه‌داشته شوند و چه موقع اموال به یتیم تحویل داده شوند.

تفسیر و تبیین

وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ... (۵)

این آیه چه کسانی را مورد خطاب قرار داده است؟ در این مورد مفسران دو قول دارند. گروهی می‌گویند: برای یتیمان صدر اول اسلام می‌باشد که مسأله‌شان به جای خود بسیار مهم بود. گاهی اتفاق می‌افتاد که سه برادر شهید می‌شدند و فرزندان‌شان یتیم باقی می‌ماندند. لذا خداوند متعال در این آیه یتیمان و سرپرستان آنان را مورد خطاب قرار داده است. این گروه «سفهاء» را فقط یتیمان دانسته‌اند. گروه دوم می‌گوید: خطاب برای تمام امت است. اگر چه سیاق و سباق آیه در بیان مسایل یتیمان می‌باشد، اما عموم الفاظ اعتبار دارند و

تنها به خصوص المورد منحصر نمی‌گردد. قول مختار نیز همین است.
ولا تَتَوَاتُوا السُّفَهَاءَ اَمْوَالَكُم ... - منظور از «سفهاء» طبق قول مختار تمام کسانی‌اند که از عقل کامل برخوردار نیستند و نمی‌توانند از اموال‌شان به خوبی استفاده نمایند.

وارزقوهم منه - یعنی تا هنگامی که یتیمان بالغ نشده‌اند و به سن رشد و عقل نرسیده‌اند، اموالی را که شما از مورثان آنان در دست دارید، به آنان ندهید بلکه فقط مواظب نان و پوشاک آنان باشید.

«فی» در «فیها» به معنی «مِنْ» است. یعنی مِنْها. «هُم» به طرف «سفهاء» راجع است.

و قولوا لهم قولا معروفاً - «معروف» در این جا به معنی معقول است. یعنی اگر یتیم به سبب کم‌فکری و کوتاه‌نظری خود از شما چیزی از اموالش را طلب نمود، با اسلوبی عاقلانه و سرشار از مهربانی، طوری مسأله را به وی بفهمانید که از شما رنجشی در دلش پیدا نگردد. نه این که بر او پرخاش نمایید و قلبش را بشکنید. این کار به هیچ وجه جایز نیست. مثلاً به او بگویید: دارایی تو نزد من امانت است و در حفاظت کامل قرار دارد، مطمئن باش چیزی از آن‌ها را بر نمی‌دارم، به موقع تحویل می‌دهم و... از این قبیل سخن‌ها.

«سفیه» کدام است؟

اصل «سفیه» از «سفه» است؛ یعنی «الخفة و الحركة». سبکی و حرکت کردن را «سَفَه» گویند. اصطلاحاً سفیه را چنین تعریف می‌کنند: «کل من كان خفيف العقل فهو سفیه» (کسی که دارای عقل سبک و اندکی باشد او مصرف شرعی و شیوه‌ی درست خرج کردن را نمی‌داند؛ سفیه گفته می‌شود).

جایی دیگر در تعریف سفیه تصریح شده است: «من يبذر ماله فهو سفیه» (کسی که مالش را بیهوده به هدر می‌دهد، سفیه است).

در چنین مواردی اموال و دارایی شخص سفیه، باید در دست کسانی باشد

که عهده دار چرخاندن امور زندگی او هستند. در این تعریف، طفل یتیم و غیر یتیم و زن و دیوانه همه داخل‌اند؛ زیرا درجه‌ی عقل آنان کمتر از عقل کامل یک مرد عاقل و بالغ و سالم می‌باشد. زن نیز چون فقط نصف عقل مرد را داراست، در تعریف سفیه داخل است. به همین خاطر باید کلیه‌ی پول‌ها و اموال در دست مرد باشد؛ مگر در صورتی که زن خود دارای مال مستقل باشد و کسی را هم به عنوان قیم ندارد. در غیر این صورت مردی که نقود و اموال را در دست زن قرار دهد، خودش سفیه می‌باشد؛ البته اگر زن خود تقاضا نمود و مبلغی جهت خرید برخی چیزهای ضروری از وی مطالبه نمود، آن وقت وظیفه دارد به او بدهد.

در هر صورت در آیه‌ی مورد بحث، اولاً قیم و والیان یتیم و پس از آن تمام کسانی که به نحوی کفالت سفیهان را به عهده دارند، مخاطب قرار گرفته‌اند.

اسراف به هر صورت حرام است!

علما از این آیه‌ی کریمه استدلال می‌کنند که اگر شخصی فوت نماید و کسی از اقوام او با استفاده از اموال خود برایش جلسات عزیه می‌گیرد، دیگران که از خویشان او محسوب می‌شوند، باید جلوی این کارش را بگیرند. شخصی که چنین اعمالی از او سرزد می‌گردد، شریعت او را نیز سفیه قرار داده است. به همین ترتیب کسانی که در عروسی‌ها به عنوان ولیمه، مرتکب اسراف و زیاده روی می‌گردند و نیز برای مراسم موسیقی و امثال آن پول خرج می‌کنند.

اگر منصفانه قضاوت نماییم، امروز اغلب مردم به سبب افراط در صرف اموال و دارایی، جزو سفیهان هستند. کسی که اموال خود را صرف تهیه‌ی شراب نماید یا به تجارت مواد مخدر می‌پردازد، سفیه است. و کسی که ضبط صوت یا رادیویی می‌خرد تا از آن «قرآن» گوش کند یا مواعظی را بشنود یا از اخبار صحیح مطلع گردد، خوب و الا او هم در زمره‌ی سفیهان می‌باشد.

عده‌ای از تجار فقط با کفار معامله می‌کنند؛ صرفاً به این خاطر که در نتیجه‌ی



آن سود بیشتری عاید آنان می‌گردد. اینان نیز سفیه هستند. چنین اشخاصی به ظاهر مسلمان هستند و فرایض و واجبات اسلامی را مراعات می‌کنند و لیکن مسلمانی که «قرآن» می‌گوید و می‌خواهد، دارای اوصاف دیگری نیز باید باشد. خلاصه‌ی کلام، مالی را که ما در دست داریم دارای دو نوع خاصیت متضاد هست: اگر آن را بد استفاده نماییم و مغلوب افسون‌های منفی آن گردیم، باعث به جهنم رفتن ما خواهد گشت و اگر آن را عاقلانه و طبق موازین شرع صرف نماییم و رضای الهی را با آن به دست آوریم، بسیار گرانبها خواهد بود. در حدیثی آمده است

«من قتل دون ماله فهو شهید»^(۱) (کسی که در مقابل مالش کشته شود، شهید است).

همچنان که حفظ جان از هر کسی ولو این که پدر یا برادر باشد لازم است، حفظ مال نیز لازم است. لذا کسی که در این راه کشته شود، شهید است. انسان هیچگاه با جمع مال گنهکار نمی‌گردد، بلکه با به کار بردن آن در مصارف بد خود را در چاله می‌اندازد. اما اگر با فکر و دارای بینش صحیح از آن به نحو احسن استفاده کند، پسندیده است.

در حدیث آمده است:

«نعم المال الصالح للرجل الصالح»^(۲) (مال نیک برای مرد نیک بسیار خوب است).

چنین کسی اگر میلیاردها تومان داشته باشد، آن را برای تعمیر آخرت استفاده می‌نماید و توسط آن خداوند متعال و رسولش را راضی می‌گرداند. آن چه که برخی صوفیان بی‌مایه می‌گویند: مال زیاد ولایت را رو به کاهش می‌اندازد، گفته‌ای بی‌اساس است. اگر صوفی و سالک از مالش به خوبی بهره برداری نماید، بر ولایت و معرفتش افزوده می‌گردد. در حدیثی وارد شده است:

۱- به روایت نسایی در سنن کبری از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه کتاب المحاربة/ باب ۲۲ «من قتل دون ماله»، ش ۳۵۵ و ۳۵۵۲.

۲- تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: ۵/ ۱۴۹ - سوره‌ی «بقره»/ تحت آیه‌ی ۲۷۱).

«لا بأس بالغنى لمن اتقى الله عزوجل»^(۱) (فروتمندی با وجود تقوای خداوند متعال هیچ ایرادی ندارد).

علاوه بر این، بی‌مالی و تنگدستی آفت وحشتناکی به حساب می‌آید و ممکن است انسان را تا سر حد کفر برساند. چنان‌که حدیثی ضعیف در این مورد تصریح دارد که:

«كادا الفقر ان يكون كفرا»^(۲).

خدمت کفار و توسری خوردن از آنان به سبب تقاضای شکم همه از نتایج فقر می‌باشد.

علما از این آیه یک قاعده‌ی کلی اخذ نموده‌اند و آن این است: هر کس که مدیریت و نظارت تمام یک اداره یا مؤسسه‌ی مذهبی را به عهده دارد، وظیفه دارد اموال آن را به خوبی حفظ نماید. و اگر محتاج باشد، می‌تواند به اندازه‌ی خدمت خویش از آن به عنوان حقوق بردارد و اگر احتیاج ندارد گرفتن حقوق، خلاف اولی است و خطر کراهت تنزیهی دارد. عادت خلفای راشدین (رضی الله عنهم) چنین بود؛ هرگاه که به پول احتیاج پیدا می‌نمودند، از بیت المال بر می‌داشتند و پس از این که چیزی از ناحیه‌ای دیگر نصیب‌شان می‌شد، آن مقدار را به بیت المال پس می‌دادند و هیچگاه بدون ضرورت از بیت المال چیزی بر نمی‌داشتند.

وَابْتَلُوا الْيَتْمَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ... (۶)

وَابْتَلُوا الْيَتْمَىٰ... - می‌فرماید: یتیمان را مورد آزمایش قرار دهید تا به سنی برسند که

۱- به روایت بیهقی در شعب الایمان: ۹۰/۲، ش ۱۲۴۵.

۲- به روایت طبرانی در معجم اوسط از انس بن مالک رضی الله عنه با الفاظ «كادت الحاجة ان تكون كفراً»: ۱۱۷/۳، ش ۴۰۴۴ - و ابونعیم در حلیة الاولیاء (بغیة الطلب): ۳۳۱/۳، باب «ذم الحسد»، ش ۳۹۶۳ و در تاریخ اصبهان: ۲۹۰/۱ - و بیهقی در شعب الایمان با الفاظ متن: ۲۶۷/۵، باب ۴۳ / ش ۶۶۱۲. بحث روی این حدیث را بخوانید در: کشف الخفاء (عجلونی): ۱۲۶/۲، ش ۱۹۱۹ و المقاصد الحسنة (سخاوی): ۳۶۸، ش ۷۸۹ و مجمع الزوائد (هیثمی): ۹۰۸۱/۸ و به جای این روایت، روایت نسایی از ابو سعید رضی الله عنه را صحیح‌تر گفته که فرمود: آن حضرت در دعا فرمودند: «اللهم ائی اعوذ بک من الکفر و الفقر»، یکی پرسید: مگر این دو مساوی‌اند؟ فرمودند: «بله» (سنن نسایی: استعاذه / باب ۲۹ «الاستعاذه من شر الکفر»، ش ۵۵۰۰).

قابلیت نکاح داشته باشند.

فان آنستم منهم رشداً - یعنی اگر در آنان احساس رشد و بلوغ نمودید، آن‌گاه اموال‌شان را به آنان تحویل دهید. «آنستم» یعنی درک کردید، احساس کردید. «رشداً» به معنای هوشیاری و عقلمندی است و آن در سنّی تحقق می‌یابد که در آن طفل صاحب تصرّف و تملک می‌گردد. وقتی که یتیم به این سن رسید، باید اموالش را به او تحویل داد. البته اگر خواسته شود که رشد عقلی او دریافت گردد، می‌توان وی را مورد آزمایش قرار داد. مثلاً مقداری مال به او دهیم و بگوییم به بازار برو و آن‌ها را بفروش یا با آن فلان چیز را بخر. اگر در فروش فریب خورد، باید دانست که هنوز به سن مطلوب نرسیده است و نباید مال‌ها را به او تحویل داد. اما اگر در فروش آن‌ها موفق شد و کسی نتوانست او را بفریبد، پس به سن رشد رسیده و صلاحیت دارد مال‌ها به او تحویل داده شود. در صورت اول باید بیست و پنج سال وی تکمیل گردد تا بتواند در اموالش تصرف نماید. این نزد امام اعظم علیه السلام است. زیرا این آخرین حد سنی می‌باشد که انسان دارای عقل و هوش می‌گردد. اگر تا این مدت نیز اثرات رشد و بالندگی فکری در او دیده نشد، پس از زمره‌ی سفیهان است و طبیعت فطری وی چنین است.

ولا تأکلوها - مخورید آن مال‌ها را شما اولیا و سرپرستان یتیم. ضمیر «ها» به طرف مال یتیم بر می‌گردد. هنگامی که هنوز یتیم به سن بلوغ نرسیده و طفلی بیش نیست، ممکن است انواع و اقسام افکار شیطانی در ذهن آدمی و سوسه ایجاد نماید و منجر به خیانت در اموال یتیم گردد. اگر خدای ناکرده در اموال یتیم خیانتی صورت گیرد به تصور این که از یتیم پس از این که به سن بلوغت رسید، معافی بخواهد و فرضاً یتیم وی را ببخشد، احتمال دارد بخشیده نشود؛ زیرا طبیعتاً چنین کسی تمام آن چیزی را که مصرف کرده، به او نمی‌گوید. البته اگر یک به یک با رعایت انصاف، موارد خیانت را نام ببرد و یتیم وی را ببخشد، معاف می‌گردد. این مسأله مربوط به مال یتیم است. اما اگر در اموال شخص بالغ دیگری چنین خیانتی نماید، می‌تواند اجمالاً خیانتش را یاد آور شود و معافی بخواهد.

اینها مطالبی است که متعلق به بندگان خداست و انسان در قبال این مسایل روز قیامت مسئول می گردد. ممکن است کسی که شرک نکرده و تعداد صد نماز برگردنش باقی مانده باشد، خداوند متعال وی را مورد بخشایش قرار دهد. زیرا نماز از حقوقی است که متعلق به خداست؛ بر خلاف حقوق العباد که در آن از چنین بخشش ها خبری نیست. بنابراین، اگر به مقدار یک ریال هم از مال یتیم را بر دارد، مورد مغفرت قرار نخواهد گرفت.

«بداراً» یعنی زود خرجی.

و من کان غنياً فليستعفف - اگر ولی و متکفل یتیم از ثروتمندان و اغنيا است، مناسب نیست از مال یتیم مزد گیرد یا از آن بخورد. یعنی نمی تواند ادعا کند که چون مالش را نزد خود محفوظ نگه داشته، اجازه دارد مثلاً یک چهارم آن را خودش بر دارد. اما اگر برداشت باکراحت جایز است. چنانچه متولی او غریب و نادار است، می تواند حق الزحمه ی خویش را طلبکار گردد. اگر مال موروث زمین باشد همان قدر از آن نصیب وی می شود که به شرکای دیگر می رسد.

امر «فلیستعفف» ارشادی است. از این فهمیده می شود اگر ولی ثروتمند از مال یتیم مزد گرفت، این کار حرام نیست؛ اما مکروه است به کراحت تنزیهی.

فلیاکل بالمعروف - حکم برداشتن مال توسط ولی فقیر است. «معروف» دو معنی دارد که هر دوی آن صحیح می باشند. یکی این که مطابق دستور شرع باشد، دوم این که مطابق دستور عرف باشد. دستور شرع همان است که گذشت و منظور از دستور عرف یک چهارم یا یک پنجم آن است.

فاذا دفعتم ... - یعنی اگر یتیمان به سن مطلوب (سن رشد و عقل) رسیدند، اموال شان را در حضور چند نفر گواه، به آنان تحویل دهید. گواه گرفتن هنگام تحویل مال به یتیم نزد امام اعظم علیه السلام امر استحبابی است و واجب نیست. نزد شافعیه و مالکیه واجب می باشد. به عبارت دیگر: امام اعظم علیه السلام این امر را «امر ارشادی» می گوید و دیگران آن را «امر ایجابی».

وکفی بالله حسیباً - سعید بن جبیر رضی الله عنه می فرماید: معنای «کفی بالله حسیباً» این

است که: در میان شما و آنان هیچ شاهد و گواهی افضل از خداوند متعال نیست^(۱).

این قول، در عدم لزوم و وجوب گواه در وقت تحویل دادن مال یتیم موافق مذهب ما احناف است. پس با این معنا این قسمت از آیه دلیل امام صاحب رحمته می باشد که شاهد گرفتن واجب نیست. زیرا در صورت نیاوردن گواه، خداوند متعال خودش را کافی فرموده است. بعضی از مفسران چنین تفسیر کرده اند: «و کفی به تعالی محاسباً لکم». یعنی خداوند متعال چنان محاسبی است که برای گرفتن حساب شما کافیست؛ پس از دستورات او تخلف نکنید و از حدی که برای شما مقرر کرده است، تجاوز نکنید که هیچ چیزی از او تعالی پوشیده نیست^(۲).
بدو علم یک ذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان بنزدش یکی است

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ﴾ - از این آیه، این قاعده مستنبط می گردد که هیچ پست و مقامی به ناهلان سپرده نشود. قیاس مقامات بر اموال درست است و از جمله ی مقامات یکی خدمت طلبه ی مدارس و تفویض خلافت برای مسترشدان است که در آنها ضرورت احتیاط به اشدّ درجه موجود است. (بیان و روح)

بنده می گویم: در حدیث صحیح آمده است: «إِذَا وُضِدَ الْأُمْرُ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهِ فَاتَّقِظْ السَّاعَةَ»^(۳). (وقتی امور دین و دنیا به ناهلان واگذار گردد، پس منتظر قیامت باش!) چون این از علایم وقوع قیامت است. به قول شیرازی رحمته:

اسب تازی شده مجروح بزیز پالان طوق زرین همه در گردن خر می بینم!

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۳۴۹/۲، ش ۴۸۸۵.

۲- روح المعانی: ۵۶۹/۴.

۳- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: علم/ باب ۲، ش ۵۹ و رقاق (با لفظ «أَسْنِد» به جای «وُسْنِد»)/ باب ۳۵، ش ۶۴۹۶ - و احمد در مسند.



لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ

برای مردان بهره‌ای هست از آنچه بگذارند پدر و مادر و خویشاوندان و برای زنان

نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ

بهره‌ای هست از آنچه بگذارند پدر و مادر و خویشاوندان از آنچه که کم باشد از مال یا بسیار؛

نَصِيبًا مَّفْرُوضًا ﴿٧﴾ وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَىٰ وَ

بهره‌ای مقرر کرده شده • و چون حاضر شوند وقت تقسیم میراث، خویشاوندان (غیر وارث) و

الْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا

یتیمان و ناداران، پس بدهید آنان را از آن چیزی و بگویید به آنان سخن

مَعْرُوفًا ﴿٨﴾ وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعْفًا

نیکو • و باید بترسند کسانی که اگر ترک می‌دهند بعد از خود اولادی ناتوان

خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَلْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ﴿٩﴾ إِنَّ

و می‌ترسند بر آنان (که ضایع و محتاج شوند)، پس باید از الله بترسند و بگویند سخن استوار • به درستی

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ

انان که می‌خورند اموال یتیمان را به ظلم، جز این نیست که می‌خورند در شکم خویش

نَارًا ۖ وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا ﴿١٠﴾

آتش را و در خواهند آمد به دوزخ •

مفهوم کلی آیه‌ها: میراث حق مسلم مردان و زنان از مردگان‌شان است که خداوند متعال مقرر فرموده است؛ کم باشد یا زیاد. این حق چنان مسلم و قوی است که میت در زندگیش نمی‌تواند بنابر انگیزه‌ها و عللی مانند نافرمانی میراث‌خواران خویش آنان را از حق‌شان محروم سازد و اجازه هم ندارد به این غرض دست به



حیله‌هایی از قبیل وصیت کل یا اغلب اموال به دیگران بزند که در این صورت شدیداً گناه کار می‌گردد. علاوه بر فریضه‌ی تقسیم میراث، یک حکم مستحب و انسانی دیگر هم باید در این حق ملاحظه گردد و آن بهره‌مند ساختن خویشاوندان غیر وارث و فقیر و یتیمان و گدایان از این مال است که موجب خوشنودی خداوند متعال می‌گردد و در مال برکت می‌آورد. پس خوردن مال یتیم که به ارث به او رسیده است، شدیداً حرام است و این کار به جهنم منتهی می‌شود.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته خداوند متعال و کریم حقوق عمومی انسان‌ها خصوصاً حقوق یتیمان و آن‌چه که مربوط به خانواده می‌گردد را بیان نمود. این آیات در واقع دنباله‌ی همان بحث قبلی هستند؛ البته با موضوعی تازه که میراث می‌باشد.

مسایل میراث در این چهار آیه

در این چهار آیه، مسایلی چند از میراث به ترتیب بیان شده‌اند. در آیه‌ی اول یک رسم جاهلی قدیم که طبق آن، زنان از میراث بهره‌ای نداشتند و بلکه میراث بردن زن را ظلم می‌دانستند، مورد تردید قرار گرفته است. در منطقه‌ی دشتیاری خودمان^(۱) نیز این رسم جاهلی جاری بوده و تا هنوز هم این عادت زشت در بعضی جاهای آن به چشم می‌خورد.

آیه‌ی دوم بر این مسأله روشنی می‌افکند که مستحقان میراث چه کسانی هستند و کدام افراد می‌توانند از ترکه‌ی میت صاحب چیزی گردند و بیان شده که کسانی که وارث نیستند و از میراث بهره‌ای ندارند، اگر هنگام تقسیم میراث به این امید و انتظار که شاید ورثه احسان نموده چیزی در دست آنان بگذارند،

۱- منطقه‌ای وسیع و تاریخی در شهرستان چابهار.

حضور یافتند، به آنان چیزی داده شود و از درشتخویی و پرخاش کردن بر آنان خودداری گردد. البته این حکم و جوبی نیست، بلکه استجابی می باشد. کمک کردن به فقیران و مساکین در تقسیم میراث نشانگر حُسن خُلق کمک کننده می باشد.

در آیه ی سوم و چهارم این مطلب بیان شده که اموال یتیمانی که میراث می برند، چگونه باید نگهداشته شود و خیانت در آن ها چه ظلم بزرگی است.

سبب نزول

عادت جاهلی بر این بود که به دو صنف مردم اصلاً میراثی نمی رسید: یکی از آنان فرزندان کوچک بودند و دیگر زنان. تا مدت ها پس از بعثت آن حضرت ﷺ این عادت به طور پراکنده در میان بعضی ها رواج داشت. آنان میراث را حق دلاوران و مردان بالغ می دانستند. زیرا اینان قادر بودند در مقابل دشمنان به دفاع برخیزند و انواع کارهای بزرگ از آنان ساخته بود. اوس بن ثابت رضی الله عنه که یکی از اصحاب گرانقدر آن حضرت علیه السلام بود، در جنگی شهید شد. این صحابی دارای دو دختر و یک پسر نابالغ بود که با مادرشان زندگی می کردند. اوس بن ثابت رضی الله عنه دو تا پسر عمو به نام های سوید و عرفجه داشت که پس از شهادت وی، تمام اموال او را جمع کردند و بردند. زیرا هیچ حقی را برای زن و فرزندان اوس رضی الله عنه در میراث نمی دیدند؛ دختران و مادر به علت زن بودن شان و پسر نابالغ به این خاطر که طفل بود و از ضعیفان به شمار می رفت. مادر فرزندان به ناچار نزد دو پسر عموی شوهرش رفت و از آنان تقاضا نمود که لااقل دخترانش را نزد خودشان بیاورند و به زنی قبول نمایند. اما آنان این خواهش وی را نپذیرفتند. همسر اوس رضی الله عنه گریه کنان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و استدعای کمک نمود. رسول الله صلی الله علیه و آله به او فرمودند: صبر کن، برای مشکل تو خداوند متعال حتماً راه حلی بیان می فرماید. لحظه ای بعد در همان جلسه آثار وحی بر جبین آن حضرت علیه السلام نمایان گشت و متعاقباً آیه ی مورد بحث

﴿لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ﴾ نازل شد. به دنبال این ماجرا، آن حضرت ﷺ عموزاده‌های اوس رضی الله عنه را به نزد خود فراخواند و آیه‌ی فوق را بر آنان تلاوت فرمود. آنان چون از اصحاب پیامبر و مطیع اوامر خداوند متعال و رسول بودند بنابر حکم خداوند متعال، از مال میراث دست برداشتند و آن حضرت ﷺ طبق شرع، اموال را بین زن و فرزندان اوس بن ثابت رضی الله عنه تقسیم نمود که در نتیجه یک هشتم مال به زن رسید و نصف باقیمانده‌ی آن به پسر نابالغ و نصف دیگر آن به دو دختر تحویل داده شد.^(۱)

تفسیر و تبیین

لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ... (۷)

لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ... «رجال» در این جا به طور عموم ذکر شده است، بدین پیام که مطلقاً جنس مرد است؛ بزرگ باشد یا کوچک، بالغ یا نابالغ همگی در این حکم داخل‌اند و شرط معتبر فقط وارث بودن است یا این که با میت نسبت به جد نزدیک تر باشد.

مراد از «مما ترک» میراث است؛ مساوی است که دارای ارزش باشد یا بی ارزش. همه در این حکم داخل‌اند و میراث شمرده می‌شوند. حتی لباس‌های بدن میت، نفت چراغ و کفش‌هایی که هنوز قابل استفاده باشند. میراث را «ترکه» می‌گویند بدین سبب که مورث آن را ترک گفته و به عالم آخرت رهسپار شده است.

وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ - برای زنان نیز حکم همین است که برای مردان شرح داده شد.

مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ - مرجع ضمیر «منه»، «مما ترک» است.

نَصِيباً مَّفْرُوضاً - یعنی برای زنان و مردان از ترکه (میراث) سهمیه‌ای است که از جانب خداوند متعال مفروض و مقرر شده است و احدی نمی‌تواند به دلخواه

خویش میراث را بین ورثه تقسیم نماید.

یادآوری

دانسته شود که از مسایل متنوع و بی‌شمار شرعی و مذهبی دو مسأله چنان هستند که خداوند متعال آن‌ها را به نحوی مورد تدقیق و تفصیل قرار داده است که دیگر هیچ جای قیل و قال برای مجتهدان در آن‌ها باقی نمانده است: یکی توحید که با حدود و مرزهای آن در «قرآن» مشخص و مبین شده و التزاماً جوانب شرک نیز مشخص گردیده است و دیگری میراث که در «قرآن» با چنان وضاحتی بیان شده که برای هیچ مجتهدی محل اجتهاد و ابتکار اصول و قواعد میراثی باقی نگذاشته است. برای همین به قواعد و اصول میراث فرایض می‌گویند. این دو مورد، از مسایلی هستند که اجتهاد پیامبر نیز در آن‌ها راه ندارد.

حکمت این تعیین الهی در این است که حفظ نظام هستی و دایره‌ی انسانیت دور محور ایمان و یکتاپرستی می‌چرخد و بدون آن شرک و کفر مجال بالیدن پیدا می‌کند و تمام پهنه‌ی گیتی را زیر سایه‌ی نفرت‌انگیز خود قرار می‌دهد. بنابراین، «قرآن» تمام جوانب و فراز و نشیب‌های توحید و شرک را واضح فرموده است. دومین مورد مبین در نظام حکیمانه‌ی خداوند متعال که سبب نظم و آرامش در میان خانواده‌ها و اجتماعات می‌گردد، میراث است. بدون تبیین میراث، ایمان در تزلزل قرار خواهد گرفت و نهایتاً انسان را در مصیبت باطنی و ظاهری می‌اندازد. بدبختانه در مناطق ما، این مسأله اصلاً مورد رسیدگی دقیق قرار نمی‌گیرد. به‌طور مثال در منطقه‌ی ما (منطقه‌ی سرباز و اطراف آن) زن را مساوی با مرد میراث می‌دهند. و در منطقه‌ی دشتیاری اصلاً از میراث زن خبری نیست و مشکلات دیگری که پرداختن به جزئیات آن مقدور نیست. طفل می‌میرد، اما تحقیق نمی‌کنیم که آیا این میراث دارد یا نه، یا طفل در شکم است و پدرش می‌میرد. باز ندانم کاری‌ها ظهور می‌کند و... ما از پیامدهای مسأله‌ی

میراث که اگر درست و به جا تقسیم نشوند و به صاحبانش نرسند غافلیم. به همین دلیل است که احتمال می رود دارایی مالی اکثر مردم بلوچستان حرام باشد، مگر کسانی که خودشان به کسب و کار پرداخته اند و مستقیماً از ثمرات کوشش خودشان ارتزاق می نمایند.

وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ... (۸)

در آیه ی قبل بیان شد که صاحبان ارث چه کسانی هستند و ضمناً فهمیده شد که بنای میراث به قرب و نزدیکی بستگی دارد نه به زور و غیره. یعنی اگر شخصی فوت کرد و فرزند او از مال دنیا بی نیاز است، دلیل نمی شود که میراث نبرد و به جای او میراث به نواسه ی فقیر میت تحویل داده شود. این مسأله نیز همین جا لازم به ذکر است که اگر وارث قبل از مورث از دنیا رفت، میراث نمی برد. به عبارت دیگر مرده از زنده میراث نمی برد ولی زنده از مرده میراث می برد. در این آیه بیان کسانی است که صاحب ارث نیستند ولی به توقع این که شاید چیزی به آنان بدهند، هنگام تقسیم میراث حاضر می شوند. خداوند متعال در این آیه به طور استعجاب - نه وجوب - به بندگان خویش دستور می دهد که در چنین مواقعی آنان را بی بهره نکنند.

فأرزقوهم - این امر استعجابی است. دلیل این احسان این است که میراث یک نعمت جبری است که خداوند متعال به انسان ارزانی می دارد. توضیح آن که: این اموال در اصل در تملیک کسی دیگر قرار داشته اند، اما خداوند متعال با کشتن او، جبراً این بهره را به شما داده است بدون این که از شما زحمتی یا کوششی خواسته باشد. بنابراین، شایسته است که بندگان مؤمن در صله ی این نعمت، به عنوان شکرانه، به مساکین و فقرا نیز مقداری از این نعمت خدادادی بدهند. اگر وارثان بالغ هستند بنشینند و با همدیگر مشوره نمایند و تصمیم گیری کنند که چه اندازه از این مال را به تهیدستان و بیچارگان بدهند تا خوشنود گردند. اگر در میان وارثان فرد نابالغی وجود داشت، از حصه ی او به فقرا ندهند.

فقط از سهم خود انفاق نمایند.

وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا - مرجع ضمیر «هم»، «اولو القربی و الیتمی و المساکین» است. یعنی: و با آنان با محبت و مهربانی سخن بگویید. منظور این که اگر چنین می پندارید که آنان آن چه را که شما داده اید کم تصور می کنند و به آن راضی نیستند، آنان را تسلی دهید و بگویید که ناراحت نشوید، شما در این اموال بهره ای ندارید! این مقدار ناچیز را از طرف خودمان به شما داده ایم و ما با این کار از در احسان وارد شده ایم. رزق شما را خداوند متعال می دهد و... خلاصه طوری با آنان سخن بگویید که ناراحت بر نگردند.

وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا... (۹)

بیان یک قاعده ی کلی است که به عنوان یک دستورالعمل برای مورثان می باشد؛ برای کسانی که مثلاً لب مرگ قرار گرفته اند و ثروت های زیادی در دنیا اندوخته اند و با خود می گویند پسرها و نوه هایم چندان مرا خوشنود نکرده اند، اما برادرم و برادرزاده هایم بهتر خدمت مرا کرده اند. او بدین طریق می خواهد به عنوان تنبیه فرزنداناش را از میراث محروم گرداند و برادر و برادرزاده هایش را از ثروت خویش بهره مند سازد یا این که حصه ای به عنوان هبه به آنان بدهد.

... فليتقوا الله - تأکیداً برای بار دوم آنان را می ترساند.

وليقولوا قولا سديداً - یعنی مورثان باید به خوبی و سنجیده و مطابق با شرع سخن بگویند و در وصیت از حدود شرع تجاوز نکنند و بیش از یک سوم اموالشان را مورد وصیت قرار ندهند.

مورث اگر می خواهد به دیگران از ثروتش هبه بدهد، به این اندازه نباشد که حق وارثان را تحت الشعاع قرار داده از بین ببرد. حتی اگر فرزندان او نافرمان باشند باز هم اجازه ندارد آنان را از حق مسلمه ی خویش محروم گرداند. در غیر این صورت عبادت ۶۰ ساله ی او بر باد گشته و به جهنم برده می شود؛ کما جاء فی

الحديث. زیرا این کار وی سلب حق یکی و دادن آن به دیگری است و این یک ظلم آشکار است.

إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ... (۱۰)

در این آیه بیان شناعت و گناه خوردن اموال یتیم از روی ظلم می باشد. خداوند متعال روشن می فرماید که این کار نتیجتاً چه عواقبی به دنبال خواهد داشت.

...انما يأكلون في بطونهم ناراً - کسانی که مرتکب چنین خیانتی می گردند گویا پاره های آتش به بدن شان فرو می برند! رسول الله ﷺ فرمودند: «روز قیامت برخی از افراد در حالی از قبرهایشان خارج می شوند که از دهان شان آتش شعله می زند!» پرسیدند: اینان چه کسانی اند؟ فرمودند: «مگر ندیده اید که خداوند متعال می فرماید...» و همین آیه را تلاوت فرمودند. (۱)
در حدیثی دیگر آمده است:

«در معراج کسانی را دیدم که فرشتگان در دهان آنان پاره های آتشین سنگ و اخگر می انداختند که باز از قسمت عقب شان بیرون می آمد و آنان پیوسته فریادهای دلخراش بر می آوردند. از جبریل پرسیدم: اینان چه کسانی اند؟ گفت: اینان کسانی هستند که اموال یتیمان را به ظلم می خوردند...» (۲)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ...﴾ - در این آیه ی کریمه اشاره است به اصلی بزرگ از باب اخلاق که فرموده اند:

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابو برزه رضی الله عنه: ۳۵۶/۲ - ۳۵۵، ش ۴۹۲۵ - و ابن ابی شیبہ در مصنف - و ابو یعلی در مسند: ۲۷۲/۶، ش ۷۴۰۳ - و ابن حبان در صحیح.
۲- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابو سعید خدری رضی الله عنه: ۳۵۶/۲، ش ۴۹۲۸ - و ابن جریر طبری در تفسیر: ۶۱۵/۳، ش ۸۷۲۵.



«آن چه برای خود نمی پسندی، برای دیگری می پسند.»^(۱)

احقر می گوید در حدیث صحیح آمده است:

«لا یؤمن احدکم حتی یحب لایخیه ما یحب لنفسه»^(۲) (مؤمن کامل نمی گردد احدی از شما تا دوست ندارد

و نپسندد برای برادر مؤمن خود آن چه برای خود دوست می دارد و می پسندد).

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِنْ كُنَّ

حکم می کند الله به شما در حق اولادتان که برای مرد هست مانند بهرهی دو زن. اگر اولاد میت همه

نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَ إِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا

دختر باشند بیشتر از دو، پس برای آنان دو سوم حصه از آن چه میت گذاشته، هست و اگر فرزندش یک دختر باشد، برای او

النِّصْفُ ۖ وَ لِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ

نصف حصه است و برای پدر و مادر میت - برای هریک از آن دو نفر - یک ششم حصه از آن چه میت گذاشته است؛ البته اگر

كَانَ لَهُ وَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ وَ وَرِثَهُ آبَاؤُهُ فَلِأُمِّهِ

برای میت فرزندی باشد و اگر نباشد او را فرزندی و وارث او پدر و مادر او شوند، در آن صورت هست برای مادرش

الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ

یک سوم. اگر باشند برای میت برادران، برای مادرش هست یک ششم. این طرز تقسیم ابعاد ازادای وصیتی است که

يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٌ ۚ وَأَبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ

میت توصیه کرده به آن یا بعد از ادای دین اوست. پدران شما و پسران شما؛ نمی دانید که کدام یک از آنان

۱- بیان القرآن تهانوی رَحِمَهُ اللهُ: ۹۵/۲.

۲- به روایت بخاری در صحیح از انس رَحِمَهُ اللهُ: کتاب الایمان / باب ۷ «من الایمان ان یحب لِأَخِيهِ ما یحب لنفسه»، ش ۱۳ - و مسلم در صحیح: الایمان / باب ۱۷، ش ۷۱ (۴۵) - و ترمذی در سنن: صفة القيامة و الرقائق و الورع / باب ۵۹، ش ۲۵۱۵. و گفته: «هذا حدیث صحیح» - و ابن ماجه در سنن: السنة / باب ۹ «فی الایمان»، ش ۶۶.



أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ

نزدیک تر است به شما در نفع رساندن. این حکم میراث به عنوان تعیین شده‌ای از جانب الله است. هر آینه الله

عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١١﴾

دانا و با حکمت است ●

ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل مسأله‌ی میراث به‌طور اجمال بیان گردید. در این آیه و آیه‌های بعد از آن، مسأله‌ی میراث مطابق با حالات و مدارج متفاوت وارثان از نظر اولویت و مقدار سهم، تفصیلاً مورد بحث و ایضاح قرار گرفته است.

تفسیر و تبیین

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ... (۱۱)

يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ - «وصیت» در عربی به معانی متعددی آمده است. اما در این جا منظور، دستور و قانون می‌باشد. یعنی خداوند متعال برای تقسیم میراث و نحوه‌ی سهمیه‌بندی آن در میان فرزندان شما به شما دستور می‌دهد که...

«اولاد» به‌طور عموم ذکر شده است و در آن دختران و پسران داخل هستند؛ بدین پیام که در این مسأله پسر با دختر جز در جنسیت با همدیگر فرقی ندارند و هر دو در این حکم شامل‌اند که باید میراث ببرند.

لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِي - در توضیح اندازه‌ی میراث پسران و دختران می‌فرماید که سهمیه‌ی مرد باید مساوی با سهمیه‌ی دو زن باشد. به عبارت دیگر: مرد دو برابر زن از پدر و مادرش ارث می‌برد. مثلاً اگر وارثان شامل یک پسر و دو دختر باشند، پس از این که سهم پدر (در صورت فوت مادر) یا مادر (در صورت فوت

پدر) داده شد، باقیمانده باید به دو قسمت مساوی تقسیم گردد و یک نصف آن به پسر و نصف دیگرش به اندازه‌ی مساوی به دو دختر داده شود. اگر دو پسر و دو دختر باشند، هر یکی از پسران یک سوم میراث را می‌برد و یک سوم باقی مانده به دختران داده می‌شود.

چرا میراث خواهر نصف میراث برادر است؟

در مورد میراث خواهر ممکن است سؤالی دامن‌گیر بعضی‌ها شود و آن این‌که مرد از لحاظ جسمی قوی‌تر است و می‌تواند در اداره‌ی زندگی خویش استقلال داشته باشد؛ به‌خلاف زن که هم جسماً و هم عقلاً در درجه‌ای پایین‌تر از مرد قرار دارد؛ به‌طوری‌که برای امرار معاش و رفع احتیاجات زندگی خود ناگزیر است در پناه یک مرد به سر برد. بنابراین، مقتضای عقل چنین است که می‌بایست به زن از میراث سهمیه‌ی بیشتری داده شود تا بدین صورت از میزان تأثیرات عجز و کوتاهی او در زندگی کاسته گردد. اما ظاهراً قانون الهی برعکس این تقاضای طبیعی می‌باشد. حکمت، چه چیزی می‌تواند باشد؟ به این سؤال به دو طریق می‌توان جواب داد.

جواب اول: مدار امتیاز و درک اهمیت احکام شرعیه به عقل نیست، بلکه به دین و شریعت می‌باشد. ما در احکام شرعی از واجبات و فرایض گرفته تا مستحبات و سنن، به مواردی بر می‌خوریم که ظاهراً با عقل به توافق نمی‌رسند. اما از آنجایی که شرع آن‌ها را مقرر داشته، ایماناً به فلسفه و حکمت خوب آن‌ها معترفیم؛ زیرا اصولاً عقل انسان از قلمرو انسانی و دنیایی که در آن زندگی می‌کند، فراتر نمی‌رود و از هر جهت در تنگنا قرار دارد و نمی‌تواند جز از کانال‌های حواس جسم خویش، حقیقت دریافت کند. در حالی که حقایق دیگری نیز هست. علامه ابن خلدون رحمه الله این مسأله را با مثالی روشن می‌کند؛ می‌گوید: همه‌ی ما می‌دانیم که زرگران از ترازوهای کوچک و بسیار ظریفی استفاده می‌کنند که در دقت و اطمینان هیچ ترازوی دیگری به پای آن‌ها

نمی‌رسد. این ترازوها هر نوع طلا و نقره‌ای را به هر اندازه که ظریف و ریز باشد، مورد سنجش دقیق قرار می‌دهند. حال اگر کسی به دقت این نوع ترازو فریفته گردد و بگوید می‌خواهم کوه‌های بزرگ را با آن اندازه‌گیری نمایم جز این که وی را احمق و کودن بدانیم، جایزه‌ی پیشنهادش را منصفانه نداده‌ایم! زیرا درست است که ترازوی زرگران دقیق است، اما فقط در دکان زرگران و برای سنجش طلا و نقره‌های کم حجم و ظریف. دیگر کوه‌های هیمالیا و الوند را با آن وزن نمی‌کنند. درباره‌ی عقل آدمی نیز چنین مثالی مصداق دارد. عقل انسانی هر اندازه که سلیم و بارور باشد، نمی‌تواند تمام احکام الهی و شرعی را با واقعیت‌ها و حکمت‌هایی که در پس دارند، درک نماید. لذا هیچ دلیلی وجود ندارد که احکام و مسایلی از شرع را که با عقل و تفکر آدمی جور در نمی‌آیند بیهوده بپنداریم. به قول ابن خلدون، عقل انسان اگر چه عقل نبی یا فرشته و ولی باشد، میزان ادراک آن به اندازه‌ای نیست که کلیه‌ی صفات و احکام و ذات الهی را مورد تدقیق قرار دهد. در مورد سهمیه‌ی میراث زن نیز این طور است. ظاهراً دادن نصف میراث به زن خلاف مقتضای عقل است. اما این ظاهر قضیه است و حقیقت چیزی است که در پس آن قرار دارد و عقل بدانجا راه نمی‌برد. این جواب علی سبیل التّنزل و الانکار است.

جواب دوم: بدیهی است که میزان مخارج مرد از زن به مراتب بالاتر است، و بیشتر بودن سهم مرد از میراث به همین نکته برمی‌گردد. مثلاً مرد برای زن گرفتن مجبور است مهر پردازد و پس از تشکیل خانواده، نفقه و مسکن و پوشاک خانواده‌اش را تأمین نماید و رسیدگی به میهمانان از وظایف مرد است و مسایلی دیگر که به مرد و وظایف‌های او برمی‌گردد. اما زن برعکس مرد، چندان چیزی از دارایی خصوصی وی خارج نمی‌گردد. از مرد مهر می‌گیرد، وقتی پدرش بمیرد صاحب میراث می‌شود، کاری به سیر کردن میهمانان ندارد جز این که آورده‌های مرد را تهیه نماید و به آنان بدهد و... بنابراین، نه تنها حق زن از ناحیه‌ی ارث و میراث پایمال نشده، بلکه طوری نسبت به آن رسیدگی شده

است که مکتب‌های دیگر نیز در مقابل این پدیده انگشت به دهان دارند. چون با توجه به واقعیت‌های زندگی طبق مقتضای عقل می‌بایست به زن بیشتر از یک چهارم مال نرسد و مرد سه چهارم آن را از آن خود می‌کرد. اما جانب انصاف مراعات شده و یک سوم به زن می‌رسد. پس در این آیه قاعده‌ای گنجانده شده که در آن حقوق زن و مرد به‌طور شایسته و مناسب با وضع و موقعیت آنان تنظیم شده است.

این جواب علی سبیل التحقیق بود.

آیا برادر می‌تواند از سهم خود به سهم خواهر بيفزاید؟

اگر برادر بخواهد از سهمیه‌ی خویش خواهرش را با خود مساوی گرداند، این کار دو صورت دارد: یکی این که اصلاً جایز نیست و اموال داده شده برای خواهرش حرام می‌گردند. و این به دو علت پیش می‌آید: یا رسوم و آداب سرزمین و شهر او چنان است که هرکس خواه ناخواه برای این که مورد ملامت سایرین قرار نگیرد، مجبور است به خواهرش چیزی ببخشد. یا این که ترس از ناراحتی خواهر و دامادش و قطع رابطه‌ی اقوامش، باعث شود دست به چنین کاری بزنند. مسلم است در این دو صورت یک نوع حالت اجبار برای شخص پیش می‌آید که نمی‌تواند از این کار شانه خالی نماید و با دل ناخواسته چیزی به خواهرش می‌دهد. و این اتفاق از رضای قلب سرچشمه نگرفته است. لذا جایز نخواهد بود.

صورت دیگر که جایز است این است که در موقع تقسیم شرعی برادر به خواهرش علی‌رغم مخالفت‌ها و ملامت‌های اقوام و مردم، چیزی ندهد. پس از این که مسأله روبرو سردی گرایید، به خواهرش بگویند: مال من زیاد است و می‌خواهم این مقدار را به تو بدهم. این طرز دادن مباح است. فاعل چنین کاری برایش مبارک باشد!

لازم به ذکر است که در این آیه حکمت ضمنی و جدی عجیبی وجود دارد

که اظهار شده است. همانطور که قبلاً نیز یادآور شدیم در عرب دوران جاهلیت، زن از میراث بهره‌ای نداشت و اساساً تحقیر زن و تنزل دادنش تا حد یک متاع زندگی نه تنها در دوران جاهل عرب وجود داشت، بلکه در اکثر ممالک بزرگ آن زمان تا قرن‌ها از زن به عنوان یک متاع بی‌ارزش استفاده می‌شد و حتی در مواقعی که فرصت ایجاب می‌کرد زن را اگر چه آزاد بود، به فروش می‌رساندند. اسلام آمد و این قانون سراسر شرم‌آگین را از بیخ برکند و حقا که اسلام در راه تعظیم زن پیشگام است. اسلام اصالت و نجابت زن را به عنوان یک موجود پاک و با عظمت به دنیا اعلام نمود. از آن به بعد، زن نیز برای خودش چون مردان دارای منزلتی گردید. در این جا برای این که عظمت و شرافت زن اعلام گردد، حکم زنان را متبوع و حکم مردان را تابع آن قرار داد. این تقدم اگر چه به صورت ذکر نیست، اما حکماً و معنأً متبوع حکم مردان قرار داده شده است تا بیش از پیش به شرافت زن پی برده باشیم. توضیح آن که در این آیه می‌فرماید: ﴿لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ﴾. یعنی در اصل حکم برای زن است و مقدار میراث مرد به میراث زن سنجیده می‌شود. زنان از ذوی الفروض به شمار می‌روند؛ بر خلاف مردان که عصبه به حساب می‌آیند و ذوالفروض از عصبات مقدم می‌باشند و قوی‌تر.

فان کن نساء فوق اثنتین - اگر فرزندان میت، دختر باشند و پسری در میان آنان نباشد، مسأله فرق می‌کند. اگر یک دختر باشد، نصف مال به او تعلق می‌گیرد و اگر دو یا بیشتر از دو هستند، دو سوم مال را بر می‌دارند و به دیگران یک سوم می‌رسد.

و سکوت از بیان حکم مرد در صورتی که تنها باشد و با او زن نباشد، اشاره به این جانب است که کل میراث به او می‌رسد و چون اقرب العصبات است، هیچ عصبه‌ای به همراه او ارث نمی‌برد و با وجود او همه محروم می‌شوند.

ولا بویه لكل واحد منهما السدس - ضمیری که در لفظ «ابویه» وجود دارد، به طرف میت بر می‌گردد که از فحوای کلام وجودش معلوم می‌شود. در این قسمت از

آیه، سه حالت از پدر و مادر میت در مورد میراث ترسیم شده است. بدین توضیح:

وقتی کسی بمیرد و پدر و مادرش زنده باشند، از دو حال خالی نیست: یا این که پس از خود فرزندان باقی می‌گذارد اعم از زن و مرد که در این صورت به پدر و مادرش هر کدام از مال میراث یک ششم می‌رسد. یا این که دارای فرزندی نیست که در این صورت، مادرش به تنهایی یک سوم جمیع مال را می‌برد.

سهم پدر را در این جا ذکر نکرد به این خاطر که ظاهر است که اگر مادر یک سوم مال را برمی‌دارد، بقیه بنابر عصبیت به پدر تعلق می‌گیرد. صورت سومی هم هست و آن این که میت به جای فرزند، چند برادر و خواهر داشت؛ برابر است که علی باشند یا خیفی یا حقیقی^(۱)؛ در این صورت سهمیه‌ی مادر از یک سوم به یک ششم تقلیل پیدا می‌کند و بقیه را پدر برمی‌دارد و به برادران و خواهران هیچ چیزی از میراث نمی‌رسد؛ چون پدر اقرب است و با وجود او دیگران محروم می‌شوند.

«اخوة» بالاصاله جمع «اخ» است، اما گاهی تبعاً جمع اخ و اخت می‌شود. در این جا به اتفاق مفسران عام است و معنای گروه را می‌دهد؛ برادر باشند یا خواهر یا متشکل از هر دو، اما از یک نفر بیشتر باشند.

من بعد وصية يوصي بها او دين - قاعده در مصرف اموال میراث بدین طریق است که پس از مرگ مورث، اول هیچ تصرفی کرده نشود. بلکه اگر وارثان از مال خود میت را تجهیز و تکفین نکردند، اول از مال خود میت مراسم تجهیز و تکفین او انجام پذیرد و پس از آن هر کجا اعلام کرده شود که هر طلبکاری

۱- برادر و خواهر «خیفی» آنانند که فقط از ناحیه‌ی مادر برادر و خواهر هستند و پدر هر کدام مختلف است (مادرشان پس از فوت شوهر قبلی به نکاح مردی دیگر درآمده و از او هم صاحب فرزند شده است). برادر و خواهر «علی» آنانند که پدرشان یکی است و مادر هر کدام مختلف است (پدر، دارای بیش از یک همسر است و از هر کدام فرزند دارد). برادر و خواهر حقیقی آنانند که همه از یک پدر و مادر می‌باشند.

وجود دارد بیاید و حق خودش را مطالبه نماید. پس از ترتیب دادن این مسایل، به وصیت او جامه‌ی عمل پوشانده شود. اگر ورثه دارد، اجرای وصیت او در بیشتر از یک سوم جایز نیست و اگر کمتر از یک سوم مالش را وصیت نموده است، جایز و خوب است. قبل از این همه‌ی مقدمات تقسیم مال میراث ناجایز و حرام می‌باشد. و در این قسمت از آیه به همین مطلب تذکر داده شده است.

لازم به گفتن است که مهر زن نیز برگردن مرد به صورت دین می‌باشد. پس قبل از تقسیم، مهر زن داده شود و بعد از تقسیم به حکم میراث از مالش یک چهارم یا یک هشتم به زن داده شود.

این‌ها از مسایلی هستند که بعضی از مسلمانان اصلاً به آن‌ها توجهی نشان نمی‌دهند و قبل از فراهم ساختن مقدمات میراث و تنظیم آن، به تقسیم آن می‌پردازند.

«من بعد وصیة یوصی بها او دین»، یعنی تمام سهامی که برای وارثان میت بیان گردید، پس از ادای دین و انفاذ وصیت مُرده به آنان توزیع می‌شود.

وصیت را بر دین مقدم کرد با این‌که ادای دین حکماً قبل از انفاذ وصیت است، چون وصیت مالی است که بدون عوض به موصی‌له داده می‌شود. بنابراین، اخراج آن بر وارثان سخت می‌گذرد. پس ذکراً و لفظاً آن را مقدم کرد تا تشویق و ترغیبی باشد برای انفاذ وصیت و نیز برای این‌که تا اهمیت آن برای وارثان روشن گردد.

حکمت دوم این است: همانطوری که توزیع سهام وارثان تا ادای دین تأخیر می‌شود و به آنان داده نمی‌شود، وصیت نیز قبل از تقسیم میراث از ثلث مال میت بعد از ادای دین ادای شود.

«أُو» را در میان وصیت و دین آورد تا دلالت کند به این‌که اگر بر میت دین نباشد، باز هم ادای وصیت قبل از تقسیم میراث بین وارثان لازم است.

أَبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ إِيَّاهُمْ اقْرَبُ لَكُمْ نَفْعاً - ممکن است این سؤال در ذهن پیدا شود که چرا خداوند متعال برای همه‌ی کسان میت سهمیه مقرر نموده است؛ در

حالی که شایسته بود اکثر اموال میت را به اولاد او یا همه را به پدر و مادر می داد؟ این آیه به رفع این توهم می پردازد. یعنی این از حکمت خداوند متعال است که برای همه سهمیه مشخص کرده است. زیرا کسی نمی داند که از میان اینان چه کسی برای میت سودمندتر خواهد بود. گاهی پدر و مادر انسان بهتر به فکر فرزند مرده ی شان خواهند شد. چون هر چه باشد محبت پدری و مادری جای خودش را دارد. مثلاً نقل می کنند که وقتی حضرت شاه ولی الله دهلوی رحمته الله وفات یافت، مادر پیرش روزانه هزار مرتبه سوره ی اخلاص می خواند و به وی می بخشید. گاهی هم فرزند صالح برای انسان مفیدتر خواهد بود و با ذکر و تلاوت و تصدق برای پدرش هدیه می فرستد.

فریضة من الله - در آخر یادآوری می فرماید که این مسایل بیان شده در خصوص میراث، مبتنی بر اصول و قواعدی است که خداوند متعال مقرر فرموده است و پیامبران علیهم السلام و مجتهدان در آن دخالتی ندارند. در این جا عبارت محذوفی وجود دارد که چنین است: «حکم التركة فریضة من الله».

و لَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ
و برای شما هست نصف آنچه که گذاشتند زنان تان اگر نباشد آنان را فرزندی.

فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ
پس اگر آنان را فرزندی باشد، برای شماست یک چهارم از آنچه گذاشتند بعد از ادای وصیتی

يُوصِيْنَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ ۖ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ
که به آن توصیه کرده اند یا ادای دین. و برای زنان هست یک چهارم از آنچه گذاشتید اگر نباشد

لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمْنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ
برای شما فرزندی. و اگر باشد برای شما فرزندی، پس برای زنان هست یک هشتم حصه از آنچه گذاشتید شما

بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ ۖ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ
بعد از ادای وصیتی که به آن توصیه کرده‌اید یا ادای دین. و اگر میتی که از او میراث می‌خواهند، مردی

كَلَلَةً أَوْ امْرَأَةً وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا
کلاله یا زنی کلاله باشد و برای او برادری باشد یا خواهری (خیفی)، پس برای هر یک از آن دو

السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ
یک ششم حصه است. و اگر برادران و خواهران خیفی بیشتر از این باشند، پس همه‌ی آنان در یک سوم حصه شریک‌اند

مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرَ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِّنَ
بعد از ادای وصیتی که به آن وصیت کرده است یا بعد از ادای دین بدون آن که ضرر رساننده باشد. حکم کرده شده‌است از

اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ ﴿١٢﴾ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِعِ
جانب الله و الله دانا و بردبار است • این‌ها همه، حدهای مقرر کرده‌ی خداست و هر که فرمان‌برداری کند

اللَّهُ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
الله و رسول او را، به بهشت داخلش می‌کند که می‌رود زیر آن جوی‌ها؛

خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٣﴾ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ
جاویدان در آن‌جا می‌مانند و این است کامیابی بزرگ • و هر که نافرمانی کند الله و

رَسُولَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَ لَهُ
رسول او را و تجاوز کند از حدهای مقرر کرده‌ی او، داخل آتش می‌کند او را؛ جاوید در آن‌جا می‌ماند و برای اوست

عَذَابٌ مُّهِينٌ ﴿١٤﴾

عذاب رسواکننده •

ربط و مناسبت

در آیه ی گذشته بیان کسانی بود که از مرده به واسطه ی رشته ی نسبی میراث می برند و در اصطلاح به آنان اصول و فروع می گویند. اصول، شامل آبا و اجداد و فروع، شامل فرزندان و نوه ها می باشد. از آنجایی که این دو گروه برای اخذ میراث تقدم دارند، لذا ذکرشان را نیز در اول آورد. اکنون طریق تقسیم میراث در میان کسانی بیان می شود که با مرده به واسطه ی مناکحت و مصاهرت مربوط می گردند. مثلاً میراث بردن زن از مرد و برعکس.

تفسیر و تبیین

وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ... (۱۲)

در این آیه بیان میراث زن و مرد است که در صورت فوت یکی نصیب آن دیگری می شود و این صورت های متعددی دارد.

ولکم نصف... - برای شما مردان نصف ترکه ی زن وجود دارد؛ البته در صورتی که زن نه از این شوهرش فرزندی داشته باشد و نه از شوهر قبلی - اگر قبلاً شوهری داشته باشد. این یک صورت.

فان کان لهن ولد فلکم الربع - این صورت دوم میراث بردن مرد از ترکه ی زن است. یعنی اگر زن پس از خود فرزندی داشته باشد، اعم از این شوهر یا از شوهر قبلی اش، در این صورت به مرد یک چهارم میراث تعلق می گیرد.

لازم به گفتن است که «ولد» در این جا عام است و در آن تعداد و تفاوت جنسی (مذکر و مونث) قابل ملاحظه نیست. پسر باشد یا دختر یا هر دو، یکی باشند یا دو تا یا بیشتر، در هر صورت یک چهارم به مرد می رسد و بقیه ی مال زن به فرزندان او می رسد.

ولهن الربع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد... - در این قسمت میراث بردن زن از مرد

بیان می‌شود؛ درست به همان دو حالت که در تقسیم میراث زن برای مرد بیان گردید. یعنی اگر مرد فرزند نداشته باشد، به زن یک چهارم مال می‌رسد، در غیر این صورت به زن یک هشتم آن تعلق می‌گیرد.

من بعد وصية يوصي بها او دين - تذکر می‌دهد که این تقسیمات نیز باید پس از جاری داشتن و رسیدگی به وصیت مرده و پرداخت وام‌های آن به طلبکاران صورت گیرد.

حقوق میراثی مرد را از زن مقدم نمود به این علت که در باب میراث مرد از تقدم و اولویت برخوردار است؛ بر خلاف مسایل خانگی که در آن، زن از مرد مقدم می‌باشد. وقتی که سخن از مسایل خانوادگی می‌رود این زن است که باید حقش از هر نظر مورد رعایت قرار گیرد و بر مرد واجب است تأمین شایسته‌ای برای نفقه و مسکن زن داشته باشد، از او به طور انسانی استفاده نماید، نه این که تمام مشکلات روزمره‌ی خانوادگی را بر عهده‌ی زن قرار دهد. مثلاً مرد اجازه ندارد زن را برای تهیه‌ی آب و مواد غذایی و جمع‌آوری هیزم به بیرون بفرستد و همانند حیوانات از وی بهره‌برداری نماید. در غیر این صورت بی‌حیایی و ضعف غیرت مرد نمایان می‌گردد و از همه مهم‌تر عبادات وی به قبولیت نخواهد رسید. البته زن نیز حقوقی از مرد را برگردن دارد که مانند مرد اگر به مراعات این حقوق مسلم‌ه‌ی متقابل نپردازد، ضرر می‌نماید. در جایی از «قرآن» به این حقوق متقابل چنین اشاره شده است: ﴿وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ﴾ [بقره: ۲۲۸]. زنان هم بر مردان حق دارند؛ چنان‌که مردان بر زنان حق دارند. عبادات مرد در صورتی که قدرت مالی به اندازه‌ی کافی داشته باشد ولی زنش نزد دیگران گدایی می‌کند، بی‌فایده خواهند بود، و اگر قدرت مالی به قدر کفاف نداشته باشد، باید تسلی بخش زن باشد نه این که او را به حال خود رها سازد تا خدای نکرده گدایی نماید. به هر حال، حقوق زن و مرد متقابل است و در صورت قصور هر یکی از آن دو، گرفتاری در مصایب دنیوی و اخروی به بار می‌آورد.

و ان كان رجلٌ يورثُ كلاله - تا این جا، حق صاحبان ارث - اعم از مستحقان نسبی و مستحقان از جنبه ی مصاهرت - و طریق تقسیم ارث میان آنان بیان گردید. در این قسمت از آیه، نوع سو می از وارثان را بیان می کند که با میت نه اتصال نسبی کاملی دارند و نه با مصاهرت به میت متصل هستند، بلکه فقط یک رشته ی نسبی ضعیف با میت دارند و آن شخصی می باشد که فقط از طریق مادرش برادر یا خواهر میت می شود.

«یورث کلاله»، یعنی از او به طور کلاله ارث برده می شود نه این که وارث اصول یا فروع او باشد.

«کلاله» مصدر و از «کلال» به معنی ضعف و خستگی مأخوذ است. عرب در مورد کسی که از مسافت دور رسیده و خستگی در وی اثر انداخته باشد، می گویند: «كَلَّ الرَّجُلُ» (مرد خسته شد و از پای در آمد).

در اصطلاح به کسی که طبعاً ضعیف و ناتوان باشد نیز «کَلَّ» گفته می شود. این کلمه به همین معنا در جای دیگری از کلام الله درباره ی غلامی که ضعیف باشد به کار رفته است؛ آن جا که می فرماید: ﴿وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ﴾ [نحل: ۷۶]. این کلمه به معنای احاطه بر چیزی نیز می آید. مثلاً عرب به تاج «اکلیل» می گویند که از همین ماده است؛ چون دور تا دور سر را احاطه می نماید.^(۱) در این جا به معنای اول و منظور فردی است که ارتباط او با میت ضعیف است.

اختلاف در تفسیر «کلاله»

درباره ی این که از میان وارث و مورث، «کلاله» به کدام یک اطلاق می گردد، علمای صاحب نظر با هم اختلاف عقیده دارند.

۱. جمهور علما و مفسران و حضرت علی، حضرت ابن مسعود، حضرت ابوبکر، حضرت عمر رضی الله عنهما و جمهور اهل لغت قایل اند «کلاله» صفت مورث

است؛ زن باشد یا مرد و این به سه صورت جلوه گر می شود: اول این که شخصی می میرد و وارثی از اصول و فروع ندارد، بلکه وارثان او را برادر و خواهر یا عمه و عمو تشکیل می دهند، این را «کلالة» می گویند. زیرا وارثانی قوی تر و نزدیک تر از اینان ندارد و در عین حال اینان رشته ی نسبی شان با میت ضعیف می باشد. بنابراین، میراثی که به آنان می رسد نیز ضعیف می گردد. صورت دوم این که هیچ وارثی - نه از اصول و نه از فروع - ندارد و همچنین برادر و خواهر یا عمو و عمه ای هم برای او نیست، اما عصبه دارد. به این نیز «کلالة» می گویند. سوم این که عصبه نیز ندارد و اموال وی به ذوی الارحام می رسد. در اصطلاح بلوچی به چنین کسی که فقط فروع نداشته باشد، «بی رند» می گویند. یعنی کسی که پس از خود فرزندی ندارد تا نسل وی را ادامه دهند. در لغت عرب، در هر سه صورت چنین کسی را «کلالة» می گویند.

مطابق این توجیه، ترجمه ی آیه چنین می شود: «اگر میت، مردی باشد که به طور کلالة از او میراث برده می شود...».

۲. برخی از علمای سلف «کلالة» را صفت وارث و از باب افعال دانسته اند. معنی آیه طبق این توجیه چنین می شود: «اگر مردی کلالة باشد، از مورث میراث می برد».

۳. گروهی کلالة را صفت مال قرار داده اند. یعنی مالی که وارث قریب نداشته باشد، آن را «کلالة» می نامند. این مال گویا به دست بیگانگان می افتد. توجیه اول مرجح است. (۱)

او امرأة وله اخ واخت ... - «امراة» عطف بر «رجل» است. یعنی به برادر یا خواهر خیفی میت «کلالة» یک ششم میراث تعلق می گیرد؛ زیرا هر چه باشد اینان نیز از ذوی الفروض به شمار می روند.

فان كانوا اكثر من ذلك - در توضیح بیشتر مسأله می فرماید: اگر میت کلالة بیشتر از

یک برادر یا خواهر خیفی داشته باشد، در این صورت: «فهم شرکاء فی الثلث». یعنی همگی در یک سوم مال میراث با هم دیگر شریک می‌گردند. مشارالیه «ذلک»، «اخ و اخت» است. معلوم می‌گردد که اگر برادران و خواهران در صورت «کلاله» با هم دیگر جمع گردند، قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِیْنَ» جاری نمی‌گردد.

در این باره مثالی می‌آوریم تا مسأله واضح‌تر گردد: «هنده» زنی بیوه است که از شوهرش دارای فرزند می‌باشد. او پس از مدتی با مردی به نام «زید» پیوز. نکاح می‌بندد و از او نیز صاحب فرزند می‌گردد که اسمش را «حارث» می‌نهند. در این صورت فرزندان قبلی «هنده»، برادران و خواهران خیفی حارث به‌شمار می‌روند که از ناحیه‌ی مادر با هم دیگر رابطه‌ی اخوت پیدا می‌کنند. بعد از این، «حارث» می‌میرد و وارثی برای او پیدا نمی‌شود. این جاست که آیه‌ی قرآن راه را نمایان می‌سازد و برادران و خواهران خیفی را به‌عنوان ذوی الفروض معرفی می‌نماید. اکنون این مسأله دو صورت پیدا می‌کند: یا یک نفر برادر یا خواهر خیفی دارد یا بیش از یک نفر. در صورت اول به برادر یا خواهرش یک ششم میراث می‌رسد و در صورت دوم همگی در یک سوم میراث با هم دیگر شریک می‌شوند و متساویاً از آن سهمیه می‌گیرند.

اجماع علمای امت است که این‌جا منظور از برادر و خواهر، برادر و خواهر خیفی می‌باشد نه علی و عینی (حقیقی). زیرا بیان نحوه‌ی تقسیم میراث اینان مستقلاً موجود است و این نیز مورد اجماع علما است که جز این آیه هیچ جای دیگری نیست که در آن برادر و خواهر به اعتبار قرب یکسان معرفی گردند ولی قاعده‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِیْنَ» ملحوظ نباشد.

من بعد وصیة یوصی بها او دین - این تقسیم نیز باید پس از اجرای وصیت و پرداخت وام‌های میت باشد.

غیر مضار - از نظر ترکیبی دو احتمال دارد و در هر دو صورت منظور متفاوتی

فهمیده می شود:

۱. به «وصیه» متعلق است؛ بدین معنا: در میراث آن قدر وصیت نکند که حق وارثان ضایع گردد. «غیر مضار» یعنی چیزی که ضرر دهنده نباشد. زیرا بیش از یک سوم وصیت در میراث جایز نیست. اگر خلاف این کار را مرتکب شد و بیشتر از حد معین وصیت نمود، عذاب اخروی را برای خود رقم می زند؛ زیرا این کار عیناً به منزله ی ضایع کردن حق دیگران است.

۲. متعلق به «دین» است. یعنی او فی الواقع بدهکار کسی نیست یا اگر هست بسیار کم ولی خلاف واقع مبلغی به عنوان بدهی برای کسی وصیت می کند تا به این شیوه به شخص مورد نظرش مبلغی به دلخواه خودش برسد. این هم ناجایز و حرام است.

وصیه من الله ... - «وصیه» منصوب است بحذف المبتدا - در اصل چنین می باشد: «حکم الفرائض یا حکم الفریضة وصیه من الله».

والله علیم حلیم - این تهدیدی برای کسانی می باشد که زوایای مختلف تقسیم میراث را رعایت نکرده و با بی توجهی از آن رد می شوند. یعنی خداوند متعال دانا است به این که چه کسانی این موارد را رعایت می کنند و چه کسانی نمی کنند و نسبت به این کسان حلیم و بردبار است. بنابراین، تأخیر در عذاب آنان، هرگز بدان معنی نیست که با آنان کاری ندارد. پس نباید به حلم خداوند متعال مغرور گردند.

چکیده ی مسایل در این دو آیه

به طور کلی سه مسأله ی مهم و بنیادی در این دو آیه مورد بحث قرار گرفت:

۱. میراث بردن مرد از زن و احکامی که به آن مربوط می گردد.

۲. میراث بردن زن از مرد با تمام مراحل و خصوصیات آن.

۳. مسأله ی کلاله.



در آخر نسبت به وصیت و وام‌های میت تذکر داده است و این دلالت به حکمت بالغه و انصاف حکیمانه‌ی خداوند متعال می‌کند که به این طریق می‌خواهد حق هر ذی‌حقی به او برسد و از آن طرف مرده نیز از عذاب اخروی در امان باشد.

تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ... (۱۳)

در این آیه متذکر می‌شود که این مسایل همه از حدود خداوندی هستند که باید پای را از آن‌ها فراتر گذاشت و سعی در حفظ آن‌ها بکنیم. این بشارتی عظمی است برای عمل‌کنندگان بر مسایل و شرایط میراث.

وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... (۱۴)

این آیه برعکس آیه‌ی اول، نذارت و تهدیدی است برای تارکان مسایل میراث؛ برای کسانی که از حدود و مرزهای الهی تجاوز می‌کنند. مثلاً زن را مساوی با مرد سهمیه می‌دهند، حقوق صاحبان حق را به درستی ادا نمی‌کنند و کارهای دیگری از این قبیل که با اصول و قواعد میراثی منافات دارد. **خالد آفها** - به‌طور دایمی در جهنم انداخته و معذب می‌گردند و این برای کسانی است که این احکام را انکار می‌کنند، در غیر این صورت (اگر انکار نکنند و فقط در عمل سُستی نمایند)، فقط برای مدتی - هر چند دراز - مورد تعذیب قرار می‌گیرند.

وله عذاب مهین - نزد بعضی‌ها تأکید جمله‌ی اول است و نزد برخی دیگر سزای حالت دوم است که همانا ترک این احکام است نه انکار آن‌ها که سزایش خلود در جهنم است.



وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ

و از زنان شما آنان که زنا می‌کنند، پس گواه بطلبید بر آنان

أَرْبَعَةً مِّنْكُمْ فَإِنْ شَهِدُوا فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ

چهار مرد از خودتان. پس اگر گواهی دادند، محبوس کنید آنان را در خانه‌ها تا آن‌که

يَتَوَفَّيْنَهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا ﴿١٥﴾ وَالَّذِينَ يَأْتِيْنَهَا

مرگ عمرشان را تمام کند یا مقرر کند الله برای آنان راهی • و آن دو کس که زنا می‌کنند

مِنْكُمْ فَأَذُوهُمَا فَإِنْ تَابَا وَ أَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا إِنَّ

از شما پس‌آزار دهید آنان را و اگر توبه کردند و نیکوکاری پیش گرفتند، پس اعراض کنید از تعذیب آنان به درستی که

اللَّهُ كَانَ تَوَّابًا رَّحِيمًا ﴿١٦﴾

الله توبه‌پذیر و مهربان است •

ربط و مناسبت

این آیات با آیات گذشته به دو صورت مناسبت دارد:

۱. در گذشته خداوند متعال حقوق زنان و اصلاحاتی که متعلق به زن و مربوط به امور دنیوی بودند را متذکر گردید. هم اکنون در آیه‌ی اولی، دنباله‌ی اصلاح زنان است که در این جا مربوط به امور اخروی می‌باشد.

۲. قبلاً خداوند متعال تمام عادات و رسوم جاهلی را که طبق آن حقوق یتیمان و زنان و وارثان پایمال می‌گردید، مورد تردید قرار داد. اکنون در این آیات رسوم دیگری را نیز که مربوط به اخلاق زنان می‌باشد مانند بی‌بند و باری و... باطل قلمداد کرده و شیوه‌هایی را که باید در قبال این فسادها، از طرف مردان و اولیای زن اتخاذ گردد، بیان فرموده است. این موضوع تا چند آیه مورد بسط و بحث قرار می‌گیرد.



تفسیر و تبیین

وَالَّتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نُسَاءِكُمْ... (۱۵)

این آیات هنگامی نازل شد که عده‌ای از مسلمانان از وضع نابسامان زنان خویش که هنوز حرارت آزادی شخصی جاهلیت در نهادشان باقی بود و با هر کسی به‌طور آزاد معاشرت داشتند، به تنگ آمده بودند و دوست داشتند چیزی به‌عنوان مانع قوی زنان را از این کار باز دارد. خداوند متعال این آیات را در ابتدا (قبل از انزال حکم رجم یا حد) نازل فرمود. بدین معنا که فعلاً اگر زنان تان به‌طرف کارهای فاسدی از قبیل زنا و امثاله روی آوردند، در وهله‌ی اول برای اثبات واقعه لازم است چهار نفر گواه بیاورید و پس از این‌که مسأله مستحقق گشت، آن وقت زنی را که مرتکب چنین کاری شده در خانه محبوس نگه‌دارید و جز برای رفع احتیاجات انسانی و ضروری از قبیل حمام رفتن، دستشویی و نماز نگذارید بیرون بروند تا وقتی که مرگ به سراغ‌شان بیاید یا خداوند متعال راهی جلوی رویشان گشاده سازد.

چرا برای اثبات زنا چهار گواه لازم است؟

این سؤال از این جا بر می‌خیزد که بر خلاف زنا، برای اثبات قتل و سرقت و سایر دعاوی دیگر فقط شهادت دو نفر کافی است. برای تبیین فرق میان زنا و سایر موارد اخلاقی منفی به‌طور خلاصه می‌توان گفت: محبوب‌ترین چیز برای یک فرد مسلمان ناموس و عفت او می‌باشد که در عین حال بسیار باریک و ظریف هم است. یک مؤمن واقعی وقتی حرمت و ناموسش به باد رود یا حتی خدشه دار گردد، هیچ‌گاه نمی‌تواند در میان اجتماع به راحتی زندگی کند؛ ولو این‌که دیگران با او به ظاهر مثل قبل رفتار و برخورد نمایند. ناگفته پیداست که برای اثبات این‌که عفت و ناموس وی دچار خدشه شده است، باید شرایط و قوانینی وضع گردد تا در باریکی و سختی همپای خود ناموس باشند. بنابراین،



برای اثبات زنا ضروری می‌باشد که چهار نفر با صفات عدل و ایمان به شهادت بپردازند. در این جا دیگر شهادت زن مورد قبول نیست، بلکه باید فقط مرد باشند. در موارد دیگر از قبیل قتل و دزدی و... شهادت دو نفر کفایت می‌کند؛ زیرا هر قدر که مهم باشند، وجود و آبروی انسان در گرو آن‌ها قرار ندارد. حکمت دیگر این است که انجام دهنده‌ی این عمل دو نفر هستند که هر دو مدعی علیه قرار می‌گیرند و قاعده است که برای هر مدعی علیه احتیاج به دو شاهد است. لذا در این جا جمعاً چهار شاهد در کار است.

وَالَّتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نَسَائِكُمْ - «الَّتِي» جمع «الَّتِي» و صله‌ی «نساء» است و نزد نحاة چهار لغت دارد: ۱. الَّتِي، ۲. اللَّاتِ، ۳. اللَّوَاتِي، ۴. اللَّوَات. که همه جمع «الَّتِي» می‌باشند. این کلمه برای مؤنث و غیر ذوی العقول به کار می‌رود. «یأتین» از «أتى، یأتى» است. یعنی می‌آیند و در اصطلاح یعنی «مرتکب می‌شوند». معنا یکی است.

در این جا منظور از «فاحشه» به اتفاق مفسران، زنا می‌باشد. در اصطلاح عرب به تمام کارهای بد که حامل گناهان کبیره باشند، فاحشه اطلاق می‌گردد و این به طور عموم است. اما زنا، بنابر قباحت و شناعتی که دارد خصوصاً لقب آن را فاحشه داده‌اند. «قرآن کریم» کفر و شرک و بدعت را با این که به اعتبار ذات‌شان به مراتب از زنا بدتر هستند، معصیت گفته است، اما زنا را به نام «فاحشه» یاد کرده است. زیرا در زنا هم گناه موجود است و هم بی‌حیایی و بی‌عفتی و به اعتبار کلی از شرک و کفر نیز بدتر است. اثرات کفر و شرک در دنیا، محدود می‌باشند و لیکن تأثیرات زنا دامنه‌ی وسیع‌تری دارد و نتایج آن ممکن است به قوم و خویشان و نهایتاً تمام قوم شخص سرایت نماید و باعث فتنه و آشوب عمومی گردد.

سه نیروی سازنده در وجود آدمی

خداوند متعال جهت اصلاح انسان، همانگونه که از ارسال پیامبران علیهم‌السلام

دریغ نفرموده است، از تعبیه ی نیروهای مصلح و قوه های سازنده در نهاد آدمی نیز فروگذار نشده است. او تعالی برای سازماندهی ظاهر و باطن انسان سه نیروی قوی در وجود او به ودیعت نهاده است که عبارت اند از: ۱. قوه ی ناطقه، ۲. قوه ی عقلیه، ۳. قوه ی ماسکه ی شهوانیه.

«قوه ی ناطقه» باعث اصلاح الفاظ می گردد و نیز ریشه در زمین اعتقادات انداخته است تا به کنترل و ترمیم بنیادهای اعتقادی شخص بپردازد. «قوه ی عقلیه» موجب رفع اخلاق و خصوصیات رذیله ای می گردد که انسان را تا مرز حیوانیت و وحش سوق می دهند مانند کبر، غرور، غضب و از این قبیل. «قوه ی ماسکه ی شهوانیه»، انسان را از هجوم شعله های نفس و شیطان در امان نگه می دارد و کنترل هواهای نفسانی آدمی را به عهده دارد. فساد و فقدان یکی از این سه قوه، باعث فساد شخص می گردد. مثلاً اگر قوه ی ناطقه ی وی فاسد گردد، سر از کفر و شرک در می آورد و اگر قوه ی عقلیه فاسد گردد، به قتل و غارت و... می پردازد و اگر قوه ی شهوانیه انسان لجام گسیخته گردد، که دیگر از همه بدتر است! زیرا انسان را در صف حیوانات قرار می دهد و حیا و غیرت و حرمت انسانی او را غارت می کند. بنابراین، زنا را که زاییده ی همین کمبود است، «فاحشه» نام نهاد.

در «من نساءکم» چهار قید مورد لحاظ است:

۱. زن، مسلمان باشد نه کافر. زیرا کافران در این حکم داخل نیستند.
 ۲. زن، به اصطلاح خانم و دارای شوهر باشد. حکم دختر دوشیزه در آیه ی بعد بیان می گردد.
 ۳. «من نساءکم» یعنی: من حرائرکم. منظور این که زن آزاده باشد. کنیز حکم دیگری دارد.
 ۴. زنی باشد که قابل عمل زنا باشد. بنابراین، دختران کوچک که به سن بلوغ نرسیده اند، در این حکم ملحوظ نیستند.
- فاستشهدوا علیهن اربعة منکم - مبنا و فلسفه ی احتیاج به چهار شاهد بیان شد که

همانا حفظ عفت و تعظیم ناموس انسان است. بنابراین، چهار شاهد باید عادل و صالح و نیک باشند. گواهی فاسق، مکار، دشمن و حيله گر و کسی که نسبت به مدعی علیه عقده و حساب شخصی داشته باشد، اعتباری ندارد. اگر گواهان به طریقه‌ی شرعی گواهی دادند، زنان محکوم محبوس نگه داشته شوند تا بمیرند یا حکم دیگری برایشان نازل گردد. یکسال از نزول این آیه نگذشته بود که حکم موعود و جدید بر آن حضرت علیه السلام نازل گشت که طبق آن اگر زن محصنه باشد، سزایش رجم است و اگر باکره باشد صد ضربه‌ی شلاق زده شود. هنگامی که حکم جدید فرود آمد، رسول الله صلی الله علیه و آله به اصحاب فرمود: «خذوا عنی، خذوا عنی، قد جعل الله لهن سبیلاً!». ^(۱) بدین ترتیب حکم قبلی منسوخ، و رجم و حد جایگزین آن گردید.

«منکم» یعنی گواهان از خود شما باشند؛ کافر و مشرک و فاسق و مستور الحال نباشند.

حتی یتوفهن الموت - «یتوفی» از «توفی» است. در این جا معنای قبض روح می‌دهد. در واقع در این عبارت محذوفی وجود دارد که بدین صورت است: «حتی یقبض ارواحهن ملک الموت».

وَالَّذَانِ يَأْتِيْنَهَا مِنْكُمْ فَاذُوْهُمَا... (۱۶)

وَالَّذَانِ يَأْتِيْنَهَا مِنْكُمْ فَاذُوْهُمَا - مرجع ضمیر «ها» در «یأتینها» لفظ «فاحشة» می‌باشد. «فاذوهما» یعنی پس آن دو را مورد اذیت قرار دهید.

«اذیت» را مبهم ذکر فرمود به این دلیل که قاضی مناسب با حال مرتکب شونده‌ی زنا وی را زجر نماید و آن همان تعزیز است.

فَان تَابَا وَاصْلَحَا - یاد آوری می‌فرماید که اگر آن دو زنا کار از کار بدشان توبه

۱- به روایت مسلم در صحیح از عبادۀ ابن صامت رضی الله عنه: کتاب الحدود/ باب ۳ «حد الزانی»، ش ۱۲- ۱۴ (۱۶۹۰) - و ابو داود در سنن: الحدود/ باب ۲۳، ش ۴۰۳ - و ترمذی در سنن: الحدود/ باب ۸، ش ۴ - و نسایی در سنن کبری: الرجم/ باب ۲، ش ۴۰۳ و ۵ - و ابن ماجه: الحدود/ ۷، ش ۲.

نمودند و به اصلاح خویش پرداختند، از آنان دست بردارید. زیرا:
ان الله كان تواباً رحيماً - این از رحمت بی پایان خداوند متعال است که نمی گذارد،
 بنده اش هر چند که جرم سنگینی مرتکب شده باشد، به قتل برسد، بلکه فرصت
 توبه و اصلاح می دهد که در این صورت خداوند متعال قبول کننده ی توبه و
 مهربان است.

اختلاف در توجیه «اللاتی» و «الذان»

علما در مورد این که مراد از «اللاتی» و «الذان» چه کسانی هستند، اختلاف
 دارند:

- ۱- جمهور مفسران قایل اند که منظور از آن در هر دو آیه زنا کاران هستند.
 البته با این تفاوت که در آیه ی اول فقط حکم زن زانیه بیان شد و در این جا (و
 الذان یا تینها ...) حکم زن و مرد زانیه را بیان می نماید که فعلاً حد ندارند و تا
 نزول حکم جدید، قاضی و حاکم حق دارند آنان را تعزیراً حبس و اذیت کنند.
- ۲- ابو مسلم اصفهانی رحمته الله می گوید: مراد از «والاتی ...» آن دو زن می باشند که
 با همدیگر دست به عمل جنسی می زنند. این کار را در اصطلاح «مساحقه»
 می نامند که در کشورهای غربی این کار رواج نسبتاً کاملی دارد و حکم این نوع
 زنان این است که حبس کرده شوند. و مراد از «والذان» مردانی هستند که با
 یکدیگر دست به عمل جنسی می زنند. این عمل، «لواطت» نام دارد و حکم
 اینان این است که طبق صلاح دید قاضی و حاکم اذیت کرده شوند و حکم
 زانیان هم در «سوره ی نور» بیان می شود.

برخی از مفسران همچون قاضی ثناء الله پانی پتی رحمته الله همین توجیه را
 پسندیده اند. ^(۱) (و الله اعلم بالصواب)

سزای لواطت در نظر ائمه‌ی کرام..

سزایی که برای انجام دهندگان عمل لواطت از احادیث استخراج می‌گردد، همگی به شدت آن دلالت دارند. ائمه‌ی اجتهاد علیهم‌السلام هر یک به نحوی از احادیث، حکم کلی آن را استنباط نموده‌اند.

طبق قولی از ائمه‌ی ثلاثه اگر مردی با مردی دیگر همجنس بازی کند، سزایش همان سزا و حد زنا است. یعنی اگر هر دو مرد، زن داشته باشند، رجم والا صد ضربه شلاق زده شوند و چنانچه یکی از آن دو ازدواج کرده باشد و دیگری نه، صاحب زن را رجم و آن دیگری را حد بزنند و همین است قول امام محمد و امام ابو یوسف علیهم‌السلام و راجح‌ترین قول امام شافعی رحمته‌الله.

قول دیگری از امام مالک و احمد و شافعی علیهم‌السلام - در یکی از اقوالش این است - که حدش رجم است؛ چه ثیب باشد یا باکره.

قول دیگری از امام شافعی رحمته‌الله این است که کشته شود.

امام اعظم رحمته‌الله می‌فرماید که حد ندارد ولی امام المسلمین شدیدترین شکنجه‌ی موجود را برای آنان در نظر گیرد و اگر توبه نکردند زندان کرده شوند تا بمیرند و چنانچه معتاد به لواطت شده باشند، چون مفسد فی الارض هستند، لذا قاضی و حاکم می‌تواند آنان را سیاستاً بکشد. (۱)

احادیث و آثاری در مذمت لواطت

مناسبت دارد که در این جا به ذکر احادیثی که در مذمت لواطت و تهدید لوطی‌ها آمده است پردازیم:

از حضرت ابوهریره رضی‌الله‌عنه مروی است که رسول الله صلی‌الله‌عنه و آله و سلم فرمودند:

«لعن الله سبعانه سبعه من خلقه من فوق سبع سموتہ و ردّ اللعنة علی واحد منهم ثلاثاً و لعن کل واحد منهم لعنة تکفیه. قال: ملعون من عملَ قوم لوط! ملعون من عملَ قوم لوط! ملعون»

من عَمِلَ عَمَلٌ قَوْمِ لُوطٍ...»^(۱) لعنت کرده است خداوند متعال هفت گروه از مخلوقاتش را از بالای هفت آسمان و تکرار کرده است لعنتش را بر یک دسته از آن‌ها تا سه مرتبه در حالی که بر هر یکی از آن دسته‌ها چنان لعنتی فرستاده که تا همیشه برای او کافی است. فرمود: ملعون است کسی که لواطت نماید! ملعون است کسی که لواطت نماید! ملعون است کسی که لواطت نماید!

این حدیث را علامه منذری رحمته الله در «ترغیب و ترهیب» و صاحب «معارف» آورده‌اند.

از حضرت ابی هریره رضی الله عنه مروی است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «أربعة يصبحون في غضب الله ويمسون في سخط الله. قلت: من هم يا رسول الله؟ قال: المشبهون من الرجال بالنساء و المتشبهات من النساء بالرجال والذي يأتي البهيمه والذي يأتي الرجال». ^(۲) (چهار نفر روز را در غضب و شب را در نارضایتی خداوند متعال سپری می‌کنند. پرسیدم: آن چهار نفر کدام‌اند؟ فرمود: مردانی که خودشان را مانند زنان می‌کنند و زنانی که با مردان مشابهت می‌نمایند و کسی که با حیوان عمل بد انجام دهد و مردی که با مردی دیگر همجنس بازی نماید).

از حضرت ابن عباس رضی الله عنه مروی است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: «من وجدتموه يعمل عمل قوم لوط، فاقتلوا الفاعل والمفعول» ^(۳) (کسی را که مشغول لواطت یافتید، فاعل و مفعول را بکشید).

علامه حافظ زکی الدین رحمته الله در «ترغیب و ترهیب» تصریح فرموده است که حضرت صدیق اکبر، علی مرتضی، عبدالله بن زبیر رضی الله عنه و هشام بن عبدالملک چنین کسانی را در آتش سوزانده‌اند. ^(۴)

در روایت محمد بن منکدر رحمته الله آمده است که حضرت خالد رضی الله عنه زمانی که والی شام بود، نامه‌ای به صدیق اکبر رضی الله عنه نوشت بدین مضمون که در آن‌جا مردی هست که هیئت زنان اختیار کرده و خود فروشی می‌کند و بعضی از او

۱- الترغیب و الترہیب: ۲۸۷/۳ - ۲۸۶ (فی الترہیب من اللواط ...، ش ۴).

۲- همان، ش ۶.

۳- به روایت ابن ماجه در سنن از ابن عباس رضی الله عنه: کتاب الحدود / باب ۱۲ «من عمل عمل قوم لوط»، ش ۲۵۶۱.

۴- الترغیب و الترہیب: ۲۸۹/۳ - ۲۸۸.

استمتاع جنسی می نمایند، حکم چنین شخصی چیست؟ حضرت صدیق علیه السلام بزرگان صحابه را دور خود جمع نمود و در این باره با آنان به مشوره نشست. حضرت علی علیه السلام و چند نفر دیگر نظر دادند که هیچ قومی جز قوم لوط مرتکب چنین کاری نشده است و خداوند متعال به بدترین وجه آنان را مورد عذاب قرار داد؛ از آسمان و زمین بر آنان عذاب نازل فرمود. ایشان به طور استنباط فرمودند که عذاب چنین کسانی نیز باید سخت ترین عذاب باشد و آن سوزاندن در آتش است. این پیشنهاد مورد تأیید قرار گرفت و به خالد رضی الله عنه ابلاغ گردید. حضرت خالد رضی الله عنه فاعل و مفعول را گرفت و زنده در آتش انداخت. (۱)

استفاده از دبر زن نیز، چنین حکمی دارد و لواطت محسوب می گردد. در حدیث آمده است که آن حضرت صلی الله علیه و آله از این کار به شدت منع فرموده است. (۲)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَإِنْ تَابَا وَأَصْلَحَا فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ﴾ - در این آیه اشاره است به این درس که بعد از توبه، تائب نباید ملامت و طعن کرده شود. چرا که این یک نوع ایدای بلا ضرورت هست و بلکه گاهی برای کسانی ایجاد فتنه ی بزرگ تر می کند. (۳)

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ

جز این نیست که وعده ی قبول توبه لازم است بر الله برای آن کسان که معصیت می کنند به نادانی و سپس

يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ

به زودی توبه می کنند. پس این گروه به رحمت باز می گردد الله بر آنان اتوبه شان را می پذیرد و الله

۱- الترغیب و الترہیب: فی الترہیب من اللواط: ۲۸۹/۳.

۲- همان: ۲۸۹/۳، ش ۱۲ الی ۲۰.

۳- بیان القرآن حضرت تہانوی رحمۃ اللہ علیہ: ۱۰۱/۲.



عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١٧﴾ وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ

دانا و با حکمت است • و نیست وعده‌ی قبول توبه برای آن کسان که معاصی می‌کنند

حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْإِثْمَ وَ لَا الَّذِينَ

تا آن‌گاه که فرا برسد یکی از آنان را مرگ و گوید: هر آینه من توبه کردم اکنون! و نه برای آن کسان که

يَمُوتُونَ وَ هُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٨﴾

کافر بمیرند؛ این گروه، آماده ساختیم برای‌شان عذاب دردناک •

مفهوم کلی آیه‌ها: خداوند متعال توبه‌پذیر و مهربان است و گناهان بنده‌اش را با توبه می‌بخشد؛ اما کسانی را می‌بخشد که نادانسته گناهی مرتکب می‌شوند و بعد از آن بالفور نادم می‌شوند و با صمیم قلب توبه می‌کنند، نه آنان که بی‌پروا و به اصرار مرتکب معاصی می‌شوند تا آن لحظه که مرگ‌شان فرا برسد و احوال آخرت برایشان منکشف گردد که در این حال توبه سودی به حال‌شان ندارد.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته ذکر توبه به میان آمد و بیان فرمود کسانی که افعال ناشایسته انجام می‌دهند، اگر توبه نمایند، خداوند متعال توبه‌ی‌شان را می‌پذیرد. در این آیات شرایط و روش توبه و زمان قبول شدن آن را بیان می‌فرماید.

تفسیر و تبیین

إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِحِثَابٍ... (۱۷)

انما التوبة ... - یعنی «انما قبول التوبة». یعنی قبول توبه از طرف خداوند متعال برای

آن کسان است که به انجام دادن آن کار جاهل اند.

«ابوالعالیه» رحمته الله و «قتاده» رحمته الله از صحابه‌ی کرام رضی الله عنهما روایت می‌کنند که نزد آنان این مسأله متفق علیه بود که «کل ذنب اصابه عبد فهو جهالة عمد آکان او غيره». یعنی هر گناهی که بنده مرتکب گردد آگاهانه باشد یا خیر، جهالت محسوب می‌گردد. به عبارت ساده‌تر: هرکسی گناهی انجام دهد مرتکب جهالت شده و جاهل قلمداد می‌گردد، اگر چه علامه‌ی دهر باشد.

امام تفسیر مجاهد رحمته الله می‌فرماید: «کل عامل بمعصية الله فهو جاهل حين عملها».^(۱) یعنی هر عاملی هنگام معصیت از قهر و غضب خداوند متعال غافل و جاهل است. وگرنه، به ارتکاب آن مبادرت نمی‌ورزید. در حدیث آمده: «لا یزنی الزانی حين یزنی و هو مؤمن و لا یسرق السارق حين یسرق و هو مؤمن»^(۲) (زنا نمی‌کند زانی وقتی که زنا می‌کند در حالتی که مؤمن باشد و دزد دزدی نمی‌کند در حالی که هنگام دزدی مؤمن باشد).

یعنی زنا کار هنگام زنا کردن و دزد هنگام دزدی، ایمان در وجودش نیست. بنابراین، مانند اشخاص جاهل می‌ماند. از حضرت عکرمه رحمته الله مروی است: «امور الدنيا کلها جهالة». یعنی کلیه‌ی امور دنیا که باعث غفلت انسان از امور اخروی گردند، اسباب جهالت می‌باشند.

کوتاه سخن این که انسان که مرتکب گناه گردد، قصداً باشد یا به خطا در هر حال جاهل گفته می‌شود؛ اگر چه عالم و فاضل باشد. بنابراین، اگر به عالمی که مشغول فروش مواد مخدر است، یا این که ریش می‌تراشد یا تریاق می‌خورد، عالم گفته شود، حماقت و تقلید از او ناپسند است. و اگر در حین چنین کارهایی به او عالم اطلاق گردد، فرشتگان بر گوینده لعنت می‌فرستند!

۱- تفسیر ابن کثیر: ۴۶۳/۱.

۲- به روایت بخاری در صحیح از ابو هریره رضی الله عنه: کتاب المحاربین من اهل الکفر و الردة / باب ۶ «اثم الزناة»، ش ۶۸۱۰ و ۶۸۰۹ - و مسلم در صحیح: کتاب الایمان / باب ۲۴ «بيان نقصان الایمان...»، ش ۱۰۰ (۵۷).



باید دانست که هرچند گناه سنگین باشد و شخص آگاهانه یا ناآگاهانه آن را انجام داده باشد اگر قبل از مرگ توبه نماید، خداوند متعال را توبه پذیر خواهد یافت. زیرا «مِنْ» در آیه بعضیه است؛ یعنی توبه می کنند در بعضی از اجزای زمان نزدیک. لذا اگر در اول توبه نکردند، لیکن در آخر یا وسط کردند باز هم اعتبار دارد.

در حدیثی آمده است: «التائب حبيب الله» و نیز آمده است: «التائب من الذنب كمن لا ذنب له»^(۱) (کسی که توبه کرده مانند کسی است که گناهی نکرده است).

زمان قریب برای توبه چه وقتی است؟

آن حضرت علیه السلام فرمودند:

«خداوند توبه‌ی انسان را می پذیرد تا وقتی که به غرغره [جان کندن] نرسیده باشد».^(۲)

از حدیث فوق چنین نتیجه گیری می شود که تمام عمر انسان، زمان قریب به شمار می رود و هرگز چنین نیست که فقط یک ساعت از شبانه روز یا یک ماه یا یک سال، توبه اش قبول می گردد. البته عجله در توبه کردن بهتر است. زیرا کسی نمی داند چه وقت مرگ به سراغش خواهد آمد. در لحظه‌ی جان کندن و آغاز غرغره‌ی مرگ دو حالت برای انسان پیش می آید: یکی آن است که مرتباً بی هوش می گردد و باز به هوش می آید و از زندگی به کلی قطع امید کرده است. این حالت را عالم یأس می گویند. در این لحظه توبه‌ی او قبول کرده می شود و فرصت دارد تا از گناهان جوانی و کفر و شرک توبه نماید.

باز آ باز آ هر آن چه هستی باز آ صد بار اگر توبه شکستی باز آ

۱- به روایت ابن ماجه از ابو عبیده بن عبدالله از پدرش رضی الله عنه کتاب الزهد / باب ۳۰ «ذكر التوبة»، ش ۴۲۵۰.

۲- به روایت ابن ماجه از ابن عمر رضی الله عنهما کتاب الزهد / باب ۳۰، ش ۴۲۵۳ - و ترمذی در سنن: دعوات / باب ۹۹ «فضل التوبة والاستغفار...»، ش ۳۵۳۷ و گفته: «هذا حديث حسن غريب» - و ابن حبان در صحيح: کتاب التوبة / باب ۲، ش ۲۴۴۹ - و حاکم در مستدرک: ۲۵۷/۴ - و احمد در مسند - و....

گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
که این درگه ما درگه نومیدی نیست

حالت دیگر این است که نگاهش را به بالا می دوزد و مردمک چشمش پایین نمی آید مانند طفلی که در گهواره بوده و هنوز خورشید را ندیده است و برای اولین بار که خورشید را می بیند، در حیرت و خیرگی فرو می رود. محتضر در این لحظه فرشتگان و عجایب آخرت را می بیند، از مردمان غافل می گردد، روح او به سینه اش می رسد و شروع به غرغره می کند. این حالت را عالم بأس و غرغره می گویند. در این موقع دیگر توبه ی او قبول نمی شود. زمانی دیگر نیز وجود دارد که در آن توبه پذیرفته نیست و آن هنگامی است که عذاب خداوند متعال بر کافر نازل گردد، اگرچه هوش و حواس او برقرار باشد. توبه ی فرعون در این مورد، نمونه است. او وقتی متوجه پایان کارش گردید، به توبه فریاد نمود: ﴿أَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [یونس: ۹۰]، ولی به او جواب رسید: ﴿الْأَنْ وَكَذَّ عَصَيْتَ قَبْلُ﴾ [یونس: ۹۱]. بنابراین، «من قریب» یعنی قبل الموت، قبل زمان الیأس.

وكان الله عليماً حكيماً - خداوند متعال هرگز بندگان را به محض این که گناه کند، مورد عذاب قرار نمی دهد، بلکه به آنان مهلت می دهد تا متوجه عواقب بد بدکاری شان گردند و پشیمان شوند و به دنبال آن توبه نمایند. تأخیر در عذاب هرگز بدان معنی نیست که خداوند قدیر قدرت چنین کاری را ندارد یا این که احوال و بدکاری بندگان را نمی داند، بلکه او قادر متعال و از تمام کردار بندگان آگاهی دارد و لیکن بنابر این حکمت که شاید توبه نمایند، به آنان فرصت می دهد.

حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ ... - توبه ی آنان قبول کرده می شود تا آن زمان که هیولای مرگ بر آن ها سایه بیندازد. پس از آن (وقت ظاهر شدن مرگ) زمان یأس است؛ چون زمانی است که حقایق و عجایب عالم آخرت برای محتضر منکشف می گردد.

قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ - یعنی در این هنگام اگر بگوید: «اکنون توبه کردم»، فایده ای

ندارد. چون تا وقتی که ایمان بالغیب داشت، توبه ی وی مورد قبول بود، ولی اکنون که ایمان بالمشاهده دارد، توبه فایده ای نخواهد داشت.

وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كَافَرًا - توبه ی کسانی که کافر هستند و در عالم یأس توبه نمایند، قبول نمی گردد؛ درست مانند فرعون.

توبه ی حقیقی و علایم آن

توبه ی حقیقی آن است که خداوند کریم در «قرآن»، مؤمنان را به آن دستور داده و از آن به «توبه ی نصوح» تعبیر فرموده است. در «سوره ی تحریم» می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا﴾ [تحریم: ۸]. ای مؤمنان به جانب خداوند متعال توبه ی نصوح نمایید! توبه ی نصوح یا توبه ی حقیقی توبه ایست که انسان پس از آن دارای سه خصوصیت و صفت گردد:

۱. از کرده ی خود قلباً پشیمان و شرمنده گردد که: «أَتَمَّا التَّوْبَةُ النَّدَمُ»^(۱) (توبه در حقیقت همان پشیمانی است) و آن را بد بداند.

۲. گناهی را که انجام داده، ترک کند و اراده ی پخته نماید که دیگر هرگز به آن دست نزنند.

۳. پس از توبه، به تلافی مابعد بر بیاید. مثلاً قضای نمازهای فوت شده نماید و روزه های نکرده را نگه دارد و زکات ادا کند و به ترمیم حقوقی بپردازد که از دیگران شکسته و برگردن دارد یا از آنان معافی بخواهد.

از این سه صفت می فهمیم که تنها با زبان توبه کردن و قلب را در آن دخیل نکردن و پشیمان نشدن از رفتار گذشته، توبه خالص نمی گردد و نهایتاً در بارگاه الهی پذیرفته نیست و کسی که پس از توبه، توجهی به حقوق دیگران ندارد نیز توبه اش قبول نشده است. این همان استغفاری است که گناه را به خنده

۱- به روایت ابن ماجه در سنن از ابن مسعود رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ: «التَّوْبَةُ تَوْبَةُ زَهْدٍ» باب ۳۰ «ذکر التَّوْبَةِ»، ش ۴۲۵۲ - و حاکم در مستدرک: ۲۴۳/۴ - و احمد در مسند: ۱/ ش ۴۰۱۴ و ۴۰۱۶ - و بیهقی در سنن کبری: شهادت / باب «شهادة القاذف»، ش ۲۱۱۴۷ الی ۲۱۱۴۹ - و....

وامی دارد و شاعر درباره‌ی آن گفته:

توبه بر لب، سبحة بر کف، دل پر از ذوق گناه

معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

پاسخ به دو سؤال تفسیری

سؤال اول: چنان‌که ظاهر است خداوند متعال می‌فرماید: ﴿انما التوبة على الله...﴾. در این جا لفظ «علی» به کار برده شده است. «علی» بر وجوب و لزوم دلالت دارد. پس معنی چنین می‌شود: «جز این نیست که قبول توبه‌ی کسانی که نادانسته گناهی مرتکب می‌شوند، بر خداوند متعال واجب است»؛ در حالی که حقوق بندگان بر خداوند متعال لازم نیست، بلکه او تعالی از دریای بی‌پایان لطف و کرمش انواع احسانات را به بندگان ارزانی می‌دارد. ضمناً از این آیه چنین بر می‌آید که معاذالله خداوند متعال از ناحیه‌ی بندگان مشغول الذمه و وامدار می‌باشد و باید در قبال نیکی‌ها و توبه‌های بندگان به آنان پاداش بدهد. توجیه این آیه چگونه است؟

جواب: در این‌که «علی» دلالت بر وجوب دارد هیچ کس اختلافی ندارد. اما فراموش نشود که وقتی برای کارهای خداوند متعال به کار رود، مراد از آن وجوب به اعتبار وعده‌ی خداوند متعال است که هیچگاه خلاف وعده نمی‌کند، نه این‌که حقی از بنده بر او تعالی واجب باشد. یعنی وعده‌ای را که به بندگان می‌دهد، ایفای آن را بر خویش لازم می‌گرداند و این یکی از صفات بزرگ خداوند متعال است که درباره‌ی آن فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ [رعد: ۳۱]. خلاف وعده از او تعالی محال است. در این جا نیز لفظ «علی» آورد تا بندگان مطمئن شوند که ایفای وعده از جانب خداوند متعال حق می‌باشد.

سؤال دوم: از این آیه‌ی کریمه معلوم می‌شود که تنها توبه‌ی آنان مورد قبول واقع می‌گردد که نادانسته دست به گناه بزنند و آنان که به عمد و دانسته جرم و خطا مرتکب می‌شوند و بدان علم و آگاهی دارند، در این حکم ملحوظ نیستند؛

در حالی که چنین نیست و او تعالی توبه‌ی خالص و حقیقی را از هر کسی می‌پذیرد. پس این آیه چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

جواب: جهالت بر دو قسم است: یکی این که شخصی گناه را از دیدگاه شرع و عواقب اخروی آن اصلاً نمی‌شناسد یعنی آگاهی چندانی از احکام الهی ندارد. بنابراین، ممکن است شبانه روز چندین بار مرتکب گناهان کوچک و بزرگ گردد و چون علم دینی ندارد، قادر به تشخیص آن‌ها نیست و به نظرش همانند افعال دیگر کاری معمولی و جایز است. دوم این که گناه را می‌داند و از درجات آن به اعتبار صغر و کبر اطلاع دارد، و لیکن آگاهی آن از علم الیقین تجاوز نکرده و به عین الیقین نرسیده است و به همین سبب از عواقب شوم آن چندان ترسی ندارد تا بتواند خودش را کاملاً از انجام گناه بر حذر دارد. در این جا منظور مجرمانی هستند که از جهالت قسم دوم برخوردارند. یعنی مجازات اخروی گناهان را کماحقه نمی‌دانند و به آن نسبتاً جاهل‌اند. نه این که فقط کسانی مراد باشند که خطا کاری آنان از جهل محض سرچشمه گرفته باشد.

در «قرآن» نظیر چنین جهالتی درباره‌ی برادران حضرت یوسف علیه السلام آمده است و آن هنگامی بود که یوسف علیه السلام را در چاه افکندند. آنان به خوبی می‌دانستند که این کار بد است، اما از عاقبت آن به عین الیقین خبر نداشتند. به همین خاطر وقتی حضرت یوسف علیه السلام آنان را مخاطب قرار داد، پرسید: ﴿هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾ [یوسف: ۸۹]: آیا دانستید که با یوسف و برادرش چه کار کردید وقتی که جاهل بودید؟ جهالتی که یوسف علیه السلام به برادرانش نسبت داده بود، جهالت از مال و سرانجام کار زشت‌شان بود، نه این که اصلاً نمی‌دانستند چنین کاری جایز نیست. چنان که خداوند متعال علی‌رغم گمان برادران یوسف علیه السلام به او سلطنت داد و خلعت نبوت را زینت بخش وجودش نمود و برادرانش را محتاج او کرد. به طور مثال اگر به شخصی گفته شود: فلان شخص به دشمنی تو بپا خواسته است و می‌خواهد تو را بکشد پس حواست را جمع کن، در این موقع ممکن است او را ترس در برگیرد ولی نه آن اندازه که

مانع خروج از خانه باشد، بلکه آن را مسأله‌ای مبهم و تا اندازه‌ای سبک می‌شمارد. ولی وقتی حادثه اتفاق افتاد و تیری از دشمن موعود بر بدنش نشست، در آن لحظه به عین یقین می‌رسد و حقیقت برایش واضح می‌گردد. انسان گناهان را می‌داند، اما به سبب جهل از عواقب به آن دست می‌زند. امروزه همه‌ی مسلمانان عالم به حدود الهی هستند و کمتر کسی است که از انواع گناهان و حدود و مرزهای آن اطلاعی نداشته باشد، و لیکن تغافل از مآل و نتیجه‌ی گناهان باعث ارتکاب آنان به گناهان و جرایم گشته است.

تا وقتی که عین یقین در قلب انسان رسوخ نکرده و آگاهی‌ها از حد علم یقین تجاوز نکرده باشد، این جهالت‌ها و پیامدهای آن ادامه خواهد داشت. (۱)
«اللهم نجنا»!

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ...﴾ - امری که خلاف شأن دانشمندان باشد آن را به جهالت تعبیر کردن با وجود این که صدور آن همراه علم و عمد باشد، دلیلی است برای اهل تصوف که یقین، اعتقاد جازم و مطابق للواقع همراه با غلبه‌ی حال، را می‌گویند. چون «قرآن کریم» فقدان آن را به جهالت تعبیر فرموده است. (۲)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرْهًا وَ

ای کسانی که ایمان آوردید! حلال نیست برای شما این که میراث‌گیرید زنان را درحالی که آنان ناخوش باشند و

لَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ

منع مکنید آنان را بدین غرض که تاب‌زپس گیرید بعضی از آن چه را که داده‌اید به آنان؛ مگر آن وقت که انجام دهند



بِفَاحِشَةٍ مُّبَيَّنَةٍ وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ

کار بد آشکار. و زندگی کنید با زنان به وجه پسندیده. زیرا اگر پسند نمی‌کنید آنان را،

فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا ﴿١٩﴾ وَ إِنْ

چه بسا که ناپسند کنید چیزی را در حالی پیدا می‌کند الله در آن چیز خیر بسیار • و اگر خواستید

أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَ أَتَيْتُمْ إِحْدَهُنَّ قِنطَارًا

بدل کردن زنی به جای زنی دیگر و داده باشید به یکی از آنان مال بسیار،

فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا ﴿٢٠﴾ وَ

باز پس مگیرید از آن مال چیزی. آیا می‌گیرید آن را به ستم و تعدی آشکار • و

كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ أَخَذَ

چگونه می‌گیرید آن مال را و حال آن‌که رسیده‌اید به یک‌دیگر (با زنان مباشرت کرده‌اید) و گرفتند زنان

مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا ﴿٢١﴾

از شما عهدهی محکم را •

مفهوم کلی آیه‌ها: برای مردان جایز نیست که اموال زنان‌شان را بدون رضای آنان تصاحب نمایند و برای رسیدن به این هدف دست به بهانه‌جویی زنند. مرد باید زن را تحمل کند و با او راه سازگاری را در پیش گیرد. چه بسا همین‌طور زندگی برای او مایه‌ی خیر و برکت قرار می‌گیرد. مردی که به زن مهر فراوان داده، در موقع جدا شدن از او یک ریال را نباید پس گیرد. زیرا او در عوض آن مال از زن بهره گرفته است و زن آن‌ها را مالک شده است و این مقتضای عقد و عهد نکاح است.

ربط و مناسبت

از اول سوره تاکنون بیان انواع حقوق بود؛ حقوق یتیمان و حقوق زنان و مردان و خانواده‌ها و در این میان مسایل میراث نیز مورد بحث قرار گرفت. پس از آن، توبه و کیفیت و شرایط آن روشن گردید و در این ضمن، بعضی از رسوم جاهلیت مورد تردید قرار گرفت. در این آیه‌ها نیز، عادات و رسوم ناپسند جاهلیت در مهور، میراث و معاشرت که طبق آن نسبت به حقوق زن تجاوز می‌شد، رد شده و مسلمانان به ترک آن عادات و روی آوردن به شیوه‌ای قابل تمجید و در خور انسانیت و اخلاق دعوت داده شده‌اند.

تفسیر و تبیین

اصولاً در «قرآن کریم»، چنان به مسایل معاشرتی و حقوق مربوط به خانواده اهمیت داده شده که جز توحید، در هیچ بابی این همه بیان و تفصیل نیامده است. در بسیاری از آیه‌های «قرآن کریم»، بیان همین مسأله است. آیه‌های مذکور نیز حاوی نه حکم از احکام اقتصادی - معاشرتی خانواده می‌باشند که ضمناً در کنار آن‌ها مسلمانان به ترک عادات و رسوم دوران جاهلیت در این امور نیز، امر شده‌اند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كَرْهًا (۱۹)

...**ترتوا النساء کرها** - جایز نیست که به زور از زنان ارث برده شود. یعنی به هیچ طریق غیر مشروع جایز نیست مردان اموال زنان را تصاحب نمایند.

وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ - «لا تعضلوهن» یعنی باز ندارید زنان را. «عَضَلٌ» یعنی مَنَع (بازداشت، جلوگیری کرد). در این جا یعنی باز داشتن زنان از نکاح کردن با کسی که می‌خواهند؛ بدین غرض که اموال داده شده به آنان را دوباره خود پس بگیرند.

وَعَاثِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ - و معاشرت داشته باشید با زنان مطابق با موازین شرع مقدس.

عسی ان تکرهوا شیئاً... - ممکن است شما از زنی که دارید ناراحت باشید و از او خوشتان نیاید، اما نمی دانید که خداوند متعال در آن زن چه نیکی ها و خوبی هایی به وجود آورده یا به وجود می آورد.

سه درس مهم برای مردان در قبال زنان

در این آیه سه درس اساسی به مردان در حق زنان ابلاغ شده است که باید مو به مو اجرا شوند. تفصیل این درس ها چنین است:

درس اول: احدی از مؤمنان حق ندارد به زور، اموال زنان را تصاحب کند؛ چنان که در زمان قبل از اسلام مروج بود. حالا چگونه مرد دارایی زن را مالک می شود، خود سه صورت دارد:

۱. حق شرعی و مسلم زن را که ارثاً از ناحیه ی پدر یا مادر به وی می رسد، از وی سلب می نماید. مثلاً خواهرش را از میراث پدر و مادرش محروم می سازد یا این که زن دارد و او از پدر و مادرش مالی به ارث می برد، اما او (شوهرش) سد راهش شده و می گوید: من حاضر تمام خرج و نفقه ی تو را به خوبی بپردازم اما تو در عوض، دارایی پدری و مادریت را به من بده و گاهی که فرصت ایجاب نماید، دست به تهدید می زند، مثلاً می گوید: اگر حاضر به انجام دادن این کار نشوی طلاق می دهم! و... خلاصه به شیوه های مختلف می خواهد از حقوق شرعی ی زن شخصاً استفاده ببرد. این کار حرام است و هیچ مردی حق ندارد مالی را که ارثاً یا به طور هبه به زن رسیده بدون این که برای به دست آوردن آن خودش کوشش کرده باشد، برباید؛ اگر چه به قدر یک ریال باشد. به طور مثال، حتی مرد نمی تواند برای پذیرایی میهمانان خود از مرغی که به زنش تعلق دارد بی اجازه ی زن استفاده نماید؛ همانطور که زن نیز نمی تواند اضافه بر نفقه و خرجش بی اجازه ی مرد از دارایی او بردارد. در احادیث آمده: یک زن انصاری روزی آن حضرت علیه السلام را با چند نفر از صحابه رضی الله عنهم برای غذا به منزلش دعوت نمود. اتفاقاً موقعی که آن حضرت علیه السلام به منزل

آن زن تشریف برد، گوسفندی که قرار بود برای میهمانان ذبح شود، گم شد و آن زن هر چه کرد نتوانست آن را بیابد. به ناچار کسی را نزد همسایه‌اش فرستاد تا گوسفندی را که دارد، به طور قرض به او بدهد تا بتواند از رسول الله ﷺ و همراهانش پذیرایی نماید. زن همسایه چنین کرد. لحظاتی بعد، غذا آماده شد و سر سفره جلوی میهمانان قرار داده شد. آن حضرت ﷺ اولین لقمه را برداشت و در دهان گذاشت اما هر چه کرد نتوانست آن را بجود. آن را بیرون افکند و فرمود: «این گوشت گوسفندی است که بدون اجازه‌ی مالک کشته شده است. آن را از این جا ببرید و به اسیران بدهید». پس از کاوش و جست و جو معلوم گردید که آن گوسفند مال شوهر زن همسایه بوده و زن بدون اجازه‌ی شوهرش آن را به زن میزبان داده است.

اما اگر زن از طرف مرد یا بالعکس، به دلالت یا به صراحت اجازه داشته باشد، برای آن دو استفاده از اموال یکدیگر جایز است. داللتاً مثلاً این که زن یا مرد همسرش را خوب می‌شناسد که اگر چیزی از دارایی خصوصی‌اش بردارد، ناراحت نمی‌شود. صورت دیگر جواز انتفاع بدون اجازه، این است که مرد خرج و نفقه‌ی ضروری زندگی را به اندازه‌ی کفاف به زنش ندهد. در این صورت زن اجازه دارد به قدر احتیاج از ثروت مرد بردارد؛ اگر چه بدون اذن باشد. در روایت آمده: باری حضرت هنده (رضی الله عنها) نزد رسول الله ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله ﷺ! ابوسفیان (شوهر هنده) مرد دست بسته‌ای (بخیلی) است و نفقه‌ی من و فرزندانم را به قدر رفع احتیاجات روزانه، نمی‌دهد. چکار کنیم؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: «در این صورت اجازه داری به اندازه‌ی نیاز خود و فرزندان بدون اسراف از محصولات و نقود او بدون اجازه‌ی وی برداری.»^(۱)

۱- به روایت بخاری در صحیح از عایشه (رضی الله عنها) با این الفاظ: «خُذِي مَا يَكْفِيكِ وَ وَكْدَكَ بِالْمَعْرُوفِ». تفقات / باب ۱۰ «إِذَا لَمْ يُنْفِقِ الرَّجُلُ، فَلِلْمَرْأَةِ أَنْ تَأْخُذَ بِغَيْرِ عِلْمِهِ مَا يَكْفِيهَا...». ش ۵۳۶۴

باید دانست که در این صورت زن باید ثروت مرد را در محل نفقه‌ی شرعی که خود و فرزندانش می‌باشند، خرج نماید و اجازه ندارد برای بیگانگان از قبیل پدر، خواهر، برادر و سایر بستگان خویش چنین کاری کند؛ چنان‌که از حدیث به روشنی ثابت می‌شود.

۲. زن، عمو زاده یا دختر عمه‌اش یا خواهرش است و آن زن سرپرستی جز او ندارد. زن بالغ شده و از هر طرف خواستگاران می‌آیند و از او خواستگاری می‌کنند. اما این مرد، برای این‌که پول و پله‌ای از این راه به دست آورد، به آنان جواب مثبت نمی‌دهد و منتظر است تا کسی به او قبول پول هنگفتی پیشنهاد نماید و او در مقابل آن پول، دختر عمه و یا خواهرش را به او می‌دهد. گویا او مالک جان زن مذکور شده و از آن به عنوان طعمه‌ای برای جلب پول بیشتر استفاده می‌کند. این نیز حرام می‌باشد؛ اگر چه با هزاران نیرنگ و حیلۀ بازی دست به این کار بزنند. زیرا خداوند متعال آگاه است و به همه‌ی پنهانکاری‌ها و حیلۀ‌های او اطلاع تام دارد.

۳. صورت دیگر این‌که تور ملکیت خویش را هم بر جان و هم بر مال زن می‌اندازد و به او تذکر می‌دهد تا بدون اجازه‌اش تقاضای ازدواج دیگران را نپذیرد و او خود نکاحش را ترتیب می‌دهد و یا این‌که خودش تو را نکاح می‌نماید. منظور او از این کار این است که اموالی که از طریق ارث از شوهر قبلی‌اش که مثلاً برادر یا برادرزاده‌ی مرد بوده و به او رسیده است، تصاحب نماید و پس از این‌که او را به نکاح خویش در آورد، او را رها سازد و با دارایی او مجدداً با کسی دیگر ازدواج نماید. این کار هم حرام است.

درس دوم: مهری که مرد به زن داده، متعلق به زن است و زن به هر طریقی که دوست دارد می‌تواند در آن تصرف نماید و مرد حق ندارد آن را از زن پس

→ و به همین معنا، ش ۵۳۵۹ و کتاب الاحکام / باب ۲۸ «القضاء علی الغائب»، ش ۷۱۸۰ - و مسلم در صحیح: اقصیه / باب ۴ «قضية هند»، ش ۷ الی ۹ (۱۷۱۴) - و نسایی در سنن: آداب القضاة / باب ۳۰، ش ۵۴۳۵ - و ابن ماجه در سنن: تجارات / باب ۶۵، ش ۲۲۹۳.

بگیرد؛ مگر این که زن نسبت به مرد جفا نماید یا به او خیانت ورزد. فرمود: ﴿وَالَا
ان یأتین بفاحشۃ مبینۃ﴾ یعنی اگر زنان مرتکب فاحشه‌ای مبینه شدند، آن وقت مرد
می‌تواند مهر داده شده را از زن پس بگیرد.

در تفسیر «فاحشۃ مبینۃ» دو سخن گفته شده است: ۱. بد اخلاقی. یعنی اگر
واقعاً زن نسبت به شوهرش از خود بد اخلاقی نشان دهد و بنای ناسازگاری با
وی نهد و خواهان طلاق یا خلع است، برای شوهر جایز است که بگوید: طلاق
نمی‌دهم تا وقتی که مهر را به من برنگردانی. در این صورت مرد فقط باید به
اندازه‌ی مهر از او مال بگیرد، بیشتر از آن مکروه تحریمی می‌باشد که متأسفانه
قوم بلوچ به این نکته توجه ندارند و در این گونه موارد، زیاده از مهر می‌گیرند؛
در حالی که همه‌ی این اضافی‌ها برای آنان مکروه تحریمی می‌باشد. به هر
صورت که باشد. ۲. بی‌عفتی. یعنی اگر زن پرده‌ی حیا و عفت خود را پاره کرده
و دست به کارهای حیا سوز می‌زند؛ مثلاً با افراد نامحرم و غریبه ارتباط دارد یا
بدون حجاب به گردش می‌پردازد، در این صورت مرد می‌تواند به زنش بگوید:
مهر را بده والا طلاق می‌دهم والا به قتل می‌رسانم. اگر مآله را نزد قاضی
رسانند و قاضی تشخیص داد که زن مقصر بوده و حق به جانب مرد می‌باشد،
مهر را به زور از زن گرفتن جایز است.

درس سوم: فرمود: ﴿و عاشروهن بالمعروف﴾ یعنی: معاشرت داشته باشید با
آنان مطابق با موازین شرع. رسول الله ﷺ فرمودند:

«بهترین شما کسی است که با زنش خوش رفتار باشد و من بهترین شما هستم برای اهل خود». (۱)

در روایتی دیگر چنین آمده است:

«مرد هر قدر عابد و تهجد خوان باشد ولی با زن خود ترشرو و بد اخلاق باشد، عبادات وی قبول نخواهد
شد».

۱- به روایت ترمذی در سنن از عایشه (رضی الله عنها): مناقب/باب: ۶۴ «فضل ازواج النبی ﷺ»،
ش ۳۸۹۵. و همچنین ن، ک: «الترغیب و الترہیب»: ۴۸/۳ الی ۴۹، ش ۶ و ۵، ۴، ۳ با الفاظ
متفاوت.

برای امت مسلمه همین بس که بداند آن حضرت ﷺ در موضوع خوش اخلاقی در خانواده و محبت با زنان خویش بزرگ‌ترین الگو بوده است: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [قلم: ۴] سپس آن حضرت ﷺ می‌فرماید: «من با زنان خود خوش رفتاری می‌کنم». هر که سنت او را زنده نگهدارد، خداوند متعال از او راضی و خوشنود می‌گردد. ثابت است که گاهگاهی ازواج مطهرات، درباره‌ی نفقه و مخارج زندگی خود از آن حضرت ﷺ تقاضاهایی می‌نمودند که آن حضرت ﷺ را خوش نمی‌آمد. اما ایشان در مقابل اعتراضات آنان خم به ابرو نمی‌آوردند. حتی یک‌بار وقتی حضرت ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما از این امر اطلاع یافتند، دختران‌شان را گوشمالی نمودند، اما آن حضرت صلی الله علیه و آله جز نرم‌خویی و لطف با آنان، چیزی نگفت.

مسأله‌ی دیگری که ممکن است، شیرازه‌ی حسن معاشرت زن و مرد را از هم بپاشد، فقدان زیبایی ظاهری زن می‌باشد. شاید مرد بدین سبب که زنش بدقواره‌تر از زنان دیگر باشد، چندان توجهی به او نداشته باشد و در نتیجه به اذیت و آزار او پردازد یا این‌که او را طلاق دهد و این کار اشتباهی است. چیزی که باید از زنان انتظار داشت، صداقت و وفا و خوبی‌های دیگری است که زینت بخش پیکر روحانی او به‌شمار می‌روند؛ نه حسن و جمال صورت.

زیبایی‌های حقیقی زن

﴿فَانْكَرْهُمْ هُمْ فَعَسَىٰ...﴾ چنان‌چه این برخورد تند شما با زنان بنا بر نازیبایی و عدم اخلاق در ایشان باشد، پس بسا اوقات شما چیزی را ناپسند می‌کنید و خداوند متعال خوبی‌های زیادی در آن گذاشته. لذا با وجود این، انتظار می‌رود در زن نیز خوبی‌های زیر وجود داشته باشند:

۱. اگر زن زیبا نباشد و مرد صبر نماید، روز قیامت زیبایی‌ای نصیب زن خواهد شد که در زیبایی از زنان دیگر گوی سبقت می‌رباید.
۲. اگر زن بد اخلاق باشد و مرد صبر پیشه سازد و با نرمی با او بسازد، هر روز

برایش اجر و ثواب نوشته می‌شود و هر روز درجه‌ی او بلندتر از روز قبل می‌گردد.

۳. ممکن است که از چنین زنی، فرزندی متولد گردد که در آینده انسان کاملی گردد و دارای علم و عرفان شود.

نقل می‌کنند: بزرگی آوازه‌ی عرفان و شکوه معنویت شیخ ابوالحسن خرقانی رحمته الله را شنید و قصد دیدار نمود. شیخ ابوالحسن رحمته الله، فیض یافته‌ی معنوی از میزاب فیوضات بایزید بسطامی رحمته الله سلطان العارفین بود و در میدان عرفان از هم‌عصران گوی سبقت ربوده بود. آن شخص کوله بار سفر بر پشت گرفت و راهی خرقان گردید. وقتی به خرقان رسید، سراغ خانه‌ی شیخ را گرفت. آدرس خانه را به وی دادند. به در خانه آمد و در زد. دختری در را باز کرد. از او پرسید: کیستی و چه می‌خواهی؟ مسافر از شیخ سؤال نمود. جواب داد: این جا نیست، از خانم می‌پرسم. دختر رفت و موضوع را به زن شیخ گفت. از قضا زن شیخ از آن زنانی بود که خویش‌تُند و اخلاقی بسیار سخت داشت. با صدای بلند گفت: چه خبر است؟ هر کس می‌آید و از شیخ می‌پرسد. مگر ابوالحسن چه چیزی دارد که دیگران فریفته‌ی او گشته‌اند؟ برو به این مرد احمق بگو که شیخ این جا نیست. او یک زندیق و نادان بیش نیست، بهتر است از راهی که آمده‌ای برگردی! مسافر از دم در تمام سخنان زن را می‌شنید و سر تا پایش را تعجب فرا گرفته بود. با خود فکر می‌کرد این دیگر چه ماجرای است. این همه تعریفات از عرفان و روحانیت ابوالحسن و خانه‌اش بدین وضع گرفتار؟! حتماً چیزی در وجود این مرد نیست و گرنه زنش چنین پرخاشگر و بی‌ملاحظه بار نمی‌آمد. از خانه‌ی شیخ برگشت. اقا با خود گفت این همه راه را آمده‌ام، بهتر است شیخ را ببینم و از نزدیک حقیقت را بفهمم. مردی دید، از او درباره‌ی شیخ پرسید که کجا می‌تواند او را ملاقات نماید. آن مرد گفت: مدتی پیش آن سوی جنگل رفته و هنوز برنگشته است. اگر به آن طرف بروی حتماً او را خواهی یافت. شخص مسافر راه جنگل را در پیش گرفت. پس از مدتی شیخ را دید در حالی

که بسته ای هیزم در دو طرف یک شیر بسته و خود سوار بر آن بود و اردهایی به عنوان شلاق در دست داشت و بر بدن شیر می کوفت و به طرف او می آمد. در این موقع دیگر تعجب او از حد گذشته بود و در ذهنش سؤالات گوناگون در مورد مطابقت وضع شیخ و وضع زنش پیش آمد. شیخ ابوالحسن نزدیک رسید و پس از سلام بدون تأمل گفت: ما بار آن گرگان کشیده ایم که این گرگان بار ما را می کشند! جای تعجب نیست، مدت ها است که جور و جفای اخلاقی زن را تحمل کرده ایم و در مقابل خداوند متعال هر روز درجه ای بالاتر به من عنایت می فرماید. حقیقتاً با برکت تر از این زن گیر نمی آید؛ البته اگر کسی از اصل موضوع سر در آورده باشد. این زنی است که باعث ارتفاع درجات من نزد خداوند متعال می گردد؛ درجاتی که با سال ها عبادت نمی توانم آن ها را اخذ نمایم.

و عاشرهن بالمعروف - «معاشرت» به معنای مخالطت است. «عاشرته» یعنی خالطه. دو شخص که با همدیگر بنشینند و به گفتگو و راز و نیاز پردازند، به این کارشان معاشرت می گویند. مرد را به همین سبب «عشیر» می گویند که با زن خود همنشین است و در دوران زندگی اش با او می سازد. این جمله را سه توجیه کرده اند: ۱. با اخلاق خوب و رفتار شایسته با زنان خود برخورد نمایید.

۲. نفقه و مخارج زندگی آنان را به خوبی ادا کنید.

۳. نسبت به فرزندان زنان شیوهی رفتار عالی داشته باشید. یعنی اگر بچه گریه می کند و زن در کاری دیگر همانند پخت و پز یا شست و شو مشغول است، سعی کنید به وضع بچه برسید و او را از گریه باز دارید. آن حضرت علیه السلام در انجام چنین کارهایی اسوهی کامل بود. موقعی که ازواج مطهرات به کاری دیگر مشغول بودند، گوسفندان را می دوشید، اتاق را جاروب می زد، لباس ها را وصله دوزی می نمود، خودش برای آب خوردن بر می خواست و

وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ... (۲۵)

و ان اردتم استبدال زوج مكان زوج - در این جا سه نکته ی مهم وجود دارد:

۱. اگر زن مقصر نیست، مهر داده شده را از او پس نگیرد، بلکه اگر در توان دارد اضافه نماید.

۲. اگر از مهر زیادتر داده است، باز هم مردانگی در این است که آن‌ها را پس نگیرد و با آن‌ها دیگری را نکاح نکند. سگی هم لقمه‌ی سگی دیگر را نمی‌گیرد!

۳. مهر داده شده در واقع قیمت ملک بضع زن می‌باشد. اگر آن‌ها را باز پس بگیرد، گویا استفاده از زن بدون مهر بوده است.

البته از این آیه معلوم می‌گردد که اگر مرد از مهر بیشتر به زن بدهد، جایز است که اضافه را بگیرد؛ اما نه با تهدید و زور، بلکه به وی بگوید تا این قدر مال اضافه‌ام را به من بازنگردانی، طلاق نمی‌دهم.

باری حضرت عمر رضی الله عنه بر بالای منبر چنین گفت: «الا، لا تغلوا فی المهر!» زنی بلند شد و گفت: یا عمر! اما خداوند متعال در «قرآن» گفته است: ﴿و ان اتیم احدھن قنطاراً فلا تاخذوا منه شیئاً﴾ یعنی اگر چه مال هنگفت به زن داده باشند، نباید آن‌ها را پس بگیرند. اگر چه منظور از گفته‌ی حضرت عمر رضی الله عنه این بود که در صورت عدم توانایی مرد مهر زیاد نباشد، اما عجز و انکسار آن حضرت رضی الله عنه در این باعث شد که در مقابل «قرآن» خواندن آن زن، به دلیل آرای نپردازد. لذا اعلام داشت که این زن در دانش «قرآن» از من عالم‌تر است^(۱).

اگر خواستید، به جای زن موجود، زنی دیگر را به عقد خود در آورید، در این موقع از خویش مردانگی نشان بدهید و اموال و چیزهایی را که به زن اول داده‌اید، باز پس نگیرید؛ اگر چه آن اموال هنگفت باشد.

ضمیر «منه»، به طرف «قنطار» عاید است.

اتأخذونه بهتاناً و انما مبیناً - عادت انسان است که اگر بخواهد زنی را طلاق بدهد،

۱- به روایت سعید بن منصور در سنن - و ابویعلی در مسند - و عبدالرزاق در مصنف - و ابن منذر - و زبیر بن بکار در موفقیات، همه با اساتید مختلف و الفاظ تقریباً مشابه (مجموعه‌ی این روایات را بخوانید در الدر المنثور: ۱۳۳/۲).

برای این که بتواند تمام اموالی را که به او داده است، پس بگیرد و در مقابل، طعنه‌ی دیگران هم دنبالش نباشد، تهمت ناروایی به او می‌بندد که زخم دارای فلان عیب و فلان خیانت بوده است و بدین وسیله می‌خواهد باز پس‌گیری تمام اموال را موجه بنمایاند. لذا در این جا، مؤمنان را از این کار بر حذر می‌دارد. تهمت ناروا به زنان پاکدامن و عقیقه برای متاع دنیوی از بی‌حیایی انسان سرچشمه می‌گیرد!

وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ... (۲۱)

وکیف تاخذونه - ضمیر «تاخذونه» باز به «قنطار» بر می‌گردد. یعنی چطور، مال‌ها را پس می‌گیرید و به دنبال آن به زنان تان تهمت می‌بندید؛ در حالی که آنان مدت‌ها در حباله‌ی نکاح شما قرار داشته‌اند و حقوق آنان برگردن شما از واجبات بود؟ این اموال را که به آنان داده‌اید، در مقابل انواع استفاده‌هایی بوده است که از آنان برگرفته‌اید. لذا از گرفتن آن دست بردارید. در غیر این صورت، لعنت بدرقه‌ی راهتان خواهد بود.

وقد افضى بعضکم الی بعض - «افضاء» میل کردن به طرف چیزی یا کسی را گویند. در این جا منظور، صحبت و آمیزش مخصوص زن و مرد یعنی جماع می‌باشد. که به صورت کنایه آورده شده است.

میثاقاً غلیظاً - یعنی زنان (توسط والیان و قیمان خود) از شما تعهد محکمی گرفته‌اند. اشاره به خطبه‌ای است که خطبه خوان هنگام پیوند زندگی زن و مرد، برای آنان می‌خواند. یعنی در واقع این خطبه به منزله‌ی پیمانی است که طبق آن ایفای حقوق زن را متعهد می‌گردد. در لحظه‌ی خطبه خواندن گویا با خداوند متعال و رسول وی میثاق می‌بندید که زن حلال شده را با رعایت حقوق نزد خود نگهدارید. پس هنگام طلاق دادن، پس گرفتن مهرها برای نکاح زنی دیگر، نقض عهد به شمار می‌رود و این حقوق از آن جمله است که تا صاحبش معاف نکند، گیرنده‌ی آن بخشیده نخواهد شد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا﴾ -
این آیه دلالت می‌کند که انسان در مقابل قانون خداوند متعال رأی خود را فانی
دارد و تسلیم کند. (۱)

وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ ۚ إِنَّهُ
و نکاح مکنید کسانی را که پدران تان نکاح کرده‌اند از زنان، لیکن آن چه گذشته است عفو است. این کار

كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا ۚ وَ سَاءَ سَبِيلًا ﴿٢٢﴾ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ
بد و مبعوض است و بد راهی است • حرام کرده شده‌اند بر شما

أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ وَ عَمَّتُكُمْ وَ خَلَّتُكُمْ وَ بَنَاتُ
مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران

الْأَخِ وَ بَنَاتُ الْأَخِ وَ أُمَّهَاتُكُمُ الَّتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ
برادر و دختران خواهر و آن مادران شما که شیر داده‌اند به شما و خواهران شما

مِّنَ الرِّضَاعَةِ وَ أُمَّهُتُ نِسَائِكُمْ وَ رَبَّائِبُكُمُ الَّتِي فِي
از جهت شیرخوارگی و مادران زنان شما و دختران زنان شما که در

حُجُورِكُمْ مِّنْ نِّسَائِكُمُ الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَّمْ تَكُونُوا
کنار شما پرورش یابند از بطن آن زنان شما که وطی کرده‌اید آنان را، پس اگر وطی نکرده‌اید

دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ
آنان را، گناهی نیست بر شما (در نکاح دختران شان) و زنان پسران شما که از

أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ ۚ إِنَّ
پشت شما باشند و حرام کرده شد این که جمع کنید میان دو خواهر، لیکن آن چه که گذشته است، عفو است. هر آینه



اللَّهُ كَانَ عَفُوًّا رَحِيمًا

● الله آمرزنده و مهربان است

ربط و مناسبت

همان طور که در آیه‌های گذشته بر روی پاره‌ای از عادات و رسوم جاهلی خط بطلان کشیده شد، در این جا نیز چنین چیزی موجود است، و علاوه بر آن، در این جا خداوند متعال در آیه‌ی دوم چهار صنف از محرمات شرعیه را در باب نکاح مشخص می‌گرداند.

سبب نزول

تحت آیه‌ی ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا...﴾ [نساء: ۱۹] آوردیم که نزول آیه به سبب ظلم‌هایی بود که نسبت به زن بیوه یا دختر یتیم در ذات و مال او می‌شد. یکی از این عادات ظالمانه، نکاح با زن پدر بود. نزول آیه جاری، باعث نسخ این عادت زشت گردید. (۱)

تفسیر و تبیین

وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاءُكُمْ... (۲۲)

در این جا مسلمانان را از نکاح کردن زنانی که قبلاً در عقد پدران‌شان قرار داشته‌اند، باز می‌دارد؛ مساوی است که پدر او را طلاق بدهد یا این که فوت نماید. زنان اجداد نیز همین حکم دارند. پس ازدواج با «زن پدر» حرام می‌باشد....

۱- ر.ک: تفسیر طبری: ۶۴۷/۳، ش ۸۸۷۱، و ص ۶۶۰، ش ۸۹۳۹ الی ۸۹۴۳ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۲۸۳/۲، ش ۵۱۱۶.

...إلا ما قد سلف - صورت استثنایی این حکم است. می‌فرماید: اگر قبلاً چنین کاری انجام داده‌اید و زنان پدران‌تان را به نکاح در آورده‌اید، ایرادی ندارد. اما اکنون که قوانین مخصوص اسلام نازل شده‌اند، از آن کارها به دور باشید.

انه کان فاحشة و مقتاً و ساء سبیلاً - ضمیر «إِنَّه» به طرف «مانکح آباءکم» بر می‌گردد. «فاحشة» هر آن چیزی را می‌گویند که عقلاً نازیبا باشد. یعنی این کار عملی بسیار بد است؛ به طوری که عقل سلیم نیز آن را مورد تردید قرار می‌دهد. «مقت» آن چیزی را می‌گویند که طبایع سلیمه از آن متنفر باشد. به عبارت ساده‌تر: هر چه که ناپسند و مزاج انسانی از آن بیزار باشد، «مقت» نام دارد. چیز مبعوض را ممقوت می‌گویند.

«وساء سبیلاً» یعنی شرعاً هم این یک کار ناپسند است. بدین ترتیب، در آیه‌ی مذکور دنائت و زشتی این عمل از سه جنبه معرفی گردید:

۱. عقلاً، ۲. طبعاً، ۳. شرعاً.

روایت است که شخصی منافق صفت، پس از نزول این آیه، بعد از این‌که پدرش فوت نمود، زن پدرش را نکاح نمود. آن حضرت علیه السلام از این خبر آگاهی یافت، به یارانش دستور داد تا او را کشته و سرش را به نزد وی بیاورند. حضرت براء بن عازب رضی الله عنه که این حدیث را روایت می‌کند، ادامه می‌دهد: عمویم را دیدم که پرچم جهاد را در دست داشت و به همراهی چند نفر دیگر به سویی می‌روند. از او پرسیدم آیا به جهاد مأموریت یافته‌اید؟ گفت: بله. ماجرا را پرسیدم. گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله دستور داده تا گردن فلانی را بزنیم. چون پس از نزول آیه‌ی تحریم مناکحت با زن پدرها، مخالفت نموده و زن پدرش را نکاح کرده است. (۱)

از این روایت فهمیده می‌شود شناعة و جرم این کار چنان است که آن حضرت علیه السلام به یارانش دستور می‌دهد گردن مرتکب چنین عملی زده شود.

۱- به روایت احمد در مسند: ۱۴/ش ۱۸۴۶۵ و ۱۸۴۸۷ و ۱۸۵۲۷ و ۱۸۵۳۳ - و نسایی در سنن مجتبی: نکاح/ باب ۵۸، ش ۳۳۳۱ و ۳۳۳۲.



حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ... (۲۳)

از این جا به بعد اقسام محرمات شرعیه را بیان می‌فرماید.

اقسام محرمات شرعیه

محرمات شرعیه دو قسم‌اند: ابدیه و غیر ابدیه. ابدیه سه قسم‌اند که در این آیات مذکوراند و عبارت‌اند از:

۱. محرمات نسبیّه، ۲. محرمات رضاعیه، ۳. محرمات صهریه. و یکی از اینها که این جا مذکور نیست آن منکوحه غیر است که تا وقتی که در نکاح یکی است، بر دیگران حرام است و بعد از جدا شدن، برای دیگران حلال می‌گردد. بیان این نوع محرّمه، در آیه‌ی بعدی است.

حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ - مادران تان بر شما حرام‌اند. در «امهات»، مادر اصلی و مادر عارضی هر دو داخل هستند. مادر عارضی همان منکوحه‌ی پدر و به فارسی زن پدر است. «امهات» یک لفظ عام است و شامل مادران وجدات و هر چه بالاتر قرار گیرد، می‌باشد.

وَبَنَاتُكُمْ - و دختران تان بر شما حرام‌اند. لفظ «بنات» نیز عام است و در برگیرنده‌ی دختران و نوه‌های دختری و پسری و هر چه به پایین رود، می‌باشد.

وَأَخْوَاتُكُمْ - و خواهران تان بر شما حرام‌اند. «أَخَوَات» از هر جهتی که باشند، حرام هستند. چون هر شخص ممکن است از سه جهت دارای خواهرانی باشد که عبارت‌اند از: ۱. خواهران عینیّه که خواهران اصلی شخص (از پدر و مادر) می‌باشند. ۲. خواهران علیّه که فقط از جانب پدر خواهرش می‌شوند و مادرشان یکی نیست. ۳. خواهران خفیه که خواهران وی از ناحیه‌ی مادرش هستند و پدرشان یکی نیست.

وَعَمَّتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَ وَبَنَاتُ الْأَخِ - عمه‌ها و خاله‌ها و برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها نیز از محرمات به‌شمار می‌روند. خواهرزاده و برادرزاده نیز از هر سه جهت است. یعنی مساوی است که فرزندان برادر یا خواهر خیفی او باشند یا

حقیقی یا علی. فرزندان عمه و خاله از این گروه خارج اند و مناکحت با آنان جایز است.

تا این جا بیان افراد قسم اول از محرمات شرعیه بود که به «محرمات نسبیه» معروف اند.

و اmentکم التي ارضعنکم و اخواتکم من الرضاة - در این جا قسم دوم از محرمات بیان شده است. اینان کسانی اند که به سبب شیر خوارگی حرام اند و به آنان «محرمات رضاعیه» گفته می شود. در باب رضاع نیز حکم، مانند احکام نسب است؛ جز در پاره ای مسایل که با نسب فرق می کند. صورت ماده ی اشتراک در شیر این است که مثلاً کسی در دوران شیرخوارگی، از زنی شیر خورده است، برای او این زن و مادر و مادر بزرگ این زن و نیز خواهران و برادران و دختران او حرام می شوند و نمی تواند با آنان پیوند مناکحت ببندد. در حدیث هست: «يحرم من الرضاة ما يحرم من النسب»^(۱) (هرچه که به نسب حرام شود، به شیر خوارگی هم حرام می شود).

لازم به گفتن است که احکام رضاع شامل پدر و مادر رضاعی شیرخوار نمی شود و این فقط فرزند رضاعی آنان است که مشمول احکام رضاع قرار می گیرد. یعنی فقط برای شیرخوار محرمات مادر و پدر رضاعی حرام می شوند، و محرمات شیرخوار برای آنان حرام نمی گردند. از عروه عنه از عایشه رضی الله عنها مروی است: شخصی به نام «أفلح» برادر ابو القیس و عموی رضاعی حضرت عایشه ی صدیقه (رضی الله عنهم) بعد از نزول حکم حجاب، برای

۱- به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنهما: شهادت / باب ۷ «الشهادة علی الانساب...» ش ۲۶۴۵ و به همین معنا، ش ۲۶۴۶ - و مسلم در صحیح از عایشه (رضی الله عنها): رضاع / باب ۲، ش ۱۴۴۹ (۹) و به همین معنا، باب ۱، ش ۱۴۴۴ (۲۱) - و نسایی در سنن مجتبی از عایشه (رضی الله عنها) و علی رضی الله عنهما: باب ۴۹ و ۵۰، ش ۳۳۰۲ و ۳۳۰۶ و به همین معنا، ش ۳۳۰۱ و ۳۳۰۳ و در سنن کبری: نکاح / باب ۷۴، ش ۵۴۴۷ و به همین معنا، ش ۵۴۳۵ الی ۵۴۴۶ - و طبرانی در معجم کبیر از ثوبان رضی الله عنه: ۹۸/۲، ش ۱۴۳۲ - و دارمی در سنن به همین معنا: ۷۸/۲ (نکاح) / باب ۴۸، ش ۲۲۵۳ - و....

ورود به خانه‌ی حضرت عایشه (رضی الله عنهم) اجازه طلب کرد. حضرت عایشه (رضی الله عنها) می‌گوید: گفتم: قسم به خدا برای اُفْلَح اجازه نمی‌دهم تا از رسول الله ﷺ اجازه بگیرم؛ زیرا برادر او ابو القیس مرا شیر نداده بلکه زنش مرا شیر داده (لذا خود ابو القیس محرم من است، اما نسبت به محرمیت تو مطمئن نیستم). عایشه رضی الله عنها می‌گوید: وقتی رسول الله ﷺ به منزل تشریف آورد، گفتم: یا رسول الله! اُفْلَح برادر ابو القیس نزد من آمد و اجازه‌ی ورود خواست، اما من پسند نکردم که او را بدون اجازه‌ی شما اجازه بدهم. آن حضرت ﷺ در جواب فرمودند: «به او اجازه بده». و در روایتی آمده است: «از او پوشیده نباش؛ زیرا هر آن کس که به نسب محرم است، به شیرخوارگی هم محرم می‌شود».^(۱) این دستور شرع است.

شاعری این قاعده را چنین به نظم در آورده است:

از جانب شیرده همه خویش شوند و از جانب شیرخوار زوجان و فروع

درباره‌ی «رضاع»

«رضاع» در فقه اسلامی مسأله‌ای بسیار مهم است. به‌طور خلاصه در این مورد باید دانست که اگر زنی می‌خواهد طفلی را شیر بدهد، لازم است که از شوهرش اجازه بگیرد؛ زیرا شیر او مانند عفتش از جانب شوهرش بسان امانتی مهم است که در صورت عدم اجازه، اگر برای دیگران صرفش نماید، در واقع مرتکب خیانت گشته است. شیر شوهر برای زن امانت است بدین معنی که شیر زن شوهردار که تنها تغذیه‌ی کودک به‌شمار می‌رود، دارای خواصی می‌باشد که سرچشمه از قوای مردانگی مرد می‌گیرد. روی همین اصل است که اگر دختری بالغه و باکره طفلی را از شیر خودش بدهد برای کودک ضرر دارد.

۱- به روایت مسلم در صحیح از عایشه (رضی الله عنها): کتاب الرضاع / باب ۲ «تحريم الرضاة من ماء الفحل»، ش ۳ الی ۱۰ (۱۴۴۵) - و بخاری در صحیح: الشهادات / باب ۷، ش ۱ - و نسایی در سنن: النکاح / باب ۴۹ ش ۲ و باب ۵۲، ش ۲ و ۶.

پزشکان و اطبا نیز این امر را تصدیق می‌کنند؛ چنان که در شرع مسلم است. به همین خاطر است که در عربی به شیر زن شوهردار «لبن الفحل» (شیر مرد) می‌گویند نه لبن المرأة (شیر زن). البته در مواقع اضطراری مثلاً اگر بچه‌ای را آوردند که در حال مرگ است و مادرش شیر ندارد و شیر خشک نیز در دسترس نیست، زن می‌تواند بدون اجازه‌ی شوهرش به او شیر بدهد. در هر صورت باید یادداشت نمایند که فلان طفل از شیر ما خورده است تا بر اثر گذشت زمان به فراموشی سپرده نشود و پیوند نکاح میان محرمات شرعیه برقرار نگردد.

از این آیه‌ی کریمه معلوم شد که همان طور که مادر حقیقی و نسبی بر فرزندش حق دارد، مادر رضاعی نیز بر فرزند رضاعی خویش حق دارد و پس از مادر و پدر حقیقی، حق مادر و پدر رضاعی از همه بیشتر هست. حدیثی موجود است که: شخصی از آن حضرت علیه السلام پرسید: کدام عمل است که مذمت رضاع را از من دور سازد (به وسیله‌ی آن حق شیر مادر رضاعی‌ام از من ادا گردد)؟ فرمودند: غلام یا کنیزی گران قیمت بخر و به مادر رضاعی خود بده که تا آخر عمر در خدمت وی باشد.^(۱) (در این صورت است که حق او را ادا نموده‌ای). در حدیثی دیگر چنین می‌خوانیم: پس از فتح مکه، جنگی پیش آمد که طی آن قبیله‌ی بنی هوازن و بنی سعد و بنی اوطاس به سوی مکه هجوم آوردند و آن حضرت علیه السلام بیرون از مکه آمد و با آنان مقابله نمود و مزه‌ی شکست فاحش را به آنان چشاند. پس از جنگ، آن حضرت علیه السلام برای تقسیم غنائم در محلی به نام جعرانه نشسته بود که از دور زنی با دختر بزرگش نمایان شد. او حلیمه سعدیه رضی الله عنها بود که به قبیله‌ی بنی سعد تعلق داشت و هنوز ایمان

۱- به روایت ابو داود در سنن از حجاج اسلمی رضی الله عنه: کتاب النکاح / باب ۱۲ «فی الرضخ عند الفصال»، ش ۲۰۶۴ - و ترمذی در سنن: الرضاع / باب ۶ «ما جاء ما یذهب مذمة الرضاع»، ش ۱۱۵۳ و گفته: «هذا حدیث حسن صحیح» - و نسایی در سنن کبری: نکاح / ابواب الرضاع / باب ۵۲ «حق الرضاع و حرمة»، ش ۱ و ۲ (۵۴۸۳ و ۵۴۸۲).

نیاورده بود. به دخترش گفته بود برویم و برادر رضاعی تو را ببینیم، آیا ما را به یاد می‌آورد یا نه؟ همین که رسول الله ﷺ او را دیدند از جایشان بلند شدند و تا چند قدم به پیشواز او رفتند. سپس چادرشان را از تن مبارک بیرون آوردند و بر زمین پهن نمودند تا مادرش بر روی آن بنشیند. آن حضرت ﷺ از احوال او سؤال نمودند و به وی انعام بخشیدند. خواهر رضاعی رسول الله ﷺ از آن حضرت پرسید: آیا مرا می‌شناسی؟ جواب داد: بله، اما اسمت را به یاد ندارم. گفت: شَیْمَا هستم. او جایی از بدنش را نشان داد که علامتی قدیمی وجود داشت و گفت: این اثر دندان‌های مبارک توست که در کودکی هنگام بازی مرا گاز گرفتی. آن حضرت ﷺ با به یاد آوردن این موضوع خندیدند.^(۱)

حلیمه سعدیه رضی الله عنها دو یا سه دختر داشت که خواهران رضاعی آن حضرت ﷺ به‌شمار می‌رفتند و همگی مسلمان شدند. حلیمه در آخر به مدینه رفت و همانجا وفات یافت. قبرش معروف است. روایات صحیح در مورد حضرت حلیمه رضی الله عنها همین است.

وَأَمَّتْ نِسَاءُکُمْ - به ذریعه‌ی ازدواج هم برای انسان محرماتی پدید می‌آید که «مادر زن» از همان گروه است. این قسم سوم از محرمات شرعیه است که به آن «محرمات صهریه یا ازدواجیه» می‌نامند. پس از این که شخصی زنی را به نکاح خود در آورد، اگر چه آن زن قبلاً نسبت به او بیگانه بود، مادرش برای همیشه، برای مرد حرام می‌گردد. پس از مرگ زن، این حکم باقیست و مادر زن از محرمات مرد باقی می‌ماند. همین طور مادر بزرگ زن.

وَرِبَاتُکُمْ ... - «ربائب» جمع «ربیبه» به معنی «مربوبه» است. یعنی پرورش داده شده. منظور از «ربیبه» در این جا آن دختر است که از شوهر قبلی، برای زن مانده و دوران پرورش را نزد شوهر بعدی مادرش گذرانده است. این دختر نیز

۱- ر.ک: البدایة و النهایة: ۴/ ۴۲۲ - ۴۲۱ - به اختصار در «الادب المفرد» (با شرح حسن بن عوده): باب ۶۲۵، ش ۱۲۹۵ - سنن ابو داود: ادب / باب ۱۲۹ «فی بَرِّ الوالدین»، ش ۸ (۱۵۱۴۴) و به همین معنا ش ۹ (۵۱۱۴۵). ایضاً ن.ک: جامع المسانید و السنن: ۲۱۰/۱۴، ش ۱۱۸۰۹.

برای مرد دوم حرام است و به منزله‌ی دخترش قرار می‌گیرد.

الَّتِي فِي حَجُورِكُمْ - «حجور» جمع «حجر» است به معنی دامن. از آنجایی که فرزند کوچک غالباً جایش در دامن مادر است، در این جا «حجور» گفت. در اصل خانه و جای مسکن مراد است که این دختر خوانده در آنجا پرورش می‌یابد. این قید، قید اتفاقی است و احترازی نیست که اگر در جایی دور از خانه‌ی شوهر بعدی مثلاً در نزد قوم و قبیله‌اش بزرگ شده باشد، برای او حلال گردد. «حجور» به اعتبار اغلب است؛ زیرا عموماً چنین دختری نزد مادرش در خانه‌ی شوهر مادرش زندگی می‌کند. حکمت دیگر ذکر «حجور» در این جا این است که تا مرد نسبت به او احساس پدری پیدا نماید و فکر کند که دختری بی‌پناه است و پدر و امثال پدر ندارد و اکنون که در خانه‌ی او زندگی می‌کند، باید مثل پدر از او نگهداری نماید و احتیاجات او را بر آورده سازد.

مِنْ نِسَاءكُمْ الَّتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ - توضیح می‌دهد که این دختر در صورتی بر مرد حرام است که با زنش خلوت صحیحه یا آمیزش داشته است. پس اگر قبل از دخول و همبستری با زنش او را طلاق داد، می‌تواند دخترش را نکاح نماید؛ برعکس خود آن دختر که اگر اول او را به نکاح خود در آورد، مادرش بر او حرام می‌گردد؛ مساوی است که با او همبستر شده باشد یا خیر.

وَحَلَائِلُ اِبْنَاءَكُمْ - قسم سوم از محرمات صهریه می‌باشد. «حلائل» جمع «حلیله» است و به زن و مخصوصاً عروس خانواده اطلاق می‌شود. یعنی زنِ پسر. «ابناء» عام است؛ یعنی خواه زن پسرش باشد یا نوه‌اش و هر قدر که به پایین برود.

مِنْ اَصْلَابِكُمْ - یعنی آن حلائل، زنانِ فرزندان و نوه‌های حقیقی شما باشند که از نطفه‌ی شما به وجود آمده باشند. در عرب‌ها رسم بود که اگر پسری را پسر خوانده‌ی خود می‌کردند، تمام امتیازات و خصوصیات پسر حقیقی را به او می‌دادند و در اصطلاح به آن «متبَنی» می‌گفتند. بنابراین، اگر او زنی می‌گرفت، برای پدر متبَنی حرام می‌شد؛ درست مانند پسران اصلی. رسول الله ﷺ زینب بنت حجش رضی الله عنها را با زید بن حارثه رضی الله عنه که پسر خوانده‌ی آن حضرت

عَلَيْهَا بُد، نکاح داد و پس از این که در میان آنان طلاق واقع شد، خودش زینب رضی الله عنها را نکاح نمود و با این عمل رسم جاهلیت را در هم شکست.

و ان تجمعوا بین الاختین - این قسم چهارم از محرمات صهریه است که «محرمات جمعیه» نام دارد. تمام اینها بر «حُرْمَت» عطف است. یعنی اگر زنی را در خانه دارید، نمی توانید خواهرش را نیز با او جمع نمایید. همین طور جمع بین زن و خواهرزاده یا برادر زاده یا عمه یا خاله اش، جایز نیست. البته اگر زن مُرد، گرفتن خواهر یا برادرزاده یا خواهرزاده ی او جایز است. جمع بین زن و نوه ی او نیز جایز نیست.

الا ما قد سلف - خاطر نشان می سازد که آن چه قبلاً در زمان جاهلیت انجام گرفته است، ایرادی ندارد.

ان الله کان غفوراً رحیم - جای نگرانی نیست، خداوند متعال «غفور» است؛ آن چه را که در زمان جاهلیت انجام داده اید به مهربانی خویش می بخشد و «رحیم» است؛ بنابراین رحمتش شما را با احکام خود مورد تفهیم و راهنمایی قرار می دهد.

و الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ

و همچنین حرام شده است بر شما زنان شوهردار مگر آنان که مالک شده است دستان شما

كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَ أَحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ

از زنان اسیر شده ی شوهردار لازم ساخته است الله بر شما و حلال کرده شده برای شما ماسوای این محرمات. حلال کرده

تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ ط فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ

شد که طلب نکاح کنید به اموال خویش درحالی که طالب حفظ عفت باشید نه طالب شهوت رانی. پس کسی که لذت گرفتید

مِنْهُنَّ فَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ط وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا

بهاو از زنان، بدهید به آنان مهرشان را مقرر شده. و نیست گناه بر شما در آن چه

تَرَاضِيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيْمًا حَكِيْمًا ﴿٧٤﴾

راضی شدید با یکدیگر بعد از مهر مقرر. هر آینه الله تعالی دانا و با حکمت است •

وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ

و هر که نتواند از شما از جهت توانگری که نکاح کند زنان آزاد مسلمان را،

فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ

پس باید نکاح کند از کنیزکانی که مثل خود شما مسلمان باشند. و الله تعالی داناتر است و

بِأَيْمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَأَنْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ

بهایمان شما همه از یکدیگر هستید [ازنسل یک پدر و مادر هستید] پس نکاح کنید کنیزکان را به اجازه‌ی صاحبان‌شان

أَتَوْهُنَّ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَفِحَاتٍ وَلَا

بدهید به آنان مهرشان را به خوش خویی در حالی که عقیقه باشند نه زنا کننده و نه گیرنده‌ی

مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ فَإِذَا أَحْصَيْنَ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ

یاران پنهانی. پس هرگاه به حیاله‌ی زوج در آمدند اگر زنا کنند بر آنان است

نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ

نصف آنچه که بر زنان آزاد است از عقوبت. این نکاح کنیزکان برای کسی از شماست که بترسد

الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٧٥﴾

از گناه. و این که صبر کنید، برای شما بهتر است. و الله تعالی آمرزنده و مهربان است.

مفهوم کلی آیه‌ها: نکاح زن شوهردار هم مانند محرماتی که قبلاً ذکر شدند، جایز نیست، مگر زن شوهرداری که کافر باشد و در دست مسلمانان اسیر شود که در این صورت نکاح و کنیز کردن او جایز است. به غیر از زنانی که نام گرفته شدند، نکاح تمام زنان دیگر جایز است و هرگاه هم زنی نکاح می‌شود، باید مهرش

به‌طور کامل به او داده شود؛ هرچند که بعداً زن می‌تواند آن را با رضای خود کم کند یا مرد بر آن به دلخواه خود بیفزاید. هرکس که به دلیل فقر مالی قادر به نکاح زن آزاد مسلمان نیست، می‌تواند با کنیز مؤمنه نکاح کند و این نکاح هم باید به اذن صاحب آن کنیز و دادن مهر مقرر به او باشد و آن کنیز هم عقیقه باشد.

ربط و مناسبت

مناسبت آیه‌ی اول با گذشته، واضح است. آیه‌ی قبلی چهار نوع از محرمات شرعیه را در باب نکاح نام برد و این آیه، نوع پنجم از محرمات را بیان می‌نماید. آیه‌ی بعدی راه نکاح کردن را روشن می‌سازد که در صورت عدم قدرت بر نکاح زنان آزاد، با چه زنانی و تحت چه شرایطی پیوند نکاح بسته گردد.

سبب نزول

زنانی از بنی مصطلق در جنگ «بنی مصطلق» به دست مسلمانان اسیر شدند. مسلمانان چون مدت‌ها بود، از خانه‌ی شان به دور بودند، در بعضی از آنان اشتیاق به زن پیدا گردید و برخی از آنان می‌خواستند از زنان اسیر استمتاع بجویند، اما در کارشان مذبذب بودند و نمی‌دانستند که آیا جماع با زنان اسیری که شوهران‌شان زنده هستند، جایز است یا نه. در همین بحبوحه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و زنان مذکور را استثنا و جماع با آنان را جایز معرفی نمود؛ زیرا اگر چه شوهر داشتند، اما به سبب این‌که از شوهران‌شان جدایی دار (وطن) داشتند، استفاده از آنان را جایز کرد.

تفسیر و تبیین

وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ... (۲۴)

این آیه نیز در بیان محرمات و عطف بر محرمات گذشته است، یعنی «حرمت

علیکم المحصنت». این قسم پنجم از محرمات می باشد این را «محرمات عقدیه» و «محرمات ازدواجیه» می گویند.

والمحصنت - جمع «محصنه» و ماده ی آن از «حصن» است یعنی حفاظت کردن. قلعه را نیز به همین سبب حصن می نامند؛ چون انسان در پناه آن خودش را از هجوم و تاراج دشمنان در امان نگه می دارد. «حصن حصین» یعنی منزل محفوظ و محکم. چون زن شوهردار در پناه شوهرش آبرو و عفت خودش را از بیگانگان محافظت می نماید، به او «محصنه» می گویند. در این آیه زنی که محصنه است، نکاح دیگران را با او حرام کرده است.

تا چه وقت زن محصنه است؟

تا وقتی که شوهر زن زنده است، زن محصنه می باشد و مردی دیگر نمی تواند او را به زنی بگیرد. وقتی که شوهرش مُرد یا او را طلاق داد، باز هم باید عده معینه را نگهدارد. یعنی تا قبل از اتمام عده نمی تواند به نکاح مردی دیگر در آید. دوران عده زن نیز جزو دوران محصنگی زن به حساب می آید؛ زیرا هنوز کاملاً از رشته ی مناکحت مردش نگسسته است. نکاح زنی نیز که شوهرش به جایی دیگر رفته و چند مدت است که باز نگشته تا وقتی که از نیامدن یا مردن او یقین حاصل نکند، حرام است. به همین صورت اگر مردی زنش را بنابه دلایلی تنبیه نمود و زن از روی حيله آن را طلاق قلمداد می کند، باز هم محصنه است و نمی تواند با مردی دیگر ازدواج کند.

إلا ما ملکتم آیاتکم - در این جا زنان محصنه ای را که به طریق اسارت در دست مسلمانان قرار می گیرند، از حکم تحریم استثنا می نماید. این زنان اگر چه ظاهراً شوهر دارند، اما چون مردان شان در دارالحرب هستند، وجود آنان اعتباری ندارد و حقیقتاً از زمره ی زنانی شمرده می شوند که فاقد شوهر می باشند. بدیهی است که زنان مسلمان در این حکم داخل نیستند. اسیران اگر مسلمان باشند در صورت شوهر داشتن محصنه محسوب می گردند و کسی نمی تواند با آنان

از دواج نماید. زنانی که از کافران به اسارت مسلمانان در آمده‌اند، اگر بعداً در دارالاسلام ایمان بیاورند یا همان‌طور کافر باقی بمانند، در هر دو صورت کنیز به حساب می‌آیند و استفاده از آنان برای صاحبان‌شان جایز است. اما استبرا لازم است. یعنی کسی که می‌خواهد کنیزی به خانه بیاورد و به عنوان زن از وی استمتاع بجوید، برای او ضروری است تا مدت آمدن یک حیض صبر نماید. زیرا جریان خون حیض باعث می‌گردد تا رحم زن از هر گونه نطفه‌ای از مرد قبلی خالی گردد و در آینده فرزند خالص و مشخص النسب متولد گردد. چنان‌چه با نیامدن حیض معلوم گردد که از شوهر قبلی اش بچه دارد، آمیزش با او حرام است. «استبراء» یعنی پاک کردن رحم از نطفه‌ی مردی دیگر. اگر زن کافر اسیر شده به سبب کوچکی یا کلانی عمر دارای حیض نیست، صاحبش باید تا یک ماه صبر نماید و بعد او را کنیز مورد استفاده‌ی خود نماید.

کتاب الله علیکم - یعنی «هذا کتاب الله علیکم». در این جا «کتاب» به معنی دستور و حکم است. معنی این که: این دستور خداوند متعال به شما است.

وَأَحَلَّ لَكُم مَّا وَرَاءَ ذَلِكَ - یعنی ما سوای محرمات نامبرده (با دو قسم دیگر آن که در آینده بیان خواهد شد) زنان دیگر برای شما حلال هستند. مشارالیه «ذالکم» محرمات پنجگانه هستند که در ضمن دو آیه نام گرفته شدند. به غیر از اینها، نکاح کردن زنان دیگر جایز است. اما این حلت، مطلق و بدون شرط و قید نیست؛ بلکه:

ان تبتغوا باموالکم - یعنی «ان تبتغوا نکاحهن باموالکم». در شریعت برای گرفتن زن و استفاده از آن، مقدار مالی معین شده است که به آن «مهر» می‌گویند. و این هم هرگز بدان معنی نیست که با پرداخت مهر مذکور، زن به صورت موجودی کاملاً بی‌اختیار و مقهور در اختیار مرد قرار می‌گیرد و او می‌تواند هر طور که دلش می‌خواهد از او بهره‌کشی کند. زیرا انسان آزاد قابل فروش نیست. حتی پس از مرگ، استفاده از اعضای انسان از قبیل استخوان و مو، حرام است و این بنابر شرافتی است که در فطرت آدمی نهاده شده است. پیوند اعضای انسان‌ها با

هم دیگر که امروزه در جهان پزشکی از رونق و ارزش زیادی برخوردار است، چنین حکمی دارد. گاهی شخصی یکی از کلیه‌هایش را به مریضی دیگر که هر دو کلیه‌هایش خراب هستند، اهدا می‌کند یا این که قلب کسی را که در حال مرگ است برداشته و به جای قلب دیگری می‌گذارند. همه‌ی این کارها از دیدگاه شرع حرام‌اند و علمای عصر کنونی تا کنون وجه جواز برای آن نیافته‌اند. البته حکم اهدای خون چنین نیست. زیرا خون عضوی زاید است و با دادن آن به دیگران حتی شخص مستحق ثواب می‌گردد، اما در عوض آن پول نگیرد. اگر شخص مریض به خاطر کمبود خون بدن در اضطرار جدی قرار گرفته باشد، می‌تواند خون بخرد، ولی در این صورت هم قیمت آن برای فروشنده‌ی خون حرام است. با این تفصیل می‌فهمیم که «مهر»، به عنوان عوضی برای جسم زن نیست، بلکه جزای انتفاع از ملک بضع می‌باشد. مانند شخصی که خانه‌ای را به اجاره‌ی دیگری می‌دهد و پس از سر رسیدن وقت مقرر، از او کرایه می‌گیرد. استفاده از زن نیز به همین صورت است. به همین خاطر در این جا از مهر به عنوان «اجر» (اجورهن) تعبیر نمود.

چنان‌که قبل از این بیان شده بود، وجوب مهر برای نکاح امری است که تمام علما بر آن اتفاق دارند. اگر هنگام نکاح، مهر را نام نبرند یا آن را نفی نمایند، منتفی نمی‌گردد و زن اجازه دارد هر وقت که بخواهد آن را از شوهرش مطالبه نماید و مهر مثل را مالک می‌گردد.

علما بر این امر نیز اختلاف ندارند که اکثر مهر حدی ندارد، اما در مقدار اقل آن اختلاف دارند:

امام شافعی و امام احمد رحمهما قایل‌اند: اقل مهر نیز حدی ندارد، بلکه هر آن چه که صلاحیت ثمن بودن در معامله را دارد، می‌تواند در نکاح مهر قرار گیرد.

امام ابو حنیفه و امام مالک رحمهما می‌فرمایند: اقل مهر در شرع مقدّر است و آن مقداری است که دست دزد به دزدیدن آن، قطع می‌شود. نزد امام ابو حنیفه رحمهما این مقدار عبارت است از: ده درهم یا یک دینار؛ زیرا لفظ اموال را عام

می دانند و کمترین آن را، سه نمی دانند بلکه مانند جمع کثرت اقل آن را ده می دانند. علاوه بر آن حدیث واضح می گرداند که کمترین مقدار مهر ده درهم است. و نزد امام مالک رحمته الله ربع دینار یا سه درهم می باشد.

محصنین غیر مسافحین - در این جمله ی کریمه، هدف و مقصد از نکاح را مبین می فرماید.

مقصد از نکاح چیست؟

در تبیین مقصد نکاح می فرماید: «نکاح کننده باید قصدش این باشد که خود را از شهوت رانی باز بدارد و عفت حاصل نماید.» یعنی تا انسان بتواند به ذریعه ی نکاح، خودش را از حملات شهوانی نفس و فریب های شیطان حفاظت نماید و طالب پاکدامنی باشد. در این جا دو لفظ ذکر شده است یکی «محصنین» و دیگری «غیر مسافحین» یعنی: غیر تکمیل کننده ی خواہشات نفس. «سفاحة» در اصل به معنی خون ریختن است. «سافح» یعنی خونریز. این جا شخصی مراد است که «منی» خود را در محل نامشروع می ریزد. طبق این آیه منظور از نکاح این است که: شخص خواهان حفظ عفت و پاکدامنی خود باشد و توسط آن، از زنا و فساد و سایر تبه کاری ها بر کنار شود، نه این که صرفاً اراده ی ارضای تقاضاهای شهوانی و نفسانی خویش را داشته باشد؛ به طوری که اگر جایی خوشش نیامد، بی محابا به جایی دیگر دست زند. بنابر همین مقصد، فقها می نویسند: اگر مرد و زن بدین مقصد عالی و انسانی با هم دیگر پیوند زناشویی ببندند، به آنان ثواب می رسد. در غیر این صورت اجری به آنان تعلق نمی گیرد. شخصی که فقط بر مبنای خواهش های نفسانی زن می گیرد و همین که زن منکوحه اش به پیری یا ناتوانی رسید، وی را رها می سازد و دختر دیگری را به نکاح خویش در می آورد، در حدیث به نام «ذواق» یاد شده و بر وی لعنت

فرستاده شده است^(۱). ذواق کسی را گویند که فقط چشنده‌ی مزه باشد؛ بدین معنی که طعم زنی را می‌چشد و پس از مدتی او را ترک می‌کند و زن دیگری می‌گیرد و از آن استفاده می‌برد و به‌طور کلی مقصد از نکاح نزد او ارضای خواهش‌های نفس است و پس،

فما استمتعتم به منهن - این «ما» نزد بعضی موصوله است و نزد گروهی دیگر شرطیه. مراد از آن، یا زن است یا عملی که با زن انجام می‌گیرد. ضمیر «به» به طرف «ما» راجع است و مراد از آن زن می‌باشد. به اعتبار لفظ، معنی این است: «آن زنانی که شما از آنان استفاده می‌برید...» و به توجیه دیگر: «عملی که شما با زنان می‌کنید...» و این توجیه دوم به «قرآن» نزدیک‌تر است و مراد از عمل، همان عمل جماع است.

فاتوهن اجورهن - مهر را به این خاطر «اجر» گفت که عوض ذات زن نیست، بلکه عوض منفعت است.

فریضة - یعنی: مقررۀ یا مقدرة من الله. یا ایتاء مفروضاً.

ولا جناح علیکم فیما تراضیتن به - به این نکته اشاره می‌فرماید که اگر مرد از زنش خوشش آمد و مثلاً به وی گفت: چون تو زنی خوب و نسبت به من وفادار هستی و اخلاق مرا به خوبی تحمل می‌کنی و پیوسته اعمال صالح انجام می‌دهی، لذا می‌خواهم بر مقدار مهری که به تو وعده داده‌ام، اضافه نمایم. یا این که اگر زنی از شوهر خوشش بیاید و یک سوم یا نصف مهر یا کم‌تر یا بیش‌تر را از دوش او بردارد، این کارها جایز است. اما اگر زور و تهدید در میان باشد، به هیچ وجه صحیح نیست.

ان الله کان علیماً حکیماً - یعنی خداوند متعال به این مسأله «علیم» است؛ آگاهی دارد که آیا واقعاً شما به زور و تهدید رضایت همدیگر را جلب می‌کنید یا به رضای خاطر. و «حکیم» است؛ حکمت دارد که زنان بیگانه را توسط نکاح برای

۱- اشاره است به: «لعن الله کل ذواق متلاقی» (مرقات شرح مشکاة: ۲۸۴/۶).

شما حلال قرار داده و بدین وسیله نظام دنیا را برقرار داشته است.

وَمِنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً... (۲۵)

در این جا بیان قسم دیگری از محرمات عقدیه می‌باشد و آن، زنانی هستند که کافر یا مشرک هستند. ازدواج یک فرد مسلمان با آنان جایز نیست؛ برابر است که آزاد باشند یا اسیر. آیه کلاً برای بیان این مسأله است که اگر قدرت ندارید، زن مسلمان و آزاده بگیرید، پس بروید کنیز نکاح نمایید؛ البته آن هم کنیزی که مؤمنه باشد.

وَمِنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً - «طَوَّل» یعنی قدرت و توانایی. در جایی دیگر از «قرآن» در وصف خداوند متعال آمده است: ﴿ذِي الطَّوْلِ﴾ [غافر: ۳] یعنی صاحب قدرت. در این جا منظور قدرت مالی است. (۱)

«محصنت» جمع «محصنه» است. لفظ «محصن» دارای چند معنا است. در این جا به معنای زن آزاد است. یعنی وقتی نمی‌توانید زن آزاد نکاح کنید، پس کنیز نکاح کنید. در این جا مراد کنیزی نیست که مملوک او باشد، زیرا کنیزک مملوک خود به خود تحت اختیار شخص قرار دارد و احتیاجی به نکاح کردن او نیست.

مِنْ فَتْنِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ - یعنی در این صورت بهتر است کنیز مسلمانی دیگر را نکاح نمایید تا مبتلا به زنا و فسادهای دیگر نگردید.

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ - یعنی خداوند متعال به میزان قوت ایمانی شما بهتر از هر کس دیگری باخبر است. بسا اوقات کنیز از قدرت ایمانی بیشتری برخوردار است؛ اگر چه نسبت به مرد ضعیف‌تر یا نسب‌اش پست‌تر باشد.

بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ - می‌فرماید: اما بدانید که همه‌ی شما از یک‌دیگر هستید، زیرا همه فرزندان حضرت آدم و حوا عليهم‌السلام به‌شمار می‌روید.

وَأَتَوْهُنَ أَجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ - مهر کنیزان را مطابق با دستور شرع پرداخت نمایید.

مَحْصَنَتٌ غَيْرُ مَسْفُوحَةٍ ... - «مُحْصَنٌ» در این جا به معنی پاکدامن است. یعنی زنانی انتخاب کنید که پاک دامن باشند و به زنا و بی عفتی آلوده نباشد. «غیر مسفوحه»، یعنی ظاهراً معتاد به زنا و شهوت رانی نباشند. «ولا متحذات اخدان»، یعنی از کسانی نباشند که در زیر پرده برای خودشان یار و رفیق داشته باشند.

«أَخْدَانٌ» جمع «خدن» است یعنی دوست مخفی. خداوند متعال یادآوری می فرماید که زنانی که مخفیانه دوست می گیرند و دیگران از حال آنان اطلاعی ندارند، از آنان باید دوری ورزید.

فَإِذَا أَحْصَيْتُ ... - می فرماید اگر کنیزان در نکاح شما در آمدند و از زمره ی زنان گشتند و در آن صورت اگر مرتکب زنا شدند، «فعلیهن نصف ما علی المحصنت من العذاب»؛ رجم ندارند، بلکه فقط باید پنجاه ضربه ی شلاق بر آنان زده شود.

اجرای تعزیر حکمی جداگانه است که بستگی به نظر مصلحانه ی قاضی دارد. تعذیب کنیزان نصف تعذیب و حد زنان آزاده ی محصنه است. زیرا برای آنان رجم مقرر شده است. و اگر شوهر نداشته باشند، صد ضربه ی شلاق است.

ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ - مشارالیه «ذَٰلِكَ»، اجازه النکاح است که در ضمن جمله ی ﴿وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً فَمَنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾ فهمیده می شود. «عنت» یعنی مشقت و سختی. یعنی این حکم (نکاح با کنیزان) برای کسانی است که از مشقت و سختی می ترسند. در این جا «عنت» کنایتاً معنای زنا می دهد. زیرا زنا نیز دارای مشقاتی است که در دنیا به صورت حد و رجم ظاهر می شوند و اگر در دنیا گرفتار نشود، در آخرت گرفتار عذابی دردناک تر می گردد.

وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ - اگر کسی با وجود مجرد بودن، خوف زنا را ندارد و در عین حال قدرت نکاح کردن زن آزاده را نیز ندارد، بهتر است صبر نماید تا گشایشی در کارش ایجاد شود و زن آزادی نصیبش گردد. زیرا فرزندانسی که از کنیز منکوحه متولد می گردند، به عنوان غلام معرفی می گردند و انسان باید سعی کند تا عبدیت در اولادش نفوذ نکند. یا ممکن است کنیز دارای اخلاق بدی باشد و

این بد اخلاقی در فرزندانش سرایت نماید. در هر صورت صبر بهتر است.
والله غفور رحیم - یعنی اگر در بارگاه ایزدی مرتکب خیانتی گشتید و با توبه و استغفار و پس از آن با نکاح از آن کار بد کناره گرفتید، خداوند متعال شما را خواهد بخشید و مهربان است و به مقتضای مهربانی خود برای شما راه‌های نجات از گناهان پیدا می‌کند؛ همچنان که در این آیه موردی از این نوع نجات اخلاقی بیان گردید.

علوم و معارف

□ نکاح اسلامی فقط نکاح دایم است

نزد تمام ائمه این مسأله مورد اتفاق قرار گرفته است که منظور از «اجر» در جمله‌ی ﴿فما استمتعتم منهن فاتوهن اجورهن فریضة﴾، مهر است و منظور از استمتاع، جماع می‌باشد؛ جز عده‌ای که استمتاع را در این آیه به معنای دیگری مراد می‌گیرند، در حالی که در همین آیه قید ﴿محصنین غیر مسافحین﴾ آورده شده است و بدین وسیله مشخص می‌گرداند که هدف از نکاح حفظ عفت و پاکدامنی و نجات از زناست؛ چه جهرأ صورت گیرد یا مخفیانه و نیز منظور توالد و تناسل است نه این که صباحی چند، همسر موقت قلمداد شود و بعد ترک گردد و بدین طریق عصمت و عفت وی در هر چند روزی بازیچه‌ی یکی از مردان قرار گیرد. ظاهر است که این نکاح نیست و در «محصنین» داخل نمی‌باشد. (۱)

سیاق آیه این استدلال را رد می‌نماید؛ بدین صورت که در آیه‌ی جلویی ﴿و من لم یستطع منکم طولا﴾ تنها راه برای فرد مسلمان، در صورت عدم توانایی نکاح با زنان آزاد، همانا نکاح کنیز معرفی شده است. اگر راهی دیگر جایز

۱- برای آگاهی بیشتر رجوع کنید: تفسیر معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمته الله: ۳۶۶/۲
 الی ۳۶۸ (فارسی: ۴۵۲/۳ الی ۴۵۵) - روح المعانی: ۹/۵ الی ۱۲ - تفسیر مظهری: ۷۴/۲ الی ۷۸ -
 احکام القرآن تهانوی رحمته الله: ۲۲۸/۲ الی ۲۳۱.

می‌بود، ذکر آن در این جا به عنوان راه حلی برای چنین افرادی آورده می‌شد، در حالی که چنین نیست.

از ﴿محصنات غیر مسافحات﴾ به طور مسلم ثابت است زنی که به طریقی دیگر غیر از نکاح دائم مورد استفاده قرار می‌گیرد، نمی‌تواند این صفت را دارا باشد. در جایی دیگر از «قرآن» آمده است: ﴿إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ﴾ [مؤمنون: ۶]. در این آیه مؤمنان به حفاظت از شرمگاه‌های خود دعوت داده شده‌اند؛ مگر بر زنان و کنیزکان. زنان فاحشه از این قید خارج شده‌اند. چون زوجیت و توارث در میان آنان وجود ندارد. از این آیه ثابت می‌شود که عقد معتبر فقط نکاح دائم است؛ زیرا در زن موقت، توارث وجود ندارد.

■ حکم نکاح کنیز در صورت امکان نکاح زن آزاد

در این مورد آرای فقها مختلف است:

۱. امام اعظم رحمته الله می‌فرماید: اگر شخصی قدرت دارد زن آزاده‌ی مسلمانی نکاح نماید، برای او نکاح کنیز - مؤمنه باشد یا کافره - مکروه تحریمی می‌باشد.
 ۲. ائمه‌ی ثلاثه می‌فرمایند: چنین شخصی اجازه ندارد با کنیز ازدواج نماید. آنان این کار را حرام می‌دانند؛ به این دلیل که خداوند متعال جواز چنین کاری را مقید به شرط کرده و آن عدم قدرت بر نکاح زن آزاد است. پس در صورت فقدان شرط، حکم جواز آن مرتفع می‌گردد.
- امام اعظم رحمته الله این قید را برای تحریم نمی‌داند، بلکه آن را برای بیان کراهت قلمداد می‌نماید. (۱)

■ حکم نکاح کنیز بدون اجازه‌ی صاحبش

تمام علما اجماعاً از این آیه استدلال کرده‌اند که نکاح کنیز بدون اجازه‌ی

صاحبش جایز نیست. اما اگر نکاح او با اجازه‌ی صاحبش صورت گرفت، پس این مسأله که آیا مهر داده شده به خود او تعلق می‌گیرد یا به صاحبش برمی‌گردد، نزد فقها مختلف فیه است. نزد امام مالک رحمته الله به خود او تعلق می‌گیرد؛ چنان‌که از ظاهر آیه مفهوم می‌گردد. اما نزد جمهور علما مهر کنیز، ملک سیدش است و به او بر می‌گردد. زیرا کنیز مملوک است و با مملوکیت کنیز، مالکیت او متصور نیست و معنای آیه چنین است: مهرهای‌شان را به موالی (صاحبان‌شان) بدهید - به حذف مضاف. (۱)

ناگفته نماند که این حکم برای کنیزانی است که عبدیت آنان شرعاً مورد تأیید قرار گرفته باشد.

□ کنیز شرعی کدام است؟

اصولاً اسیرانی را که مسلمانان در جهاد اسلامی یعنی جنگ با کفار به دست می‌آورند، «غلام» می‌نامند و احکامی که برای غلامان در تعالیم اسلامی مرتب شده است، مخصوص همین گروه می‌باشد. لذا علما قایل‌اند از زمانی که سلسله‌ی جهاد منقطع شده است، غلام شرعی وجود ندارد. بنابراین، استفاده از کنیزانی که امروزه طوق غلامی برگردن دارند، جایز نیست؛ چون اینان حقیقتاً و شرعاً کنیز و غلام محسوب نمی‌گردند.

علامه ابوسعود رحمته الله، مفتی فقه حنفی در دیار مصر می‌گوید: از سنه‌ی ۷۰۰ هجری به بعد که سلسله‌ی جنگ‌های اسلامی به پایان رسیده است، غلامی در کار نبوده است؛ اگر چه گاه‌گاه نبردهایی میان کفار و مسلمانان به وقوع پیوسته است، و لیکن چون کاملاً منطبق با تعالیم و موازین اسلامی نبوده است، نمی‌توان رقیق حقیقی و شرعی را از آن برای اُسرا ثابت کرد.

علامه شامی رحمته الله در جلد سوم از کتاب خویش در این باره بحث کرده و با

ذکر قول ابوسعود رضی الله عنه، فتواری بر آن نهاده است.

مفتی اعظم هند، و مفتی دیار عرب و هند، مولانا محمد کفایت الله رضی الله عنه نیز قایل است امروزه غلام شرعی وجود ندارد. یکی از وی پرسید: در بلوچستان کنیز و غلام وجود دارد. فرمود: از نادانی آنان است؛ وگرنه نباید چنین باشد. مفتیان معروف و معتبر دیگری نیز همانند مفتی محمد شفیع رحمته الله و مفتی محمد عثمان بلوچ رحمته الله و مولانا اشرف علی تهانوی رحمته الله، مانند ابوسعود رضی الله عنه فتوا داده‌اند. مفتی محمد شفیع رحمته الله در «معارف القرآن»، تحت این آیه مفصلاً بحث کرده‌اند. (۱)

استدلال دیگر علما این است که اگر کسی در حال تجرد، خوف ابتلا به زنا را ندارد و می‌بیند که نمی‌تواند زن آزاد نکاح نماید، بهتر این است که صبر کند. زیرا اگر واقعاً کنیز شرعی و حقیقی باشد، این خطر وجود دارد که فرزندانش غلام شوند. اما اگر چنین خوفی دارد، اجازه‌ی نکاح کنیز را دارد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكَحَ الْمُخَصَّنَتِ الْمُؤْمِنَتِ فَبِئْسَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فِتْنَتِكُمُ الْمُؤْمِنَتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ﴾ - در این آیه کریمه خداوند متعال و قدوس ریشه‌ی کبر و خودی را از بیخ برکنده نمود و اهل سلوک برای انتفای این دو چیز اهمیت قایل‌اند. (۲)
احقر می‌گوید: نزد ایشان این مقوله مشهور است که می‌گویند: «آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه».

ناصر رحمته الله در این معنی می‌گوید:

یک قدم از خودی خویش بیرون نه ناصر تا به دیگر قدم اندر حرم دوست رسی

۱- ر، ک: معارف القرآن: ۳۷۳/۲ (فارسی: ۳۰۴۶۲ - ۴۶۱) برای آگاهی بیشتر در این مورد کتاب‌های «حقیقت بردگی در اسلام» و «خورشید تابان؛ نظری بر بردگی بلوچستان» از حضرت مؤلف رحمته الله را مطالعه کنید.
۲- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمته الله: ۱۰۸/۲.

در حدیث صحیح آمده است که آن حضرت علیه السلام فرمودند: «لا یدخل الجنة من كان فی قلبه حبة خردل من کبر»^(۱) (کسی که ذر قلبش به اندازه ی یک خردل کبر وجود داشته باشد، وارد بهشت نمی شود).

و قوله تعالى: ﴿فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ﴾ - از این آیه ی کریمه معلوم شد که به سبب تفاوت درجات شخص، مجازات آنان هم متفاوت می باشد. نزد اهل تصوف از این جا این اصل بیرون آمد که حکمای مصلح باید به تفاوت درجات استعداد مریدان، ایشان را ارشاد کنند و همه را به یک ریسمان نکشند. فرق مراتب را در نظر دارند.^(۲)

احقر می گوید: از این جهت شاعر گفته است:

گر فرق مراتب نکنی زندقی

و قوله تعالى: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ﴾ - در این آیه می فرماید که اگر به جای نکاح کنیزان، صبر کنید برای شما بهتر است و این به دو وجه است: یکی این که کنیزان به سبب خدمت آقایان خود نمی توانند برای شوهران خود یک سو باشند و این یک نوع کم لطفی به شمار می رود. دوم این که اولاد شخص را بردگی گیر می کند. پس سلوکاً و عرفاناً از این آیه معلوم شد که ملاحظه ی مصالح دنیوی در صورت فوت نشدن مصالح دینی، منافی زهد و معرفت نیست. همین است مسلک محققان جامع بین العقل و الشرع. البته شرط این است که سبب، ملاحظه ی مصالح دنیوی از قبیل مال و جاه نباشد، بلکه محض اختیار اصلح و انسب باشد نه غیر.^(۳)

۱- به روایت مسلم در صحیح از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه: کتاب الایمان / باب ۳۹ «تحریم الکبر و بیانه»، ش ۱۴۷ الی ۱۴۹ با الفاظ مختلف - و ترمذی در سنن: البر و الصلة / باب ۶۱، ش ۲ و گفته: «حَسَنٌ صَحِيحٌ غَرِيبٌ».

۲- بیان القرآن تهانوی رحمته الله: ۱۰۹/۲.

۳- همان: ۱۱۰/۲.

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنْنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ

می‌خواهد الله که بیان کند برای شما و بنماید شما را راه‌های کسانی که پیش از شما بودند و

يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٢٦﴾ وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ

به رحمت بازگردد بر شما. و الله دانا و با حکمت است • و الله می‌خواهد که به رحمت باز گردد

عَلَيْكُمْ وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا

بر شما و می‌خواهند آنان که پیروی شهوات می‌کنند این‌که کجروی کنید یک کجروی

عَظِيمًا ﴿٢٧﴾ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا ﴿٢٨﴾

بزرگ • می‌خواهد الله که سبک کند از شما و انسان ضعیف آفریده شده است •

مفهوم کلی آیه‌ها: خداوند متعال ذاتی دانا و با حکمت و مهربان است. از همین رو مبنای احکام دین او بر تسهیل و تخفیف است و خود او تعالی بر بندگان ضعیف‌اش توبه‌پذیر است و با نازل کردن آیات واضح می‌خواهد راه درست و سعادت‌آور را به آنان بنمایاند؛ برعکس شیطان و پیروان شیاطین که می‌کوشند بندگان مؤمن را از راه خداوند متعال باز دارند و در وادی کجروی و انحراف و ضلالت بیندازند.

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند متعال احکامی به‌طور تفصیل بیان فرمود. اکنون مصالح و منافعی را بیان می‌نماید که دستورالعمل‌های ذکر شده‌ی قبل در کنار خود نهفته دارند. یعنی قوانین و اوامری که از جانب خداوند متعال بر بندگان فرستاده می‌شود، مانند احکام ذکر شده در چند آیه‌ی گذشته، سرشار از هزاران مصالح و خوبی‌ها می‌باشند که با نظر سطحی و ساده نمی‌توان به وجود آن‌ها پی برد.

در این جا به حقیقت همین امر متوجه می‌فرماید و اضافه بر این، مسلمانان را به عمل کردن بر احکام و اجرای آن در تمام شعبه‌های زندگی تشویق می‌نماید و نیز، اراده‌ی ناپاک گمراهان را که علیه مسلمانان در سر می‌پروراند، برای مسلمانان بر ملا می‌سازد تا قربانی توطئه‌های آنان نشوند و اعتقادات توحیدی‌شان دستخوش تزلزل نگردد.

تفسیر و تبیین

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ... (۲۶)

پیرید الله لیبین لکم و یهدیکم... - اشاره می‌فرماید که خداوند متعال در بیان این مسایل و احکام، هیچ‌گاه فایده‌ای برای خویش در نظر نگرفته است. او تعالی قادر مطلق است و در امور خویش احتیاج به مخلوقات ندارد و این عقلاً محال است که کسی بگوید بیان این همه مسایل و قوانین، بهره‌ای به‌جانب خداوند متعال سرازیر می‌نماید. بلکه ابلاغ قوانین و احکام صرفاً به این خاطر است که حقایقی را برای بندگان بیان نماید تا بفهمند و به این سبب است که آنان را به راه نیکان گذشته مانند پیامبران علیهم‌السلام و اولیا هدایت نماید.

«سنن» جمع «سنت» به معنی راه، روش، شیوه و طریقه است.

و یتوب الله علیکم - حکمت سوم بیان احکام و مسایل از طرف خداوند متعال این است که شما به درگاه او تعالی رجوع نمایید تا او توبه‌ی شما را قبول نماید. بنابراین، خداوند متعال سه حکمت اساسی را در ایراد قوانین و احکام برای بندگان در نظر گرفته است که عبارت‌اند از:

۱. فهماندن بندگان، ۲. هدایت بندگان به راه صالحان و نیکان، ۳. پذیرفتن توبه‌ی بندگان.

والله علیم حکیم - به این موضوع اشاره دارد که او تعالی می‌داند چه منافع و مصالحی در میان این احکام برای انسان‌ها وجود دارد و در چنین کارهایی

حکمت تام دارد. قول و فعل خداوند متعال لبریز از حکمت است؛ کافی است انسان به آن‌ها ایمان بیاورد و عاجزانه در مقابل حکمت لایزال او زانوی تکریم خم نماید. دیگر برای درک مفاهیم و فلسفه‌های نهفته‌ی آن‌ها لازم به تراشیدن دلایل اثنی و لمّی نیست.

وَاللّٰهُ يُرِيْدُ اَنْ يَّتُوْبَ عَلَيْكُمْ... (۲۷)

والله پرید ان یتوب علیکم - برای دومین بار، توبه را به میان می‌آورد. در این جا توبه به معنای توجه و توفیق است. معنی این که: خداوند متعال با بیان احکام و ارشاد به راه صالحان و نیکان، می‌خواهد با لطف و رحمت‌های خویش که همچون باران بر سر شما می‌بارند، بیشتر توجه داشته باشد که با توجه و توفیق او تعالی، موفق به انجام کارهایی می‌شوید که سبب مغفرت شما خواهند شد.

و پرید الدین یتبعون الشهوت آن تمیلوا میلاً عظیماً - این جمله‌ی کریمه به منزله‌ی هشدار است که مؤمنان را متوجه موضوعی می‌نماید. می‌فرماید: همانطور که خداوند متعال شما را به بندگی و اطاعت خویش که نمایانگر عبودیت و انسانیت شما و جالب سعادت دنیوی و اخروی است، دعوت می‌دهد، از طرف دیگر، معاندان و مخالفان نیز در کمین شما نشسته‌اند تا از هر فرصتی جهت سرکوبی شما استفاده نمایند. آنان کسانی هستند که خودشان گمراه گشته‌اند و دوست دارند شما را نیز گمراه سازند. پس کاملاً متوجه باشید!

منظور از «میل» در این جا، میل کردن از حق به طرف کفر و شرک می‌باشد. بنابراین، «میلاً عظیماً» کنایه از کفر و شرک است. یعنی آنان می‌خواهند شما را به طرف کفر و شرک میل بدهند.

يُرِيْدُ اللّٰهُ اَنْ يُّخَفِّفَ عَنْكُمْ... (۲۸)

پریدالله ان یخفف عنکم - در این آیه حکمت تبیین و تشریح احکام آسمانی را برای بندگان یادآوری می‌فرماید که: او تعالی با این احکام و قوانین می‌خواهد

برای شما از هر جنبه‌ای آسانی بیاورد و مشکلات دنیوی و اخروی را از شما برطرف سازد. از آنجایی که انسان ضعیف و ناتوان آفریده شده است، او تعالی اراده‌ی رحم و آسانی تسهیل را بر آنان دارد. اما کفار و مشرکان در صدد هستند تا انسان را از مسیر مستقیم منحرف سازند.

هدف از نزول این آیات

مقصد این آیه‌ها در اصل متوجه کردن مؤمنان صدر اول اسلام بود، ولیکن به اعتبار تعلیم و تعلّم، کلی است و مثل قواعد تغییر ناپذیر زندگی ساز تا قیامت برای تمام بندگان، کارساز خواهد بود. احکام اسلامی که در صدر اول در ابتدای اسلام نازل می‌شد و مسلمانان بر آن عمل می‌نمودند، برای منافقان و مشرکان و یهود و نصارا کاملاً تازگی داشت و با خواسته‌های اعتقادی آنان کاملاً معارض بود. این عناصر اربعه‌ی کفر و فساد در تمام گوشه و کنار مدینه به‌طور پراکنده وجود داشتند و از گسترش اسلام و پیاده شدن تعالیم و دستورات آن به وحشت افتاده بودند. آنان به فراست دریافته بودند که اگر دست در دست یکدیگر نگذارند و بگذارند تا یاران محمد (ﷺ) آزادانه به مناسک و عبادات مخصوصه پردازند، رفته رفته مذهب آنان بالیدن خواهد گرفت و مذهب خودشان را تحت الشعاع قرار خواهد داد. لذا از اسلحه‌ی زبان کار گرفتند و هر کجا که فرد مسلمان ضعیفی می‌دیدند، او را به کناری می‌کشیدند و شروع به تبلیغات می‌نمودند. بدین وسیله می‌خواستند چنین کسانی را باز به سوی خود بکشند و از اسلام روی گردان سازند و چنان به این کارشان اهتمام ورزیدند که گروهی را مخصوصاً برای انجام این فعالیت‌ها مأموریت داده بودند. خداوند متعال برای نجات مسلمانان و متوجه ساختن آنان از این توطئه‌های کفار و مشرکان، آیه‌های مزبور را نازل فرمود و به آنان فهماند که کفار و مشرکان در پی فریب شما هستند، خودتان را بپایید و بدانید که خداوند متعال می‌خواهد شما از ضررهای دنیوی و اخروی در امان باشید و به عنوان

بندگان خالص و مطیع در سرزمین او به زندگی پردازید. این آیه درسی بود برای صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم آنان از برگزیدگان خداوند متعال بودند و پیوسته در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله به سر می‌بردند و فریب دادن آنان چندان کار آسانی نبود، اما با وجود این خداوند متعال آنان را متوجه می‌سازد. این آیه‌ها در اصل یک قانون کلی و سازنده برای تمام مسلمانان است. چون حزب مخالف با انواع حیل‌ها و مکرها در هر زمان وجود دارد و احتراز از مکرها و ضررهای آنان بر هر فرد مسلمان لازم است. به سبب بی‌توجهی و کم‌التفاتی به این موضوع، امروزه پیامدهای ناگوار آن را به چشم می‌بینیم. مسلمانان صدر اول اسلام به علت اصالت و شرافتی که داشتند، همیشه در مقابل کافران قد علم می‌نمودند و با قوه‌ی ایمان، دسیسه‌ها و مکرهای شان را خنثی می‌کردند. اما اکنون روزگاری بر سر ما آمده است که از جنبه‌ی اصالت و شرافت ایمانی، آه در بساط نداریم و کفار از هر طرف و با انواع و اقسام شیوه‌ها به حد و مرزهای دینی و جغرافیای ما یورش آورده‌اند و معمولاً در کارشان موفق هستند. اما در مقابل، ما جز تبلیغ مختصر و تصنیفات اندک، چیزی برای پاسخ دادن به جسارت‌شان نداریم.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«کیف انت یا ثوبان اذا تداعت علیکم الامم کتداعیکم علی قطعة الطعام یصیبون منه؟ قال ثوبان: بأبی و أُمی یا رسول الله اَمن قلةٍ بنا؟ قال: لا، انتم یومئذٍ کثیر و لکن یلقى فی قلوبکم الوهن. قالوا: و ما الوهن یا رسول الله؟ قال: «حبکم الدنیا و کراهیتکم القتال». ^(۱) یعنی: روگازی بر شما مسلمانان خواهد آمد که کافران برای از بین بردن شما همدیگر را (بدون کوچک‌ترین ترس و اندیشه‌ای از شما) دعوت می‌دهند؛ چنان‌که شما همدیگر را برای غذا دعوت می‌دهید. حضرت ثوبان رضی الله عنه مولای رسول الله صلی الله علیه و آله

۱- به روایت امام احمد در مسند: ۲۹۰/۱۶، ش ۸۶۹۸ - و ابو داود: الملاحم/باب ۵ «فی تداعی الامم علی الاسلام»، ح ۴۱۲۹ - و طبرانی در المعجم الاوسط: ۲۴۵/۵، ح ۷۲۱۵ - همچنین رک. مجمع الزوائد: ۲۹۰/۷ و گفته: «اخرجه احمد فی المسند و اسناده جید».

گفت: مگر در آن زمان تعداد ما کم خواهد بود؟ آن حضرت علیه السلام فرمودند: «خیر! بلکه علت آن وجود محبت دنیا و کراهیت قتال (جهاد) در وجود شما خواهد بود.

اکنون این پیشگویی آن حضرت علیه السلام کاملاً صادق در آمده است. بنابراین، مسلمانان باید بیشتر آگاهی کسب نمایند و راه‌های رخنه کردن غیر مسلمانان را کشف و مسدود نمایند. خلاصه این‌که، مفهوم این آیات کلی و توجه به حال خویش و وظیفه‌ی تمام مسلمانان جهان است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾. در این آیه‌ی کریمه اشاره است که تشدد در مجاهده که موجب ضرر جسمانی یا روحانی گردد، مردود است؛ خصوصاً وقتی که منشأ آن ادعای قدرت و قوت باشد که از آن عجب پیدا می‌گردد. ^(۱) (بیان و روح) احقر می‌گوید: در حدیث صحیح هست:

«مزا حمت نمی‌کند هیچ احدی دین را به شدت؛ مگر این‌که دین بر او غالب می‌گردد». ^(۲) آری، میانه روی کنید و یواش یواش با مولای خود طلبکار قرب باشید.

بزرگی فرموده است:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان با مردمان سخت کوش

۱- بیان القرآن تهانوی رحمته الله: ۱۱۰/۲.

۲- به روایت بخاری در صحیح از ابو هریره رضی الله عنه: کتاب الایمان / باب ۳۰ «الدین یسر»، ش ۳۹.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ

ای مؤمنان! مخورید اموال خود را در میان خویش به ناحق؛ لیکن بخورید وقتی که

تَكُونُ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ

آن مال داد و ستد تجارت باشد که به رضای یکدیگر از شما باشد. و مکشید خود را. هر آینه الله

كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا ﴿٢١﴾ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَ ظُلْمًا

بر شما مهربان است • و هر که چنین کند به تعدی و ظلم،

فَسَوْفَ نُصْلِيهِ نَارًا ۖ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٢٢﴾

در خواهیم آورد او را به دوزخ و این بر الله آسان است •

مفهوم کلی آیه‌ها: استفاده از اموالی که خداوند متعال به انسان داده، در راه‌ها و برای کارهای باطل و نامشروع حرام است. همچنین خوردن اموال دیگران؛ مگر این که به تجارت و با رضای طرفین معامله باشد. کشتن خود هم به هر طریقی که باشد - یکسره یا به تدریج - جایز نیست و هر که چنین کند، جایش در جهنم است.

ربط و مناسبت

در اول این سوره، خداوند متعال این نکته را متذکر گردید که تمام انسان‌ها از ناحیه‌ی پدر و مادر اصلی، یکی هستند و از نظر رشته‌ی برادری و قرب و جوار در یک سلسله قرار دارند و بر همین مبنا، مسایلی بیان فرمود که مربوط به حفظ حقوق عموم انسان‌ها بود مانند مسایل یتیمان و چیزی که به حقوق آنان بر می‌گردد، احکام زنان، میراث، نکاح و سایر محرمات و محلات. پس از آن، حکمت فرو فرستادن این دستورات و راهنمایی‌ها را بیان فرمود. در این جا

برخی دیگر از مسایل معاشرت اجتماعی مسلمانان را همراه با چند مسایل که مربوط به معاملات اسلامی هستند، بیان می فرماید.

تفسیر و تبیین

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ... (۲۹)

این کلمات مبارکه به طور اجمال ذکر شده اند و در حقیقت حامل هزاران معانی و مفاهیم می باشند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا - خطاب به تمام ایمان داران است؛ زن و مرد، شاه و گدا، عالم و عامی، صوفی و جاهل و... تمام اقشار اجتماع در آن داخل هستند.

لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ - خداوند متعال همه ی مؤمنان را از خوردن اموال شان به شیوه ی های مردود و باطل باز می دارد.

در «اموالکم» مال خود شخص و اموال دیگران داخل هستند. یعنی هم مال خودتان و هم مال دیگران را به طریق باطل نخورید.

إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ - یعنی: «الا ان تكون اكل اموالکم تجارةً». معنی آیه با این استثنا این است که خوردن مال همدیگر به طرز باطل، حرام است؛ مگر این که از آن به صورت تجارت و راه های معامله استفاده کنید که در این صورت جایز است. البته به شرطی که هر دو طرف (فروشنده و خریدار) از کارشان راضی باشند و اجباری در میان نباشد. راه های باطل از قبیل غصب، دزدی، راهزنی و... نباشد. خرید و فروش تلویزیون و شراب و سایر محرّمات هم جایز نیست.

در این آیه لفظ «لا تأکلوا» ذکر شده است. متوجه باید بود که در این جا «اکل» (خوردن) منحصر به خوردن از راه دهان نیست. زیرا خوردن اموال به شیوه های مختلفی انجام می گیرد. لذا فی الواقع به معنای «لا تصرفوا» است.

وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ - در این جا دو مفهوم داخل است: ۱- خودکشی نکنید؛ چنان که

بسیاری از بدبختان به این عمل شنیع مبادرت می‌ورزند. ۲- چنین کاری نکنید که منجر به هلاکی نفس گردد. مثلاً می‌دانیم که فروش هروئین و انواع مخدرات گذشته از این که حرام شرعی است، از نظر حکومت‌ها نیز منفور و مردود است و فروشنده و مبتلای آن، مورد زجر و بازخواست قانونی قرار می‌گیرند. مثلاً فروشنده‌ی هروئین، سزایش مرگ است. بنابراین، اگر کسی با وجود دانستن عواقب این کار به آن دست بزند، گویا دست به خودکشی زده است. درست است که حکومت و قانون او را سر به نیست می‌کند، اما دولت برای حفظ نظام مملکت و آسایش دیگران مجبور است چنین شیوه‌ای پیش گیرد و در واقع کشنده‌ی او، کسی دیگر جز خودش نیست. کسانی که هروئین استعمال می‌کنند نیز در این حکم داخل‌اند؛ زیرا سموم این ماده‌ی سمی و کشنده در تمام اعضای بدن سرایت می‌کند و نقاط حساس و فعال آن را از کار می‌اندازد و نهایتاً، انسان را به مرگ می‌کشاند و این مسأله‌ای است که همه‌ی هروئینی‌ها از آن به خوبی اطلاع دارند. دامنه‌ی خودکشی محدود نیست، بلکه هر چه که رفته رفته باعث نیستی انسان می‌شود، از اسباب خودکشی شمرده می‌شوند. مثلاً زنی که فرزندانش را از شیر پستانش تغذیه ننماید و به جای آن از انواع شیرهای خشک و مواد غذایی دیگر به بچه بخوراند، دائماً مقداری شیر در پستانش باقی می‌ماند و این باعث به وجود آمدن غده‌های سرطانی در پستان می‌گردد و نهایتاً امکان دارد اسباب مرگ زن را فراهم آورد. این هم در خودکشی داخل است. یکی از متخصصان آمریکایی گفته است که نود در صد از سرطان‌های سینه‌ای زنان مربوط به ندادن شیر به بچه است. والله اعلم بالصواب. کارهای دیگری هم هست که خودکشی محسوب می‌گردند و ما از آن‌ها غافلیم.

ان الله کان بکم رحیماً - این از رحم و مهربانی خداوند متعال است که به ذریعه‌ی این دستورات می‌خواهد شما ضایع نگردد.

دو چیز در این آیه از عوامل مهم برقراری نظام عالم معرفی شده‌اند و آن دو

چیز مال و جان هستند. به همین خاطر در آیه‌ی بعد کسانی که به جان و مال دیگران دست درازی می‌کنند، مورد تهدید قرار گرفته‌اند.

وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَظُلْمًا... (۳۰)

وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ... - و کسی که از روی ظلم و عدوان به چنین کارهایی دست زند، عنقریب او را در آتش جهنم خواهیم انداخت.

مشارالیه «ذلک»، «اکل اموال» و «قتل نفس» می‌باشد. «عدواناً»، یعنی دانسته تجاوز کردن. این یک کلمه‌ی عام است. «ظلم» یعنی این که کسی بدون حق شرعی بر دیگری حمله ببرد.

وكان ذلک علی الله پسیراً - این کار (در آتش انداختن ظالم و متجاوز) برای خداوند متعال بسیار آسان است، اما در انجام آن عجله نمی‌کند، بلکه تاخیر می‌نماید تا شاید شما به راه بیایید.

در این آیه‌ها مقصود، بیان احکامی است که در معاشرت و اجتماع و تمدن انسان تأثیر دارند. همان طور که گفته شد جان و مال از مهم‌ترین این عوامل هستند.

وظیفه‌ی انسان در مقابل مال

مال به اعتبار تعلق و ملکیت، دو نوع است: مال دیگران و مال خود شخص. در قبال هر یک از این دو نوع مال، وظایفی بر دوش انسان است. مثلاً بر هر انسانی لازم است که به حریم مال دیگران دست درازی نکند. در مال شخصی هم انسان وظیفه دارد آن را در راه‌های شایسته از قبیل احداث و تأسیس مراکز خدماتی، رفع احتیاجات اولیه و ضروری خانواده و غیره صرف نماید. امروزه این حد و مرزهای اموال خود و دیگران مراعات نمی‌گردد. اگر کسی به یکی اجازه‌ی استفاده از مالش را برای یک روز بدهد، آن شخص اجازه ندارد روزهای دیگر هم از آن استفاده نماید و بر هر مسلمان فرض است که حدود و

مرزهای خود و دیگران را حفاظت کند. وقتی که مسلمان را پروای مال دیگران نباشد، مسلمان گفته نمی‌شود. آن حضرت علیه السلام فرمودند: «لا یؤمن احدکم حتّٰی یحبّ لآخیه ما یحبّ لنفسه».^(۱) (هیچ یک از شما مؤمن کامل نیست تا این که دوست بدارد برای برادرش آنچه را که برای خودش دوست می‌دارد). ظاهر است که هیچ انسانی دوست ندارد به مال و جان او تجاوز کرده شود. پس بر او ضروری است که خودش هم آبرو، جان و مال دیگران را پاس بدارد. در غیر این صورت مسلمانی او اسم و ادعایی بیش نیست.

انسان نباید مالش را در دزدی، راهزنی، خرید و استفاده از مشروبات الکلی صرف نماید. علامه ابو حیان اندلسی رحمته الله در تفسیر «البحرالمحیط» به صراحت می‌گوید: «همانطور که انسان را برای حفاظت از مال دیگران دستور می‌دهد، برای حفظ اموال خودش نیز دستور می‌دهد».^(۲)

این روزها عادت عموم مسلمانان این است که اموال و دارایی خود را در راه‌های نامشروع صرف می‌نمایند. مثلاً زنان غالباً جهت دریافت انواع تعویذات خرافی و بندهای سحرآمیز پول صرف می‌نمایند. مردان به سینما و مجالس رقص و لهو و لعب می‌روند و پول خرج می‌نمایند یا به بهانه‌ی مرضی کوچک به شهرهای بزرگ می‌روند. تمام این کارها حرام‌اند. فقها می‌نویسند: هر سفری که به غرض تفریح باشد و در آن مقاصد دینی شامل نباشد، روز قیامت از شخص بازخواست می‌کنند که چه چیزی تو را بر آن داشت که به فلان سفر بروی و بیهوده پول صرف نمایی؟ شخصی ماشین دارد، اگر آن را در جاهای خوب استفاده نماید، مثلاً خودش با خانواده‌اش به مجالس و عظ و سخنرانی دینی برود یا خود با آن به سفرهای تبلیغی بپردازد، مستحق ثواب خواهد گشت، اما اگر آن را در راه‌های بد و نامشروع به کار گیرد گناهکار می‌گردد، مثلاً با آن زنش را به عروسی‌ها و نزد رمالان برای گرفتن تعویذ و

۱- تخریج این حدیث گذشت (تبیین الفرقان: همین جلد/ تحت آیه‌ی ۹/ قسمت «مسایل سلوک و عرفان»).

۲- البحر المحيط: ۳/ ۲۳۱.

طلسم ببرد که در عوض تمام این کارها مورد بازخواست شدید قرار خواهد گرفت.

إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ
اگر احتراز کنید از کبیره‌های گناهانی که از آن بازداشته شده‌اید، نابود می‌سازیم از شما گناهان صغیره‌تان را و

نُدْخِلْكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا ﴿۳۱﴾

در می‌آوریم شما را به جایگاهی گرامی •

مفهوم کلی آیه: نتیجه و وعده‌ی باز آمدن از محرمات الهی، عفو شدن گناهان و دخول به بهشت خداوند متعال است.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته، گناهان کبیره‌ای از قبیل قتل نفس، خوردن مال خود و دیگران به‌طور غیرمشروع، ذکر شد. در این آیه، درباره‌ی گناهان کبیره با اسلوبی خاص و درخور توجه، سخن به میان آمده است. خداوند متعال در این آیه بندگان را مورد خطاب قرار داده است که اگر از گناهان بزرگ توبه نمودند، ولی دارای گناه‌هایی صغیره بودند، قدرت ما کامل است و قادریم آن‌ها را محو سازیم و همچنین اگر ابتداءً از کبایر دست بردارند، از صغایرشان صرف‌نظر می‌نماییم. مسلم است که منظور از توبه، «توبه‌ی حقیقی» می‌باشد نه زبانی.

تفسیر و تبیین

إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ... (۳۱)

خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: اگر از گناهان کبیره پرهیز نمایید، شما را

مورد عفو قرار می دهیم.

این تَجْتَنِبُوا... - این جمله نزد جمهور علما به منزله‌ی شرط می باشد که بدون آن مشروط که بخشیدن گناهان صغیره است، به اثبات نمی رسد. برخی دیگر، این جمله را شرط نمی دانند، بلکه آن را به عنوان تهدید نام می برند. معنا این که: به طرف گناهان کبیره نروید، که صغایر شما بدون توبه بخشوده می شوند. اگر به دنبال کبایر رفتید، در آن صورت بخشودن صغایر در اختیار ما قرار دارد؛ اگر بخواهیم می بخشیم و اگر نه، خیر. نزد این گروه آیه مفهوم وعده دارد. یعنی اگر از کبایر دوری گزیدید، وعده کرده ایم که صغایر را محو سازیم. این شرط به طریق وعده است، نه این که قاعده‌ی «اذا فات الشرط، فات المشروط» در آن جاری شود. و همین توجیه، مختار جمهور است.^(۱)

نكفر عنكم سيئاتكم - در این جا مراد از «سیئات»، گناهان صغیره می باشند. منظور این است که توبه و دوری کردن شما از گناهان کبیره باعث چشم پوشی ضمنی از گناهان صغیره‌ی تان خواهد بود.

و ندخلکم مدخلا کریماً - «مُدخل» از نظر صرفی دو احتمال را داراست: یا اسم مکان است یا مصدر میمی. در صورت اول، به معنای جای داخل کردن می باشد و در صورت دوم، یعنی داخل کردن. «کریماً» صفت «مُدخل» است. به معنای اول یعنی: شما را به جای داخل شدنی آبرومندانه و شریف و مکرم داخل می نماییم. و طبق احتمال دوم یعنی: شما را داخل می کنیم یک داخل کردن خوب و شرف بار. البته معنای ظرف بودن آن مختار اکثر می باشد.

علوم و معارف

□ اقسام گناه

در این آیه خداوند متعال به بندگانش به طور اشاره فهماند که گناهان بر دو

۱- راک: روح المعانی: ۲۴/۵... الی ۲۶ - البحر المحیط: ۲۳۵/۳ - معارف القرآن حضرت مفتی محمد شفیع رحمته الله: ۴۷۳/۳ الی ۴۷۹.

قسم‌اند: ۱- کبیره، ۲- صغیره.

«کبیره» یعنی گناهی که بزرگ باشد و «صغیره» به گناه کوچکی می‌گویند. در دنیا نیز تقصیرات انسان از دو حال خالی نیستند: یا تقصیر بزرگی مرتکب می‌شود مانند قتل و دزدی، یا تقصیر کوچکی مانند نظر کردن و بوسه زدن به بیگانه و... در آیه‌ی مذکور بیان شده است که اگر انسان‌ها از گناهان کبیره پرهیز نمایند و بر آن ثابت قدم باشند، گناهان صغیره‌ی آنان خود به خود از بین می‌روند. بنابراین، شرط چشم پوشی از صغایر و محو کردن آن‌ها، ترک دوام بر کبایر می‌باشد. در غیر این صورت، محو گناهان صغیره مشکل است؛ الا ماشاء الله.

در این بین باید به دو جنبه‌ی مهم گناهان کبیره توجه کامل داشته باشیم. اگر شخصی گناهی از قبیل قتل و کشتار انجام دهد، کبیره محسوب می‌گردد و همین شخص اگر فرایض و واجبات دینی را هم ترک دهد باز صاحب گناه کبیره است. یعنی با انجام ندادن کارهایی که ترک دادن آن‌ها کبیره است، تحت این حکم داخل می‌گردیم. بنابراین ثابت شدن این حکم که به منزله‌ی بشارتی بزرگ می‌باشد، برای کسانی است که به دو جنبه‌ی گناهان توجه داشته و از آن‌ها دوری بورزند. یعنی از انجام دادن گناهان بزرگ پرهیزند و به همراه آن، فرایض و واجبات شرعی را هم انجام بدهند. چنین کسانی از گناهان صغیره رهایی خواهند یافت و بدون محاسبه به جنت می‌روند.

در حدیث می‌خوانیم که اگر شخصی وضو بگیرد، با شستن دست‌ها، گناهی که از دست صادر شده‌اند، می‌ریزند و به همین صورت گناهان صورت و پاها که با شستن آن‌ها، محو می‌گردند.^(۱) این در صورتی است که وضوی آن

۱- به روایت مسلم در صحیح از مالک بن انس رضی الله عنه: کتاب الطهارة / باب ۶۱ «خروج الخطایا مع ماء الوضوء»، ش ۳۲ و ۳۳ (۲۴۴ و ۲۴۵) - و ابن ماجه در سنن از عمرو بن عبسہ رضی الله عنه: کتاب الطهارة / باب ۶ «ثواب الطهور»، ش ۲۸۳ و ۲۸۲ - و نسایی در سنن: کتاب الطهارة / باب ۸۵ «مسح الأذنین مع الرأس...».



شخص مورد قبول بارگاه الهی قرار گیرد. در غیر این صورت، این خاصیت برای وضو نمی ماند.

■ اختلاف در تعیین گناهان صغیره و کبیره

در این مورد که از میان گناهان، کدام صغیره و کدام کبیره است، علما اختلاف نظر دارند:

۱- گروهی قایل اند که تمام گناهان به نزد خداوند کریم، کبیره شمرده می شوند و صفت صغیره و کبیره برای گناهان چیزی اضافی می باشد. یعنی گناه هر قدر هم کوچک باشد، اما در بارگاه صاحب عظمت و جلال و جبروت، به مانند خطایی بس بزرگ جلوه می نماید و شایسته نیست که انسان ولو به اندازه ی ناچیزی از منعم و پروردگار مهربان خویش نافرمانی روا دارد. چون گناه هرچه باشد، گناهکار را از او تعالی دور می کند. در قانون دنیا هم چنین مسأله ای به وضوح قابل تشخیص است. مثلاً اگر کسی در پیشگاه پادشاه یا صاحب منصب بزرگی ذره ای اشتباه نماید، خویش را مجرمی بزرگ تصور می نماید؛ اگر چه واقعاً خطای او چندان قابل ملاحظه نباشد. اما اگر همین خطا را در مقابل یک فرد معمولی انجام دهد، به روی خود نمی آورد.

نزد این گروه فرقی که گناهان با همدیگر دارند، به نسبت خود انسان است والا گناه همان گناه است. مثل این که کسی که خاری به پایش فرو رود مانند شخص مقطوع الید، درد می کشد اگر چه به نسبت نوعیت درد و کمیت آن، با یک دیگر فرق می کنند. حضرت ابن عباس رضی الله عنه می فرماید: «كُلُّ مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ فَهُوَ كَبِيرَةٌ»^(۱) (انجام هر کاری که در شرع از آن ممانعت به عمل آمده است گناه کبیره است).

از اصحاب شوافع، نظریه ی امام الحرمین، ابوالمعالی جوینی رحمته الله همین است. ۲- برخی دیگر، مرز بزرگی و کوچکی گناه را خود انسان می دانند؛ به این

۱- به روایت طبری در تفسیر از ابن سیرین رحمته الله: ۴/۴۳، ش ۹۲۰۲ و ۹۲۰۳.

معنا که هر قدر شخص داناتر و نسبت به گناهان و عواقب آن از اطلاع کامل‌تری برخوردار باشد، ارتکاب او خطرناک‌تر و گناهش بزرگ‌تر محسوب می‌گردد؛ اگر چه قاعدتاً گناهی کوچک باشد. اما اگر گناه از شخصی سرزد شود که از علم و دانایی کافی برخوردار نیست و نسبت به مسایل دینی جاهل است، صغیره به شمار شود. گناه یک عالم، معادل با هفتاد برابر گناه جاهل می‌باشد؛ زیرا خلاف شأن اوست که با وجود علم و دانش به گناه دست بزند.

این مسأله، نزد خود ما - گروه مدرسان و معلمان - کاملاً قابل احساس است. مثلاً اگر شاگردی که چندین سال در مدرسه‌ی ما درس خوانده و با صفات خوب شناخته شده است، ناگهان به خطایی هر چند ناچیز مرتکب گردد، قلبمان را به شدت متأثر می‌سازد. اما اگر شاگردی که تازه به مدرسه داخل شده است، هر چند که خطاهای بزرگ مرتکب گردد، باز هم احساسات ما را آن اندازه جریحه‌دار نمی‌سازد که آن طالب با سابقه و خوب با رفتارش انجام می‌دهد. چون اصولاً ما رفتار شاگرد تازه وارد را ناشی از عدم اطلاع از معیارها و قوانین مدرسه می‌دانیم. شخصی به همین معنا گفته است: «ذنب الکبیر، کبیره و ذنب الصغیر، صغیره». یعنی خطاهای شخص بزرگ، کبیره است و خطاهای شخص کوچک، صغیره.

۳- بعضی دیگر در تعیین حدود گناهان صغیره و کبیره گفته‌اند: هر گناه نسبت به گناه بزرگ‌تر، صغیره و نسبت به گناه کوچک‌تر، کبیره به شمار می‌رود. مثلاً اگر شخصی فقط به زن نامحرم چشم می‌دوزد و یکی دیگر علاوه بر نگاه کردن به آن دست می‌زند و شخص سومی پا را فراتر گذاشته و با وی عمل نامشروع انجام می‌دهد، در این جا شخص سوم گناه کبیره مرتکب شده است و شخص دوم در مقابل اولی، گناه کبیره و در مقایسه با سومی، صغیره‌ای انجام داده است. به همین ترتیب اگر یکی شخصی را به زمین انداخت، دیگری آمد او را با ضربه‌ی چاقو مجروح ساخت و نفر سوم وی را با تیر از پای در آورد.

۴- قول جمهور در این باره این است که رمز تشخیص صغایر و کبایر، از خود

گناهان به دست می‌آید. اگر گناه چنان باشد که در شرّ بودن، رتبه‌ی بیشتری داشته باشد، کبیره و الا صغیره به شمار می‌رود. مثلاً کفر، نفاق، زنا، شرب خمر، قتل و غیره از گناهان کبیره می‌باشند و در مقابل اینها، گناهانی که در رده‌ی پایین‌تری قرار دارند، صغیره هستند. این قول برگرفته شده از آیات قرآنی و احادیث نبوی (علی قائلها الصلاة والسلام) می‌باشد.

■ گناه صغیره و کبیره از دیدگاه «قرآن» و حدیث

علمای سلف و محققان، کبیره و صغیره را در پرتو «قرآن» و حدیث چنین تعریف می‌کنند:

گناهی را که «قرآن» و احادیث به ازای آن یک حد شرعی و سزایی مشخص، مقرر نموده یا سرانجام آن را جهنم قرار داده است، کبیره می‌گویند. مانند زنا که صد ضربه‌ی شلاق و رجم و سرقه که بریدن پنجه‌ی دست و شراب نوشیدن و تهمت بستن به دیگران که هشتاد ضربه‌ی شلاق به عنوان سزای هر کدام مقرر شده است. پس همه‌ی این‌ها گناه کبیره گفته می‌شوند.

معیار دیگری که برای تشخیص کبایر در «قرآن» وجود دارد، نتایج و پیامدهای بد گناه است. یعنی گناهی که نتیجه‌ی بسیار بدی به دنبال داشته باشد و در آخر موجب برپایی فساد و فتنه‌ای گردد، کبیره است؛ اگر چه ظاهراً کوچک باشد. با این تفصیل متوجه می‌شویم که در «قرآن» و حدیث، سه معیار برای تشخیص کبایر بیان شده است که عبارت‌اند از:

۱. مقرر شدن حد برای آن گناه.

۲. وارد شدن وعید شدید برای انجام دادن آن.

۳. برپا شدن فساد از آن گناه. مثلاً طلاق ابغض الحلال است. اما گاهیگاهی موجب فتنه و فساد در میان دو قبیله می‌گردد. در این صورت است که تبدیل به گناهی کبیره می‌گردد. به همین صورت اگر دو نفر برای زمینی به خصومت می‌پردازند و بعد نزد قاضی شرع حاضر می‌شوند، در صورتی که از آن فتنه و

آشوب به پا شود، این کارشان کبیره می‌شود. اشتغال به بدعت‌هایی از قبیل چهلیم و غیره نیز کبیره است. زیرا مفسده‌ی بزرگی دارد؛ گویا شخص علناً در مقابل خداوند متعال و رسولش به مقابله برخاسته است. صغایر، گناهایی هستند که در آن‌ها این سه خصوصیت وجود نداشته باشد.

■ آیا کبایر اندازه‌ی معینی دارند؟

گروهی گناهان کبیره را در دایره‌ی شمارش قرار داده‌اند. مثلاً حضرت ابن عباس رضی الله عنه تعداد آن‌ها را هفتصد ذکر کرده است. علامه ابن حجر مکی رحمته الله آن‌ها را در کتاب خودش «الزواجر» چهارصد و شصت نوشته است. بر خلاف قایلان به تعداد مشخص کبایر، محققان می‌گویند: در شرع، تعداد معینی برای آن‌ها وضع نشده و قابل شمارش نیستند.

■ کبایر بدون توبه معاف نمی‌شوند!

این مسأله نزد تمام علما متفق علیه است که گناهان کبیره بدون توبه بخشیده نمی‌شوند؛ اگر چه شخص به هر اندازه نیکی نماید. البته روز قیامت مختار مطلق خود او تعالی می‌باشد، اگر ببخشد از رحمت بی‌پایان اوست. اما در دنیا قانون خویش را بر این نهاده است که بدون توبه کبایر را نبخشد.

دسته‌ای دیگر از کبایر هستند که اگر آن‌ها را جبران نکنند، با توبه نیز بخشیده نمی‌شود. مثلاً ترک نماز یا روزه از گناهان کبیره‌ای هستند که جز با قضای نمازها و روزه‌های فوت شده، از بین نمی‌روند.

صغایر در هر صورت به ذریعه‌ی قبولیت عبادات بخشیده می‌شوند، اما اگر شخص از آن‌ها هم توبه نماید، بهتر است.



وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ ۚ لِلرِّجَالِ
و تمنا مکنید آن چه را که الله به وسیله‌ی آن بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری داده است برای مردان هست

نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا ۚ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ ۚ وَسَأَلُوا
بهره‌ای از آن چه که حاصل کرده‌اند و برای زنان هست بهره‌ای از آن چه که حاصل کرده‌اند. و بخواهید

اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ﴿٣٢﴾ وَ لِكُلِّ
از الله از بخشایش او. هر آینه الله به همه چیز دانا است • و مقرر کردیم برای هر مالی

جَعَلْنَا مَوَالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ ۚ وَ الَّذِينَ
وارثان از آن چه که گذاشته‌اند پدر و مادر و خویشان، و کسانی که

عَقَدْتَ أَيْمَانَكُمْ فَأَتَوْهُمْ نَصِيبُهُمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ
مربوط ساخته ایشان را عهد شما پس بدهید به آنان بهره‌شان را. هر آینه الله بر همه

شَيْءٍ شَهِيدًا ﴿٣٣﴾

چیز حاضر است •

مفهوم کلی آیه‌ها: بیش‌ی سهمیه‌ی مرد از سهمیه‌ی زن در مال میراث، حکمی الهی است و به آن نباید زنان حسادت نمایند یا تمنای افزونی سهمیه‌ی خویش را داشته باشند. به جای این کار، باید فضل خداوند متعال را جويا و طلب‌کار گردند. برای هر مالی که از میت باقی بماند، وارثانی وجود دارد که طبق تقسیم‌بندی شرع به آنان می‌رسد.

ربط و مناسبت

در چند آیه‌ی پیش درباره‌ی مسایل میراث مفصلاً بحث کرده شد، در این

آیات رفع و جواب تمنایی در همین خصوص می باشد که عده ای از زنان مؤمن نزد آن حضرت علیه السلام ابراز داشته بودند و در واقع این تقاضا سبب نزول این آیه ها شد.

سبب نزول

روزی حضرت ام سلمه رضی الله عنها از آن حضرت صلی الله علیه و آله در قالب تمنا، چنین سؤال نمود: چرا خداوند متعال بهره ی میراث مردها را از زنان بیشتر کرده و نیز به مردان اجازه ی جهاد داده شده و ما از جهاد محرومیم و این چیزها باعث رفع درجات مردان و فزونی ثواب آنان می گردد. این چیزها باعث شده که ما با مردان فرق داشته باشیم. حضرت ام سلمه رضی الله عنها تمنا نمود که ای کاش ما هم مثل مردان در این چیزها شریک می بودیم و فضیلت کسب می کردیم.

زنی دیگر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و پرسید: حکمت چیست که مردان دو سوم میراث را می برند و ما فقط یک سوم آن را و در شهادت دادن نیز، یکی از مردان به جای دو نفر از ماست. شاید در نیکی و ثواب هم چنین امتیازی نسبت به ما داشته باشند؟

زنی دیگر از آن حضرت صلی الله علیه و آله پرسید: ما از ناحیه ی آدم و حوا با مردان یکسان هستیم، پس به چه مناسبت در برخی موارد با مردان فرق داریم؟ یکی دیگر چنین تمنا کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! همان طور که مردان برای جهاد و جنگیدن در راه خداوند متعال اجازه دارند، ما هم باید به جهاد می رفتیم و ثواب حاصل می کردیم.

زنی دیگر تمنایش را بدین گونه اظهار داشت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! در «قرآن» اکثراً ذکر مردان می آید و زنان به ندرت مخاطب قرار گرفته اند. چرا چنین است؟ خلاصه تمام این ماجراها و تمناهای زنان مؤمنه با هم موجب شدند تا این آیه ها

برای تسلی بخشیدن به آنان نازل گردد. (۱)
لازم به گفتن است که این سؤالات به صورت تمنا بود، نه این که جنبه‌ی
اعتراض داشته باشد. اعتراض از ساحت صحابه رضی الله عنهم دور است.

تفسیر و تبیین

وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ... (۳۲)

وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ ... - یعنی شما بندگان، آن چه را که خداوند متعال به
ذریعه‌ی آن بعضی از شما را بر بعضی دیگر فضیلت داده است، تمنا نداشته
باشید.

مرجع ضمیر «به» لفظ «ما» و منظور از آن، میراث است که سهمیه‌ی مرد از
آن نسبت به سهمیه‌ی زن بیشتر است.

لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ - هیچ کس نسبت به بهره و
فضیلت اضافیه‌ی آن دیگری غمگین نباشد و شرافت و بزرگی دیگران را در
قلب خود تمنا نکند. هر کس سعی کند و کوشش به خرج دهد، ما مطابق با آن به
او بزرگی و فضیلت عطا می‌نماییم.

تئوینی که بر «نصیب» قرار دارد، برای تفخیم است. یعنی در مقابل کوشش‌ها
و مجاهده‌هایی که زنان و مردان برای حصول فضایل و ثواب اخروی می‌نمایند،
نه صدها بلکه میلیون‌ها و میلیارد‌ها و بیشتر از آن برای بندگان مخلص اجر و
ثواب مقرر شده است. خزانیه‌ی غیب را انتهای نیست. آن حضرت صلی الله علیه و آله
فرمودند: «زنی که خدا و رسولش را راضی نماید و فرایض را انجام دهد،
خداوند متعال به او جنت می‌دهد و اگر بیش از این عمل نماید، درجه‌ی او رو به
فزونی می‌گیرد». با این تفصیل چنین نتیجه می‌گیریم که از مسایل اخروی زن در

۱- اسباب نزول واحدی: ۸۳- روح المعانی: ۲۸/۵ - ۲۷ - البحر المحیط: ۲۳۵/۳ - و تفسیر کبیر: ۸۲/۱۰

اسلام اصلاً فروگذاری نشده است.

واسئلوا الله من فضله - هر کس از شما فضل و مهربانی را باید از خداوند متعال طلبکار باشد که شایسته‌ی دادن او تعالی است.

«فضل» در این جا به معنای مهربانی و لطف است. در ضمیر «واسئلوا»، زن و مرد هر دو داخل هستند.

ان الله بكل شیء علیما - هر چه که شما انجام می‌دهید، چه زن باشید و چه مرد، خداوند متعال از آن خبر دارد و می‌داند که اعمال فلان کس چقدر ارزش دارد و اعمال آن دیگری چقدر؟ به هر کس به میزان کوشش و سعی‌اش اجر و ثواب عنایت می‌فرماید.

صورت‌های تمنای نعمت دیگران برای خود و حکم هر کدام

در این آیه‌ی کریمه، خداوند متعال، انسان‌ها را از تمنای زوال نعمت از دیگران و ایصال آن به خود منع فرمود. تمنای نعمای دیگران اصولاً به دو صورت پیش می‌آید:

صورت اول - مثلاً یکی دارای کمال و بزرگی و در میان خاص و عام محترم است. کسی دیگر قلباً خواستار این است که این نعمت از شخص موصوف زایل و خودش از آن بهره‌مند گردد. این نوع تمنا، «حسد» نام دارد و حرام می‌باشد. برای بیان شناعت و شومی حسد همین قدر کافی است که بگوییم این مرض باعث شد عزازیل از اوج شرف و افتخار به سیاه چال لعنت و بدبختی ابدی سرنگون گردد. زیرا وقتی انسان حسد می‌کند، گویا از فیصله‌ی خداوند متعال و تقدیر او راضی نیست. در هر حال حسد چه در فضایل دینی و چه در فضایل دنیوی به اتفاق تمام علما حرام است.

صورت دوم - به جای این‌که شخص برطرف شدن نعمت از دیگری و رسیدن آن به خودش را خواستار باشد، برعکس به این فیصله‌ی الهی راضی است، اما می‌خواهد که او خودش نیز مثل آن شخص از این نعمت برخوردار باشد. به این

تمنا، رشک و غبطه می‌گویند که جایز است. در این صورت فی الواقع شخص اعتراف دارد که خداوند متعال حتماً فلان کس را برای این نعمت لایق دانسته است و انتخاب او تعالی بهترین انتخاب است، اما او نیز میل دارد که شایستگی بهره‌وری از چنین نعمتی را داشته باشد. این قسم از تمنا اگر چه جایز است، اما نزد اکابر باز هم خلاف اولی می‌باشد. بلکه در چنین مواقعی بگوید: «رضینا قسمة الجبار فینا» و دعا نماید که بار خدایا! آنچه را که مرا لایق آن می‌دانی به من عنایت بفرما!

اقسام فضایل

خداوند متعال در این آیه، بندگان خویش را از نوع دوم تمنا نیز که همان رشک و غبط است، منع می‌فرماید. برای درک مطلب فوق باید بدانیم که فضایل به اعتبار اصل و مال، مرجع‌شان سعادت انسان است و سعادت انسانی از سه حال خالی نیست: ۱. نفسانی، ۲. بدنی، ۳. خارجی. و هر یک از این سه نوع سعادت، یا وهبی هستند یا کسبی. سعادت نفسانی - وهبی مانند عقل و فراست و هوش و... و سعادت نفسانی - کسبی مانند علم، سخاوت، شجاعت و... است. غالب فضایل نفسانی، کسبی هستند. سعادت بدنی - وهبی مانند زیبایی و تناسب اندام و...، سعادت بدنی - کسبی مانند صحت، سعادت خارجی - کسبی مانند: مال تجارت و آپارتمان و... و سعادت خارجی - وهبی مانند اولاد صالح و... می‌باشد.

خداوند متعال در این آیه قسم اول تمنا را که حسد می‌باشد مطلقاً حرام فرموده و از قسم دوم آن که رشک است، در سه نوع فضایی که وهبی هستند، منع فرموده است. پس تمنا برای زوال نعمت دیگران و برای حصول نعمت‌های وهبیه دیگران حرام می‌باشد، اما تمنای نعمت‌های کسبی از هر سه نوع که باشد (بدنی، نفسانی، خارجی) اگر چه گنجایش دارد، ولیکن ترک آن در هر صورت بهتر است. یکی از خصایص کمونیست‌ها که آنان را مطرود مؤمنان و موحدان

قرار داده، همین رشک و غبطه نسبت به فضایل وهبی است که معاذالله خداوند متعال را به زیر سؤال می‌برند که چرا به بعضی‌ها مال و مکنت و زینایی داده و بعضی دیگر را در فقر و بدبختی و زشتی گذاشته است!

این آیه زنان را از تمناهای بی‌مورد باز می‌دارد که می‌گفتند ای کاش امتیاز مرد، در بعضی موارد از قبیل میراث، جهاد، شهادت و امثالهم نصیب ما نیز می‌شد و ما زنان هم مثل مردان می‌شدیم. طبق این آیه، زنان حق چنین تمناهایی را ندارند، بلکه به جای آن باید کوشش کنند و در میدان عمل از خویش لیاقت نشان بدهند. اگر به مرد اجازه داده در میادین نبرد به روی دشمن شمشیر و تفنگ بکشد و بجنگد، زن نیز در مقابل باید در منزلش سایر خدمات و وسایل و امکانات جهاد مرد را آماده کند و به تربیت فرزندان شوهر خویش اقدام نماید. اگر مرد با شهادت به درجات بلند نایل می‌آید، زن نیز در قبال زحمات و کوشش خودش در منزل پیوسته در عروج معنوی بسر می‌برد و پا به پای مرد در فضایل شهادت شرکت می‌جوید. بلند شدن او در میان شب‌های تار برای فرزند، در حکم جهاد و کسب شهادت است و گویا زن برعکس مردان هر شب ثواب شهادت را حاصل می‌نماید. اگر در میان زایمان بمیرد، باز درجه‌ی شهادت را دارا است که مرادف با شهادت در میدان جنگ است. خداوند متعال ادامه می‌دهد که بزرگی و شرافت را از خداوند متعال بجوید نه از تمناهای بی‌مورد که دردی را دوا نمی‌کند.

اگر به ظاهر خداوند متعال درجات مرد را در برخی موارد بالاتر برده است، این هرگز به این معنا نیست که از زن غافل مانده است، بلکه اسباب عروج منازل و مدارج اخروی زن را در جاهای دیگری پیش‌بینی کرده است؛ چنان‌که درباره‌ی جهاد و شهادت گذشت. اگر مرد به مسجد می‌رود و از فضایل نماز با جماعت بهره‌مند می‌گردد، زن در خانه این فضیلت را بدون کم و کاست به‌دست می‌آورد. اگر مرد از میراث مقدار بیشتری بر می‌دارد، در عوض زن از او مهر می‌گیرد و کمبودش را از این طریق جبران می‌کند. کوتاه سخن این‌که،

دو نوع تمنا حرام می‌باشند:

۱. حسد، ۲. رشک در فضایل وهبی (غیر اختیاریه).^(۱)

و لِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ... (۳۳)

در این آیه متوجه می‌فرماید که در این‌که مردان از زنان بیشتر میراث می‌برند، جای کوچک‌ترین نگرانی نیست؛ زیرا این طرز تقسیم از جانب بندگان و تحت اختیار آنان نیست، بلکه از ناحیه‌ی خداوند حکیم است و خداوند متعال در این مسأله نیز حکمت دارد. پس شما کاری به کمی و بیشی آن نداشته باشید.

ولکل... - لفظ «کل»، مضاف است و مضاف‌الیه آن محذوف می‌باشد و این به اتفاق تمام مفسران است. اما در این‌که مضاف‌الیه محذوف چیست، سه احتمال را ذکر کرده‌اند:

۱. «مال». یعنی: «لکل مال جعلنا موالی...» (برای هر مالی که صاحبش آن را ترک دهد و بمیرد، وارثانی مقرر کرده‌ایم که «الوالدان والاقربون» هستند).
۲. «انسان وارث». یعنی: «لکل انسان وارث جعلنا موالی...». در این صورت منظور از «موالی» مورث می‌باشد. (برای هر انسان وارث، مورثی وجود دارد که آن وارث بدون مورثش ارث نمی‌برد).
۳. «انسان مورث». یعنی: «لکل انسان مورث جعلنا موالی...». در این صورت از «موالی» مراد وارثان هستند که «الوالدان والاقربون» می‌باشند.

«موالی» جمع «مولی» است و به شانزده معانی مختلف آمده است که از آن جمله‌اند: آزاد کننده‌ی غلام، غلام آزاد کرده شده، مورث، وارث و... از میان سه توجیه مذکور، توجیه مختار، قول اول است که مضاف‌الیه محذوف را مال و ترک گفته است (لکل مال او ترکه جعلنا موالی). در این صورت «موالی» به معنای



وارث می باشد. یعنی کسی که از مرده ارث می برد. (۱)

والذین عقدت ایمانکم - کسانی که به آنان هم میراث می رسد، آنان اند که شما با آنان هم پیمان شده و سوگند خورده اید. در اصطلاح به آنان «مولى الموالاة» می گویند. یعنی کسانی که به دست افراد مسلمان ایمان می آورند و آن مسلمانان با آنان عهد می نمایند که در صورت ایمان آوردن حق آنان در هر صورت بر گردن شانست. اگر چنین تازه مسلمانی قتلی را مرتکب گشت، باید با او همکاری نمایند و خون بهای مقتول را پردازند. و اگر شخصی یا گروهی دیگر او را کشتند یا آزاری دیگر رساندند، باید انتقام او را بگیرند.

ان الله کان علی کل شیء شهیدا - خداوند متعال بر هر چیزی که بندگان انجام می دهند، حاضر و ناظر است و می بیند که کدام یک از آنان دربارهی میراث و تقسیم آن به خط مستقیم گامزن است و چه کسی تخلف می کند و می داند که حق هر کسی از میراث چه قدر است.

علوم و معارف

■ مسألهی ارث میان مولى و مولى الموالاة

علما در این مورد اتفاق دارند که مولى العتاقة (آزاد کننده)، عصبهی معتق (آزاد شونده) قرار می گیرد و از وی ارث می برد و همچنین از اولادش. اما در این که آیا معتق (آزاد شده) از معتق (آزاد کننده) ارث می برد یا خیر؛ اختلاف دارند:

۱. امام ابو حنیفه، صاحبین، امام مالک، ثوری و امام شافعی رحمهم الله و اغلب علما قایل اند که ارث نمی برد.
۲. حسن بن زیاد رحمهم الله قایل است که معتق از معتق نیز ارث می برد.

□ حکم مال کسی که جز مولی المولاة کسی دیگر را ندارد

در مورد «مولى المولاة»، امام ابو حنیفه رحمته الله قایل است: در صورتی که میت عصبه‌ای دیگر و صاحب سهم نسبی و ذورحم نداشته باشد، او به عنوان عصبه جمیع مال و یا ما باقی بعد از سهم احد الزوجین را می‌برد. اما در صورت وجود یکی از اینان اجماعاً میراث نمی‌برد.

۲. جمهور علما قایل اند: این حکم در زمان جاهلیت و ابتدای اسلام بوده است که به حلیف (هم سوگند) یک ششم می‌رسید، اما بعداً منسوخ شد. لذا در هر حال به او ارث نمی‌رسد و در صورت عدم وجود یکی از عصبه و ذوسهم و ذورحم، تمام مال به بیت المال سپرده خواهد شد. (۱)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ - از این آیه معلوم شد که تنافس در کمالات غیر اختیاریه نادرست است؛ چرا که خداوند کریم افراد را مختلف الاستعداد آفریده و به هر کسی ملکه‌ی مخصوصه عطا فرموده است که به همان مهتدی می‌گردد. پس تنافس در آن یک نوع حمله بر حکمت حکیم علی الاطلاق می‌باشد. (۲)

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى

مردان تدبیر کار کننده‌ی مسلط بر زنان اند؛ به سبب آن که فرق نهاده است الله بعضی از آدمیان را بر

بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالْصَّالِحَاتُ قُنَّتٌ حَفِظَتْ

بعضی دیگر و به سبب آن که مردان خرج کرده‌اند از اموال خویش. پس زنان نیکوکار فرمان‌بردارنده و نگاه‌دارنده

۱- ر،ک: احکام القرآن جصاص رحمته الله: ۱۸۳/۲... الی ۱۸۷ - احکام القرآن تهانوی رحمته الله: ۲۵۳/۲ الی

۲۵۸

۲- بیان القرآن حکیم الامت حضرت تهانوی رحمته الله: ۱۱۳/۲

لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ ۚ وَ الَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ

در غیاب زوج به نگهداری الله هستند. و آن زنان که می ترسید [ثابت شد برای شما] سرکشی شان، پس پند دهید آنان را و

اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ ۚ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا

ترک کنید آنان را در بسترهای خواب و بزنید آنان را. پس اگر فرمان برداری شما کردند،

تَبَغُّوا عَلَيْهِنَّ سَبِيْلًا ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيْرًا ﴿٢٤﴾ وَ إِنْ خِفْتُمْ

جست و جو مکنید بر آنان راهی. هر آینه الله بلندمرتبه و بزرگ است • و اگر ثابت شد برای شما (ای حاکمان)

شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا ۚ إِنَّ

مخالفت میان زن و شوهر، پس معین کنید صلح کننده ای از خویشان مرد و صلح کننده ای از خویشان زن. اگر

يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُّوفِّقَ اللَّهُ بَيْنَهُمَا ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيْمًا

این دو صلح کننده بخواهند صلح را، حتماً موافقت می اندازد الله در میان آن دو از زن و شوهر. هر آینه الله دانا و

حَبِيْرًا ﴿٢٥﴾

آگاه است •

مفهوم کلی آیه ها: مردان قیم بر زنان اند و این به دلیل فضل خداوند متعال و نیز وظایفی است که مرد در قبال زن بر دوش دارد. زنان شایسته آنان اند که مطیع و حافظ ناموس و مال شوهران اند. اگر زنان از در نافرمانی وارد شدند، مردان می توانند آنان را طبق طریقی که خداوند متعال تجویز فرموده - و نه بیش تر و سخت تر - تنبیه نمایند و اگر آنان راست شدند، مردان نباید بهانه جویی کنند تا آنان را مورد ستم قرار دهند یا مطلقه نمایند. در صورت اختلاف میان زن و شوهر، حاکمان یا سرپرستان آن دو باید از هر طرف حکمی انتخاب نمایند تا طبق صلاح دید هر دو طرف میان شان صلح نمایند که اگر نیت شان خیر و صلح

باشد، خداوند متعال میان‌شان صلح ایجاد می‌کند.

ربط و مناسبت

خداوند متعال در آیات گذشته مسایلی متعلق به زنان را بیان فرمود که یکی از آن مسایل، جلوگیری از تضییع حقوق‌شان بود. اکنون در رابطه با حقوق مردان و چگونگی برتری آنان نسبت به زنان و کیفیت ادای حقوق مردان و نحوه‌ی برخورد به هنگام بروز اختلاف و مسایلی دیگر در این خصوص را بیان می‌فرماید.

سبب نزول

مردی از انصار به نام «سعد بن ربیع» رضی الله عنه با همسر خود بر سر موضوعی اختلاف نمود. در اثنای جرّ و بحث به زنش سیلی زد. زن که حبیبیه (رضی الله عنها) نام داشت و دختر زید بن ابی زهیر رضی الله عنه بود با پدرش برای شکایت به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند. زن ماجرا را شرح داد و آن حضرت به آنان گفت: «زن از شوهرش قصاص باید بگیرد.» آن زن با پدرش به اراده‌ی قصاص گرفتن برگشتند. به محض خروج حبیبیه (رضی الله عنها) و پدرش، آیه‌ی فوق نازل شد و فوقیت مرد بر زن اعلام گشت. (۱)

تفسیر و تبیین

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ... (۳۴)

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ... - «قوام» و «قیام» و «قیم» هر سه یکی بوده و به معنای سرپرست، پیشوا، حاکم و سازمان دهنده‌ی کار دیگری می‌باشند. ماده‌ی «قوام» از قیام به



معنای ایستادن بر سر کاری است. خداوند متعال را به همین خاطر «قیوم» و «قیام» می‌نامند که نگهدارنده و سازمان‌دهنده‌ی تمام امور نظام هستی می‌باشد.

وجه برتری مرد بر زن

خداوند متعال در این آیه اسبابی را که باعث رجحان مرد از زن می‌شوند، دو چیز ذکر نموده است که یکی، وهبی و از جانب خداوند متعال می‌باشد و دیگری، کسبی و چیزی است که مرد با سعی و کوشش خودش آن را به دست می‌آورد.

وجه اول:

بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ - خداوند متعال مرد را فطرتاً دارای خصایصی

نموده که باعث برتری او بر زن می‌گردد و در عنصر و بنیان وی پدیده‌هایی وجود دارد که او را در میادین فضایل به مقصد می‌رساند. این‌ها چیزهایی هستند که خدادادی می‌باشند و کسی دیگر نمی‌تواند به عنوان اعتراض بگوید: چرا او دارد و من ندارم؛ زیرا به او داده‌اند و کاملاً وهبی هستند. قسمت اول آیه به همین طرف راجع است. یعنی خداوند متعال مرد را حاکم و سرپرست زن قرار داده است؛ بنابر فضیلتی که او تعالی به او بخشیده است.

ضمیر «بَعْضَهُمْ» به طرف مردان و زنان راجع است. اما بنابر تغلیب مردان، ضمیر به صورت مذکر آورده شده است.

وجه دوم:

وَبِمَا انْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ - علت دوم ترجیح دادن مردان از زنان، انفاق مرد بر زن

است که کسبی می‌باشد. زن عاجز و ضعیف البُنیه است. قادر نیست به تنهایی در مقابل مشکلات زندگی مقاومت نماید و بر آن فایق آید. اما مرد به سبب قوه‌ی داعیه‌ای که در قلب او نهاده شده است، به تأمین نیازهای متنوع و گوناگون زن و فرزندانش همت می‌گمارد و عرصه‌ی زندگی را بر آنان آسان و گشاده می‌سازد. این قسمت از آیه به همین حقیقت دلالت دارد که مرد با خرج کردن

اموالش به طرق گوناگون از قبیل مهر، نفقه و تأمین امکانات زندگی به نوعی در فضایل از زن پیشی گرفته است.

خداوند متعال در سوره‌ی بقره فرمود: ﴿وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ﴾ [بقره: ۲۲۸]. یعنی همچنان که حقوق مرد بر زن واجب است، زن نیز بر گردن مرد دارای حقوقی است که مرد موظف است آن‌ها را ادا نماید. آنجا از دیدگاه حقوقی متقابل مرد و زن، یک نوع مساوات را بیان فرمود، اما در این آیه می‌فرماید: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ»، یعنی مرد حاکم و سرپرست و دارای فضایلی می‌باشد که زن فاقد آن است؛ بنابر دلایلی که گذشت. روی این اصل است که مرد بسیاری از کارها و وظایف را می‌تواند عهده‌دار گردد که زن از انجام دادن آن‌ها قاصر است. مانند خلافت، ریاست، حکومت، سرلشکری، قضاوت و افتا. این‌ها از مواردی هستند که مخصوص مردان می‌باشند و زنان اجازه‌ی این کارها را ندارند. وظیفه‌ی زنان فقط انتظام و رسیدگی به امور خانه و تربیت فرزندان است. خداوند متعال هر کسی را بر کاری مخصوص و در خور جنس و همت و آمادگی‌ها او گماشته است.

«هر کسی را بهر کاری ساخته‌اند»

زنان نمونه و صفات آنان

صفات بارز و ممتاز مردان در بعضی جوانب، هرگز دلیل فقدان صفات عالی‌تری دیگر در زنان نمی‌باشد. ما همانطور که مردان خوب و شایسته‌ای داشته‌ایم و داریم، زنانی تمام‌عیار و نمونه نیز سراغ داریم که به تنهایی از بسیاری مردان دیگر دارای مقام شامخ‌تری می‌باشند. حضرت مریم و آسیه و عایشه و خدیجه و فاطمه (رضی الله عنهن اجمعین) و رابعه و بسیاری از زنان دیگر از نمونه‌های بارز چنین زنانی هستند که تاریخ به وجود آن‌ها می‌نازد.

اما هر زنی نمی‌تواند خوبی و شایستگی کسب نماید؛ مگر این‌که دارای صفات مخصوصه‌ای گردد. بعضی از آن صفات و بالأخص دو تا از مهم‌ترین

آن صفات در آیه ذکر شده اند؛ فرمود:

فَالصَّالِحَاتُ قَنَتٌ ۖ خَفِظَتْ ۖ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ - زنان صالحه دارای چند صفات هستند که از آن جمله «قنوت» ﴿قنّت﴾ می باشد. «قانتة» یعنی زن فرمان بردار و مطیع. منظور این که زنان صالحه آنان اند که مطیع اوامر خداوند متعال و رسول او ﷺ و پس از آن، فرمانبردار دستورات شوهران خویش می باشند. گردن نهادن در مقابل دستورات شوهر برای هر زنی در دو حالت متفاوت پیش می آید: یکی هنگامی است که مرد در خانه نزد همسرش حضور داشته باشد و دیگر، زمانی است که مرد در سفر باشد و زن تنها در خانه بماند. در صورت اول روشن است که هر چه مرد بگوید تا وقتی که او امرش از چهار چوب شرع خارج نیست، زن وظیفه دارد اطاعت نماید. در صورت دوم زن باید خودش را در غیاب شوهر از هر جنبه ای که باشد محافظت نماید. مثلاً نباید بگذارد عفتش دستخوش و سوسه های شیطانی گردد و خدای نکرده مرتکب خیانت به شوهر گردد و سایر وظایفی که زن باید تا مراجعت شوهرش برگردن داشته باشد. ﴿خَفِظَتْ لِّلْغَيْبِ﴾، ناظر به وظیفه ی زن در صورت دوم است. یعنی هنگامی که شوهر حاضر نیست، به حفاظت خویش و اموال شوهر و خانه و فرزندان او پردازد.

﴿بِمَا حَفِظَ اللَّهُ﴾ یعنی موفقیت زنان در حفاظتی که به عهده دارند، به سبب توفیقی است که از جانب خداوند متعال بر آنان می آید والا خودشان قادر نیستند حیا و آبرو و ناموس خویشان را حفظ نمایند. مقصد این است که برای این نعمت که به صورت توفیق در کارها نصیب شان می گردد، شکر الهی به جای آورند؛ آن را از کمال و کارآیی خود ندانند و به موفقیت خود غره نشوند و کاری نکنند که سبب ناخوشنودی ذات باری تعالی گردد. بنابراین، ثابت شد که اگر چه مرد دارای فضایی است، زن هم دارای صفاتی می باشد که اگر آنها را لباس شخصیت خود نماید، در دایره ی خود چنان پیشرفت می نماید که هر مرد دیگری را انگشت به دهن می سازد!

وَالَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ... - در این قسمت از آیه دستورالعملی برای مردان

بیان می‌فرماید که طبق آن اگر زنی به نافرمانی شوهرش برخاست، مرد برای تربیت و کنترل او چه تدبیری باید اختیار کند. در این جا سه راه حل ذکر شده است که هر یکی پس از دیگری قرار دارند. یعنی تا وقتی که می‌توان با شیوه‌ی اول زن را اصلاح نماید؛ به درجه‌ی دوم نرود.

«نشوز» از «نشز، ینشز» است؛ به معنای اظهار برتری از دیگری. «نشز الرجل علی الرجل» یعنی کسی برتری و بلندی خودش را برای دیگری ظاهر نمود و او را تحقیر نمود. در اصل به معنای اختلاف است و در این جا همین معنا ملحوظ می‌باشد. یعنی اگر زنان با شوهران خود اختلاف نمایند، چه کار باید کرد.

راه‌های تربیت و اصلاح زن:

خداوند متعال مراتب اصلاح و تربیت زنان را بدین ترتیب بیان می‌فرماید:

۱. «ففظوهن» - اگر می‌ترسید زنان سر مخالفت با شما داشته باشد، او را در جایی که کسی جز شما و او نباشد، مورد وعظ و نصیحت قرار دهید و در حالی که مراعات جانب احتیاط و ملایمت را دارید، وی را بفهمانید و اگر به تهدید لزومی پیدا کردید، بگویید که اگر بنای سازگاری نداشته باشی، تو را خواهم زد.
۲. «واهجرهن فی المضاجع» - اگر با وعظ و نصیحت به راه نیامد، دومین کاری که می‌توانید انجام بدهید، این است که همبستری با او را برای مدتی ترک گوید.

- «هجر» به معنای ترک کردن است. «مضاجع» جمع «مضجع» است؛ به معنی خوابگاه؛ جایی که زن و مرد با هم می‌خوابند. البته در این صورت خانگی هر دو باید یکی باشد و به عبارت دیگر: ترک کردن زن باید فقط در همبستری باشد نه این که مرد از خانه‌اش به خانه‌ای دیگر برود که در این صورت مسئول خواهد شد. حکمت این کار این است که زن بدین وسیله پی می‌برد که شوهرش از وی ناراحت است و بدین ترتیب امکان دارد به خود بیاید و ناسازگاری را رها سازد.
۳. «واضربوهن» - اگر تدبیر دوم نیز کارگر نیفتاد، پس او را بزنید. زیرا وقتی که

زن با وعظ و نصیحت و ترک آمیزش با شوهرش کنار نمی آید، حتماً قوه ی مخالفتش ریشه دار است و جز با زدن برکنده نمی گردد. البته در زدن باید حدود شرع مراعات گردد و همانند غلام و کنیز مورد ضرب و شتم قرار نگیرد، بلکه همچنان که حدیث بر این مسأله روشنی می افکند، باید او را به جای خلوتی برد که نه فرزندش آنجا باشد و نه پدر و مادر و برادرش و نه همسایه ای در آن دور و بر باشد. چون در غیر این صورت رسوایی به بار می آورد و شخصیت وجودی زن پایمال می گردد و فتنه هایی که از این نوع زدن ها بر می خیزد، از ادب دادن او به درجه ها بالاتر و بیشتر خواهد گشت. همیشه آتش فتنه های بزرگ خانوادگی به چنین زدن هایی شعله ور می گردد.

ضابطه ی دیگر زدن این است که ضربه ها طوری باشند که بدن او را مجروح نسازند. در حدیث آمده است:

«آنان را طوری بزنید که زخمی نگردند و خون آلود نگردند و دست و پایشان نشکند.»^(۱)

نکته ی سوم این که در حین زدن او را دشنام ندهد؛ نه به خودش و نه به پدر و مادرش. خلاصه، آداب زدن زن، همین سه مورد هستند که مراعات آن ها ضروری است. اگر با به کار بردن این سه شیوه ی برخورد، زن اصلاح گردید، در این صورت وظیفه ای که بر گردن شماست، همان است که خداوند متعال در آیه ی بعد بیان می فرماید:

فَانِ اطْعَمْكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَ سَبِيْلًا - می فرماید: اگر اطاعت کردند و به راه آمدند، پس آنان را طلاق ندهید، بلکه زندگی شیرین را بار دیگر آغاز نمایید. زیرا زن، فرزند دیگران است که شرع او را برای مرد حلال کرده است. بنابراین، لازم است مرد زنش را در هر مرحله ای از مراحل زندگی همراهی نماید و یار

۱- به روایت نسایی در سنن کبری از سلیمان بن عمرو بن الاحوص رضی الله عنه از پدرش: عشرة النساء / باب ۷۴ «كيف الضرب؟» ش ۱ (۹۱۶۹) و باب ۱۱ «ما جاء في حق المرأة على الزوج» ش ۱۱۶۳ و تفسیر القرآن / باب ۱۰ «و من سورة التوبة» ش ۳۰۸۷ - و این ماجه در سنن: نکاح / باب ۳ «حق المرأة على الزوج» ش ۱۸۵۱ - و... همه در یک حدیث طویل با الفاظ: «... و اضربوهن ضرباً غیر مُبْرِحٍ...».

غمگسارش باشد.

منظور از «سبیل» در این جا، راه طلاق و جدایی است.

ان الله كان علياً كبيراً - خداوند متعال اعلیٰ و بلند مرتبه و صاحب بزرگی است. اگر مرد نسبت به زن ناحقی نماید، به خوبی قادر است حق زن را از او بگیرد.

وَإِنْ حِفْظُهُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَانْعُتُوا حُكْمًا مِّنْ أَهْلِهِ... (۳۵)

...فانعتوا حکماً من اهل و حکماً من اهله - بیان راه چهارم اصلاح است. راه حل های سه گانه ای که بیان شدند، در صورتی هستند که ناسازگاری از ناحیه ی زن باشد و چنان چه ناسازگاری از طرف هر دو (زن و مرد) باشد، پس راه حل و صورت رفع فساد و ایجاد اصلاح این است که در این آیه بیان می شود. به عبارتی دیگر: اگر زوجین نتوانستند اختلاف خودشان را در خانه چنان حل نمایند که هیچ کس از آن باخبر نشود، پس برای انسداد و رفع این فساد حُکام وقت یا اولیای طرفین و مسلمانان وظیفه دارند که دو حَکَم عاقل و عادل و آگاه به مسایل شرع و حالات زوجین، مقرر کنند و این دو حَکَم بهتر است از فامیل و خانواده های زوجین باشند. چون آنان از اسرار زوجین از هر کس دیگر بیشتر آگاه اند. خلاصه، پس از تشخیص ظالم، با تفهیم و موعظه، او را از ناسازگاری باز دارند و اگر دیدند که اتفاق و سازگاری شان ممکن نیست و به جدا شدن راضی هستند، پس طبق دستور شرع آن دو را از هم دیگر جدا نمایند.

ان پیردا اصلاً یوقی الله بینهما - در این جا به بیان نکته ای بسیار مهم و ظریف اشاره می نماید که موفقیت در روش آخر، وابستگی شدیدی به این مورد دارد و آن این که: دو نفری که به عنوان حَکَم انتخاب می شوند، باید نیت شان چیزی جز اصلاح طلبی و صفای زندگی زن و مرد نباشد. نه این که هر یکی بنابر حمیت قومی و قبیله ای مقصدی خاص را در سر پروراند یا این که برای دریافت وجهی به این کار مبادرت بورزد؛ چنان که امروزه این خصوصیات در میان اکثر به اصطلاح منصفان و حکم ها شیوع دارد. اگر نیت شان صاف و مبنی بر

اصلاح طلبی باشد، خداوند متعال بار دیگر رشته‌ی متزلزل میان زن و شوهر را به حالت اولیه بر می‌گرداند و زندگی آنان باز به شیرینی و آرامش می‌گراید.

ان الله کان علیماً خبیراً - خداوند متعال به خوبی دانا است که چه کسی از میان زن و شوهر مقصر است و به این موضوع نیز کاملاً باخبر است که حکم‌ها چه مقصدی در کارشان دارند؛ آیا برای ایجاد اصلاح و الفت می‌روند یا برای پشتیبانی یکی از آن دو و گرفتن رشوه یا مبلغی به عنوان دستمزد.

علوم و معارف

■ جلوه‌ای از الطاف خداوندی

آیا به راستی فکر کرده‌ایم چرا خداوند متعال در کتاب همیشه جاوید خویش به بیان مسایلی می‌پردازد که مربوط به خصوصی‌ترین موارد زندگی زناشویی هستند؟ تمام این دستورالعمل‌ها و راه‌حل‌های آسمانی مبتنی بر حکمت و علم خداوند متعال می‌باشند؛ زیرا لطف و کرم او تعالی تمام شئون زندگی انسان‌ها را تحت الشعاع قرار داده است و با رهنمودهای بی‌نظیر خویش انسان را در تمام مراحل همراهی می‌کند و رشته‌ی هدایت را در هیچ جایی از او قطع نمی‌کند؛ حتی در حساس‌ترین و مخفی‌ترین مواقع که همین زندگی زناشویی انسان‌هاست.

بیان مراتب تربیت زن و به کارگیری از شیوه‌های روحی و عاطفی در این آیه با اسلوبی بیان شده است که ماهرترین روانشناسان اجتماعی و فردی را به حیرت فرو می‌برد و این کرشمه‌ای از حکمت و رحمت ذات باری تعالی می‌باشد.

■ مرد در تمام زمینه‌ها قیّم بر زن است

از این آیه‌های کریمه معلوم شد که مرد در هر زمینه‌ای قیّم و حاکم زن است و هنگامی که مرد بنابر دلایلی مجبور شود زنش را بزند، زن حق ندارد پدر و مادر یا برادرش را علیه شوهرش به عنوان انتقام بشوراند، وگرنه خداوند متعال

بر زن و کسان او لعنت می فرستد. البته مرد هم باید حساب و اندازه‌ی کارش را داشته باشد و بی جهت زن را مورد اذیت و آزار قرار ندهد و بیش از حد مشروع او را نزند.

ابن سعد رحمه الله و بیهقی رحمه الله از ام‌کلثوم دختر حضرت صدیق اکبر (رضی الله عنهما) روایت می‌کنند که: در اول امر، مردان از زدن زنان مطلقاً منع شده بودند. این سخن به گوش زنان رسید و آنان تا اندازه‌ای گستاخ شدند. مردان شکایت‌شان را پیش رسول الله صلی الله علیه و آله بردند. ایشان صلی الله علیه و آله آنان را به زدن زنان اجازه داد، ولی تذکر دادند که:

«ولن يضرب خياركم»^(۱) (هرگز بهترین شما زنان را نمی‌زند).

□ حاکمان و حکم‌ها باید صلاحیت لازم را داشته باشند

از این آیه‌ها و حدیث مذکور معلوم شد که مرد باید متخلق به اخلاق پسندیده و خوب باشد و نیز کسانی که چرخ‌های حکومت در دست‌شان است، باید صلاحیت و قابلیت لازم را برای این کار داشته باشند.

در حدیث آمده است: «سَتَّ لَعْنَتُهُمْ وَلَعْنَتُهُمُ اللهُ...»^(۲) در این حدیث شش نفر وصف شده‌اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و خداوند متعال و تمام پیامبران آنان را لعنت کرده‌اند و یکی از آنان کسی است که به زور و با غلبه - بدون این که لیاقت حکم‌روایی داشته باشد - بر مسند حکومت می‌نشیند و بر مردم بی جهت سخت می‌گیرد.

آیه‌ی دوم به این طرف اشاره دارد که حکم‌ها و منصفان و معتمدان مردم باید صلاحیت لازمه را داشته باشند و منافق و فتنه‌انگیز نباشند. امروزه بسیاری

۱- به روایت بیهقی در سنن کبری از ام‌کلثوم (رضی الله عنها): ۱۵۷/۱۱ - ۱۵۶ (کتاب القسم و النشوز/ باب «ما جاء فی ضربها»، ش ۱۵۱۴۳).

۲- به روایت ترمذی در سنن از ام‌المؤمنین عایشه (رضی الله عنها) در حدیث مشهور «سَتَّ لَعْنَتُهُمْ وَلَعْنَتُهُمُ اللهُ وَكُلُّ نَبِيٍّ مُّجَاب...»: قدر/ باب ۱۷، ش ۲۱۵۴ - و حاکم در مستدرک: ۳۶/۱ و ۵۲۵/۲ (تفسیر «سورة و اللیل اذا یغشی»).

از افراد شیاد و پول پرست خود را در لباس حَکَم در آورده‌اند که هدف آنان صرفاً به دست آوردن پول است و مردم غافل از این هستند که فتنه‌ای که از ناحیه‌ی آنان برپا می‌شود، به مراتب بیشتر است.

■ آیا داوران و قاضی اختیار طلاق یا خلع میان زوجین را دارند؟

نقل است که در زمان حضرت علی علیه السلام زن و مردی که با همدیگر اختلاف پیدا نمودند و نزد آن حضرت علیه السلام آمدند و با هر یکی از زوجین گروهی همراه بود. آن حضرت علیه السلام به آنان دستور داد دو حکم برای شان بفرستید و به هر دو داور توصیه نمود که هر آن چه در حق زوجین صلاح می‌دانید انجام بدهید. زن در جواب شان گفت: «به فیصله‌ی کتاب الله راضی هستم؛ ولو این که به ضرر من باشد». مرد گفت: «اما الفرقة، فلا» (به جدایی و طلاق راضی نمی‌شوم). آن حضرت علیه السلام فرمودند: «کذبت والله، حتی تقر بمثل ما اقرت به» (سخنات دروغ است و نامعتبر؛ تو هم باید مانند زن به هر چه که حَکَم‌ها فیصله می‌کنند، حتی طلاق راضی باشی).^(۱)

امام مالک و اسحاق و امام شافعی علیهم السلام به همین دلیل روایی در یک قولی قایل‌اند: قاضی و حَکَم‌هایی که از طرف حکومت اسلامی برای داوری و اصلاح بین زوجین مقرر شوند، می‌توانند هر نوع فیصله‌ای که مناسب باشد در حق زوجین انجام بدهند؛ همانطور که حضرت علی علیه السلام این اختیار را به آن دو حَکَم داد. (گویا فرمودند: اگر صلاح شما بر این شد که یک جا باشند و زندگی مشترک خودشان را ادامه بدهند، یک جای شان بکنید والا آنان را از همدیگر جدا نمایید).

۲. نزد امام ابو حنیفه علیه السلام و حسن بصری علیه السلام و جمهور علما حَکَم‌ها این اختیار را ندارند که بدون رضایت و وکالت زوجین آنان را به صورت طلاق یا خلع از

همدیگر جدا نمایند. بلکه حتی المقدور با هدایت و ارشاد آنان را به مصالحه وادار نمایند.^(۱)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَإِنْ أَطَعْتُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾ - در این آیه مذمت این امر است که کاری سبب مجازات نیست، ولی شخص بلاضرورت به راه حيله برای اظهار تفوق خود بهانه‌جویی می‌کند و فاعل آن کار را تنبیه می‌کند و سزا می‌دهد.^(۲)

وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ
و ببرستید الله را و چیزی را شریک او مقرر نکنید و به پدر و مادر نیکی کنید و
بِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ
[همچنین] به خویشان و یتیمان و گدایان و همسایه‌ی خویشاوند و

۱- به دلیل این‌که اگر رضایت زوجین لازم و شرط نمی‌بود، حضرت علی علیه السلام به مرد نمی‌گفت: تو هم مثل زنت به فیصله‌ی حکمین راضی باش و از آنان تبعیت کن. بلکه به داوران می‌گفت: او چه قبول کند و چه نکند، شما حکم خودتان را اجرا کنید. البته اگر زوج به هیچ طریق راضی نشد، در آن صورت داوران وظیفه دارند او را به حاکم اسلامی وقت معرفی کنند و بر ظالم بودن او گواهی بدهند. حاکم وقت بعد از حصول یقین به ناسازگاری از طرف او و اثبات آن، او را به قبول یکی از دو راه - مصالحه یا جدایی - دعوت دهد. اگر با وجود سعی بلیغ، قبول نکرد و از تمردش باز نیامد، پس در حالت اضطرار و مجبوری سخت قاضی یا حاکم می‌تواند بر مذهب مالکیه ستم نماید و آنان را از همدیگر جبراً جدا نماید؛ زیرا در مذهب امام مالک رحمته الله قاضی شرع و حکم‌ها این اختیار را دارند. حالت اضطرار و مجبوری سخت به دو چیز ثابت می‌شود:

۱. زن نه چنین کسی را دارد که نفقه و مایحتاج‌اش را تأمین نماید و نه خودش این توان را دارد که با حفظ آبرویش کسب معاش کند.

۲. زن گرچه با سهولت یا مشقت می‌تواند به طریقی ضروریات خودش را تأمین نماید، لیکن در صورت جدایی شوهر از او و معلق ماندن زن خطر و اندیشه‌ی قوی برای ابتلا به معصیت وجود داشته باشد. (ر.ک: تفسیر مظهری: ۱۰۱/۲ - و احکام القرآن تهانوی رحمته الله: ۲۶۰/۲-۲۵۹).

۲- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمته الله: ۱۱۵/۲.



الْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا
همسایه‌ی اجنبی و به همنشین بر پهلو نشسته و به مسافر و به کسانی که

مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا ﴿٣٦﴾

دستان‌تان مالک‌شان شده. هر آینه الله دوست ندارد کسی را که متکبر خودستا باشد ●

الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ
(دوست ندارد) آنان را که بخل می‌کنند و مردم را به بخل امر می‌نمایند و مخفی می‌کنند آن‌چه را

أَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ وَاعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا ﴿٣٧﴾ وَ
که داده است الله به آنان از فضل خود. و آماده ساخته‌ایم برای کافران عذاب رسوا کننده ● و

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا
(دوست ندارد) آنان را که خرج می‌کنند اموال خود را برای نمایاندن به مردم و معتقد نیستند به الله

بِالْيَوْمِ الْآخِرِ ۚ وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا ﴿٣٨﴾

و نه به روز قیامت. و هر که شیطان یار او باشد، بد یاری است [شیطان] ●

مفهوم کلی آیه‌ها: خداوند متعال واحد باید مورد پرستش قرار گیرد که جز او تعالی کسی دیگر لایق پرستش نیست و به والدین و تمام کسانی که با انسان به صورت خونی و خویشاوندی یا معاشرتی و اخلاقی ارتباط دارند باید نیکی و احسان نمود. تکبر و خودبزرگ‌بینی انسان مورد پسند اله العالمین نیست. همچنین بخل که وصف کافران است و نیز ریای کافران.

ربط و مناسبت

از ابتدای سوره تا کنون، حقوق العباد با تمام جزییات و قواعد مهم به اهتمام

کامل بیان شدند و در این میان حقوق بعضی مانند یتیمان و زنان به طور خصوصی شرح داده شد. اکنون در این آیه‌ها پس از دعوت به طرف توحید و یگانگی خداوند متعال که مبدأ و مدار اعظم تمام خیرات و مبنای همه‌ی اعمال صالحه می‌باشد، بیان کسانی است که حقوق‌شان از سایر مردم بیشتر و مهم‌تر است و دیگران وظیفه دارند در طول زندگی، هنگام معاشرت و برخوردهای فیما بین، رعایت مراتب و حقوق آنان را بنمایند.

تفسیر و تبیین

وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا... (۳۶)

واعبدوا الله ولا تشركوا به شیئاً - «شیئاً» نکره تحت النفی است و منظور از آن شرک با تمام اقسامش می‌باشد. بنابر این در این جا شرک اکبر، شرک اصغر، شرک فی الذات، شرک فی الصفات، شرک فی الاسماء و شرک فی العبادة، همه و همه نفی شده‌اند.

طبقه بندی بندگان از جنبه‌ی اولویت در حقوق

تمام انسان‌ها بر همدیگر حق دارند و موظف به ادای آن می‌باشند. اما این حقوق به نسبت صاحبان حق دارای مراتبی است که در آیه مرتب شده‌اند؛ بدین ترتیب:

۱. و بالوالدین احساناً - خداوند متعال در معامله‌ی حقوق العباد پس از بیان توحید و رد شرک، حقوق پدر و مادر را متذکر گردید و این نمایانگر عظمت پدر و مادر و اهمیت حق شناسی آنان می‌باشد. والدین نخستین کسانی هستند که هر فرزندی باید حقوق‌شان را مراعات کند و از هر کس دیگر مقدم‌بدارد.

هر انسانی دارای دو مربی می‌باشد: مربی حقیقی و مربی مجازی. مربی و منعم حقیقی انسان همانا خداوند متعال است که او را از عدم به منصه‌ی هستی

می کشاند و در تمام مراحل وجود انسان از رحم مادر گرفته تا بستر خاک و دنیای پس از آن، دست قدرت را بر سر او می دارد. مربی مجازی دارای دو قسم است: یکی پدر و مادر انسان که تربیت ظاهری و جسمانی او را به عهده دارند. برای بیان بزرگی مقام والدین همین قدر کافی است که در جای جای قرآن، پس از دعوت به طرف توحید الهی، به حق شناسی پدر و مادر دستور داده شده است، مثلاً همین آیه و آیهی ﴿أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ﴾ [لقمان: ۱۴] و آیهی ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ آيَاتِي وَيُؤْتُونَ زَكَاةً﴾ [سوره بقره: ۱۷۷] و سایر آیاتی که دال بر شرافت و عظمت مادر و پدر هستند. قسم دیگر مربی مجازی، مربیان روحی و معنوی انسان هستند که شامل استاد و شیخ طریقت می باشد و حق شان مانند پدر و مادر بر سر شاگردان مسلم و مقدر است. بنابراین، همانطور که در توحید خداوند متعال، حق «قرآن» و رسول الله ﷺ داخل است، در حقوق والدین نیز حق استاد و معلم معنوی انسان ملحوظ می باشد.

خداوند متعال انسان را به «احسان» بر والدین دستور می دهد. «احسان» لفظ جامعی است و چهار جنبه ی مختلف در مفهوم آن داخل است. یعنی هر کس به چهار صورت باید بر پدر و مادر خویش احسان نماید:

اول: اگر خرج و نفقه ندارند، فرزند سعی کند معاونت مالی خویش را از آنان دریغ ندارد و تا اندازه ای که توان مالی او اجازه می دهد، به آنان مدد نماید و نگذارد که ایام خودشان را با فلاکت و تنگدستی سپری نمایند.

دوم: اوامر و دستورات آنان را در صورتی که با اوامر خداوند متعال و رسول ﷺ مخالف نباشد، اطاعت نماید.

سوم: اگر به مشکلی جسمانی چون فلجی و امراض دیگر گرفتار شدند، به حال آنان برسد و اگر می تواند برای معالجه ی آنان اقدام نماید.

چهارم: با آنان نشست و برخاست داشته باشد و با کمال ادب و احترام با آنان گفت و گو نماید. اگر والدین کافر باشند، باز هم از تندخویی و لجاجت با آنان پرهیزد و با خوشرویی به تبلیغ و ارشاد آنان پردازد.

حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنه می فرماید «رسول الله صلی الله علیه و آله مرا به ده چیز وصیت فرمود...» آن گاه آن ده چیز را نام گرفت که یکی از آنها، شریک نپنداشتن به خداوند متعال بود؛ اگر چه در این راه سوخته و پاره پاره گردد و دیگری، نافرمانی نکردن پدر و مادر؛ اگر چه پدر و مادر او را به طلاق دادن زن و رها ساختن اموال دستور دهند.^(۱) (اما اگر حکم شان معارض با دستورات خداوند متعال بود، اطاعت نکند).^(۲)

در صحیح بخاری چنین می خوانیم: آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند:

«هر که می خواهد در رزق و عمر او برکت بیاید، بر اوست که صله ی رحم نماید». ^(۳) و صله ی

رحم این است که با پدر و مادر و اقربا و خویشاوندان نیکی کند.

بیهقی رحم الله علیه در روایتی می آورد که: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«فرزندی که خدمت والدین می کند و حقوق شان را به جا می آورد، در مقابل هر نگاه محبت آمیزی که

به آنان می کند، خداوند متعال ثواب حج مقبولی به او عطا می فرماید». پرسیدند: اگر چه روزانه

صد مرتبه نگاه کند؟ فرمودند: «بله! خداوند متعال بزرگ تر است (از آنچه که در تصور می آید و

خیر او تعالی از حساب بیشتر است)». ^(۴)

۲. ویدی القربى - عطف است بر «وبالوالدین احساناً». پس از والدین، خویشان و بستگان انسان از دیگران از اولویت بیشتری برخوردارند. خویشان و اقوام نیز دارای مراتبی هستند که بعضی از آنان مانند زن و فرزند، برادر و خواهر پس از والدین از هر کس دیگری به او نزدیک ترند و برخی دیگر مانند عمه و عمو و خاله ها و... نسبت به گروه اول از او دورتر هستند. رعایت حقوق این طبقات به اعتبار دوری و نزدیکی هر کدام است. یعنی آن کسی که نزدیک تر است بر کسی که دورتر است، اولویت دارد.

۱- ر.ک: مسند احمد: ۶/۱۸۸، ش ۲۱۹۷۴.

۲- زیرا در حدیث آمده: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق».

۳- تخریج این حدیث گذشت. (همین جلد/ تحت آیه ی ۱).

۴- به روایت بیهقی در شعب الایمان از ابن عباس رضی الله عنه: باب ۵۵/ش ۷۸۵۶ الی ۷۸۵۹. با اختلاف اندک در الفاظ. ایضاً ر.ک: مشکاة المصابیح: ۲/۴۲۱ (باب البر و الصلة/ فصل ثالث، ش ۷).

۳. **والیتیمی** - در درجهی سوم، یتیمان قرار دارند. «یتیم» عام است؛ از نزدیکان و بستگان شخص باشد یا از بیگانگان. در هر دو صورت بجاآوری حقوق آنان لازم است. در حدیثی آمده است: آن حضرت علیه السلام دو انگشت سبابه و ابهامش را به هم چسپاند و فرمودند:

«من و مربی یتیم، در بهشت مانند این دو انگشت کنار هم، خواهیم بود.»^(۱)

در حدیث دیگری آمده است:

«خانه‌ای که در آن یتیم باشد، شبانه روز رحمت و برکت خداوندی در آن می‌بارد.»^(۲)

حدیث دیگری بدین مفهوم وجود دارد که اگر کسی یتیمی دید (و هیچ چیز نداشت تا به او بدهد)، اگر با محبت و فقط برای رضای خداوند متعال دستش را بر سر او بکشد، خداوند متعال به مقدار مویی که زیر دستش می‌آیند، به او ثواب عطا می‌فرماید.^(۳)

اگر یتیم از نزدیکان شخص باشد، حق او بر عهده‌اش بیشتر است؛ زیرا در این صورت حق صله‌ی رحم و حق یتیمی با هم جمع می‌شوند.

۴. **والمسکین** - پس از یتیمان، مساکین و تهی‌دستان قرار دارند. این گروه اگر چه ممکن است رابطه‌ی خویشاوندی با شخص نداشته باشند، و لیکن چون آنان برای گذران زندگی و رفع حوایج، محتاج دیگران هستند، انسان وظیفه دارد نسبت به اینان حق‌شناس باشد. البته باید مواظب بود مساکین حقیقی را از میان توده‌ی بزرگ مساکین که شامل تهیدستان واقعی و گدایان حقه باز می‌باشند، باز شناسیم. مسکین واقعی کسی است که واقعاً برای اداره‌ی زندگی و معاش

۱- به روایت بخاری در صحیح از سهل بن سعد رضی الله عنه: طلاق / باب ۲۵ «لعان»، ش ۵۳۰۴ و ادب / باب ۲۴ «فضل من یعول یتیم»، ش ۶۰۰۵ و ابوداود در سنن: ادب / باب ۱۳۲ «فی من صَمَّ الیتیم»، ش ۵۱۵۰ - ترمذی در سنن از سهل بن سعد رضی الله عنه: کتاب البر و الصلة / باب ۱۴ «ما جاء فی رحمة الیتیم و کفالتهم»، ش ۱۹۱۸ و گفته: «هذا حدیث حسن صحیح».

۲- به همین معنا در «الترغیب و التهیب» از طبرانی و ابن‌ماجه: ۲۸۰/۳ (کتاب البر و الصلة و غیرهما / باب ۴، ش ۳۸۸۳ و ۳۸۸۴).

۳- به روایت بغوی رضی الله عنه در تفسیر از ابو امامه رضی الله عنه: ۴۲۵/۱ - و احمد در مسند (ایضاً ر.ک: الترغیب و التهیب: ۲۸۱/۳).



روزانه‌ی خود چیزی در بساط نداشته باشد. در کنار این گروه، گروهی دیگر وجود دارند که تهی دستان دروغین به‌شمار می‌روند. مانند کسانی که هروثین یا سایر مواد مخدر استفاده می‌کنند. به همین ترتیب کسانی که برای جمع‌آوری پول و غیره در مراسم عروسی‌ها به رقص و پاکوبی می‌پردازند. اگر کسی به اینان پول بدهد، معاون او بر گناه به حساب می‌آید و روز قیامت از او بازخواست می‌کنند!

۵. و الجار ذی القربى و الجار الجنب - همسایگان نیز دارای حقوقی هستند که باید آن را رعایت نمود. در این قسمت از آیه دو نوع همسایه نام برده شده است. علمای تفسیر درباره‌ی این دو همسایه مختلف شده‌اند و دو توجیه برای آن ذکر نموده‌اند:

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: منظور از «جار ذی القربى»، همسایه‌ای است که علاوه بر همسایگی، با آدم رشته‌ی خویشاوندی دارد و مراد از «جار الجنب»، همسایه‌ای است که فقط حق همسایگی دارد و هیچگونه رشته‌ی خویشی با همسایه‌ی دیگرش ندارد. بنابراین، «جار ذی القربى» دارای دو حق می‌باشد: حق همسایگی و حق خویشاوندی.

نزد بعضی از مفسران «جار ذی القربى» آن است که خانه‌اش نزدیک باشد و «جار الجنب» آن است که خانه‌اش دور باشد، اما جزو همسایگان شخص به‌شمار می‌رود و این قول جمهور می‌باشد.

در این جا هر دو مفهوم منظور می‌باشند. (۱)

«جنب»، ماده‌اش از «جنابة» ضد قرابة است به معنی بعید. بیگانه را «اجنبی» می‌گویند به این دلیل که با آدمی از نظر خویشاوندی نزدیک نیست و دور می‌باشد. ناپاکی را به این خاطر «جنابت» می‌گویند که در این دوران شخص ناپاک از عبادت خداوند متعال و تلاوت «قرآن» به دور می‌باشد.

رسول الله ﷺ درباره‌ی همسایه فرمودند:

«جبریل علیه السلام درباره‌ی حق همسایه آن قدر به من تأکید نمود که گمان کردم شاید او را از همسایه‌اش مستحق ارث نماید»^(۱).

در حدیثی دیگر آمده است:

«بهترین همسایه نزد خداوند متعال کسی است که نسبت به همسایه‌اش خوب‌تر باشد»^(۲).

حدیثی دیگر بدین مفهوم آمده است که: هر کسی همسایه‌اش از او ناراضی باشد، طاعات و عبادات او قبول نمی‌گردد.^(۳) البته اگر همسایه‌اش در نارضایتی خود ناحق باشد، در این صورت ضرری متوجه عبادت شخص نیست.

۶. **وَالصَّاحِبُ بِالْجَنبِ** - گروه دیگر، دوستان و رفیقان هستند. «صاحب بالجنب» یک لفظ جامع است و شامل ارتباطی است که میان دوستان، همکلاسی‌ها، هم مدرسه‌ای‌ها، مریدان، مأموران یک اداره، مزدوران یک محل و تاجران که با همدیگر شریک هستند، برقرار می‌شود. برخورد و معاشرت در همه‌ی این اقشار دارای ضوابط و قوانینی است که باید به دقت آن‌ها را در هنگام برخورد پیاده نمود.

۷. **وَابْنُ السَّبِيلِ** - مسافرانی که در راه هستند، نیز بر انسان حق دارند و باید به مشکلات و مسایل آنان رسیدگی نمود تا به منزل مقصود برسند.

۸. **وَمَا مَلَكَتْ إِيْمَانُكُمْ** - کسانی که زیر دست انسان هستند نیز باید به حقوق‌شان رسیدگی شود. و این گروه به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱- به روایت بخاری در صحیح از عایشه و ابن عمر رضی الله عنهما: کتاب الأدب / باب ۲۸ «الوصایا بالجار»، ش ۶۰۱۴ و ۶۰۱۵ - و مسلم در صحیح: کتاب البر و الصلة و الأدب / باب ۴۲ «الوصية بالجار و الاحسان اليه»، ش ۱۴۰ و ۱۴۱ (۲۶۲۴ و ۲۶۲۵) - و ترمذی در سنن: البر و الصلة / باب ۲۸، ش ۱۹۴۲ و ۱۹۴۳ - و ...

۲- به روایت بخاری در الادب المفرد: ۱/ ۱۴۲ (باب ۵۴)، ش ۱۱۵/۸۴ - و ترمذی در سنن: البر و الصلة / باب ۲۸، ش ۱۹۴۴ - و ابن جریر طبری در تفسیر - و حاکم در مستدرک (درّ منثور: ۲/ ۱۵۹).
۳- مربوط به قصه‌ی زن عابده که عادت به همسایه آزاری داشت و رسول الله ﷺ درباره‌اش فرمودند: «لا خير فيها! هي من اهل النار» (به روایت بخاری در «الادب المفرد» - و حاکم - و بیهقی. همچنین ر. ک: الدرّ المنثور: ۲/ ۱۵۸ - الترغیب و التهیب: ۳/ ۲۸۸، کتاب البر و الصلة / باب ۴، ش ۳۹۱۳).



اول: غلامان و کنیزان - کسانی هستند که در جهاد به عنوان غنیمت نصیب مسلمانان می‌گردند. در هر صورت باید بشر بودن و شرافت ذاتی و انسانی آنان را مد نظر قرار داد و با آنان به صورت انسانی رفتار نمود.

دوم: مزدوران - کسانی که تحت فرمان یکی به کار می‌پردازند. مثلاً اگر یکی افسر باشد، مأمورانی که زیر دست او به مأموریت می‌پردازند، در همین حکم داخل‌اند.

سوم: حیوانات - چارپایان و انواع دیگری از حیوانات که اهلی هستند و انسان آن‌ها را به نفع خویش به کار می‌بندد، نیز بر صاحبان‌شان حق دارند. مثلاً باید مناسب با علاقه‌ی شان به آن‌ها علف بدهد، باری که بر آن‌ها حمل می‌کند به اندازه‌ی مناسب باشد و باعث خستگی و اذیت حیوان نگردد، از شلاق زدن بی‌مورد و انواع آزارها پرهیزد و... خداوند متعال از حقوق این‌ها هم انسان را مورد محاکمه قرار می‌دهد.

روایت شده: رسول الله ﷺ در میان راه شتری لاغر اندام را در داخل محوطه‌ای مربوط به یکی از انصار دید. آن شتر به محض دیدن رسول الله ﷺ آواز سر داد و اشک از چشمانش سرازیر گردید. آن حضرت ﷺ نزد آن شتر رسید و شتر سرش را بر روی پاهای مبارک وی ﷺ گذاشت! آن حضرت ﷺ شروع به مالیدن گردنش نمود و کسی را به اطراف فرستاد تا ببیند شتر از چه کسی است؟ پس از مدتی صاحب شتر که یک جوان انصاری بود آمد. آن حضرت ﷺ به او فرمودند: «آیا در مورد این حیوان که خداوند متعال آن را در اختیار تو گذاشته است، از خدا نمی‌ترسی؟ شترت از تو شاکی است و می‌گوید بار زیادی بر او حمل می‌کنی و در عوض علفش را به قدر کافی نمی‌دهی؟!»^(۱) (در غیر این صورت آن را به یکی دیگر که قدرت بیشتری برای نگهداری‌اش داشته باشد، بفروش. در غیر این صورت، خداوند متعال تو را

۱- به روایت ابو داود در سنن از عبد الله بن جعفر رضی الله عنه کتاب الجهاد/ باب ۷ «ما یؤمر به من القیام علی الدواب و البهائم»، ش ۲۵۴۹.

مؤاخذه می نماید.)

حضرت عمر فاروق رضی الله عنه در ایام خلافتش عده‌ای را مأمور کرده بود تا بگردند و نگذارند صاحب حیوانات از آنان زیادتر از طاقت‌شان کار گیرند و به اندازه‌ی کفاف به آن‌ها علف بدهند. حتی دستور داده بود که باید زینی بر پشت حیوان گذاشته شود تا بدنش زخمی نشود. کسانی که از این ضوابط سرپیچی می‌کردند، مجازات کرده می‌شدند. نقل می‌کنند که پس از شهادت عمر فاروق رضی الله عنه، حضرت عباس رضی الله عنه یا فرزند او عبدالله رضی الله عنه ایشان را در خواب دید^(۱) و سؤال نمود: آیا خداوند متعال تو را از تمام خلافت سؤال نمود؟ جواب داد: بله؛ حتی در مورد پیر زنی که یک‌بار در جنگل در حالی که به خوبی دوشیدن را نمی‌دانست، گوسفندی را دوشید و این باعث شد که فشار زیاد بر پستان گوسفند وارد آید؛ از من سؤال نمود چرا به او دوشیدن تعلیم نداده‌ای؟

گوسفندان و حیواناتی که صاحبان‌شان از آن‌ها مواظبت نمی‌کنند و روزها و شب‌ها به مزارع و کشتزارهای مردم هجوم می‌برند، هم یک نوع حق‌شناسی به‌شمار می‌رود. اگر ظاهراً علف‌ها و گیاهان مزارع را می‌چرند؛ اما فی الواقع نیکی‌های صاحبان‌شان را می‌چرند. چون روز قیامت خداوند متعال ثواب عبادات و نیکی‌های صاحبان این گوسفندان را به صاحب زمین می‌دهد و به این ترتیب خسارت پرداخت می‌گردد! اگر خسارت زمین به مقدار یک درهم باشد در قیامت به جای آن ۷۰۰ نماز مقبول را از صاحب حیوان به صاحب زمین می‌دهند! حالا چه کسی هفتصد نماز مقبول دارد خدا می‌داند.

در «فتاوی‌ی شامی» هست که اگر کسی مقدار یک درهم حق دیگری را تلف کرد، روز قیامت هفتصد نماز مقبول او به صاحب حق داده می‌شود. حضرت حکیم الامت مولانا اشرف علی تھانوی رحمته الله درباره‌ی حیوانات و حقوق آن‌ها رساله‌ی مستقلی به رشته‌ی تحریر در آورده است.

۱- در کتاب «الزّوج» از ابن قیم رحمته الله این خواب از عباس رضی الله عنه با اختصار نقل شده است (الزّوج: ۲۰، المسألة الثالثة).

سؤال: چنان‌که ظاهر است خداوند متعال در این آیه قبل از این‌که به بیان حقوق العباد بپردازد، درباره‌ی توحید سخن فرمود. چرا؟

این سؤال را می‌توان به دو طریق جواب داد:

جواب اول: رعایت حقوق بندگان با کمال دقت، تنها از کسانی بر می‌آید که خداوند متعال را خوب شناخته باشند و ایمان‌شان به درجه‌ای رسیده باشد که دستورات و اوامر خداوند متعال را با دل و جان پذیرا باشند. کسی که به خداوند متعال، ایمان و از او ترسی به دل نداشته باشد، چطور می‌تواند از دستورات او تعالی اطاعت نماید؟ به همین دلیل خداوند متعال قبل از بیان حقوق العباد، بندگان را به توحید و معرفت خویش فراخواند و پس از شناساندن خود به آنان اوامر خویش را به آنان ابلاغ نمود. دعوت به طرف توحید به منزله‌ی کلیدی است که روزنه‌ی شناخت حقوق دیگران را به روی انسان گشاده می‌سازد و شخص به راحتی می‌تواند حقوق دیگران را بشناسد و به‌جا آورد.

جواب دوم: آوردن توحید پیش از بیان مسایل حقوقی، اشاره بدین طرف است که بدون توحید، تمام اعمال نیک انسان توخالی هستند و هر قدر انسان نسبت به حقوق دیگران باریک‌بین باشد و با کمال اهتمام آن‌ها را مراعات نماید، برای او فایده‌ی اخروی در بر نخواهد داشت. زیرا پشتوانه‌ی تمام افعال و اعمال نیک، عقیده به وحدانیت و یگانگی خداوند متعال است. خدمات و کردارهای شایسته تنها زمانی ارزش پیدا می‌کنند که متکی به شناخت و عقیده بر توحید الله تعالی باشند و بس. بنابراین، خداوند متعال و حکیم، قبل از پرداختن به حقوق العباد، توحید خویش را به انسان می‌نمایاند.

عامل بازدارنده رعایت حقوق

پس از بیان حقوق، در این آیه یکی از بزرگ‌ترین سدهایی که مانع رعایت حقوق العباد می‌گردد، مشخص گردیده است که به‌طور اشاره در قسمت پایانی آیه ذکر شده است:

ان الله لا يحب من كان مختالاً فخوراً - «مختالاً» یعنی دارای غرور. «اختیال» به معنی غروری است که در قلب باشد. «مختال» کسی است که غرور باطنی داشته باشد و دیگران را حقیر بیندارد. «فخوراً» صیغه ی مبالغه است. یعنی زیاد فخر کننده؛ مساوی است که افتخار به نسب باشد یا شهر یا چیزی دیگر. آری، غرور باطنی و فخر ظاهری، دو صفت نازیبا و شوم هستند که باعث می شوند انسان در اجرای اوامر الهی سستی نشان دهد و نافرمانی نماید. کبر و غرور، انسان را در ورطه ی هر نوع فساد می اندازند، و از او یک جسم فاقد نورانیت می سازند.

الَّذِينَ يَخُلُونُ وَيَتَمَرُّونَ النَّاسَ بِالْخُلِّ... (۳۷)

در این آیه دو صفت از صفات کسانی که مبتلا به غرور هستند، بیان شده است. **الَّذِينَ يَخُلُونُ...** - آنان که بخل می ورزند و دیگران را به بخل ورزیدن تشویق می کنند... «بخیل» آن نیست که مال جمع نماید ولی مهمان نوازی نکند و به دیگران ندهد، بلکه «بخیل» کسی است که اموالش را در راه خداوند متعال مصرف نکند و آن ها را نزد خود نگهدارد. کسی که اموالش را در کارهای نامشروع مانند جشن های عروسی و مراسم غیر اسلامی صرف می نماید، باز هم بخیل است. در مقابل، «سخی» به کسی گفته می شود که مالش را در راه خداوند متعال انفاق نماید.

وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ - این وصف دوم مغروران است. در این جا در مورد لفظ «کتمان» دو توجیه ذکر نموده اند:

۱. منظور، کتمان اموال دنیوی از قبیل پول و غیره است. یعنی آنان اموالی را که خداوند متعال از فضل و کرم خویش به آنان داده، پوشیده نگه می دارند و حاضر نیستند در مصارف خیر خرج نمایند.

۲. منظور، کتمان امور و مسایل دینی است. یعنی عالم اند، اما به کارهای تبلیغ و تألیف مشغول نیستند و علم را پوشیده می کنند یا عرفان الهی را که الله جَلَّ جَلالُه به آنان عنایت فرموده، مخفی نگه می دارند.

طبق تفسیر مرجّح هر دو مفهوم داخل هستند؛ زیرا نزول آیه در اصل برای یهودیانی بود که علم کمالات رسول الله ﷺ را داشتند، اما آن را کتمان می نمودند.

وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ رِئَاءَ النَّاسِ... (۳۸)

در این آیه خداوند متعال متوجه می فرماید که نفقه و خرج اموال در راه های خیر، بدون ایمان به درد نمی خورد. مانند کفار و بی دینان که بیش از نیمی از خدمات رفاهی دنیای امروز را به دست دارند. اختراع برق، هواپیما، تلفن، بی سیم، رادیو، بلندگو و... از خدمات آنان به شمار می روند، اما چون ایمان به خداوند متعال و رسولش ندارند، فایده ای برای آنان در نزد خداوند متعال ندارد.

وَمَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا... - اینان در اصل دوست و رفیق شیطان هستند.

«قرین» در اصل به معنی دو گوسفند است که گردن شان در یک حلقه فرو رفته باشد. یعنی چنان کسانی با شیطان چنین وابسته و دوست هستند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ﴾ - این جمله ی مبارکه به اعتبار مفهوم عام خود، مریدان یک شیخ و طلبه ی یک کلاس را هم شامل است که آنان بر یکدیگر حقوق دارند.

قوله تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَجِبُ مَنْ كَانَ مُخْتَلًا فَخُورًا﴾ - در عموم این آیه حکم آن سالک و صوفی هم داخل است که به حصول مقامات و احوال و انوار و سبقات خود افتخار می کند. (۱)

وَمَاذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَانْفَقُوا مِمَّا

و چه زیانی بود بر آنان اگر ایمان می‌آوردند به الله و روز آخرت و خرج می‌کردند از آن چه که

رَزَقَهُمُ اللَّهُ وَكَانَ اللَّهُ بِهِمْ عَلِيمًا ﴿٣٩﴾ إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ

الله داده است به آنان؟ و الله به حال آنان دانا است • هر آینه الله ستم نمی‌کند به وزن

ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكَ حَسَنَةً يُّضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا

نرهای و اگر آن، عمل نیکی باشد، دو چندان می‌کند آن را و می‌دهد از نزد خود مزد

عَظِيمًا ﴿٤٠﴾ فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ

بزرگ • پس چه حال باشد آن‌گاه که بیاوریم از هر قومی گواهی را و بیاوریم تو را ای محمد (ص)!

عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا ﴿٤١﴾ يَوْمَئِذٍ يُّودُّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصُوا

بر این امت گواه • آن روز آرزو کنند آنان که کافر شدند و نافرمانی

الرَّسُولَ لَوْ تُسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ وَلَا يَكْتُمُونَ اللَّهَ

پيغمبر کردند که کاش بر آنان زمین هموار کرده شود و آنان روزا نمی‌پوشند از الله

حَدِيثًا ﴿٤٢﴾

هیچ سخنی را •

مفهوم کلی آیه‌ها: کافران که به خدا و روز آخرت ایمان نمی‌آورند و از اموال‌شان انفاق نمی‌کنند، واقعاً احمق‌اند؛ چون اگر عقل داشتند، در می‌یافتند که ایمان و انفاق جز فایده و صلاح و سعادت دارین برای‌شان چیزی در پی ندارد. آنان که ایمان می‌آورند و دست به اعمال شایسته از جمله انفاق فی سبیل الله می‌زنند، نزد خداوند متعال عوض آن را به چندین برابر اعمال دریافت خواهند کرد. روز قیامت که انبیا علیهم‌السلام هر کدام برای امتیان خود شهادت

می دهند و رسول الله ﷺ بر امت خود گواه می شود، کافران به وحشت و ناامیدی می افتند و آرزو می کنند که ای کاش زیر زمین بودند و هرگز آن روز را مشاهده نمی کردند.

ربط و مناسبت

در گذشته مذمت روی گردانی از قبول وحدانیت خداوند متعال و آخرت و نیز مذمت بخل بیان گردید. در این آیه ها همانطور که ترغیب به ایمان آوردن به خداوند متعال و روز آخرت وجود دارد، مسلمانان به انفاق و خرج در راه خداوند متعال مورد تشویق قرار گرفته اند و به دنبال آن باز عاقبت وخیم کسانی بیان شده است که تسلیم کننده ی خداوند متعال و آخرت نیستند.

تفسیر و تبیین

وَمَاذَا عَلَيْهِمْ لَوْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ... (۳۹)

و ماذا عليهم... - چه ضرر بر آنان طاری می گردد اگر به خدا و روز آخرت ایمان بیاورند؟ «و ماذا عليهم؟» یعنی «مالضر الذی علیهم؟» یا «ما النقصان الذی علیهم؟»
و انفقوا مما رزقهم الله - چه ایرادی دارد که مقداری از مال های شان را در راه خدا بدهند؟ این اموال در حقیقت به خود آنان تعلق ندارد؛ بلکه از آن خداوند متعال است و او تعالی برای مدتی در دست شان به عنوان امانت نهاده است. با این وضع چه نقصانی بر آنان وارد می آید که ایمان بیاورند و مقداری از امانت های خداوند متعال را به دستور خود او در راه وی به مصرف برسانند؟
 لفظ «مِن» در «مِمَّا» بعضیه است. یعنی خرج نمایند مقداری از مال شان را که به آنان داده ایم.

وكان الله بهم علیماً - و خداوند متعال به تمام حالات آنان دانا است؛ اگر ایمان بیاورند یا انکار کنند، آخرت را تسلیم نمایند یا نه، چه چیزی را به چه مقدار

خرج می‌کنند و... تمام این‌ها با جزییات خویش، در علم خداوندی موجود است.

این آیه حاوی یک‌نوع شُکوه همراه با ترغیب و ابراز تحسّر (بلا تشبیه) از جانب خداوند متعال می‌باشد. یعنی اظهار می‌فرماید: انسانی که من مال و جان و انواع نعمت‌های دیگر به او بخشیده‌ام، چه ضرر می‌کند که کفر و شرک را رها سازد و به من ایمان بیاورد.

در مورد این‌که این ترغیب برای چه کسانی می‌باشد، دو توجیه هست:

۱. ترغیب است برای تمام عالمیان و همه‌ی بنی نوع بشر. یعنی برای هیچ انسانی زیبا نیست که خداوند متعال را ترک گوید و به کفر و شرک و سایر نافرمانی‌ها روی نماید.

۲. برای متوجه ساختن کفار می‌باشد که در زمان پیغمبر اسلام ﷺ می‌زیسته‌اند. یعنی شما که کافر و مشرک‌اید و به ستیز با خداوند متعال و رسولش برخاسته‌اید، چه می‌شود اگر از این کارهای‌تان باز آیید و به خداوند متعال و روز جزا ایمان بیاورید.

توجیه بهتر همان اولی است که طبق آن تمام انسان‌های روی زمین تا قیامت - بدون این‌که استثنایی در میان باشد - مورد ترغیب قرار گرفته‌اند.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ... (۴۰)

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ... - تقدیر عبارت چنین است: «ان الله لا يظلم احداً عمله و لو كان مثقال ذرة» (خداوند متعال هیچگاه اعمال هیچ یک از بندگان را ضایع نمی‌سازد؛ ولو این‌که به اندازه‌ی پشیزی باشد).

لفظ «ذَرَّةٌ» در عربی به دو معنی مستعمل است: ۱- ذرات گرد و غبار، ۲- ذرات نوری که از اشعه‌ی آفتاب هستند. به مورچه‌ی ریز قرمز رنگ نیز «ذره» می‌گویند.^(۱) مقصود این است که نیکی‌های انسان به هر اندازه که کوچک و

بی مقدار باشد - به اندازه‌ی یک تسبیح یا یک دانه‌ی خرما یا نصف آن و یا یک جبه‌ی انگور - اگر آن را با اخلاص در راه خداوند متعال بدهد، در بارگاه الهی موجود است و برای صاحبش موجب اجر و ثواب می‌گردد؛ همانطور که اگر بدی نماید و به دنبال آن توبه نکند، در دفتر اعمال ثبت می‌گردد؛ ولو این که صغیره باشد مثلاً یک مکروه تنزیهی.

وان تک حسنة يضعفها - ضمیری که در «تک» وجود دارد، به طرف «ذرة» بر می‌گردد. یعنی اگر به اندازه‌ی ذره‌ای نیکی باشد، خداوند متعال آن را چند برابر می‌گرداند.

«یضعفها» از «مضاعفة» به معنی «چند برابر مقدار اصلی» است. یعنی اگر نیکی‌ها ده باشند، خداوند متعال به مقتضای لطف و کرمش ثواب آن‌ها را چند یا چندین برابرشان می‌نماید و این وابسته به خواست خداوندی است. ممکن است تا میلیون‌ها یا میلیارد‌ها برابر اصلی آن اضافه نماید. زیرا عملی که مقبول بارگاه الهی گردد، با ارزش می‌گردد.^(۱) در احادیث آمده است که در میدان محشر آنگاه که محاسبه آغاز می‌گردد، فرشته‌ای اعلام می‌کند: ای اهل محشر! باخبر باشید که اکنون فلان کس فرزند فلان مورد حساب قرار می‌گیرد. پس از محاسبه، نتیجه‌ی آن کس را نیز به تمام اهل محشر اعلان می‌نمایند که مردود شده است یا قبول. و بدین ترتیب در محشر همه می‌دانند که فلان به سبب نافرمانی خداوند متعال و رسولش به رسوایی افتاده است و آن دیگری به برکت ایمان و اعمال صالحه‌اش مورد احترام قرار گرفته و همراه با رضای الهی به بهشت می‌رود. گاهی اتفاق می‌افتد که یک نیکی برای شخص می‌آورند که خودش اصلاً آن را به خاطر ندارد؛ یا بدی کرده و پس آن توبه ننموده و کاری نکرده است تا کفاره‌ی گناهش گردد و خودش آن را به یاد ندارد، اما خداوند

۱- در حدیث صحیح آمده: «كُلَّ عَمَلٍ ابْنِ آدَمَ يُضَاعَفُ بِعَشْرِ أَمْثَالِهَا إِلَى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ...» (به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: صوم/ لباس و توحید، ش ۱۸۹۴ - و مسلم: صیام/ باب ۳۰ «فضل الصیام»، ش ۱۶۴ (۱۱۵۱) - و نسایی در سنن: صیام/ باب فضل الصیام» - و ابن ماجه در سنن: صیام/ باب ۱، ش ۱۶۳۸ - و...).

متعال آن‌ها را می‌داند و فرشتگان در دفتر اعمال ثبت نموده‌اند. در حدیثی تصریح شده است که: کمترین مقدار ثواب در مقابل نیکی، ده می‌باشد؛ اگر چه آن عمل را ناآگاهانه انجام داده باشد.^(۱)

اما این برای شخص مسلمان است نه کافران و مشرکان. فرد مسلمان اگر اخلاص هم نداشته باشد، در مقابل کار خیرش ده درجه حاصل می‌نماید و بیشتر از ده، منوط به اخلاص اوست.

در حدیثی آمده است:

«اگر شخص اخلاص داشته باشد، ثواب نیکی‌هایش دو میلیون است».

در حدیث دیگری آمده:

«به یک الحمد لله گفتن مخلصان، میزان اعمال پر می‌شود و به سبحان الله و الله اکبر گفتن مابین زمین و آسمان‌ها - و به روایتی: تمام آسمان‌ها و زمین - پر می‌شوند!»^(۲)

بزرگی می‌گوید: به قبرستان گذر کردم. به نظر کشف دیدم مرده‌ای در قبرش به راحتی تمام مانند ثروتمندان به خواب فرو رفته است. در قبر دیگری که بغل قبر قبلی بود، مرده‌ای دیدم که چیزی ندارد و منتظر است چیزی از جانب کسی به او داده شود. من چون که شتاب داشتم، با سرعت سه مرتبه سوره‌ی «اخلاص» را خواندم و به اهل قبرستان بخشیدم. نمی‌دانم به چه نحوی خواندم و تا چه اندازه مقبول گشته بود. به خانه آمدم. اما خیلی ناراحت بودم و در دل آرزو می‌کردم برای‌شان بیشتر و با دقت می‌خواندم. سه روز بعد بزرگی دیگر گذرش به آن قبرستان افتاد و برای مردگان دعایی کرد و چیزی از «قرآن» خواند و به ارواح آنان بخشید. برای او منکشف گردید که همه‌ی مردگان در یک‌جا نشسته‌اند و چیزی جلوی‌شان نهاده شده است و فرشته‌ای مشغول تقسیم آن چیز

۱- در «قرآن» هم تصریح شده است که: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا﴾ (انعام: ۱۶): هر کس یک نیکی انجام دهد، به وی ده برابر آن اجر می‌رسد.

۲- به روایت مسلم در صحیح از ابو مالک اشعری رضی الله عنه: طهارة / باب ۱ «فضل الرضوء»، ش ۱ (۲۲۳) - و ترمذی و در سنن: دعوات / باب ۸۶، ش ۳۵/۱۷ و مثل آن، ش ۳۵۱۸ و ۳۵۱۹ - و نسایی در سنن کبری: عمل الیوم و اللیلة / باب ۴۱، ش ۹۹۹۶ و ۹۹۹۷.



در میان مردگان است. آن بزرگ در عالم کشف از مردگان پرسید: شما به چه کاری مشغول اید؟ یکی جواب داد: سه روز قبل مردی آمد و با سرعت سه بار سوره‌ی «اخلاص» را خواند و به ما هدیه نمود. از آن وقت تا کنون ثواب‌های آن در میان ما تقسیم می‌شود و تمام نمی‌گردد!

این مقدار گاهی افزایش می‌یابد و به صد و هفتصد و صد هزار و یک میلیون و صد میلیون هم می‌رسد! خزانه‌ی خداوند متعال پر است و پایان ندارد. مخلصان مانند عرفا و اولیا که «قرآن» را با اخلاص می‌خوانند، امکان دارد در مقابل هر حرفی صد میلیون نیکی به آنان برسد؛ چنان‌که از خودشان منقول است که ثواب دو رکعت مخلصان و اولیاء الله، از ثواب تمام عبادات امت بیشتر است.

علامه ابن قیم رحمۃ اللہ علیہ در کتاب «الروح» می‌نویسد: بزرگی می‌گوید: باری دو رکعت بدون رعایت دقیق خشوع، خواندم و برای مرده‌ای که از کنار قبرش گذر کرده بودم، بخشیدم. آن مرده به خوابم آمد. پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: همان کسی هستم که ثواب دو رکعت نمازت را به او بخشیده‌ای. آن‌گاه گفت: تو در دلت آن دو رکعت را بی‌ارزش پنداشتی، اما برای ما از پادشاهی روی زمین بیشتر ارزش داشت (چنان‌که اگر پادشاهی را به ما می‌دادند، آن اندازه راضی نمی‌شدیم که دو رکعت نماز تو ما را مسرور ساخت). در ادامه‌ی سخنانش گفت: شما اهل دنیا، در عالمی به سر می‌برید که قدرت کسب و عمل دارید، اما از پاداش آن‌ها خبر ندارید. ما در عالمی هستیم که ثواب و اجر اعمال را می‌دانیم، و لیکن قدرت انجام آن‌ها را نداریم.

این است معنای چند برابر شدن نیکی‌ها و ولو این‌که کوچک باشند. اعمال در هر صورت در بارگاه ایزدی باقی هستند و برای شخص عامل، ذخیره می‌گردند. غفلت از اعمال و کردارهای نیک به عدم معرفت ما نسبت به پاداش‌های آخروی برمی‌گردد. ما برعکس، چون پاداش‌ها و منافع ظاهری و زودگذر دنیوی را می‌دانیم، خوب به آن‌ها چسبیده‌ایم. دانش به عاقبت خوب هر کاری انسان را

به انجام آن علاقه مند می سازد.

و یؤت من لدنه اجرا عظیماً - یعنی از فضل خویش به انسان ها پاداش بزرگی عنایت می فرماید؛ اگر چه فی الواقع ارزش عمل کم باشد.

فَکَیْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ... (۴۱)

در طی دو آیه ی گذشته، عالَمیان به توحید و معاد و انفاق فی سبیل الله مورد ترغیب قرار گرفتند و پس از آن به اجر و ثواب اعمال تذکر داده شدند. در این دو آیه کیفیت حادثه ی قیامت را بیان می فرماید. در آن روز تمام مخلوقات جمع کرده می شوند و خداوند متعال از انبیا علیهم السلام درباره ی امتان شان و از امت (علی صاحبها الصلاة والسلام) برای امم دیگر و رسول الله ﷺ برای این امت به شاهی بر می خیزند.

فَکَیْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ کُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِیدٍ - حال اینان چطور می شود؟ چقدر بدبخت خواهند گشت کسانی که به وحدانیت الله (جل جلاله) توجه نداشته اند....

منظور از «شهِید» پیامبر هر امتی می باشد؛ از امت آدم گرفته تا امت خاتم (علیهم و علی نبینا الصلاة والسلام) همه در آن روز جمع می شوند و معامله بسیار باریک و سرنوشت ساز خواهد بود. حتی از اسرافیل درباره ی وحی سؤال کرده می شود که چقدر از آن را به جبریل حواله نموده است. زیرا اسرافیل وحی را که در لوح محفوظ منقش شده، گرفته و به جبریل تحویل می دهد. به همین ترتیب از جبریل سؤال می شود که برای هر پیامبر چه مقدار وحی نازل کرده است. پس از آن ها از حضرت آدم علیها السلام سؤال می شود که چقدر از آن ها را به امتانش رسانیده است و به همین ترتیب از همه ی پیامبران تا این که نوبت به حضرت رسول الله ﷺ می رسد و او نیز تحت سؤال قرار می گیرد.

و جئنا بک علی هولاء شهِیداً - و می آوریم تو را (ای محمد ﷺ) شاهی بر این امت. مراد از «هولاء»، باقریش و مردم آن زمان هستند یا تمام امت منظور می باشد. در حدیثی از «صحیح بخاری» می خوانیم که ابن مسعود رضی الله عنه روایت می کند:

روزی حضرت رسول الله ﷺ فرمودند: «بر من قرآن بخوان؛ گفتم: یا رسول الله ﷺ! چطور می توانم برای شما قرآن بخوانم در حالی که قرآن بر شما نازل شده است؟! فرمودند: «بله!» و به روایتی دیگر فرمودند: «من دوست دارم که آن را از غیر خودم بشنوم.» حضرت ابن مسعود رضی الله عنه می فرماید: من اطاعت کردم و سوره ی «نساء» را شروع کردم، تا این که به این آیه رسیدم: ﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾. وقتی که این آیه را خواندم، آن حضرت علیه السلام به اشاره فرمودند: «بس کن.» دیدم قطرات اشک از چشمان مبارک شان سرازیر است. (۱)

علامه قسطلانی رحمته الله شارح «صحیح بخاری» درباره ی این که حکمت گریه ی آن حضرت علیه السلام بر این آیه چه بود، می گوید: «آن حضرت علیه السلام از فرط رأفت و شفقت گریست.» (۲) یعنی آن حضرت علیه السلام بسیار رئوف و مهربان بودند و این خصلت در حق پیروانش بیشتر بر وجود آن حضرت طاری می شد. این آیه وی را به این فکر فرو برد که از امت کسانی خواهند بود که کافر می شوند؛ و عده ی بی شماری مجرم می شوند، پس اگر ایشان علیه آنان شهادت بدهد، بیچاره می شوند. لذا شفقت و رحمت بر آن حضرت علیه السلام فشار آورد و باعث گردید آن حضرت علیه السلام گریه نماید.

در حدیث تصریح شده است که رسول الله ﷺ همانطور که در زندگی از احوال امتانش خبردار می شد، پس از مرگ نیز از احوال آنان آگاهی می یابد. در هر هفته دو روز - روزهای دوشنبه و پنجشنبه - فرشتگان مأمور، اعمال پیروانش را برای او قرائت می کنند. از نیکی های نیکوکاران خوشحال می شود و دعای خیر می فرماید که به سبب آن به آنان توفیق اعمال بیشتر می رسد و در نسل آنان صلاح راه می یابد و با مطلع شدن از احوال بدکاران ناراحت می گردد.

۱- به روایت بخاری در صحیح: فضائل القرآن / باب ۳۲ و ۳۳، ش ۵۰۴۹ و ۵۰۵۰ و ۵۰۵۵ و ۵۰۵۶ و تفسیر القرآن / سورة النساء / باب ۹، ش ۴۵۸۲ - مسلم در صحیح: صلاة المسافرين / باب ۴۰، ش ۲۴۷ و ۲۴۸ (۸۰۰) - و ...

۲- ارشاد الساری: ۳۲۱/۱۱، تحت حدیث شماره ی ۵۰۵۰.

اما در این حین باز هم از دعای خیر دریغ نمی‌ورزد و برای‌شان دعای خیر می‌فرماید. وقتی که ما راضی نیستیم دوستان به مصیبتی گرفتار آید، جناب رسول الله ﷺ که اسوه‌ی محبت و شفقت هستند، به طریق اولی از وضع بد پیروانش ناراحت می‌گردند. رسول الله ﷺ در قبر مطهرشان از حال ما بهتر از پدر و مادر ما اطلاع دارند؛ چون فرشته‌ها اخبار ما را به ایشان می‌رسانند.

يَوْمَئِذٍ يَوْمُ الَّذِينَ كَفَرُوا... (۴۲)

یومئذ یود الذین کفروا - یعنی روز قیامت که چنین حوادثی اتفاق می‌افتد، کافران دوست دارند که...

الف و لامی که در «الرسول» وجود دارد، نزد بعضی جنسی است و گروهی دیگر می‌گویند برای عهد خارجی می‌باشد. اگر جنسی باشد، پس «الذین کفروا» عام می‌شود و از زمان حضرت آدم علیاً تا دوران پیامبر اسلام علیاً تمام کافران را شامل می‌شود و معنی چنین می‌شود: دوست دارند کسانی که نافرمانی پیامبران علیاً زمان خویش را مرتکب شدند و کافر گشتند که...

اگر عهد خارجی مراد بگیریم، در این صورت فقط کسانی منظور هستند که نافرمانی رسول الله ﷺ نمودند. یعنی: دوست دارند کسانی که به آن حضرت علیاً کافر شدند و نافرمانی ایشان نمودند.

لَوْ تَسَوَّى بِهِمُ الْأَرْضُ... - سه معنی را محتمل است:

۱. وقتی کافران رسوایی خودشان را می‌بینند آرزو می‌کنند: ای کاش از قبرهایمان برانگیخته نمی‌شدیم و همانجا عذاب خداوند متعال را متحمل می‌شدیم و در این مهلکه نمی‌افتادیم و در انظار تمام خلایق رسوا نمی‌شدیم.
۲. یا این که آرزو می‌کنند که ای کاش در زمین با خاک یکسان شده و همانجا از بین می‌رفتیم و همانجا عذاب خداوند متعال را متحمل می‌شدیم نه در این جا.
۳. وقتی که کفار را به میدان محشر می‌آورند، در آنجا تمام حیوانات هم جمع کرده می‌شوند: ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾ [تکویر: ۵] و خداوند متعال هر

یکی از آن‌ها را مورد محاسبه قرار می‌دهد، حتی گوسفند بی شاخ از گوسفند شاخ دار شکایت می‌کند که مرا شاخ زده است و از سگی که سگ دیگر را گاز گرفته است نیز محاسبه می‌شود و سایر اذیت و آزارهایی که حیوانات به همدیگر کرده‌اند، مورد رسیدگی قرار می‌گیرد. پس از اتمام حساب و کتاب حیوانات، آن‌ها را در یک جا جمع می‌نمایند و خداوند متعال دستور می‌فرماید تا خاک گردند: «كُونُوا تُرَابًا»! به محض صدور این فرمان، تمام حیوانات تبدیل به خاک می‌گردند. کافران که چنین می‌بینند تمنا می‌کنند: ای کاش ما هم با خاک یکسان می‌شدیم: ﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَلَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا﴾ [نبا: ۴۰]

ولا یکتُمون الله حدیثاً - در آن روز نمی‌توانند کوچک‌ترین چیزی را از خدا پنهان نگهدارند. اگر خودشان اعتراف نکنند، اعضای آنان به اعتراف می‌پردازند. آن روز هر عضوی به مانند ضبط صوتی خودکار تمام کارهایی را که از ناحیه‌ی او سر زده است، به تفصیل بیان می‌نماید. دست، پا، زبان، چشم، گوش، همه و همه اعتراف می‌کنند و شخص هیچ‌گونه اراده‌ای از خود نخواهد داشت. او از اعضایش سخنانی می‌شنود که اصلاً آن مطالب را به خاطر ندارد.

سؤال: ظاهراً این آیه با آیه‌های دیگر معارض است. زیرا این آیه گویای این مطلب است که کفار در روز قیامت هیچ سخنی را نمی‌توانند پوشیده نگهدارند و در مقابل سؤالات خداوند متعال بی‌اختیار یا با اختیار مجبور به افشای حقایق خواهند شد؛ در حالی که در آیات دیگر می‌خوانیم که آنان در صدد انکار برمی‌آیند و کوشش می‌کنند حقیقت را با گفتن دروغ پوشیده نگهدارند. تطبیق این آیه‌ی با آن آیات چگونه است؟

جواب: این سؤال از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما کرده شد. آن حضرت رضی الله عنه در جواب گفتند: معنای این آیه‌ی در بیان حالتی است که پس از رفتن بهشتیان به بهشت و خاک شدن حیوانات پیش می‌آید. یعنی پس از این که از کفار حساب گرفته شد و برای دوزخ رفتن در یک جا جمع شدند، حیوانات به خاک تبدیل می‌شوند و از نیکان حساب گرفته می‌شود و پس از آن به بهشت می‌روند. آیات

دیگر برای بیان حالات قبل از این هنگام است که کافران فکر می کنند ما برویم دروغی درست کنیم تا شاید نجات حاصل کنیم. به دربار الهی می روند و ادعا می کنند که ما مشرک و کافر نیستیم: ﴿وَاللّٰهُ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ﴾ [انعام: ۲۳]. خداوند متعال فرشتگان را به گواهی می آورد، قبول نمی کنند. پیامبران شان را می آورد، قبول نمی کنند. پس زبان شان را مهر می زند و اعضای شان را به تکلم وامی دارد که بدین صورت دیگر چاره ای برای خود نمی بینند و تسلیم می گردند. بنابراین، مقصود آیه ی مورد بحث بیان همین موقع است و آیه های دیگر که در آنها کتمان حقایق با انکار و دروغگویی دوزخیان بیان شده است، مربوط به قبل از این اتفاق می باشد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى

ای مؤمنان! به نماز نزدیک مشوید در حالی که شما مست هستید تا آن که

تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَ لَا جُنْبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى

بفهمید آنچه که به زبان می گوید و نه در حال جنابت تا آن که

تَغْتَسِلُوا وَ إِنْ كُنْتُمْ مَّرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ

غسل کنید؛ مگر آن که مسافر باشید. و اگر بیمار باشید یا مسافر یا بیاید کسی از شما

مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا

از جای ضرورت اقصای حاجت یا با زنان مباشرت کنید و آب نیابید، پس قصد کنید [تیمم کنید]

صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوْهِكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ

به زمین پاک؛ پس مسح کنید به روی خویش و دست های خویش. هر آینه الله

عَفْوًا غَفُورًا ﴿٤٣﴾

عفو کننده و بخشاینده است ●



ربط و مناسبت

ارتباط این آیه با گذشته به دو طریق است:

- ۱- در آیه‌های گذشته، خداوند متعال ضررهای نافرمانی از خداوند متعال و رسولش را متذکر گشت و به دنبال آن فواید اخروی طاعات و عبادات را بیان فرمود. در این جا چندی از آداب را که هنگام اطاعت و بندگی الله جل جلاله و رسولش باید مورد نظر قرار داده شوند، بیان می‌فرماید و واضح می‌سازد که طاعات خداوند متعال با چه شرایطی و در قالب کدام آداب باید باشد.
- ۲- در آن آیات خداوند متعال اجر و پاداش نیکوکاران را بیان فرمود و همراه با آن بدبختی و رسوایی کافران را هم متذکر گردید که با چه مصیبتی روبرو خواهند گشت و تا بدانجا احساس فلاکت و نابودی می‌کنند که تمنای خاک شدن می‌نمایند. لذا در این آیه، سبب نجات از این مهلکه و امثال آن را بیان می‌فرماید که از میان تمام این عبادات و طاعات، نماز مؤثرترین و شاخص‌ترین آن‌ها می‌باشد. به همین دلیل به شرایط و آداب برگزاری آن می‌پردازد.

سبب نزول

همانطور که معروف است و قبلاً نیز بیان نمودیم، شراب از مایعات مطلوب و شرابخوری یکی از عادات عرب زمان جاهلیت بود که در سرشت آنان جای یافته بود. آنان هیچگاه از نوشیدن آن اِبا نمی‌کردند و میهمانان را با شراب پذیرایی می‌نمودند. و همانطور که ما امروز در مهمانی‌های خودمان چای را لازم می‌دانیم، در آن زمان شراب مانند چای یکی از نوشیدنی‌های انفکاک‌ناپذیر سفره‌ی مهمانی بود. این حلت شراب تا مدت‌ها در اوایل اسلام ادامه داشت و مسلمانان نیز از آن می‌نوشیدند. زیرا تا آن موقع حرمت آن نازل نگشته بود. در چنین روزهایی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه عده‌ای از بزرگان صحابه رضی الله عنهم را جهت صرف شام به منزل دعوت نمود. عادت عرب بر این قرار بود که شام‌شان را یا بعد از عصر می‌خوردند یا بعد از عشا. پس از غروب، شام

نمی‌خوردند. حضرت عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه مهمانانش را بعد از عصر پذیرایی نمود. پس از صرف شام، نوبت شراب رسید و همگی شراب نوشیدند. لحظاتی بعد بر آنان اثرات نشه و خمار طاری گشت. در این اثنا وقت نماز مغرب فرا رسید و در همین حالت یکی را امام کردند که بعضی می‌گویند حضرت علی رضی الله عنه بود. امام بعد از قرائت «فاتحه»، سوره‌ی «کافرون» را شروع نمود و به سبب این که هنوز اثرات سکر و نشه باقی بود، به جای این که بگوید: ﴿لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ﴾، گفت: «أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ!» و این باعث شد نماز را دوباره شروع نمایند. پس از این جریان، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و دستور داد تا وقتی که در وجود شما اثرات مستی شراب وجود دارد، نماز نخوانید و صبر نمایید تا اثرات سکر زایل گردد. چون در غیر این صورت ممکن است به جای این که به بندگی اعتراف کنید، نادانسته به انکار پردازید. (۱)

تفسیر تبیین

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ... (۴۳)

یا ایها الذین آمنوا... - می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مست و نشه هستید، به جانب نماز روی نیاورید.

«سُكَرَى»، ماده‌اش از «سُكَر» است. در لغت عربی سُكَر و سکر و سُكَارِ جمع «سُكَران» هستند. طبق قاعده‌ی صرفی هر صفتی که بر وزن «فَعْلان» است، جمعش بر وزن «فُعَالی» می‌آید. مانند «کُسلان» که جمع آن «کُسَالی» است. «سُكَران» چنین است و جمعش «سُكَارِی» می‌شود. سکر در اصل به معنای بند کردن است. عرب می‌گوید: «سُكَر الطریق» یعنی بند کردن راه و «سُكَر الماء» یعنی بند کردن آب. شراب را «مُسُكَر» می‌گویند به این خاطر که عقل و هوش

انسان را از فعل و انفعالات عادی باز می‌دارد. لذا حالت نشه را سکر می‌گویند که یک نوع بند کردن است.^(۱)

در مورد این که آیا در این آیه منظور از سُکر، سُکر شراب است یا چیزی دیگر، دو توجیه گفته شده است:

۱. نزد جمهور علما، مراد، سکر شراب است؛ زیرا سبب نزول این آیه همین مورد بوده است.

۲. علامه ضحاک رحمته الله می‌گوید: منظور سکر خواب است.^(۲) یعنی وقتی که شدت خواب شما را به حالت نشه و بی‌حالی در آورده است، نماز نخوانید، بلکه صبر کنید تا آن‌گاه که سکر برطرف گردد یا به صورت خود آب بپاشید. چون در غیر این صورت امکان دارد آیه‌های قرآنی را اشتباه قرائت نمایید. جمهور محققان می‌گویند، نزول آیه برای سکر شراب بود، اما سکر خواب نیز در آن داخل است. چون رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«هرگاه یکی از شما دچار خواب آلودگی شد [به حدی که نداند چه می‌خواند، اگر وقت نماز تنگ نیست]، باید اندکی بخواهد تا خواب از سرش ببرد؛ زیرا اگر در حالت خواب آلودگی نماز بخواند، نمی‌داند چه می‌خواند. شاید به جای استغفار، به خودش دشنام دهد!»^(۳)

نقل است که زنی در نماز بود. در سجده به خواب رفت و شروع به دشنام دادن کنیزش نمود تا گندم را آرد کند! فقها از این آیه دلیل گرفتند که اگر شخص منفرداً نماز می‌خواند و الفاظ و آیه‌های سوره‌ها را طوری می‌خواند که خودش هم نمی‌داند چه قرائت می‌کند، نمازش اصلاً صحیح نیست.

۲- البحر المحیط: ۲۵۵/۳.

۱- تفسیر کبیر: ۱۰/۱۰۹.

۳- به روایت بخاری در صحیح از أم المؤمنین عایشه (رضی الله عنها): کتاب الوضوء/ باب ۵۳ «الوضوء من النوم»، ش ۲۱۲ و مثل آن، ش ۲۱۳ - و مسلم در صحیح: صلاة المسافرين/ باب ۳۱، ش ۲۲۲ (۷۸۶) - و اصحاب سنن اربعه.

استدلال مضحك ذکری‌ها

ذکری‌ها نماز نمی‌خوانند و به جای آن، خودشان را با اوراد و اذکار مخصوصی مشغول می‌کنند و برای این کارشان از همین آیه استدلال می‌کنند؛ بدین طریق که می‌گویند: خداوند متعال فرموده است. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ﴾. یعنی ای ایمان داران! نماز نخوانید! ظاهر است که آیه با این خواندن و استدلال کامل نیست و مقصود آن بدون ضم کردن ادامه‌ی آن فهمیده نمی‌شود. خداوند متعال در صله‌ی این جمله می‌فرماید: ﴿وَأَنْتُمْ سَكَارَى﴾. یعنی در حالی که نشه و بی‌حال هستید، نزدیک نماز نروید و این دلیل بر منع نماز در همه‌ی اوقات نیست که کلاً نماز نفی گردد. حالا ذکری‌ها کور بودند که عبارت ﴿وَأَنْتُمْ سَكَارَى﴾ را ندیدند یا هدف دیگری در سر می‌پروراندند، خدا می‌داند! درباره‌ی لفظ «صلوة» که در این جا به چه معنایی به کار رفته است، علما دو قول دارند:

۱. امام شافعی رحمته الله می‌فرماید: مراد از «صلوة» مسجد است، یعنی: «وَلَا تَقْرَبُوا مَوَاضِعَ الصَّلَاةِ» - به حذف مضاف. (در حالی که مست و نشه هستید در مسجد داخل نشوید؛ زیرا ممکن است بدبویی یا چیزی دیگر، باعث اذیت دیگران گردد و این کار با آداب مسجد نیز منافات دارد.) بنابه همین دلیل در حدیث آمده است که اطفال را به مسجد نبرید^(۱) و علت آن این است که طفل دو یا سه ساله از خود اختیاری ندارد و احتمال دارد خودش را کثیف کند و مسجد را نیز بدبو سازد و موجبات ناراحتی دیگران را فراهم آورد. در همین زمینه قول ابن عباس رضی الله عنهما و ابن مسعود رضی الله عنهما و حسن بصری رضی الله عنه هست که: بردن این گونه اطفال

۱- به روایت ابن ماجه در سنن از واثله بن اسقع رضی الله عنه: «بِالْفَاضِ «جَنَّبُوا مَسَاجِدَكُمْ صَبِيَّانَكُمْ وَ مَجَانِيْنَكُمْ وَ...» الْمَسَاجِدُ وَالْجَمَاعَاتُ / بَاب ۵ «مَا يَكْرَهُ فِي الْمَسَاجِدِ»، ش ۷۵۰ - و طبرانی در معجم کبیر: ۵۷/۲۲، ش ۱۳۶ - و در مسند شامیین: ش ۳۳۸ - و عبد الرزاق در مصنف از ابو درداء و ابو امامه و واثله رضی الله عنهما ۳۳۲/۱ - ۳۳۱، ش ۱۷۲۹ الی ۱۷۳۱. تحقیق حدیث و اثبات مطلب را بنگرید در: نصب الرأیة: ۵۲۰/۲ (کتاب الصوم / باب الاعتکاف) - و نیل الاوطار: ۱۲۵/۲ (باب «حمل المحدث و المستحجر فی الصلوة»، تحت ش ۲).

به مسجد مکروه است. البته اگر طفل پنج یا شش ساله باشد و قادر است خودش را نظیف نگهدارد، بردنش به مسجد ایرادی ندارد.

۲. جمهور علما بر این عقیده‌اند که منظور از «صلاة» در این جا همان معنای حقیقی که نماز است، می‌باشد^(۱) یعنی: «لا تصلوا اذا كنتم سکاری».

لازم به گفتن است که اگر انسان از هوش عادی برخوردار است و نماز را شروع نمود، اما بنا به دلایلی کلمه‌ای را اشتباهاً تلفظ نمود یا پس و پیش کرد، نمازش باطل نمی‌گردد و می‌تواند با صحیح کردن اشتباهش نمازش را ادامه دهد. نقل می‌کنند: امام کسایی رحمته الله که امام نحو و قراءت بود، باری در نماز اشتباهی در سوره‌ی «فاتحه» مرتکب شد و امام یزیدی رحمته الله که پشت سرش نماز می‌خواند، به او فتح داد. امام یزیدی رحمته الله می‌گوید: در دلم درباره‌ی ایشان آمد «تو که امام نحو و قرائت هستی، در سوره‌ای مثل «فاتحه» خطا می‌کنی؟! اما دیری نگذشت که سزای این غیبت را چشیدم. روزی نماز می‌خواندم و در «سوره‌ی کافرون» اشتباهی کردم که پس از فتح دادن‌های مکرر مقتدی‌ها موفق به تصحیح آن شدم! در همان لحظه به یادم آمد که غیبت کسایی را کردم و خداوند متعال عوضش را از من گرفت. یزیدی رحمته الله به مناسبت همین حادثه در قالب شعری نفسش را خطاب می‌کند.

احفظ لسانک ان تقول لتبتلی ان البلاء مؤکل بالمنطق

مفهوم شعر این است که تمام بلایا و مصایب وابسته به زبان‌اند و تا زبان چیزی نگفته باشد، بلا نمی‌آید. پس حفظ آن ضروری است.

حتی تعلموا ما تقولون - یعنی نزدیک نماز نروید تا وقتی که مطمئن گردید آن چه را که می‌خوانید می‌فهمید. (آیا از زبان شما اعتراف خارج می‌شود یا انکار!).

ولا جنبا - در حالت جنابت نیز نزدیک نماز نروید والا حرام است و گناه دارد.

جنابت عام است؛ از همبستری و جماع باشد یا از حیض و نفاس و احتلام.

الا عابری سبیل - در اصل استثنا است از متعلق «ولا جنبا» که «حتی تغسلوا»

می‌باشد و در این جا از «حتی تفتسلوا» مقدم شده است. در اصل چنین بوده است: «و لا جنباً حتی تفتسلوا الا عابری سبیل». یعنی وقتی که در حال جنابت هستید، نماز نخوانید، مگر این که خودتان را بشوید. البته اگر به سبب مرض یا در حال سفر، جنابت یا بی‌وضوئی پیش آمد و استفاده از آب به علت مرض یا دوری یا سردی برای شما مقدور نیست، لازم نیست غسل نمایید.

وان کنتم مرضی - از این جا تا چند معطوف بعد، حالت‌هایی را بیان می‌فرماید که به جای وضو یا غسل، می‌توان به تیمم اکتفا نمود. مورد مستثنای اول، مرض است.

خوف استعمال آب به سبب مرض سه صورت دارد:

۱. هلاک شدن در صورت رسیدن آب به بدن در امراضی مانند، سرخک و آبله مرغان و از این قبیل.

۲. ازدیاد مرض در امراضی که به سبب آب توسعه پیدا می‌کنند مانند بعضی از زخم‌ها.

۳. تأخیر در التیام پذیرفتن و بهبودی زخم‌ها و امراض.

در این صورت‌ها، نزد تمام فقها تیمم جایز است. حسن بصری رحمته الله قایل است: تیمم اصلاً جایز نیست؛ مگر وقتی که آب وجود نداشته باشد.

او علی سفر - در سفر نیز اگر آب دستیاب نگردد یا هوا به شدت سرد است؛ به حدی که با استفاده از آب احتمال تلف شدن شخص هست، تیمم برای او جایز است.

او جاء احد منكم من الغائط او... - «غائط» در اصل لغت عرب به زمین پست و دور

افتاده‌ای می‌گویند که در قدیم برای قضای حاجت به آنجاها می‌رفتند. هم اکنون نیز در برخی مناطق این عادت وجود دارد. اما در اصطلاح غائط به مدفوع می‌گویند و این از قبیل تسمیه الحال باسم المحل می‌باشد.

«اولستم النساء» صورت دیگری از جواز تیمم است. یعنی اگر زن را لمس کردید و لیکن آب در دسترس نیست، تیمم جایز است.

نزد امام شافعی رحمته الله مراد از «لمس»، معنای حقیقی آن است که دست زدن به زن می باشد که به ذریعه ی آن وضو می شکند. این قول از ابن مسعود رضی الله عنه، ابن عمر رضی الله عنهما، شعبی رحمته الله و ابراهیم رحمته الله مروی است.

امام اعظم رحمته الله می فرماید: مراد از آن جماع و همبستری با زن است؛ به دلیل روایاتی از ابن عباس رضی الله عنه، قتاده رضی الله عنه، حسن بصری رحمته الله و مجاهد رحمته الله (۱).

فَتَيْمِمُوا صَعِيداً طَيِّباً - تیمم کنید از خاک پاک. «صعید» پشت زمین را می گویند؛ چنان که امام اعظم رحمته الله قایل است. بنابراین، نزد وی هر چه از جنس زمین باشد، تیمم بر آن جایز است و فقط خاک منظور نیست، چه خاک باشد چه سنگ و چه آجر، و مساوی است که بر سنگ یا آجر خاک و غبار باشد یا نه. فقط دست بر زمین یا چیزی که از زمین باشد نهاده شود، کافی است.

امام شافعی رحمته الله می گوید: مراد از «صعید»، تراب (خاک) است. لذا نزد او تیمم فقط بر خاک جایز است نه بر چیزی دیگر مانند سنگ و ریگ و آجر. (۲)

فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم - در این جا طریقه ی تیمم را بیان می فرماید. در تیمم تمام فرض های وضو و غسل ساقط می باشند الا چهره و دست ها. یعنی دیگر لازم نیست که پاها و سر را (در صورت وجوب وضو) و تمام بدن را (در صورت وجوب غسل) در تیمم داخل نماییم.

ان الله کان عفواً غفوراً - حکمت ذکر این دو صفت برای خداوند متعال در این محل، بیان این نکته است که خداوند متعال به شما این نعمت را داده که وظیفه ی طهارت کامل را عفو نموده و به جای آن تیمم را جایز قرار داده و از بندگان می پذیرد، و «غفور» است؛ بدین معنا که اگر در تیمم اشتباه بکنید، شما را می بخشد. البته در تصحیح آن کوشش بکنید.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ﴾ - این جا

اگر سکر عام گرفته شود، پس لفظاً سکر حالی داخل است و اگر لفظاً عام گرفته نشود، پس به سبب اشتراک علت، قیاساً در آن سکر خالی هم داخل است. این هم معلوم شد که وقت سکر ذکر را ترک کند و اگر نکند خود ترک می‌شود. و معلوم شد که در استغراق ترقی نیست، ترقی به عمل است.

احقر می‌گوید: معلوم شد که سُکاری معذوراند، اگر از آنان خطایی و شطحیاتی رخ داد، ملامت کرده نشوند. اما استدلال از عمل آنان هم روانیست؛ چنان‌که گفته‌اند: «السکاری معذرون».

و قوله تعالی فی آخر آیه التیمم: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا﴾ - در این آیه کریمه اصل بزرگی از اصول تدبیر دفع وسوس راهزن و ضعف در اعمال خیر و سلوک راه عرفان را بیان می‌فرماید.

احقر می‌گوید: همین وسوسه، دام ابلیس و نفس است که بسا سالک راه و شاگرد علم را به پستی همت آورده و آخر الامر به رجعت قهقرا مردود کرده از هدف اصلی خود باز می‌دارد. لذا حفظ این اصل برای روندگان راه خداوند متعال کریم بسیار ضروری است. مثلاً راهرو بساست که شیطان و نفس وسوسه‌اش می‌کند که جناب! شما نمی‌توانید اعمال را با اخلاص و به ذوق تام و با کمال فیض و خشوع ادا کنید، عمل تو پر از وسوسه و ریاء‌اند. از کردن این اعمال، ترک آن بهتر است. سال‌هاست که در جدیت هستی و چیزی از فیوض و انوار و احوال برایت منکشف نمی‌گردد. پس از این عمل چه سود؟! در این وقت تدبیر دفع این همه این است که جواب‌گوی نفس و شیطان گردد و بگوید: «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا». یعنی مسلم است که اعمال من ارزشی ندارند، ولی امیدوارم که خداوند متعال و کریم به فضل و کرمش و به طفیل خاتم الانبیا ﷺ تقصیرات مرا در عبادات عفو می‌کند و اشتباهات و لغزش‌هایم را مغفرت می‌فرماید (منی و منهم).^(۱)



أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلٰلَةَ

آیا ندیدی کسانی را که داده شده‌اند بهره‌ای از کتاب؛ می‌خرند گمراهی را

وَّ يُرِيدُونَ أَن تَضِلُّوا السَّبِيلَ ﴿٤٤﴾ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ ط وَ

و می‌خواهند که شما گم کنید راه را • و الله داناتر است به دشمنان شما و

كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا ﴿٤٥﴾ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا

کافی است الله به‌عنوان دوست و و کافی است الله به‌عنوان یاری دهنده • از یهود کسانی هستند که

يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَّوَاضِعِهِ وَ يَقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ

تغییر می‌دهند کلمه‌ها را از جاهای آن و می‌گویند: شنیدیم و نافرمانی کردیم او می‌گویند:

اسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَ رَاعِنَا لَيًّا بِالسِّنْتِهِمْ وَ طَعْنًا فِي الدِّينِ ط

«اسمع غیر مُسمَع» و «راعنا»؛ می‌پیچانند سخن را به زبان خویش و طعنه می‌زنند در دین.

وَ لَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ اسْمَعْ وَ انظُرْنَا لَكَانَ

واگر می‌گفتند شنیدیم و فرمان‌برداری کردیم و به‌جای «اسمع غیر مسمع» می‌گفتند: «اسمع وانظرنا»، بی‌تردید

خَيْرًا لَهُمْ وَ أَقْوَمَ وَ لَكِن لَّعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ

برای‌شان بهتر و درست‌تر بود ولیکن لعنت کرده است الله آنان را به سبب کفرشان. پس ایمان نمی‌آورند

إِلَّا قَلِيلًا ﴿٤٦﴾

مگر اندکی •

ربط و مناسبت

پس از این‌که خداوند متعال مسلمانان را با چند فقره از آداب و شرایط نماز آشنا ساخت، در این‌جا به آنان گوشزد می‌نماید که مبدا مانند یهود و مسیحیان در کتاب آسمانی خود، تبدیل و تغیر آورده آن را تحریف نمایند. همچنین



آنان را از مکر و فریب مخالفان آگاه می سازد.

سبب نزول

از حضرت ابن عباس رضی الله عنه مروی است که این آیه در مورد رفاعه بن زید و مالک بن دخیسم نازل شده است که هرگاه رسول الله صلی الله علیه و آله سخن ایراد می فرمود، آنان زبان خودشان را پیچ می دادند و از معنای صحیح کلمه، مقصد بدی را مراد می گرفتند و از او صلی الله علیه و آله عیب می گرفتند.

طبق روایتی دیگر از او رضی الله عنه، این آیه در مورد دو ملا از اهل کتاب نازل شده است که همواره نزد رئیس منافقان عبدالله بن ابی و پیروانش می آمدند و آنان را از اسلام متنفر می کردند تا بر منهج نفاق خودشان ثابت بمانند. (۱)

تفسیر و تبیین

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ... (۴۴)

در این آیه امت رسول الله صلی الله علیه و آله مورد خطاب قرار گرفته است. می پرسد:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا... - آیا نمی بینی (تو ای مخاطب) کسانی را که به جانبشان کتاب فرستاده شده است که می خرند گمراهی را و...؟

منظور از خریدن گمراهی این است که به خاطر دنیا و دلخوشی مردم و به دست آوردن چند تومان، کتاب آسمانی شان را تغییر می دهند و با این کار سعی دارند هر چه بیشتر با تمنیات و تقاضاهای مردم منطبق باشند و به ناراضی خداوند متعال توجهی ندارند.

و یریدون ان تضلّوا السبیل - و به این نیز بسنده نمی کنند، بلکه در صدد فریب شما هم هستند و می خواهند شما را از مسیر شرع منحرف و با خود همناوا سازند.

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَعْدَائِكُمْ وَ... (۴۵)

والله اعلم باعدائکم - گرچه شما به خواسته‌های پنهانی مخالفان اطلاعی ندارید، اما خداوند متعال به خوبی از توطئه‌های باطنی و ظاهری آنان خبر دارد. آنان در درون خویش در آتش غضب و کینه‌ای که نسبت به شما دارند، می‌سوزند و همواره در کمین شما بسر می‌برند.

وکنی بالله ولّیاً - از این که شاید لشکر و قوای یهود و نصارا از شما بیشتر باشد، هراسی به دل راه ندهید، زیرا خداوند متعال برای حفاظت شما کافی است.

وکنی بالله نصیراً - و خداوند متعال پشتیبان و یاری دهنده‌ی شما در مقابل آنان است. بنابراین، بر ضعف ظاهری خود نگران مباشید و بر خداوند متعال اعتماد نمایید و سعی کنید او تعالی را از خود راضی سازید.

مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ... (۴۶)

من الذين هادوا يحرفون الكلم - «من» در این جا بعضیه است. یعنی اینان که ذکر شدند، بعضی از یهودیان هستند که «یحرفون الكلم عن مواضعه». «تحریف» به معنی تغییر است؛ چیزی را از جای خود به جایی دیگر انتقال دادن. «یحرفون الكلم» یعنی یحرفون کَلِمَ الله. مقصود آیه این است که آیه‌ها و احکامی که خداوند متعال در «تورات» و «انجیل» نازل فرموده است، هر یکی برای بیان هدفی و حکمی جداگانه و با اسلوبی مختلف و در عین حال روشن و شیوا می‌باشند. چون یهودیان و نصارا دیدند دستورات خداوند متعال مناسب با تقاضاهای شخصی آنان نیست، آیه‌ها و او امر «تورات» و «انجیل» را از جایشان به جایی دیگر منتقل نمودند و طوری برای دیگران تلاوت می‌کردند که آنان فکر کنند واقعاً در خود «تورات» و «انجیل» چنین است. در این جا مسلمانان را متوجه می‌سازد که از ارتکاب چنین کاری پرهیز نمایند و نباید مثل اهل کتاب مطیع خواسته‌های نفس شوند و مطابق با آن در آیه‌های قرآنی تبدیلی آورند.

اقسام تحریف

تحریفی که در کتاب‌های آسمانی وارد شده است، معمولاً به سه صورت می‌باشد:

۱. حرام کردن حلال آن و برعکس.

۲. تغییر در الفاظ یا آیه‌ها.

۳. معنی کردن آن به طور دلخواه و مخالف با معنا و مطلوب اصلی آن.

در این زمان نیز گروهی از یهود و نصارا وجود دارند که پیوسته کوشش می‌کنند یکی از سه نوع این تحریف را در «قرآن» نیز ایجاد نمایند و گاهی نیز در این امر تا مراحل زیادی پیش می‌روند، ولیکن چون خداوند متعال خودش ضامن حفظ «قرآن» است، کار چنین محرفانی اثر نمی‌بخشد.

چهار عیب بزرگ یهود و نصارا

در این آیه چهار عیب از یهودیان و مسیحیان بیان شده است که در ضمن آن مسلمانان به اجتناب از آن دستور داده شده‌اند. این چهار عیب عبارت‌اند از:

۱. تحریف کتب آسمانی - چنان‌که مفصلاً بیان گشت، در این امت نیز فرقه‌های باطلی وجود دارند که سعی در تحریف «قرآن» دارند. مثل بریلوی‌ها که یکی از این فرقه‌های باطل است و معانی و مقاصد «قرآن» را به نفع و دلخواه خویش برمی‌گردانند. «قرآن» ذی شجون و ذی معانی می‌باشد و بر این اساس است که غالباً هر نوع معنایی را می‌تواند در ذهن آدمی بگنجاند. لذا فرقه‌های باطله این فرصت را غنیمت دانسته و در تحریف آن می‌کوشند.

۲. نفاق و دورویی - عده‌ای از منافقان که شامل یهود و نصارا بودند، پس از این‌که دیگران را از نشستن در مجالس پیامبر اسلام ﷺ و مسلمانان منع می‌نمودند، به جلسات آن حضرت ﷺ می‌رفتند و به سخنانش گوش فرامی‌دادند. اینان وقتی نزد دوستان‌شان بر می‌گشتند و مورد سؤال قرار می‌گرفتند که: شما ما را از این کار منع می‌کردید، پس چگونه شد خودتان نزد

وی رفتید و به سخنانش گوش فرا دادید؟ جواب می‌دادند: «سمعنا و عصینا». یعنی آری، ما رفتیم و گوش فرا دادیم و لیکن نه برای این منظور که از او اطاعت نماییم، بلکه برای این که نافرمانی کنیم و این گوش دادن ما فقط به این خاطر بود که از مسایل اسلام باخبر گردیم و بتوانیم در آینده با آنان مناظره نماییم. این عیب دیگر آنان بود. بدین وسیله می‌خواستند در احکام خداوند تغییر بیاورند. بسیاری از مردمان امروزی هم به این مرض مبتلا هستند. مثلاً احکام و دستورات اسلام را می‌شنوند ولی به آن عمل نمی‌کنند و وقتی از آنان در این باره سؤال می‌شود، می‌گویند: بله شنیده‌ایم، ولی نمی‌شود عمل کنیم. این رسم جاری است.

۳. بدفالی و بدشگونی - خداوند متعال در بیان این عیب اهل کتاب در این آیه، با این کلمات اشاره فرمود که آنان می‌گویند: «واسمع غیر مسمع». این جمله عطف است بر ﴿یقولون﴾ یعنی «یقولون اسمع غیر مسمع». این جمله از لحاظ معنا دو جنبه دارد؛ یکی خوب و دیگری بد. معنای خوب آن که برای یک شخص به عنوان دعا گفته می‌شود این است: بشنوی آن چه را که باعث رنجش و ناراحتی تو نگردد. و این بهترین دعا در حق دوستان و عزیزان است. معنی دیگر که یک نوع بدفالی است این است: بشنوی آن چه را که قابل شنیدن نباشد. یعنی حرف‌هایی بشنوی که باعث ناراحتی تو گردد. این یک دعای بد است که جایز نیست. از میان این دو معنا، یهود و نصارا به منظور بدفالی و طبق معنای دوم می‌گفتند.

۴. بدگفتن به رسول الله ﷺ در مجلس - در آیه اشاره فرمود که می‌گویند: «وراعنا لیاً بالسنهم». این هم عطف است بر «یقولون». یعنی «یقولون راعنا...». هنگامی که آن حضرت ﷺ در مجلس سخن می‌فرمود، به او می‌گفتند: «راعنا». یعنی: ای چوپان ما.

«لیاً» یعنی زبان‌شان را از معنای صحیح کلمه، می‌پیچانند (منحرف می‌سازند) و مقصد بد آن را مراد می‌گیرند. مقصدشان طعنه زدن است.

لفظ «راع» به چند معنی مستعمل است:

۱. اگر از ماده‌ی «رعايت» مأخوذ پنداشته شود، در این صورت به معنای رعايت و توجه کردن به حال دیگران می‌باشد. پس معنای آن در آیه این است: در این سخن و کلام ملاحظه‌ی ما را بنما که ما نمی‌فهمیم. این را همه می‌گفتند؛ اما مسلمانان بدون این که منظور بدی داشته باشند. مثلاً وقتی که جایی از سخنان آن حضرت عليه السلام را نمی‌فهمیدند، می‌گفتند: «لطفأً آن را تکرار نمایید» یا «ملاحظه‌ی ما را هم بفرما که نمی‌فهمیم». اما یهود و نصارا با گفتن آن منظور دیگری داشتند که همانا طعنه زدن به آن حضرت عليه السلام بود. مسلمانان ساده نمی‌دانستند که آنان به چه مقصد این جمله را به کار می‌برند. برای همین در «سوره‌ی بقره» خداوند متعال مسلمانان را از تکرار این کلمه منع فرمود تا تشبه با کفار نگردد.^(۱) «راعنا» و «انظرنا» و «توجهنا» از الفاظی بودند که آنان در این جلسات می‌گفتند.

۲. اگر لفظ «راع» را با اشباع کسره‌ی عین بخوانیم، «راعی» (چوپان) می‌شود و این گروه نیز اشباع عین کرده، به آن حضرت عليه السلام، «راعینا» می‌گفتند، یعنی: ای چوپان ما! مقصد آنان تنقید بود که این فرد جایی درس نخوانده و یک چوپان بیش نیست (معاذالله) لذا خداوند متعال فرمود: «لِيَا بَالْسُنْتِهِم» یعنی در هنگام تلفظ زبان‌شان را می‌پیچانند و با اشباع تلفظ می‌کردند؛ درست مانند «السلام علیکم» که اگر کسی سین را کسره بدهد دیگری متوجه آن نمی‌گردد.

۳. «راع» از «رعونت» به معنی عیب دار شدن است. «رعن الرجال» یعنی عیب دار شد فلانی. «راعنا» در این صورت به این معنی است: ای معیوب ما! الف در این جا برای اماله است.

طبق معنای اول و دوم، «راعنا» مرکب است و طبق توجیه سوم، مفرد می‌باشد. **و طعنأ فی الدین** - یعنی همانطور که بر پیامبر عليه السلام طعنه می‌زنند، بر دین نیز طعنه

۱- فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَ قُولُوا انظُرْنَا وَ اسْمَعُوا وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (بقره: ۱۰۴).

می‌زنند و ایراد می‌گیرند.

خلاصه این‌که آنان دارای این چهار خصلت بد هستند، اما شما از این کارها پرهیزید؛ مانند آنان به تحریف «قرآن» نپردازید و بر پیامبران علیهم‌السلام بد فالی ننزید و تنقید نکنید و کلمات را به معنای خوب‌شان به کار ببرید و به جای «سمعنا و عصینا»، بگویید: «سمعنا و اطعنا». و به جای «راعنا»، بگویید: «انظرنا» و «توجهنا» و «ترحم لنا».

... لکان خیراً لهم و اقوم - اگر آنان به جای این، کلمات «سمعنا» و «اطعنا» و «اسمع» و «انظرنا» را بگویید، برای‌شان بهتر (خیراً) و راست‌تر (اقوم) است.

مسأله‌ای معلوم می‌گردد که اگر کلمه‌ای دارای دو یا چند معنی مختلف باشد و اهل باطل معنی بد آن را مراد می‌گیرند، باید تلفظ آن کلمه را اصلاً ترک داد. زیرا در غیر این صورت یک‌نوع تشبّه با کفار پیدا می‌گردد که عاقبت خوبی ندارد و در حدیث نیز آمده: «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ».^(۱)

و لکن لعنهم الله بکفرهم فلا یؤمنون... - تو (ای پیامبر با امت خود)! ناراحت نباشید که چرا ایمان نمی‌آورند. خداوند متعال بر آنان لعنت نموده است و بنابراین، موفق به نیکی و احترام نمی‌شوند.

فلا یؤمنون الا قليلاً - زیرا لعنت خداوندی به سبب کفرشان به دنبال آنان است و فقط عده‌ی خیلی‌ای از آنان مشرف به ایمان خواهند گشت و آنان هم از کسانی هستند که ملایم‌تر رفتار می‌کنند و نسبت به مسلمانان از تعصب کمتری برخوردار هستند.

مسائل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَعْدَائِكُمْ وَكَفَى بِاللّٰهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللّٰهِ نَصِيرًا﴾ - در این آیه دلیل است بر این‌که متوکلان را از اعدای صوری و معنوی مثل نفس و

۱- به روایت ابوداود - و احمد - و طبرانی در معجم اوسط از حذیفه رضی‌الله عنه: ۱۵۱/۶، ش ۸۳۲۷. (بحث تقویت بند و تصحیح معنای آن را بنگرید در: المقاصد الحسنة: ۴۷۶، ش ۱۱۰۱ - و کشف الخفاء عجلونی: ۲۸۳/۲ - ۲۸۲، ش ۲۴۳۶).

شیطان ترس و هراس نمی‌باید، چرا که خداوند قدوس وعده‌ی کفایت ایشان فرموده است. (۱)

احقر می‌گوید: ولی شخص باید اولاً مقام توکل را به کثرت انوار عبادات تحصیل کند تا در آن مقام راسخ گردد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا مُصَدِّقًا لِّمَا
ای اهل کتاب! ایمان بیاورید به آنچه که فرود آورده‌ایم که تصدیق کننده‌ی آنچه

مَعَكُمْ مِنْ قَبْلُ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا عَلَىٰ أَدْبَارِهَا أَوْ
با شماست می‌باشد، قبل از آن که محو کنیم چهره‌ها را و برگردانیم آن‌ها را بر پشت‌هایشان یا

نَلْعَنَهُمْ كَمَا لَعَنَّا أَصْحَابَ السَّبْتِ ۖ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا ﴿٤٧﴾
لعنت کنیم آنان را چنان که لعنت کردیم اهل شنبه را و اراده‌ی الله انجام شدنی است •

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ
هر آینه الله نمی‌آمرزد که به او شریک مقرر شود و می‌آمرزد غیر آن هر کس را

يَشَاءُ ۚ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا ﴿٤٨﴾ أَلَمْ تَرَ
که بخواهد. و هر کسی به الله شریک مقرر کند، محققاً افترا کرده است گناهی بزرگ • آیا ندیدی

إِلَى الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنْفُسَهُمْ ۖ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَلَا
کسانی را که ستایش می‌کنند خود را. بلکه الله ستایش می‌کند هر که را بخواهد و

يُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿٤٩﴾ أَنْظِرْ كَيْفَ يَقْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ۖ وَ
ستم کرده نمی‌شوند به مقدار رشته‌ای باریک • بین چگونه بر الله دروغ می‌بندند!

كَفَىٰ بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا ﴿٥٠﴾

و کافی است این کار به عنوان گناه آشکار •

ربط و مناسبت^(۱)

در گذشته از انواع فریب و آزارهای یهود و مسیحیان نسبت به مسلمانان و اعلام خطر از این گروه برای مسلمانان - تا از شیوه‌های مکارانه و خیانت‌های شرم‌آور آنان برکنار باشند - سخن به میان آمد. در این آیه‌ها اولاً همان گروه (اهل کتاب که شامل یهود و نصارا بودند)، به ایمان آوردن دعوت داده شده‌اند و سپس وعیدهای شدید و تهدیدهای مخوفی بیان گشته که در صورت عدم اجابت این دعوت، گریبان‌گیر آنان در دنیا و آخرت خواهد گشت.

تفسیر و تبیین

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ... (۴۷)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ... - منظور از «کتاب» در این جا مخصوصاً «تورات» و منظور از «ما نزلنا»، «قرآن کریم» می‌باشد. «مصدقاً» یعنی این که «قرآن» تأیید کننده‌ی احکام «تورات» است، نه این که آن را مورد تکذیب قرار دهد. اصولاً مسایلی که توسط «قرآن» از «تورات» منسوخ شناخته شده‌اند، از قبیل مسایل جزئی می‌باشند.

من قبل ان نطمس وجوهاً... - یعنی ایمان بیاورید قبل از این که روز عذاب فرا برسد و در آن روز چهره‌های تان مسخ شود و به شکل خوگ و میمون و غیره درآید.

۱- از ابن عباس رضی الله عنه مروی است: رسول الله (ص) با بعضی بزرگان از احبار یهود مانند عبدالله بن صوری و کعب بن اسد به گفت و گو نشست. به آنان فرمود: ای گروه یهود از خداوند متعال پترسید و ایمان بیاورید. قسم به خدا شما به حقانیت آن چه که نزد شما آورده‌ام از قرآن و اسلام، حتماً آگاهید. در جواب گفتند: ای محمد (ص)! ما این را نمی‌دانیم. آنان با این جواب، انکار اسلام و اصرار خود بر کفرشان را نشان دادند. پس از این واقعه، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود. (به روایت بی‌هقی در دلائل النبوة: ۵۳۴/۲ - و ابن اسحاق (اسباب نزول سیوطی: ۷۵). همچنین، بخوانید: روح المعانی: ۶۵/۵).

«طمس» به معنای محو و پاک کردن است. اگر نوشته‌ی روی ورقه‌ای را پاک نمایند، به آن «طمس» می‌گویند، در تعریف بیابان نیز می‌گویند: «أَنْهَا طَامَسَةُ الْأَعْلَامِ» (سرزمینی است که از علامات و نشانی پاک می‌باشد). و می‌گویند: «طمس الطريق اذا درس» (گم شد راه هنگامی که باران بارید)^(۱). «طمست الريح الاثر» (وزش باد اثرها را زایل کرد). معنای زایل کردن و باطل کردن را نیز می‌دهد.^(۲) در کنار این دارای معانی مجازی نیز می‌باشد که عبارت از پاک کردن نور هدایت، تغییر حالات از خوش‌بختی به بدبختی، تغییر دادن مکان شخص و او را از یک جایی به جایی دیگر برگرداندن می‌باشد.

برخی از علما قایل‌اند که در آیه، معنای حقیقی آن مراد است. توضیح آن که: صورت‌های تان را گم می‌کنیم و با گردن‌های تان یکسان می‌سازیم. یعنی همچنان که گردن فاقد گوش و بینی و دهان است، صورت شما را نیز مانند گردن صاف می‌سازیم؛ آن‌گونه که قوم لوط هنگام حمله‌ور شدن به خانه حضرت لوط علیه السلام به این مصیبت گرفتار آمدند و جبریل علیه السلام با کشیدن پنبه صورت‌های شان را صاف نمود.

منظور از «فتردها علی ادبارها» این است که چهره‌های تان را از جلو به جانب عقب برمی‌گردانیم.

گفتنی است که تردید وجوه به عقب همان «طمس وجوه» است که در اول آمده یا این که جداگانه و پس از «طمس» انجام می‌گیرد.

گروهی دیگر می‌گویند: معنای مجازی آن مراد است و این دو صورت دارد: صورت اول: مراد از «وجوه»، صورت قلب است نه چهره‌ی حقیقی و ظاهری. یعنی از چهره‌ی قلوب شما استعدادها را زایل می‌گردانیم و به عبارت واضح‌تر: دور می‌نماییم از وجوه شما نور هدایت را تا در ضلالت بمانید و در حال گمراهی بمیرید.

۱- ترجمه‌ی مقوله‌ی عربی تلقی نشود. نمونه‌ای از اصطلاح فارسی برای مفهوم «طمس» است.

۲- تفسیر کبیر: ۱۰/۱۲۱.

صورت دوم: مراد از «طمس»، نابود کردن و تغییر حالات و از «جوه»، رؤسا و سرداران هستند؛ چنان که در اصطلاح گاهی رییس القوم را «وجه القوم» می نامند. زیرا بدبختی و نابودی او موجب عبرت کوچک ترها می شود. یعنی قبل از این که حالات سرداران یهود را با پاک کردن سرزمین عربستان از وجود آنان عوض کنیم و خوش بختی و وجاهت شان را به رسوایی و ذلت تبدیل نماییم، باید ایمان بیاورند. چنان که مسلم است عده ای قلیل از یهودیان ایمان آوردند، ولی قسمت بیشتر آنان به حال خود باقی ماندند و به این وعید گرفتار شدند و آنان قبیله ی بنی قریظه و بنی نظیر بودند که عاقبت پس از غلبه ی اسلام، از سرزمین خیبر و مدینه باز به طرف اریحا و أذرعات شام که در اصل از آنجا مهاجرت کرده بودند، رانده شدند. این حضرات «طمس» را به معنای گم کردن از سطح زمین مراد گرفته اند؛ چنان که سرزمین عربستان از وجود آنان پاک شد. عبدالرحمن بن زید رضی الله عنه به این قول قایل است.

سؤال: طبق توجیه اول که مراد از «طمس وجوه»، حقیقی و حمل بر ظاهر است، شاید این سؤال دامن گیر گردد که زمان وقوع این تهدید خداوندی در دنیا است یا در آخرت؟

مفسران در جواب این سؤال نظریه های متفاوتی ارایه نموده اند؛ بدین شرح:

۱- تکلیف و دستور «أمنوا» در جمیع مدت زندگی متوجه آنان است. پس زمان وقوع «طمس» در آخرت می باشد. تقدیر عبارت چنین می شود: «أمنوا من قبل أن یجیء وقتُ طمس فیہ وجوهکم» و آن وقت، پس از موت است.

۲. گروهی می گویند: این تهدید برای همه ی یهودیان بود و در آن هنگام نازل شد که هیچکدام از آنان ایمان نیاورده بود و مراد از «طمس»، طمس وجوه حقیقتاً بود. اما بعدها عده ای از آنان ایمان آوردند که به برکت آنان این وعید از دیگران نیز برطرف گردید.

۳. بعضی از مفسران بر این عقیده اند که خداوند متعال در این جا دو وعید را با کلمه ی «أو» به صورت تردید ذکر نمود که وقوع یکی از آن دو حتمی است؛

یکی، «طمس وجوه» و دیگری، «لعت». اگر چه وعده ی طمس وجوه به وقوع نینجامید، اما وعده ی دیگر یعنی لعنت الهی که یک نوع طمس معنوی نیز هست تا قیام قیامت بر یهودیان چسبیده است.

۴. این وعید شدید برای عالمان و دانشمندان یهود بود و عامه ی مردم که تابع دانشمندان خویش بودند در این وعید ملحوظ نبودند و پس از مدتی که عده ای از احبار و عالمان یهود که اصل بودند ایمان آوردند، عذاب برطرف گردید.^(۱) **او نلعنهم کما لعنا اصحاب السبت** - نوع دیگری از عذاب را برای یهودیان متذکر شده است که اگر صورت تان مسخ نگردد، لعنت همیشگی بر شما طاری می گردد.

ضمیر «هم» به طرف «وجوها» راجع است؛ در صورتی که مراد از «وجوه» سرداران باشند یا به طرف اصحاب الوجوه.

می فرماید: لعنت می فرستیم بر شما چنان که بر «اصحاب سبت» فرستادیم. آنان مردمی بودند که به سبب نافرمانی از دستور خداوند متعال به صورت شکار کردن ماهی در روز شنبه که در آن روز برای آنان ممنوع بود، به قهر الهی گرفتار آمدند؛ بالغان به صورت خنزیر و کودکان به شکل میمون در آمدند. **وكان امر الله مفعولاً** - می فرماید: آیا شما گمان می کنید که وعده ی خداوند متعال دیر به مرحله ی اجرا در می آید و عذاب بر شما فرود نمی آید؟ هرگز چنین نیست. خداوند قادر و متعال برای ایقاع عذاب در هر زمانی قدرت کامل دارد و عذاب وابسته به یک اشاره از جانب او تعالی به لفظ «کُن» است.

حضرت عبدالله بن سلام رضی الله عنه که قبلاً از دانشمندان یهود بود، قصه می کند که: هنوز ایمان نیاورده بودم که این آیه نازل شد. روزی از نخلستان خرما جمع کرده و در زنبیلی گذاشته با خود حمل می نمودم و از جایی می گذشتم. شنیدم یک صحابی این آیه را تلاوت می نماید. وقتی که به ﴿كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً﴾ رسید، دانستم که اگر خداوند متعال بخواهد، نابود خواهم شد. بنابراین زنبیل خرما را به

جایی آویزان کردم و یکسره به خدمت آن حضرت علیه السلام رفتم و گفتم: ترسیدم که اگر قبلاً به خانه‌ام بروم، شاید در این بین چهره‌ام به عقب برگردد! (۱)

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ... (۴۸)

این تلمه‌ی بیان گذشته است که شرک را به‌طور قطع تردید می‌نماید. زیرا یهود و نصارا در اصل گرفتار شرک بودند؛ یهودیان عزیر علیهم السلام را و مسیحیان حضرت عیسی علیه السلام را فرزند خداوند متعال می‌پنداشتند.

... و یغفر ما دون ذلک - «دون» به معنی ادنی است. مشارالیه «ذلک»، شرک می‌باشد. یعنی امکان دارد که خداوند متعال به‌غیر از شرک از قبیل شراب نوشی و زنا و دزدی و... را ببخشد، اما شرک آن‌چنان سنگین است که اگر افراد در حال شرک از دنیا رفته باشند، قابل عفو و بخشایش نیستند. این حکم به معاد و آخرت مربوط می‌شود و گرنه، اگر مشرکان در دنیا توبه نمایند، مورد مغفرت قرار می‌گیرند.

لَمَنْ تَشَاء - می‌بخشد هر کس را که بخواهد نه همه کس را. بنابراین، عفو الهی برای مؤمنان مجرم و گناهکار بدون این‌که آنان توبه‌ای کرده باشند، کاملاً به مشیت خداوند متعال بستگی دارد. پس باید در همین‌جا از تمام گناهان توبه نمود و امیدوار بود.

و من یشْرک بالله فقد افترى إثماً عظيماً - «افترى» در این‌جا به معنای کسب کردن است. یعنی کسی که شرک نموده باشد، محققاً گناه سنگینی را کسب کرده است. «اثم عظیم»، صفت شرک است که خود کفر است.

این تهدید بالا‌صالحه برای اهل کتاب است؛ زیرا شرک می‌کنند و تا زمانی که از شرک بازنیایند و توبه ننمایند، مغفرتی نخواهند داشت؛ ولو این‌که خود را اهل کتاب بدانند و به زعم خود بر آن عامل باشند.



اقسام شرک

شرک کلاً بر دو نوع است: ۱. شرک اکبر، ۲. شرک اصغر.

«شرک اکبر» شامل شرک در صفات الله جل جلاله، شرک در ذات الله جل جلاله، شرک در ندا، شرک در عبادت و شرک در تصرف می‌باشد. در مورد این نوع شرک، قبلاً در مقدمه‌ی تفسیر نیز مفصلاً بحث کرده‌ایم.^(۱)

«شرک اصغر» که در درجه‌ای پایین‌تر از شرک اکبر قرار دارد، شامل ریا و طمع می‌باشد که در هر صورت امید است خداوند متعال آن را مورد عفو قرار دهد. اما قسم اول شرک بدون توبه در دنیا، بخشوده نخواهد گشت.

در این جا منظور، شرک اکبر می‌باشد که می‌فرماید: هرگز قابل بخشایش نیست! چنان‌که گفته شد این تهدید به اعتبار آخرت است که در آنجا مشرکان بخشیده نخواهند شد و همراه با کافران برای همیشه در دوزخ خواهند ماند، ولیکن اگر در دنیا توبه نمایند، عفو می‌گردند.

لازم به گفتن است که تمام کبایر حتی شرک اصغر با توبه معاف می‌گردند؛ به جز حقوق العباد که برای رهایی از آن علاوه بر توبه، لازم است حقوق ضایع شده به صاحبان‌شان برگردانده شود؛ هر نوع حقی که می‌خواهد باشد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ... (۴۹)

این آیه مربوط به حالت گذشته‌ی اهل کتاب است که چقدر سفاهت عقلی داشتند. با وجود این‌که کافر و مشرک بودند و دین‌شان توسط دین اسلام متروک و منسوخ گشته بود، پیوسته از خود و دین‌شان تعریف می‌کردند و با سخنانی از قبیل «دین ما بهتر است»، «پیامبر ما کلیم الله بوده»، «کتاب ما ضخیم‌تر بوده»، «ما فرزندان و دوستان خدا هستیم»، «فقط یهود و نصارا به بهشت می‌روند»، «امت ما از امت محمد [ﷺ] بهتر است» و... پُز می‌دادند و هم کیشان خود را برای پای‌بندی بر دین خود تشویق و ترغیب می‌نمودند تا از

۱- ر.ک: تبیین الفرقان: ۱/ ۵۳ به بعد (مقدمه/مقدمه‌ی چهارم).

دست‌شان نروند. این از شیوه‌های همیشگی اهل زین است که می‌خواهند با تبلیغات و تعریفات بی‌پشتوانه خودشان را مطرح کنند و دیگران را به‌سوی خود مایل سازند.^(۱)

... الذین یزکون انفسهم - «تزکیه» یعنی برائت و صاف کردن و همچنین نیکی و خوبی‌های خویش را بازگو کردن. یعنی این یهودیان از زمره‌ی همین افراد هستند که خود را تعریف و امت محمد ﷺ را تحقیر می‌نمایند.

بل الله یزکی من یشاء - اما خداوند متعال می‌فرماید: مسلمانان و پیروان رسول الله ﷺ را او تعالی از طرف خود پاک کرده است. اما شما که غرق در غرقاب فساد و کفر هستید، ناپاک‌تر از هر کس دیگری هستید و در واقع از بین رفته‌اید و خودتان این واقعیت را احساس نمی‌کنید و برای همین بی‌خیال نشسته‌اید و از خودتان تعریف می‌کنید. پس، گفته‌ی شما بی‌اساس است، بلکه پاکیزه کسی است که خداوند متعال او را پاک کرده است.

ولا یظلمون فتیلاً - «فتیل» به رشته‌ای باریک که در شکاف روی هسته‌ی خرما وجود دارد، می‌گویند. پوششی که هسته‌ی خرما را در برگرفته است، «قطمیر» و فرورفتگی دایره‌مانندی که بر پشت هسته وجود دارد، «نقیر» نام دارد. منظور این است که خداوند متعال بر بندگان به اندازه‌ی فتیلی هم ظلم نمی‌کند. هر چه که عمل کرده‌اند، مطابق با آن در حق‌شان فیصله کرده می‌شود. در مورد یهودیان و نصارا نیز چنین است.

أَنْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ... (۵۰)

انظر کیف یفترون علی الله الکذب - روشن می‌فرماید که این اهل کتاب بر ذات خداوند متعال نیز افترا روا می‌دارند و پروایی ندارند. «افترا» در این‌جا دو معنی را محتمل است:

۱. آنان غزیر ﷺ را که بنده‌ای بیش نیست، شریک خداوند لا شریک قرار

می دهند و فرزند او می دانند.

۲. در «تورات» دستوراتی از جانب خداوند متعال وجود دارد که آن‌ها را تغییر می دهند و تحریف می کنند. مثلاً الفاظ و جملات مدح آمیز آن را که برای رسول الله ﷺ آمده است، عوض می کنند. تغییر دادن گفته‌های خداوند متعال در واقع «افترا علی الله» می باشد.

در عصر کنونی، ما چنین مفتربانی زیاد داریم. اهل باطل و اهل بدعت و منکران حدیث، مفتری کذب هستند. این بدعتی‌ها حکمی از «قرآن» تخریج می نمایند که از هیچ کس از صحابه رضی الله عنهم و سلف و علمای مجتهد و مفسران ثابت نیست یا مسأله‌ای اعتقادی از جانب خود تراشیده به عموم عرضه می دارند و... .

و کفی به اثمًا مبیناً - ضمیر «به» به طرف «افترا» برمی گردد. یعنی این افترابی که آنان در ذات خداوند متعال یا در احکام وی روا می دارند، برای سرنگونی آنان در اعماق جهنم کافی است. «اثمًا مبیناً» یعنی گناه آشکار و بدون پرده. یعنی افترا بر ذات خداوند متعال چنان واضح است که برای وصول آنان به جهنم کفایت می کند.

صاحب گناه کبیره، کافر نیست

آیه‌ی کریمه‌ی ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ...﴾ [نساء: ۴۸] دلیل اهل سنت و جماعت است بر این که صاحبان گناهان کبیره هم مؤمن هستند و با ارتکاب گناه کبیره از دایره‌ی ایمان خارج نمی گردند؛ تا زمانی که به کفر و شرک مبتلا نشده‌اند. زیرا گناهکار و مجرم شدن، یک مسأله و کافر و مشرک شدن، مقوله‌ای دیگر است. معتزله قایل اند که به ذریعه‌ی کبایر شخص در منزله بین المنزلتین قرار می گیرد که نه مؤمن گفته می شود نه کافر به حساب می آید، بلکه در وسط افتاده است «لا الی هولاء و لا الی هولاء»!

خوارج بر عکس اهل سنت و جماعت بر این عقیده‌اند که صاحب کبیره کاملاً از ایمان خارج می شود و کافر به شمار می رود.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنْفُسَهُمْ﴾ - در این آیه تردید آن دسته مشایخ و اهل سلوک هست که به کمالات خود می نازند؛ چنان که بسیاری از همین مشایخ و سالکان را ابلیس علیه اللّٰعنه در این وادی پر خار می اندازد؛ مگر اهل فنا و کسائی که حفظ الهی شامل حال ایشان گردد. (۱)

الَّذِينَ يَزْكُونَ أَنْفُسَهُمْ ﴿٥١﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ۖ وَ مَنْ يَلْعَنُ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا ﴿٥٢﴾ أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا ﴿٥٣﴾ أَمْ يَخْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ

آیا نندیدی کسانی را که بهره داده شده اند از کتاب؛ معتقد می شوند به بت

و الطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ

و معبود باطل و می گویند در حق مشرکان که ایشان راه یابنده تر

الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا ﴿٥١﴾ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ ۖ وَ مَنْ يَلْعَنُ

از مسلمانان هستند • آنان، آن گروه اند که لعنت کرد آنان را الله. و هر که لعنت کند او را

اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا ﴿٥٢﴾ أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذَا

الله، پس هرگز نخواهی یافت برای او یاری کننده ای • آیا برای آنان بهره ای از پادشاهی هست؟ پس در آن صورت

لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا ﴿٥٣﴾ أَمْ يَخْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ

نمی دهند به مردم به مقدار نقیری • آیا حسد می کنند بر مردمان بر آنچه که الله به آنان داده است

اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ

از فضل خود؟ پس هر آینه ما دادیم به کسان ابراهیم کتاب و حکمت و

آتَيْنَاهُم مَّلَكًا عَظِيمًا ﴿٥٤﴾ فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ

دادیم به آنان پادشاهی بزرگی • پس از کافران کسی است که به او ایمان آورد و از آنان کسی است که باز ایستاد



عَنْهُ ۖ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا ﴿٥٥﴾

از ایمان آوردن به او. و کافی است دوزخ به عنوان آتشی افروخته! ●

ربط و مناسبت

آیه‌های فوق به دو طریق با گذشته مرتبط است:

مناسبت اول این که در آیه‌های گذشته سخن از قبایح عملی اهل کتاب و دشمنی آنان نسبت به مسلمانان به میان آمد و هم اکنون قبایح اعتقادی آنان مورد بحث قرار می‌گیرد که آنان نسبت به توحید و نبوت و معاد چه نگرشی دارند و در ضمن امت محمد ﷺ از مکر و دسیسه‌ی آنان آگاهی داده شده‌اند تا گول آنان را نخورند.

مناسبت دوم این است که در گذشته مکرها و حیل‌های عملی اهل کتاب بیان گردید و در این آیات یک نوع دیگر از ترفندهای آنان که منشأ اعتقادی دارد، مشخص شده و به دنبال آن بار دیگر میزان مکر و حسادت آنان نسبت به اسلام و مسلمانان روشن گشته است.

سبب نزول

چند آیه‌ی اول شأن نزول خاصی دارند که بدین قرار می‌باشد:

پس از واقعه‌ی بدر و احد، گروهی از یهودیان پیرامون مدینه به سرکردگی «کعب ابن اشرف» و «حُیّی بن اخطب» به مکه آمدند و با سران مکه دیدار نمودند و اظهار داشتند که می‌خواهیم با شما پیمان همکاری و اتحاد علیه محمد (ﷺ) و پیروانش ببندیم و حاضریم در این راستا به شما کمک جانی و مالی نماییم. مشرکان مکه گفتند: ما به شما اعتقاد نداریم. زیرا هر چه باشد شما اهل کتاب هستید و امکان دارد روابطی با محمد (ﷺ) و یارانش داشته باشید و بعید نیست که شما همه‌ی طوایف اهل کتاب با همدیگر جمع گردید و سر فرصت ما

را از بین ببرید. برای این که نسبت به شما اطمینان حاصل نمایم، باید بتان ما را سجده نمایید. این بدبختان اهل کتاب بودند و می دانستند که بت پرستی در دین الهی کاری نکوهیده و کفر است، اما باز هم از سر عناد و جلب منافع دنیوی، جلوی بتان به سجده افتادند و بدین وسیله وفاداری خود را به مشرکان مکه اعلام نمودند. ابوسفیان رضی الله عنه از آنان سؤال نمود که شما اهل کتاب هستید و از خیلی چیزها اطلاع دارید، پس به ما بگویید راه ما بهتر است یا راهی که محمد صلی الله علیه و آله در پیش گرفته است؟ چون او دیگران را به عبادت و بندگی یک خدا دستور می دهد و بتان ما را معیوب و ناقص می فهمد و با این کار سبب تفرقه بین اقوام و خانواده ها شده است. اما ما بر همین دین اجدادی خود گامزن هستیم و علاوه بر آن، مجاور بیت الله هستیم و حجاج را آب می دهیم و به مهمان نوازی می پردازیم. یهودیان علیرغم یقین به حقانیت دین پیامبر اسلام، گفتند: دین شما از دین آنان بهتر است.

آیه های مورد بحث راجع به همین عمل منافقانه ی اهل کتاب در مکه، نازل شد. ^(۱)

از این کسان که در قبال حقایق و واقعیت ها مانند کعب بن اشرف و حیی بن اخطب منافقانه عمل می کنند و صرفاً به خاطر کسب منافع دنیوی، حقایق را در پرده ی دروغ قرار می دهند، بسیاریند. علمایی داریم که جهت ارتقا در پست های مهم به مذهب فروشی می پردازند و دست دوستی به اجانب و بیگانگان داده اند و در مقابل سؤالات آنان، جواب هایی می دهند که آنان خوش شان بیاید. رخ کلام الهی در این آیات فقط متوجه کعب بن اشرف و حیی بن اخطب نیست، بلکه تمام افراد مشمول می باشند که اگر به این کار شرم آور و ایمان سوز پردازند، مانند کعب بن اشرف و حیی بن اخطب مورد نفرین خداوندی قرار می گیرند.

تفسیر و تبیین

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ... (۵۱)

الم تر الى الذين اوتوا نصيباً من الكتاب... - آیا ندیدی (تو ای پیامبر ﷺ) یا ای مخاطب) ...؟

«نصیباً من الكتاب» یعنی نصیباً من التوراة. یعنی اینان در «تورات» مهارت کافی داشتند و افرادی چون کعب بن اشرف حتی بر علم خود ناز می کردند و در دور و بر حجاز عالم تر از عبدالله بن سلام و عبدالله بن صوری و کعب بن اشرف و حیی بن اخطب در دین یهود وجود نداشت. از میان اینان، عبدالله بن سلام رضی الله عنه با عده ای دیگر مشرف به اسلام شدند و گروهی دیگر مانند کعب بن اشرف و حیی بن اخطب به حال خود باقی ماندند و به این اکتفا نکردند، بلکه چنان که آوردیم بتان را سجده کردند و دین کفار را بر دین اسلام ترجیح دادند. این آیه زنگ خطری است برای مسلمانان که از این نوع مذهب فروشی ها برکنار باشند و گر نه داغ ننگی که بر یهودیان زده شده است، بر آنان هم زده خواهد شد.

يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ - این بدبختان به خاطر طمع دنیوی نزد مشرکان می روند و به «جبت» و «طاغوت» ایمان می آورند.

مقصد از «جبت» و «طاغوت»

درباره ی این دو لفظ مفسران شش قول دارند:

۱. به جز خداوند متعال هر چیزی که مورد بندگی قرار گیرد، «جبت» و «طاغوت» است. از قبیل سنگ، بت، درخت، خورشید، انسان و... تمام این ها جبت و طاغوت می باشند و باعث دخول به جهنم می گردند؛ اگر چه به ظاهر خوب باشند و به ذات خود نقصی نداشته باشند. اما به استقلال مشکل گشا فهمیدن و عبادت کردن شان، آن ها را در زمره ی جبت و طاغوت قرار می دهد.
۲. طبق قولی «جبت»، در اصل «جبس» بوده که بعدها «سین» به «ت» بدل

شده است. «جبس» به معنای خبیث و مردود و ناقص است. «طاغوت» از طغیان به معنای زیاده روی در معصیت و سرکشی است. پس معنای آیه چنین می شود: آنان به چیزی پست و ناقص که بت ها هستند؛ ایمان می آورند و به اشیا بی که باعث طغیان آن ها می گردند، اعتقاد دارند و آن شیاطین هستند.

۳. منظور از «جبت»، بتان و هر غیر الله که عبادت شود، است و از «طاغوت»، گماشتگان بتخانه ها و متولیان قبور مراد می باشند.

۴. «جبت» به معنای کاهن و نجومی و «طاغوت» به معنای ساحر است.

۵. در این آیه مراد از «جبت»، حی بن اخطب و مراد از «طاغوت»، کعب بن اشرف می باشد.

۶. «جبت» و «طاغوت» نام دو بت بودند که یهودیان آن ها را برای جلب رضایت قریش سجده کردند.

بهترین توجیه، اولی است که مفهوم عام تری دارد. یعنی هر چیزی که انسان به جز خداوند متعال به عبادت و پرستش آن میل نماید، «جبت» نام دارد. مانند بت، سنگ و درخت و غیره و آن چه که او را به گمراهی سوق می دهد، «طاغوت» می باشد. مانند پادشاهان و حکامی که مردم را به زور به کفر و شرک و رسوم بد و معاصی وامی دارند و نیز مرشدی که مریدانش را به بدعات و رسوم جاهلی سفارش می نماید. ساحر و کاهن نیز طاغوت به شمار می روند. (۱) به نظر بنده این توجیه جامع تر و بهتر است.

ضمناً از این آیه ی کریمه ثابت گردید که تنها علم باعث نجات انسان نمی شود، چه بسا، علم موجبات گمراهی آدمی را فراهم می سازد. به عبارت دیگر: علم دارای دو جنبه است؛ گاهی به نفع انسان و گاهی به ضرر او تمام می شود. چنان که «قرآن کریم» همین دو جنبه را داراست. (۲) پس هیچ کس نباید

۱- رک: روح المعانی: ۷۴/۵-۷۳ - تفسیر کبیر: ۱۲۸/۱۰.

۲- در حدیث آمده: «وَالْقُرْآنُ حُجَّةٌ لِّكَ أَوْ عَلَیْكَ» (قرآن در روز قیامت یا به نفع تو گواهی می دهد یا علیه تو.) [و این بستگی به چگونگی عمل شخص بر قرآن کریم دارد] (به روایت مسلم در صحیح

به علم خود بنزد و خود را از همه چیز مستغنی بیندارد، بلکه لازم است که بر آن عامل و گامزن باشد و وجود باارزش خویش را جهت جلب منافع دنیوی، به پای خوکان نریزد. در این آیه کعب بن اشرف و حیی بن اخطب نمونه های بارز چنین دانشمندانی معرفی شده اند که در علم نظیر نداشتند ولی به سبب خود فروشی، لعنت خداوندی کسب کردند.

در جایی دیگر از «قرآن»، این چنین عالمانی به خُرانی تشبیه داده شده اند که بار کتاب حمل می نمایند: ﴿كَمْثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَارًا﴾ [جمعه: ۵]. «بلعم باعورا»، نمونه ی دیگری از این گونه عالمان بود که به خاطر جلب منفعت دنیوی، علیه موسی عليه السلام بپا خواست و کارش به رسوایی انجامید. (۱)

وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا - به ابوسفیان جواب می دهند که دین شما بهتر است!

اولئك الذين لعنهم الله - «لعنت» در لغت به معنای «بعد عن رحمة الله» است. وقتی که می گوئیم «فلانی ملعون است»، یعنی از رحمت خداوند متعال محروم می باشد. «ملعون» مترادف لفظ کافر است. چون کافر همان است که از رحمت خداوند متعال محروم می باشد. پس همانطور که لفظ «کافر» کلمه ی سنگینی است، لفظ لعنت هم لفظ سنگینی است. در حدیث نبوی (علی قائلها الصلاة والسلام) هست:

«شخصی که بر کسی لعنت می فرستد، این لعنت به آسمان ها صعود می کند [و دور تا دور آن را گشت می زند تا راهی برای خود پیدا نماید. اگر شخص گوینده بی مورد و بدون حق، بر شخص مورد نظرش لعنت فرستاده باشد، لعنت مذکور در آسمان جایی برای خود نمی بیند] و دروازه ی آسمان به رویش بسته می شود. باز به زمین برمی گردد دروازه های زمین هم به رویش بسته می گردد. وقتی جایی نمی بیند، به سوی شخص لعنت شده می رود، اگر او محل لعنت باشد به وی می چسبد و اگر نه، پس یکسره به گوینده ی خود برمی گردد». (۲) زیرا دیگر نه در آسمان و نه در زمین جایی ندارد و شخص

→ از ابو مالک اشعری رحمته الله مرفوعاً: طهارة / باب ۱، ش ۱ (۲۲۳) - و ترمذی در سنن: دعوات / باب ۹۱، ش ۳۵۱۷.

۱- قصه ی «بلعم بن باعور» را مفصلاً در «سوره ی اعراف» خواهید خواند؛ ان شاء الله.

۲- به روایت ابو داود در سنن از ابو درداء رحمته الله: کتاب الادب / باب ۵۳ «فی اللعن»، ش ۴۹۰۵.

لعنت شده قابل لعنت نبوده است و بنابراین تنها جایش خود گوینده است و بس. عود کردن کفر یا لعنت بر گوینده، بدین معنا است که ملعون و کافر خودش است نه کسی دیگر. (۱)

در یکی از سفرهای آن حضرت ﷺ چنین پیش آمد که شتر زن یک صحابی حرکت نمی کرد. پس از تقلاهای زیاد آن زن گفت: «برو ملعون! - یا: برو! خدایا لعنتش کن!» - رسول الله ﷺ پس از شنیدن این سخن به او دستور داد فوری از شترش پایین بیاید و بارهایش را از پشت شتر بردارد و بر شتران دیگر حمل نماید. آن گاه فرمود: «این شتر ملعون است و نباید یک ملعون به همراه خود داشته باشیم.» (۲)

خلاصه لعنت کردن هیچ مخلوقی جایز نیست. حتی لعنت کردن خوک و سگ هم جایز نیست، چه برسد به لعنت سنگ، چوب، زمین، آسمان و انسان.

لعنت بر چه کسانی جایز است؟

در میان موجودات، فقط سه دسته هست که لعنت بر آنها جایز است:
۱. ابلیس با همه لشکریانش؛ زیرا ملعونیت او به نص قطعی «قرآن» ثابت است.

۲. کسی که به کفر مرده است و از این بابت اطمینان داریم. مانند ابو جهل و فرعون و امثالهما. لعنت بر چنین کسانی پس از مرگ جایز است. البته قبل از مرگ جایز نیست؛ زیرا مطمئن نیستیم که آیا با کفر می میرد یا خیر. و نیز بر کسی

۱- در روایت دیگری نیز آمده که یکی باد را لعنت کرد. رسول الله ﷺ فرمودند: «آن را لعنت مکن زیرا باد مأمور خداوند است. هر کس چیزی را که اهل لعنت نیست، لعنت کند. آن به خود وی بر می گردد.» (به روایت ترمذی در سنن از ابن عباس رضی الله عنه: البر و الصلة/ باب ۴۸ «ما جاء فی اللعنة»، ش ۱۹۷۸ - و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۵۳ «فی اللعن»، ش ۴/۴۹۰۸).

۲- به روایت مسلم در صحیح از عمران بن حصین و ابوبرزه اسلمی با الفاظ مختلف: البر و الصلة و الآداب/ باب ۲۴ «النهی عن لعن الدواب و غیرها»، ش ۸۰ الی ۸۳ (۲۵۹۵ و ۲۵۹۶) - و ابوداود در سنن: ج/ها باب ۵۵، ش ۱/۲۵۶۱ - و نسایی در سنن کبری: سیر/ باب ۱۴۰ «لعن الابل»، ش ۸۸۱۶ و مثل آن، ش ۸۸۱۵.

که یقین داریم به کفر می‌میرد، لعنت جایز است؛ مانند ابلیس که خداوند متعال از این موضوع خبر داده است. پس به غیر از ابلیس لعنت کردن دیگران ولو این‌که کافر باشند قبل از مردن جایز نیست.

۳. لعنت کردن بر گروهی که فاسق و ظالم باشند؛ بدون تعیین فردی از افراد آن. مثلاً بگوییم: «لعنت خداوند متعال بر ظالمان باد». گروه سارقان؛ گروه مبتدعان، گروه لوطیان و گروه زانیان و... همه‌ی این‌ها بدون تعیین فردی خاص می‌توانند مورد لعنت قرار گیرند. در احادیث لعنت بر گروه شراب خواران و رباخواران و غیره از آن حضرت ﷺ ثابت شده است. اما لعنت بر یک شخص معین از آن‌ها خیر. فقها نوشته‌اند که اگر یکی بر دیگری لعنت فرستاد، گویا معنای او را کشته است و آن شخص نزد خداوند متعال از گوینده‌ی لعنت مطالبه‌ی خون‌بهایش را می‌کند، زیرا لعنت هم‌طراز کفر است. پس باید تا حد توان از لعنت کردن دیگران پرهیز نماییم، حتی از لعنت کردن حیوانات.

وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهَ فُلَانٌ تَجَدَّلهُ نَصِيرًا - آن هنگام که تازیانه‌ی لعنت خداوند متعال بر آنان نشست، کسی قادر نیست از زخم شوم آن نجات‌شان دهد؛ نه پیامبری نه فرشته‌ای و نه قدرتی دیگر.

أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ... (۵۳)

ام لهم نصیب من الملك... - لفظ «ام» که در آغاز این آیه وجود دارد، به اعتبار نحوی که از کدام نوع است، سه احتمال دارد:

۱. این عبارت در اصل بدین نحو بوده است: «أَلَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ». پس در این صورت «میم» فقط صله است و اصلش همان همزه می‌باشد.
 ۲. «ام» متصله است به سبیل استفهام.
 ۳. منقطعه است از کلام قبلی به طریق استفهام انکاری.
- قول سوم از دوتای قبلی صحیح‌تر است.^(۱) در این صورت معنی چنین

می‌شود: آیا برای یهودیان بهره‌ای از پادشاهی و سلطنت خداوند متعال وجود دارد؟ هرگز! یعنی: «لیس لهم من الملك». در این آیه محذوفی وجود دارد که مقدراً چنین می‌شود: «ام لهم نصیب من الملك لو كان لهم نصیب من الملك فاذا لا یؤتون الناس نقیراً». یعنی اگر واقعاً حصه‌ای از مالکیت و پادشاهی داشتند، به اندازه‌ی هسته‌ی خرمايي به دیگران نمی‌دادند.

این آیه در واقع توهینی از طرف خداوند متعال برای یهود می‌باشد. می‌فرماید: اینان که نزد مشرکان می‌روند، مگر صاحب ثروت و پادشاهی می‌شوند؟ نه‌خیر و اگر هم بشوند، به‌قدری بخیل هستند که ذره‌ای از آن را به کسی نمی‌دهند. کسانی هستند که اصلاً شایستگی حکومت و پادشاهی ندارند و گر نه، دین خود را در عوض مال دنیا و سلطنت نمی‌فروختند.

«نقیراً» ماده‌اش از «نقره» است یعنی سوراخ. به منقار زدن مرغ بر زمین برای برداشتن چیزی نیز «نقره» می‌گویند (نقرة الدیک). در این جا به معنی نقطه‌ای به شکل دایره است که در پشت هسته‌ی خرما وجود دارد و کنایه از چیز کم است.

سلطنت و اقسام آن

برای این که بدانیم منظور از «ملك» در این آیه چیست، لازم است اقسام ملك و سلطنت را بدانیم.
ملك بر سه قسم است:

۱. ملك على الظواهر؛ نمونه‌ی آن، سلطنت پادشاهان دنیاست که فقط به ظاهر مردم و مملکت، سلطنت و فرمانروایی دارند.

۲. ملك على البواطن؛ یعنی سلطنتی که پایه‌های آن بر قلوب مردم نهاده شده و ریشه‌های آن در دل و جان مردم رسوخ نموده است. مانند سلطنت علما و مشایخ و مصلحان دینی بر عموم. پادشاهان ظاهری بر ظاهر مردم حکومت می‌کنند، اما اولیاء الله و علما در باطن مردم راه دارند و مردم از آنان جهت کارهای معنوی و مسایلی که مربوط به دین و آخرت باشد، استمداد می‌جویند

و تنها سلطنتی است که تا قیامت دوام می‌یابد. مثلاً نفوذ معنوی و علمی امام ابوحنیفه رحمه الله و امام شافعی رحمه الله و امثالهما که قرن‌ها پیش مرده‌اند، تا هنوز در قلوب میلیون‌ها نفر وجود دارد و مردم با دل و جان آنان را دوست دارند؛ به طوری که اگر نزد آنان از امام‌شان بدگویی شود، مانند گرگ به دفاع بر می‌خیزند. این همان تسلط باطنی است که ائمه‌ی مذکور و سایر ائمه‌ی دین در باطن پیروان دارند.

۳. ملک علی الظواهر و البواطن؛ این نوع سلطنت فقط برای پیامبران علیهم السلام بوده است. (۱)

در این آیه منظور از ملک، ملک ظاهری و دنیوی می‌باشد.

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ... (۵۴)

در این آیه، کینه و حسادت اهل کتاب را نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله و اسلام بیان می‌فرماید.

ام یحسدون الناس - در این جا «ام» منقطع است و به معنای «بل» می‌باشد. مراد از «الناس»، رسول الله صلی الله علیه و آله و اتباع او هستند.

علی ما آتاهم الله من فضله - روشن می‌فرماید علت حسادت آنان، نبوتی که به پیامبر داده شده و دین و «قرآن» و نویدهای خوشی که به مسلمان عنایت گردیده و علاوه بر آن، انعامات و ارفاقاتی دیگر که مخصوص مسلمان شده، می‌باشد. مثلاً در عوض یک تسبیح این قدر ثواب می‌رسد و غیره. یهودیان که چنین می‌بینند، آتش حسادت در وجودشان شعله ور می‌گردد.

منظور از «فضل»، نبوت، دین، «قرآن» و اسلام است. روی همین اساس خواجه مجدد الف ثانی رحمه الله می‌فرمود: ما فضلیانیم و بدون فضل الهی به صرف کسب خود، به جایی نمی‌رسیم، بلکه به برکت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بر ما فضل الهی شامل شده است که از همه‌ی امم برتری پیدا کرده‌ایم.

فقد أتينا آل إبراهيم الكُتُب - می فرماید: برای ما فرق نمی کند که دچار حسادت شوند یا نه، بگو از حسادت بمیرید. ما به آل ابراهیم هم نعمت داده ایم....
در این جا منظور از «آل ابراهیم»، رسول الله ﷺ می باشد و از «کتاب»، «قرآن» و از «حکمة»، حدیث نبوی است.

وأتيناهم ملکا عظیماً - مقصود، پادشاهی باطنی و ظاهری است. سلطنت باطنی مشخص است و سلطنت ظاهری به این صورت که پس از او، خلفای بر حقش بر بیش از نصف جهان چادر تصرف انداختند و بر آن حاکم گشتند.

فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ... (۵۵)

فمنهم من آمن به و منهم من صد عنه ... - «مِنْ» بعضیه است و مرجع ضمیر «هم»، «ناس» و مرجع ضمیر «به»، «آل ابراهیم» است. ضمیر «عنه» (در «من صد عنه») به «آل ابراهیم» برمی گردد. مراد از آل ابراهیم، رسول اکرم ﷺ است. یعنی از آنان کسانی وجود دارند که به رسول الله ﷺ ایمان آوردند و کسانی دیگر هستند که از ایمان آوردن به ایشان علیهم السلام خودداری ورزیدند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَقَدْ أَتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكُتُبَ وَالْحِكْمَةَ وَأَتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ - از این آیه ی کریمه معلوم شد که در میان کمال باطنی و ولایت و سلطنت ظاهری منافاتی نیست. (۱)

احقر می گوید: به طور مثال این دو سلطنت در حضرت سلیمان علیهم السلام و پدر محترمش حضرت داود علیهم السلام و در خلفای راشدین و بسیاری دیگر جمع بودند. البته هر هوسناکی نمی تواند هر دو را جمع کند. به قول شاعر:
در کفی جام شریعت در کفی سندان عشق هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا ط كُلَّمَا نَضِجَتْ

هر آینه کسانی که کافر شدند به آیات ما، در خواهیم آورد آنان را به آتش. هرگاه که پخته گردد

جُلُودُهُمْ بِدَلْنِهِمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ط إِنَّ اللَّهَ

یوست‌های‌شان، در عوض آن پیدا می‌کنیم برای‌شان پوست‌هایی غیر از آن تا بچشند عذاب را. هر آینه الله

كَانَ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿٥٦﴾ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

غالب و با حکمت است • و کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند.

سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ط

به‌زودی واردشان می‌کنیم در بوستان‌هایی که می‌رود زیر آن جوی‌ها؛ جاویدان و تا ابد در آن جا می‌مانند.

لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَ نُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا ﴿٥٧﴾

برای آنان آن جا هست زنان پاکیزه، و واردشان می‌کنیم زیر سایه‌ی گوارا و راحت •

ربط و مناسبت

در طی آیه‌های گذشته خداوند متعال مکر و حيله‌های اهل کتاب را همراه با فساد اعتقادی و عملی آنان بیان فرمود.

در این دو آیه، سزای اخروی نافرمانان اهل کتاب را که پس از دعوتی که به آنان داده شد، بر کفر خود اصرار ورزیدند و ایمان نیاوردند و پاداش کسانی را که از کفر والحاد دست کشیدند و مؤمن کامل شدند، بیان می‌نماید.

تفسیر و تبیین

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا... (۵۶)

ان الذين كفروا بآياتنا... - منظور از «آیات»، دستورات و گفتارهای خداوند کریم است. «سوف نصليهم ناراً»، بیان سزای اخروی آنان است که در آتش انداخته

می شوند. اما آیا با یک بار سوختن کارشان یکسره می شود و از بین می روند؟ این سؤالی است که در دنباله‌ی این آیه به آن جواب داده شده است.

كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بِدَلْنِهِمْ جُلُودًا غَيْرَهَا - هرگاه که پوست‌شان سوخت، پوست دیگری بر آنان می‌پوشانیم و این کار برای همیشه ادامه پیدا می‌کند!

ضمیری که در لفظ «غیرها» وجود دارد، به طرف «جلود» راجع است. «نَضِجَ»، به پختن و کباب کردن چیزی می‌گویند. «نَضِجَ» به گوشت کباب شده می‌گویند. یعنی همانطور که گوشت بر اثر حرارت آتش می‌پزد و کباب می‌گردد، پوست دوزخیان هم در آتش جهنم که به مراتب سوزان‌تر از آتش دنیوی است، کباب می‌شود و از بین می‌رود. ولی کار به این جا خاتمه نمی‌یابد، بلکه پوستی دیگر به جای پوست سوخته شده بر بدن آنان پدید می‌آید و عذاب از سرگرفته می‌شود.

حکمت در تبدیلی جلود

تعویض پوست‌ها یکی از شیوه‌های تجدید عذاب در دوزخ می‌باشد که به سبب آن زجر کشیدن دوزخیان سخت‌تر می‌گردد و برای همیشه ادامه پیدا می‌کند.

حالا باید دانست که حکمت این کار چیست. خداوند متعال می‌فرماید:

لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ - یعنی «تبدیل جلود» برای این است که مزه‌ی دردناک عذاب را برای همیشه و بدون قطع بچشند. معلوم است که اگر جایی سوخته گردد، در دفعه‌ی بعد که حرارت آتش به آن بخورد، دردش کمتر خواهد بود؛ به‌طوری که اگر جایی را داغ نمایند و بار دیگر روی آن آتش بگذارند دردی احساس نمی‌شود؛ زیرا بافت‌ها مرده‌اند و خونی در آن قسمت وجود ندارد. در دوزخ نیز اگر به یک بار سوختن و کباب شدن پوست اکتفا شود، عذاب‌های مکرر دیگر تأثیری نخواهد داشت. بنابراین، پس از هر بار سوختن پوست جدیدی درست می‌شود و درد و رنج سوزش به یک میزان قرار می‌گیرد.

حضرت معاذ بن جبل رضی الله عنه در تفسیر این آیه می فرماید: «پوست های دوزخیان در مدت هر یک ساعت، صد بار عوض می گردد». (۱) مسلم است که در هر دقیقه از شصت دقیقه بیش از یک بار این کار صورت می پذیرد و این ناشی از قدرت کامله ی خداوند متعال است.

حسن بصری رضی الله عنه می فرماید: «تاکل النار کل يوم سبعین الف مرة؛ كلما اکلتهم قيل لهم عودوا! فیعودون کما کانوا» (۲) (آتش جهنم، هر روز هفتاد هزار بار پوست دوزخیان را می سوزاند و پس از هر بار سوختن به آنان گفته می شود: به حالت اولیه برگردید! به محض این دستور همه ی به حالت قبلی برمی گردند).

پس عذاب دوزخیان از حد تصور بیرون است؛ زیرا در مورد خفیف ترین عذاب جهنم از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمودند:

«ان اهل النار عذاباً، رجلٌ فی اخص قدمیه جمرتان، یغلی منهما دماغه کما یغلی الرجل بالقمقم». (۳) (راحت ترین دوزخی از لحاظ عذاب کسی خواهد بود که زیر کف دو تا پایش، دو تا اخگر آتش گذاشته شده است که به سبب آن مغزش به جوش می آید، چنان که دیگ با صدای قلقل به جوش می آید)!

ان الله کان عزیزاً حکیماً - «عزیز» به معنای غالب و زبردست است و «حکیم» یعنی با حکمت. یعنی خداوند متعال در هر کاری غالب است؛ می تواند در هر لحظه ای که بخواهد نافرمانان را مجازات نماید. اما تا قیامت صبر می نماید و به آنان مهلت می دهد و این کارش مبنی بر حکمت است و می داند که آنان از حیطه ی قدرت او خارج نمی گردند. و این دال بر بی پروایی خداوند متعال می باشد. با این تفصیل حماقت خواهد بود که حقایق دنیای پس از مرگ، مورد انکار قرار

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۶۳/۳، ش ۵۵۳۱ - و طبرانی در معجم - و ابن مردویه (دُرّ منثور: ۱۷۴/۲).

۲- به روایت طبری در تفسیر: ۱۴۵/۴، ش ۹۸۴۲ - و بیهقی (تفسیر مظهری: ۱۴۵/۲).

۳- به روایت بخاری در صحیح از نعمان بن بشیر رضی الله عنه: کتاب الرقاق / باب ۵۱ «صفة الجنة و النار»، ش ۶۵۶۱ و ۶۵۶۲ - و مسلم در صحیح: کتاب الايمان / باب ۹۱ «أهل النار عذاباً»، ش ۳۶۱ الی ۳۶۶ (۲۱۱ الی ۲۱۳) - و ترمذی در سنن: «فی صفة جهنم» / باب ۱۲ و گفته: «هذا حدیث حسن صحیح».



گیرد. کسی که گمان می‌کند پس از مرگ برای مرده هیچ اتفاقی نمی‌افتد و عذاب‌ها و شکنجه‌ها و خوشی‌ها، همه موهوم و تراویده‌ی تصورات هستند، کافر است و این گمانش از افکار کفرآمیز سرچشمه می‌گیرد. مسلمان باید به این وعده و وعیدها معتقد و برای سامان دادن آخرت خویش آماده و عامل باشد.

دو واقعه‌ی عبرتناک

علامه قرطبی رحمته الله در یکی از کتاب‌هایش که شیخ عبدالوهاب شعرانی رحمته الله بر آن شرح نگاشته، چنین می‌نویسد: دو نفر از این امت غالباً در مصر، بر سر دیواری نیمه تمام اختلاف کردند. یکی از این دو نفر، دو - سه ردیف از دیوار را بسته بود که آن دیگری آمد و ادعا نمود این زمین مال من است و تو بی‌اجازه دیوارت را در محدوده‌ی من بنا نهاده‌ای. آتش اختلاف شعله ور گردید و مردم از هر طرف هجوم آوردند. مردم به آن دو گفتند که یک وجب زمین اینقدر ارزش ندارد که می‌بایست به سبب آن در میان خود اختلاف و کینه به وجود آورید. بیایید و از این دو راه یکی را انتخاب کنید: یا عفو پیشه گیرید و یکی از شما این مقدار زمین را به دیگری بدهد یا این‌که نزد قاضی بروید و مسأله‌تان را با او در میان بگذارید تا در روشنی کتاب خداوند، در میان شما فیصله نماید. هنوز مردم از نصیحت و ارشاد آنان خاموش نشده بودند که آجری از آجرهای دیوار، به سخن در آمد و مردم را چنین مخاطب ساخت: اختلاف نکنید و نصیحت مرا گوش کنید! همه‌ی مردم به حیرت فرو رفتند. آجر ادامه داد: من پادشاهی بوده‌ام که به اندازه‌ی هزار سال پادشاهی نمودم و در این مدت بر هزار شهر حکومت کردم. اما بالاخره جام مرگ را سرکشیدم و مرا دفن کردند. به مرور زمان اجزای بدنم از هم پاشیده و با خاک یکسان گشت. زمانی کوزه‌گری جهت تهیه‌ی خاک و گل، اجزایم را که تبدیل به خاک شده بودند با خود برداشت و از آن‌ها دیگ و کوزه درست کرد. پس از آن به مدت هفتاد سال بر بالای شعله‌های آتش قرار گرفتم و مردم برای پخت و پز از من

استفاده می‌کردند تا این‌که بار دیگر شکسته و ریزه‌ریزه شدم. پس از گذشت هزار سال یکی مرا به آجر تبدیل نمود و بالاخره در این دیوار نصب شده‌ام. هان ای مردم! بدانید و گول دنیای فانی را نخورید که به اندازه‌ی پشیزی ارزش ندارد، و دامن اختلاف را از میان خود برچینید.... مردم به گریه در آمده بودند و از این واقعه‌ی عجیب و عبرت‌ناک از خود بی‌خود شده بودند.

این حادثه، کرشمه‌ای از قدرت خداوند متعال است که گاهگاهی آن را به بندگانش می‌نماید تا هم بی‌اعتباری دنیا را درک کنند و هم به قدرت بی‌پایانش پی ببرند و بدانند که هر قدر اجزای مخلوقات از هم پاشیده گردد، قادر است آن‌ها را جمع سازد و به هیأت اولی برگرداند.

در قرون میانه‌ی تاریخ اسلام، در بغداد دانشمندی می‌زیست که منصب قضاوت را عهده‌دار بود. اما بر خلاف مقتضای عملش، به علم خود می‌نازید و همیشه پر از غرور بود. باغی سرسبز و سرشار از انواع درختان میوه داشت که همیشه دوستانش را به آنجا دعوت می‌کرد و مدت‌ها در باغ دور هم می‌نشستند و می‌خوردند و می‌ریختند. این کارها او را از یاد خداوند متعال کاملاً غافل ساخته بود. در یکی از روزها که سفره‌ی میهمانی در باغ گسترده و جلسه‌شان گرم شده بود، ناگهان مردی ناآشنا به مجلس‌شان درآمد و نزدیک قاضی نشست. قاضی از او پرسید: کیستی و برای چه آمده‌ای؟ گفت: مردی بدهکار من است، اما آن را انکار می‌کند. قاضی گفت: باید وامدار را نزد قاضی می‌بردی تا قاضی برای او وقت جلسه مقرر می‌نمود. جواب داد: پیش قاضی رفته‌ام و قاضی مدت هم مقرر کرده است، اما او باز هم روی گردانی می‌کند. قاضی گفت: شاید مدت مقرر شده برایش کم بوده است. به او بیشتر فرصت می‌دادی. آن مرد گفت: بیش از پنجاه سال است که به او فرصت داده شده است، آیا باز هم برایش کافی نیست؟ قاضی لحظه‌ای در تعجب فرو رفت، اما به فراست دریافت که این موضوعی معمولی نیست و لحظه‌ای بعد حقیقت را دریافت...! عرق از پیشانی‌اش چکیدن گرفت و ترس سراسر وجودش را تسخیر

نمود. بله، او دریافته بود که او کسی جز عزرائیل نیست. بی‌هوش نقش بر زمین شد. ناآشنا ناپدید شد. دوستانش بر سر و صورتش آب زدند و عاقبت او را به‌هوش آوردند. پرسیدند: چه خبر است؟ مگر این مرد چه کسی بود و چرا بی‌هوش شدی؟ قاضی در حالی که هنوز ترس‌اش فرو ننشسته بود، دربان را صدا زد و پرسید: این مرد از کجا آمده بود و به کجا رفت؟ دربان جواب داد: کسی از این جا نیامده و بیرون نرفته است. قاضی رو به دوستانش کرد و گفت: دوستان بشنوید! این ناشناس ملک الموت بود و با این کار به من فهماند که خداوند متعال پنجاه سال عمر به تو داده است و تمام نزد تو امانت بوده است. اما به قضاوت خویش مغرور و عمرت را به عیش و عشرت مشغول ساخته‌ای. او مرا متوجه کرد که دیگر وقت پس گرفتن امانت نزدیک است و باید هر چه زودتر آمادگی بگیرم. پس از این ماجرا، قاضی مال و باغش را در راه خداوند متعال صدقه نمود و خودش به گوشه‌ای رفت و به یاد الهی مشغول گشت و پس از ده سال چشم از جهان فرو بست.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ... (۵۷)

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ... - در این آیه، پاداش کسانی را بیان می‌نماید که به دعوت خداوند متعال لبیک گفتند و ایمان آوردند. خداوند متعال اینان را در باغ‌هایی از بهشت داخل می‌نماید که از زیر درختان سرسبزش نهرهای پاک در جریان است و ایشان در آنجا برای همیشه به خوشی خواهند زیست.

لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ - «مطهّرة» یعنی پاک و بی‌آلایش. یعنی برای آنان زنانی خواهند بود که از هر نوع گندگی دنیا پاک هستند؛ نه آب دهن می‌اندازند و نه بدن‌شان چرکین می‌گردد و نه دارای حیض هستند. از این عیوب و از همه‌ی امراضی که انسان در دنیا در معرض‌شان قرار دارد، پاک و صاف‌اند.

وَنُدْخِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا - «ظِلّ ظلیل» به سایه‌ی دایمی می‌گویند. «ظلیل»، به معنای دایم و همیشگی است و برای تأکید «ظِلّ» آمده است. مانند این قول عرب که

می گوید: «شمس شامس» یعنی خورشید همیشه روشن. و «لیل آلیل» یعنی شب بسیار تاریک.

نزد بعضی مقصود از «ظل ظلیل»، سایه ی عرش می باشد. یعنی قبل از این که آنان را به جنت ببریم، در روز محشر که گرمای آن طاقت فرسا خواهد بود، زیر سایه ی عرش می گیریم. سایه ی عرش از جنت بالاتر است. ربیع بن انس رضی الله عنه در توصیف سایه ی عرش می فرماید: «ظل عرش الذی لا یزول» (سایه ای که هیچگاه ناپدید نمی شود).

نزد برخی دیگر منظور از «ظل ظلیل» سایه ی جنت است که دایمی می باشد و هیچ گاه در آن گرمی و تابش ناراحت کننده نیست. روز که می شود نوری بر جنت تشعشع می کند که حرارت ندارد و برای شب، هوایی در آنجا خرامیدن می گیرد و این ها علامت های مشخص شب و روز در بهشت هستند و این دو علامت همراه با بوهای خوش و عطرها ی روح نواز خواهند بود. (۱)

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ

هر آینه الله به شما امر می فرماید که ادا کنید امانت ها را به سوی اهل آن ها و (امر می فرماید که) وقتی حاکم شدید

بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ

میان مردم، حکم به راستی کنید. هر آینه الله به چیز نیکو امر می کند شما را. هر آینه

اللَّهُ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا

● الله شنوا و بیناست

ربط و مناسبت

در آیه ی دوم از آیه های قبل بشارت بزرگی برای مؤمنان وجود داشت که

۱- بخوانید سخنان دیگری از امام رازی و علامه سید آلوسی را در همین زمینه (تفسیر کبیر: ۱۳۷/۱۰ - روح المعانی: ۸۰/۵).

همانا دخول به باغ‌های بهشت و حصول ازواج مطهره و سایه‌های همیشگی و آرام بخش بود. در این آیه اسبابی را بیان می‌نماید که شخص را شایسته‌ی چنین نعمت‌های جاودانی می‌نماید؛ البته در آن جا آن دسته از اعمال ضروری را بیان فرمود که مربوط به خود شخص هستند. در این جا اعمالی را متذکر می‌گردد که به دیگران تعلق دارند و باید مراعات گردند. هر دو دسته اعمال، باعث دخول به بهشت و سایه گرفتن در «ظل ظلیل» می‌گردند.

سبب نزول

کعبه الله در زمان قبل از اسلام نیز محبوب قلوب کفار مکه و سایر اطرافیان بود. کفار قریش به خدمت کردن بیت الله افتخار می‌کردند. زیرا اکثر قریب به اتفاق آنان وجود خداوند متعال را قبول داشتند، ولی به او شرک می‌ورزیدند و بتان را در حیطه‌ی قدرت خداوندی داخل می‌کردند. کسانی که به وجود خداوند متعال و آخرت ایمان نداشتند، عده‌شان بسیار کم بود. اعتقاد به خداوند متعال باعث شده بود که کعبه الله همچنان نزد آنان باعظمت باقی بماند؛ به‌طوری که خدماتی را که مربوط به بیت الله می‌شد، به شعبه‌های مختلفی تقسیم کرده بودند و عهده‌داری هر شعبه‌ای را به یکی از قبایل عرب داده بودند تا همه از این فضل بهره‌مند گردند. مثلاً مسئول آب دادن به حاجیان در خاندان رسول الله ﷺ بود و عهده‌دار آن حضرت عباس رضی الله عنه بود. وی با سیصد شتر، از طائف و کوه‌های آن آب لازم را فراهم می‌کرد و در مکه چاه‌هایی حفر نموده بود که این آب‌ها را در آن می‌ریخت و آب زمزم را با آن می‌آمیخت. نظافت و صاف کردن اطراف بیت الله، به عهده‌ی ابوطالب و کلیددار کعبه و صاف‌کننده‌ی داخل آن، عثمان بن ابی طلحه از قبیله‌ی بنی عبدالدار بود که روزهای دوشنبه و پنجشنبه آن را باز می‌کرد و پس از نظافت مردم را اجازه‌ی دعا و عبادت می‌داد.

با این نظام حاجیان مشرک و اهل کتاب در موسم حج از اطراف عربستان به

مکه می آمدند و مراسم حج را انجام می دادند و سپس می رفتند و اهل مکه هر یکی به وظیفه اش پای بند بودند.

این وضع تا چندین سال پس از بعثت آن حضرت علیه السلام نیز ادامه داشت. زمانی که پیامبر اسلام هنوز از مکه مهاجرت نکرده بود، روزی با چند نفر از اصحاب نزد عثمان بن ابی طلحه رفت و از او خواست تا دروازه‌ی کعبه را برای او بگشاید تا ساعتی به عبادت بپردازد. اما عثمان که تا آن زمان کافر بود از این کار خودداری ورزید و گفت: تو دین آبا و اجدادت و بتان را که معبودان ما هستند، توهین می کنی و من حاضر نیستم کلید کعبه را به تو بدهم یا دروازه را برای تو باز نمایم. عثمان درشتی می کرد، اما آن حضرت علیه السلام به نرمی با او سخن می گفت تا این که از گرفتن کلید ناامید گشت. در این لحظه به عثمان فرمود: تو امروز کلید کعبه را به من نمی دهی، ولی روزی فرا خواهد رسید که کلید کعبه به دست من خواهد افتاد و تو آن ها را از من می خواهی. عثمان خود می گوید: به رسول الله صلی الله علیه و آله گفتم: شاید آن روز قریش نابود می شود و تو بر آنان غالب می گردی؟ اما آن حضرت علیه السلام فرمود: خیر، بلکه آنان با عزت می گردند و اسلام زینت بخش زندگی شان خواهد گشت.

سال ها گذشت تا این که در سال هشت هجری، مکه‌ی مکرمه فتح شد و مسلمانان با شوکت و جلال اطراف کعبه گرد آمدند. آن حضرت (علیه الصلاة والسلام) کلیدهای کعبه را خواست. حضرت علی رضی الله عنه نزد عثمان بن ابی طلحه رفت و از او کلیدها را خواست. عثمان که از ترس چاره‌ای نمی دید کلیدها را به علی رضی الله عنه سپرد. دروازه‌ی کعبه باز شد و آن حضرت علیه السلام داخل شد و به عبادت پرداخت. هنگامی که می خواست از آنجا خارج شود، حضرت عباس رضی الله عنه التماس نمود تا کلیدها را به او بسپارد تا از دو جانب خادم کعبه باشد. حضرت علی رضی الله عنه نیز خواست تا کلیدها را به او بدهد. ناگهان آثار وحی بر جبین آن حضرت علیه الصلاة والسلام هویدا گشت و آیه‌ی مذکور (ان الله یامرکم ان تؤدوا الامنت الی اهلها...) نازل شد. آن حضرت علیه السلام عثمان بن ابی طلحه

را نزد خویش فرا خواند و به او یاد آور شد که یادست هست آن روز که کلیدها را از تو خواستم و به من ندادی، من به تو گفتم روزی خواهد آمد که کلیدها در دست من خواهد آمد و قریش هم به عزت و شرف نایل می‌گردد؟ آیا می‌توانی کلیدها را پس بگیری؟ عثمان گفت: نه، قادر نیستم. آن حضرت علیه السلام فرمود: عباس رضی الله عنه و علی رضی الله عنه از من کلیدها را خواستند، اما خداوند متعال به من دستور داد تا امانت را به اهلش بسپارم. پس خداوند متعال از میان همه، تو را مورد توجه قرار داده و خودت باید کلیدها را عهده‌دار گردی. وقتی که عثمان رضی الله عنه آیه را شنید، فوراً ایمان آورد و گفت: واقعاً پیش‌گویی شما درست از آب در آمد. آن حضرت علیه السلام کلیدها را در دست عثمان رضی الله عنه گذاشت و فرمود: «خذا خالداً تالداً» (بگیر کلیدها را که برای همیشه در نسل و اولاد تو باقی خواهد ماند).^(۱) و چنان‌که آن حضرت علیه السلام امر فرمود تا امروز هم کلیدداران کعبه، از نسل عثمان بن ابی طلحه رضی الله عنه هستند.

می‌گویند: حضرت گنگوهی رضی الله عنه روزی فضیلت نصرت مهدی را برای مردم خواند. وقتی که شاه رفیع الدین رضی الله عنه این حدیث را شنید به مکه رفت و شمشیری خرید و نزد کلیددار کعبه رفت و گفت این شمشیر مال من است و اسم من رفیع الدین فلان... است. می‌خواهم آن را نزد تو به امانت بسپارم و اگر مردانگی کنی به فرزندان وصیت کن تا آنان نیز به فرزندانش وصیت نمایند تا زمان مهدی این شمشیر را حفظ کنند تا به حضرت مهدی برسد. زیرا آن موقع من زنده نیستم و نمی‌توانم کمک نمایم. اما این هم یک نوع کمک خواهد بود. چون وقتی با این شمشیر به جهاد می‌پردازند، به من نیز ثواب می‌رسد. کلیددار گفت چطور می‌دانی که این شمشیر به مهدی می‌رسد؟ گفت: از این جا که آن حضرت علیه السلام وقتی کلیدها را به جد شما داد، فرمود: «خالداً تالداً» و یقین دارم که تا زمان مهدی فرا برسد، این کلیدها از دست شما خارج نمی‌گردد، پس این

۱- اسباب النزول واحدی: ۸۸ - ۸۷ - روح المعانی: ۸۴/۵ - ۸۳ - تفسیر مظهری: ۱۴۸/۲ - ۱۴۷ - تفسیر ابن کثیر: ۵۱۶/۱ - ۵۱۵ - البحر المحیط: ۲۷۷/۳ - ۲۷۶.

شمشیر هم به او خواهد رسید.

تفسیر و تبیین

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا... (۵۸)

...الامانت الى اهلها - در این جا منظور از «امانت»، کلید کعبه الله است که باید به اهلش - عثمان بن طلحه - داده شود.

لازم به گفتن است که این حکم تنها برای پیامبر ﷺ نیست، بلکه برای تمام حاکمان، اُمراء، قُضات، علما و عموم مسلمانان می باشد. آوردن صیغه ی جمع در این جا اشاره به این دارد که تو (پیامبر) و شما حاکمان، اُمراء، علما و عموم مسلمانان همه مأمورید که امانت ها را به صاحبان شان برگردانید. «امانت» را جمع نمود به این خاطر که تنها کلیدها مورد بحث و تأکید نیستند، بلکه اشاره دارد که بر هر انسانی برای دیگران حقوقی هست که ادای آن ها بر او واجب است و به نحوی از دیگران امانت دارد هر چه که باشد؛ کلید باشد یا چیزی دیگر. ضمناً از عموم الفاظ چنین بر می آید که هیچ کس از امانت فارغ البال نیست. بلکه هر کس از هر طبقه ای که باشد از زن و مرد و...، مطابق با وضعیت خویش، امانت دار است و امانت آن قدر مهم است که کم اتفاق می افتد که آن حضرت ﷺ در خطبه ها درباره ی امانت تأکید نکند و معمولاً این جمله را می فرمود:

«لا ایمان لمن لا امانة له ولا دين لمن لا عهد له»^(۱) (کسی که امانت دار نیست، ایمان ندارد و کسی که به عهدش پایبند نیست، دین ندارد).

۱- به روایت احمد در مسند از انس بن مالک رضی الله عنه: ۱۳۵/۳ - و طبرانی در معجم کبیر از ابو امامه و عبدالله رضی الله عنه: ۲۳۰/۸، ش ۷۷۹۸ و ۱۰/ش ۱۰۵۵۳ - وابن ابی شیبہ در مصنف: ۱۱/۱۱ - وابن حبان در صحیح (به ترتیب ابن بلبان فارسی): ۴۲۳/۱۰ - ۴۲۲، ش ۱۹۴ - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۳۵ «فی الامانات و ما یجب من ادائها الى اهلها»، ش ۵۲۵۴ - وابن عساکر در تاریخ کبیر دمشق (تهذیب تاریخ ابن عساکر): ۲۹۸/۵ - وابن عبدالبر در تمهید: ۲۱۳/۴ و ۲۲۲ و ۳۴۷/۶ - و...

اقسام امانت

به طور کلی امانت - چه دینی باشند چه دنیوی - بر سه قسم است؛ زیرا انسان در زمان حیات و زندگی خودش از سه حال خالی نیست: یا معامله‌ی او با پروردگار هست، یا با سایر مخلوقات یا با نفس خویش.

۱- رعایت امانت با پروردگار: بدین معنا است که تمام مأمورات خداوند متعال را انجام بدهد و از تمام منهیات او تعالی خودداری نماید و آن‌ها را ترک کند. حضرت ابن مسعود رضی الله عنه فرمودند: امانت در هر چیزی لازم است؛ در وضو، جنابت، زکات، روزه...

حضرت ابن عمر رضی الله عنهما می‌فرماید: تمام اعضای انسان نزد او از جانب خداوند متعال امانت هستند. پس استفاده‌ی صحیح مطابق با رضای پروردگار از همه‌ی آن‌ها، امانت‌داری است. اما استفاده‌ی نادرست از آن‌ها خیانت می‌باشد.

۲- امانت‌داری با سایر مخلوقات: صورت‌های زیادی دارد:

۱. پس دادن چیزهای دنیوی - اگر به عنوان امانت نزد کسی نهاده شوند.

۲. در کیل و وزن کمی نکردن.

۳. فاش نکردن عیب‌های مردم با دیگران.

۴. عدالت اُمرأ و عموم سرپرستان با زیردستان و رعیت خود.

۵. عدالت علما و دانشمندان با عموم مردم که آنان را به تعصبات باطله و ادار نکنند، بلکه به اعتقادات، اخلاق و اعمالی ارشاد و راهنمایی کنند که در دنیا و آخرت برای‌شان سودمند باشد و به نفع هیچ کس حتی برای خودشان، حق را کتمان نکنند.

۶. رعایت تمام حقوق زن و مرد برای یکدیگر.

۷. رعایت ضوابط ابلاغ برای مردم در تعلیم و تذکیر. یعنی کسی که مهمتم مدرسه است، در واقع امانت‌دار است. بنابراین، باید مدرسان و معلمان خوب بگمارد و هر یکی را با فن و مهارتش کتاب دهد و مدرسه را چنان اداره کند که طلبه و شاگردان به فسادهای اعتقادی و اخلاقی و عملی گرفتار نیابند. اگر کسی

امیر جماعت تبلیغی است، باید کسانی را به کار گیرد که شرایط تبلیغ را بدانند و دایره‌ی بیان و تذکیر را برای هریک از آنان در حد توان عملی او، تعیین و محدود نماید تا کار مقدس تبلیغ از افراط و تفریط مصون بماند و اگر نه مسئول خواهد شد.

۸. رعایت اهلیت و صلاحیت در به کارگیری نیروی انسانی در مناصب و پست‌های دینی و دنیوی مانند امانت، نیابت، تدریس، امارت، مدیریت و

۳- امانت‌داری انسان با نفس خود: بدین معنا است که باید چیزهایی را برای خودش اختیار کند که اصلح و سودمندتر باشند و به سبب غلبه‌ی شهوت و غضب نباید چیزهایی را اختیار کند که در دنیا و به خصوص در آخرت به ضرر او تمام شود.

امانت در تمام شئون از شئون‌های زندگی باید مراعات گردد و خیانت در تمام این امانات مذکور، عواقب وخیمی در پی دارد که گاهی به متلاشی شدن یک نظام کامل می‌انجامد؛ چون ضامن امنیت جهان و تمام نظام‌های موجود در آن، امانت‌داری است که منشأ عدالت است.^(۱)

در حدیث تصریح هست که:

«فَإِذَا ضُيِّعَتِ الْأَمَانَةُ فَانْتَظِرِ السَّاعَةَ» قال: كيف اضاعتها؟ قال: «إذا وسد الأمر إلى غير أهله فانتظر الساعة» (هرگاه امانت مورد خیانت قرار گیرد، منتظر وقوع قیامت باش. [سایل اعرابی] از چگونگی ضایع کردن امانت پرسید. آن حضرت (ص) در جواب فرمودند: «هرگاه امور و کارها در دست نااهلان قرار گیرد، منتظر قیامت باش».)^(۲)

و در حدیثی دیگر تصریح هست که:

«خیانت در امانت یکی از علامت‌های منافق است».^(۳)

وإذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل ... - خداوند متعال پس از بیان امانت که

۱- ر،ک: تفسیر کبیر: ۱۳۹/۱۰ - ۱۳۸.

۲- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: کتاب العلم/ باب ۲ «من سُئِلَ علماً و هو مشغُلُ فی حدیثه...»، ش ۵۹.

۳- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره ۲: کتاب الایمان/ باب ۲۵ «علامة المنافق»، ش ۳۳.

عبارت است از: ادای حق دیگری که بر شخص واجب است، در این قسمت از آیه ی کریمه، «حکم» را بیان می کند و آن عبارت است از: «امر به ادای حق شخص که بر دیگری واجب است.» خداوند متعال با این ترتیب بیان که اولاً به امانت داری دستور داد و سپس به عدالت و انصاف امر فرمود؛ این درس را به بندگان می فهماند که ترتیب صحیح این است که انسان در جلب منافع و دفع ضررها اول از نفس خود شروع کند و سپس به دیگران مشغول شود؛ چون «اصلاح نفس» از «تدبیر منزل» و «سیاست مدینه» مقدم است.

لازم به گفتن است که این دستور (تحکیم بالعدل) تنها برای پیامبر ﷺ نیست، بلکه حاکمان و قاضیان هم در حل و فصل اختلافات و تنازعات دو طرف و پرونده های متهمان، باید عدالت و انصاف را رعایت کنند و همچنین علما و مفتیان در قضاوت و دیگر مسایل دینی امانت داری و عدالت را رعایت نمایند. و چنان که در میان عوام معمول است اگر آنان برای حل و فصل اختلافات و تنازعات دو طرف، شخص ثالثی را به عنوان میانجی و داور تعیین می کنند، او هم باید عدالت را رعایت کند که در غیر این صورت خیانت کار به حساب می آیند.

إِنَّ اللَّهَ نَعْمَ يَعْظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعاً بَصِيراً - یعنی آنچه خداوند متعال شما را با آن مورد نصیحت قرار داده، برای تان بسیار خوب و نافع و مفید است؛ زیرا او شنوا و بینا است و به ما فی الضمیر آدمیان آگاه است و به حقیقت فریادها پی می برد. بنابراین، اصول و رموزی را که او تعالی ارایه می کند، در هر زمان و مکان و جامعه قابل قبول می باشد.

مرجع ضمیر «به»، وعظ (در «يعظكم») یا عدل (در «...ان تحكموا بالعدل») است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا...﴾ - اگر لفظ «امانت» عام تفسیر شود، پس در این آیه ی کریمه مشایخ کرام را هم امر است که

معارف، فیوض، برکات، مقامات و خلافت را هم به نااهلان ندهند وگرنه، مسئول خواهند شد. (۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي

ای مؤمنان! فرمانبرداری کنید از الله و فرمانبرداری کنید از پیغمبر و از فرمان

الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ

روایان از میان خودتان. پس اگر اختلاف کردید در چیزی، پس ارجاع دهید آن چیز را به طرف الله و

الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ

پیغمبر؛ اگر معتقد به الله و روز آخرت هستید. این بهتر است و

أَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾

● به اعتبار آخرت نیکوتر است ●

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند ذوالجلال جمیع مسلمانان را به امانت‌داری و رساندن آن به اهلش و نیز به رعایت عدل و انصاف در میان مردم در قضاوت، دستور داد. در این جا یکی از راه‌های شناخت امانت‌داری و پباداری عدل و انصاف را که همانا اطاعت از خداوند متعال و رسولش می‌باشد، معرفی می‌نماید. علاوه بر آن، راه حل مشکلات و مسایلی را که گاه و بیگاه دامن‌گیر انسان می‌گردد، بیان می‌فرماید. (۲)

۱- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمته الله: ۱۲۶/۲.

۲- برای این آیه سبب نزول آورده‌اند. امام بخاری و امام مسلم رحمتهما الله از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می‌کنند که این آیه در مورد عبدالله بن حذافه نازل شده است که آن حضرت رضی الله عنه او را در سریره‌ای فرستاد. (ر.ک: صحیح بخاری: تفسیر القرآن / سورة النساء / باب ۱۰، ش ۴۵۸۴ - و سنن کبری نسایی: تفسیر / باب ۹۰، ش ۱۱۱۰۹) - و تفسیر طبری: ۱۵۰/۴، ش ۹۸۶۳ - و تفسیر ابن ابی حاتم:

تفسیر و تبیین

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ... (۵۹)

یا ایها الذین آمنوا... - ای مؤمنان! از خداوند متعال و رسول و اولی الامر اطاعت کنید.

فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول - ضمیر «رُدُّوه» به طرف «شیء» راجع است. یعنی مؤمنان اگر در چیزی با همدیگر اختلاف پیدا نمودند، خواه درباره‌ی مسأله‌ای دینی خواه دنیایی، در وهله‌ی اول باید به کتاب خداوند متعال مراجعه کنند تا دیده شود در آن نسبت به مسأله‌ی پیش آمده چه دستوری داده شده است. اگر در کتاب بود، مسأله حل شده است و گرنه، پس باید به طرف اقوال و اعمال پیامبر ﷺ مراجعه کنند. زیرا پس از «قرآن»، بزرگ‌ترین

→ ۶۸/۳، ش ۵۵۶۶.

ابن جریر و ابن ابی حاتم رحمهما از علامه سدی رحمهما نقل می‌کنند که رسول الله (ص) حضرت خالد رضی الله عنه را با گروهی برای جهاد با قومی فرستاد و حضرت عمار رضی الله عنه نیز با آنان همراه بود. قبل از رسیدن به آن قوم نزدیک محل سکونت آنان برای گذراندن شب منزل گرفتند. جاسوسی به آن قوم اطلاع داد که مسلمانان بر شما حمله خواهند کرد. در پی این اطلاع همگی فرار کردند جز یک مرد که به اهل خودش دستور داد اساس‌ها را جمع کنند و خودش را در آخر شب به جمع مسلمانان رساند و نزد حضرت عمار رضی الله عنه رفت و اسلام آورد و به او اطلاع داد که قوم وی فرار کرده و تنها او مانده است و خاطر نشان کرد که اگر این اسلام من فردا از گزند شما برای من نفعی دارد، می‌مانم والا من هم می‌روم. حضرت عمار رضی الله عنه فرمود: تو را نفع می‌دهد و بمان و تو در امان هستی. صبح روز بعد حضرت خالد رضی الله عنه به آنجا رسید و غیر از او کسی دیگر را نیافت. حضرت خالد رضی الله عنه او را گرفت و مالش را ضبط نمود. وقتی حضرت عمار رضی الله عنه خبر یافت، نزد حضرت خالد رضی الله عنه آمد و گفت: این شخص اسلام آورده و من او را امان داده‌ام، لذا او را خلاص کن. حضرت خالد رضی الله عنه فرمود: تو حق امان داشتن را نداشتی و امان تو اعتباری ندارد. خلاصه در مورد این شخص اختلاف نمودند و برای حل این مسأله نزد آن حضرت (ص) آمدند. رسول الله (ص) امان عمار بن یاسر را جاری داشت و برای آینده او را از امان دادن (امان با وجود امیر) منع فرمود. دوباره در مجلس رسول الله (ص) در میان این دو حضرات صحبت‌ها رد و بدل شد و آن حضرت (ص) آنان را از تندگویی باز داشت و خالد رضی الله عنه هم از عمار رضی الله عنه معذرت خواست و او راضی شد. بعد از آن آیهی کریمه نازل شد. (به روایت ابن جریر طبری در تفسیر: ۱۵۱/۴، ش ۹۸۶۶ - و ابن حاتم در تفسیر: ۶۹/۳، ش ۵۵۶۸ - و حاکم در مستدرک: ۳/۳۹۰ و همچنین ر.ک: روح المعانی: ۵/۸۶ - و تفسیر ابن کثیر: ۱/۵۱۷ - و ۵۱۶ - و تفسیر مظہری: ۱۵۱/۲ - ۱۵۰).

منبع احکام شرع، سنت پیامبر ﷺ می‌باشد و یک فرد مسلمان می‌تواند از وجود گرامی آن حضرت ﷺ کلیه‌ی نقشه‌های زندگیش را اخذ نماید: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [احزاب: ۲۱] و چنان‌چه نتوانند از کتاب خداوند متعال و از سنت پیغمبر ﷺ جواب مسأله را به‌طور صریح دریابند، دیگر نباید خودسرانه عمل کنند و پایه‌های اعتماد و اطمینان را بر عقل و رأی شخصی بنهند، بلکه در این صورت باید به کسانی که در امر دین مهارت دارند و دارای استعداد کافی و لازم می‌باشند و قادرند با اتکا به بینشی که خداوند متعال در وجودشان به ودیعت نهاده است، مسایل دینی یا دنیوی را از کتاب و سنت اخذ نمایند، رجوع کنند. اینان کسانی‌اند که درباره‌ی شان در همین آیه فرمود: ﴿وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾.

اولی الامر چه کسانی هستند؟

در این باره تفاسیر مختلفی ارایه شده است.

۱. گروهی با اتکا به قول حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و مجاهد رضی الله عنه و حسن بصری رضی الله عنه و غیرهم، قایل‌اند که مصداق «اولی الامر»، علمای ربانی، فقهای صاحب نفس و مجتهدان هستند.^(۱) البته هر فقیهی مراد نیست. مثلاً ما هم فقه خوانده‌ایم، و لیکن فهم ما با فهمی که ائمه‌ی اربعه رضی الله عنهم در درک مسایل داشتند، قابل مقایسه نیست که «نه هر کسی ورقی خواند معانی دانست». اطاعت و تقلید از علمای ربانی و مجتهدان واجب است. علمای ربانی نایب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند.

۲. حضرت ابوهریره رضی الله عنه و گروهی بر این عقیده‌اند که منظور از «اولی الامر»، حکام اسلامی و ولایة امور مسلمانان می‌باشند.^(۲) البته از این میان کسانی مراد هستند که حقیقتاً در اجرای احکام اسلامی در سطح اجتماع به کوشش

۱- تفسیر کبیر: ۱۴۴/۱۰ - تفسیر طبری: ۱۵۱/۴ الی ۱۵۲ - تفسیر مظهری: ۱۵۱/۲ - ۱۵۰.

۲- البحر المحیط: ۲۷۸/۳.



می‌پردازند. اتباع و پیروی هر کسی که اسم امیر و حاکم را دارد، بر مسلمانان واجب نیست و در این امر باید دقت کرد. حکامی که اتباع از آنان واجب است، دامنه‌ی اطاعت از آنان باید وسیع باشد؛ به طوری که اگر برای یک امر استحبابی دستور دادند، اجرای آن واجب خواهد بود.

۳. به نظر بعضی «اولی الامر» کسانی هستند که مسلمانان بر آنان اعتماد دارند و او را برای حل اختلاف خودشان مقرر می‌کنند. پس طبق این توجیه منظور از آن، حکم‌ها می‌باشند که در اصطلاح فقه ایشان را به همین نام معرفی می‌کنند.

۴. قول جمهور این است که «اولی الامر» علمای ربانی و مجتهدان هستند و حکام اسلامی بالتبع در آن داخل هستند وعده‌ای برعکس این قایل‌اند.^(۱) خلاصه این که آیه‌ی کریمه جامع است. اگر مسأله‌ای دینی پیش آمد، باید به علمای مجتهد رجوع نمود و اگر مشکلی دنیایی سر راه آمد، به سراغ امرا و حکام اسلامی باید رفت.

اقسام مسایل شرع از نظر منابع

علمای کرام، مسایل شرعی را به سه دسته تقسیم نموده‌اند:

۱. احکامی که به صراحت در «قرآن مقدس» یا حدیث آمده‌اند و جهت دریافت آن‌ها، احتیاج به هیچ گونه توجیه و تفصیلی نیست. این مسایل به طور منصوص در «قرآن» وجود دارند و عمل کردن بر آن‌ها واجب است و در کنار آن، دیگر لازم نیست به تقلید اولی الامر پرداخت. مانند مسایلی از قبیل توحید، شرک، عدل، رسالت، قیامت و....

۲. مسایلی که در «قرآن» و حدیث به صراحت ذکر نشده‌اند و اگر ذکر شده‌اند، بیان تفصیلی آن‌ها نیست. برای دریافت جزئیات این نوع مسایل و دانستن دلایل‌شان باید به اولی الامر و علمای مجتهد و متبحر رجوع نمود تا در پرتو «قرآن» و حدیث به مو شکافی آن‌ها بپردازند. عمل کردن بر این نوع

احکام نیز مانند قسم اول واجب است.

۳. مسایلی که نه در «قرآن» به صراحت ذکر شده اند نه در حدیث. این مسایل وابسته به اجتهاد مجتهد هستند و مجتهد با به کار بستن شیوه های مخصوص به کشف علل و دلایل آنها می پردازد و احکام را بر آنها مترتب می سازد. حکم این قسم نیز پس از این که به ثبوت رسید، وجوب است (واجب العمل می باشند)؛ زیرا مرجع آن «قرآن» و حدیث است. پس همانطور که منکر «قرآن» و حدیث، کافر شمرده می شود، منکر فقه نیز کافر می گردد. زیرا منکر فقه در واقع منکر معانی «قرآن» است. علمایی که به پایه ی اجتهاد رسیده اند، با کمال دیانت و تقوا به استخراج و استنباط مسایل از «قرآن» و حدیث می پردازند و در این راستا، بی هوده و بی دلیل به جواب گویی بر نمی خیزند. مثلاً امام اعظم رحمته الله علیه - سرور مجتهدان - از یک مسأله مورد سؤال قرار می گیرد، به مراجعان می گوید هفته ای دیگر به شما جواب خواهم داد. او در طول این هفته به کنکاش می پردازد، از خداوند متعال مدد می جوید، شبانه روز دوبار «قرآن مجید» را ختم می کند، اما نمی تواند راه حل مسأله را بیابد، به دعا و نیایش می پردازد و عاجزانه از خداوند متعال حل مسأله را می خواهد... تا آن که خداوند متعال مسأله را برای او منکشف می گرداند.

باری در جلسه ی هارون الرشید، عده ای از علمای برجسته ی آن زمان از جمله امام ابویوسف رحمته الله علیه - شاگرد خاص امام اعظم رحمته الله علیه - حضور داشتند. هارون الرشید مسأله ای در میان شان مطرح ساخت و درباره ی آن از آنان سؤال نمود. از هر کس که می پرسید، فقط به «نعم» و «لا» اکتفا می کرد و چرای او را پاسخ نمی داد. هارون الرشید گفت: «بله و نه» که درست، اما چرایش را مسکوت گذاشته اید و برای گفته تان دلیل نمی آورید. در آخر رو به طرف ابویوسف رحمته الله علیه نمود که تا آن لحظه ساکت نشسته بود. از وی مسأله ی مورد بحث را سؤال کرد. امام ابویوسف رحمته الله علیه مسأله را همراه با دلیلش پاسخ گفت. هارون الرشید گفت: این شد یک جواب.

کلام آن است که مدلل باشد و از «قرآن» و حدیث سرچشمه بگیرد. مسایل دین آن چنان ساده و سبک نیستند که هر کسی مدعی مقام اجتهاد یا تبهر در آن‌ها شود. چه بسا علمایی که در دوران خویش در باغ علم، از زمره‌ی بهترین گل‌ها به‌شمار می‌رفتند، ولیکن وقتی پای اجتهاد به میان می‌آمد، لرزه بر اندام‌شان می‌نشست و عاجزانه کنار می‌رفتند.

امام سیوطی رحمته الله که در طول زندگی‌اش، پانصد کتاب را به رشته‌ی تحریر در آورده بود، دعوا نمود که به درجه‌ی اجتهاد رسیده است. اما علمای هم عصرش قبول نکردند و او را به سکوت واداشتند و گفتند: اگر برای خودت دلیل هم داشته باشی، اما امام تو شافعی رحمته الله بوده و کسی از ما حاضر نیست از تو تقلید نماید. پس از آن، علما چند مسأله را پیش رویش گذاشتند تا بدون آن که دلائل شافعی رحمته الله و ابوحنیفه رحمته الله را تکرار نماید، خودش آن‌ها را مدلل نماید. علامه سیوطی رحمته الله پس از زحمت فراوان توانست فقط چند مسأله را مدلل سازد. اما بالاخره اعتراف نمود که این کار از او ساخته نیست و اجتهاد از وی فرسخ‌ها فاصله دارد.

این موارد در میان ائمه و علما چندان هم مایه‌ی تعجب نیست، زیرا در میان صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم نیز گاه‌گاهی مسایلی پیش می‌آمد که اهمیت و در عین حال باریکی مسایل دین را نمایان می‌ساخت. مثلاً حضرت ابن مسعود رضی الله عنه درباره‌ی زنی که شوهرش بدون تعیین مهر فوت کرده بود، مورد سؤال قرار گرفت. گفت: پس از گذشت یک ماه بیاید. او در این مدت بسی تحقیق کرد و در سنت رسول الله صلی الله علیه و آله تفحص نمود، ولی دلیلی پیدا نکرد. در آخر فرمود: به نظر من این زن مهر مثل دارد نه زیادت و نه کمتر. معقل بن سنان رضی الله عنه به ایشان فرمود: درست است. چون در موضوع بروع بنت واشق (رضی الله عنها) - زنی از قوم ما - رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فیصله فرموده است. حضرت ابن مسعود رضی الله عنه به شنیدن این حدیث بی‌نهایت خوشحال شد. چون اجتهاد او با قضای رسول الله صلی الله علیه و آله

موافق در آمده بود. (۱)

اگر بخواهیم به بزرگی و ظرافت عهده‌ی اولی الامر به تمام معنایش پی ببریم، کافی است گفته‌ی آن حضرت علیه السلام را که به ابوذر رضی الله عنه فرموده بود، آویزه‌ی گوش قرار دهیم. ابوذر غفاری رضی الله عنه یکی از اصحاب برجسته‌ی آن حضرت علیه السلام به شمار می‌رفت و بسیار زاهد بود. رسول الله صلی الله علیه و آله درباره‌ی وی فرمود:

«از روزی که زمین غبار آلود و آسمان لاجوردی پیدا شده‌اند، خداوند متعال هیچ بنده‌ای را پس از پیامبران علیهم السلام، راست گفتارتر از ابوذر پیدا نکرده است.» (۲)

حضرت ابوذر رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله عرضه داشت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله مدتی است در دل من آرزویی پیدا شده است. شما همیشه درباره‌ی حاکم عادل و درجات و ثواب او ارشاد می‌فرمایید، اکنون من نیز مایلم جایی حاکم باشم و از این ثواب بهره‌مند گردم. آن حضرت علیه السلام چون پدری مشفق و حکیمی حاذق به او فرمود:

«یا اباذر! انک ضعیف و انّھا امانة و انھا یوم القیامة خزئ و ندامة؛ الا من أخذ بحقها و أدى الذی علیہ فیها» (۳) (ای اباذر! تو ضعیفی و این یک امانت بزرگ است. عهده‌داری این کار روز قیامت باعث رسوایی و ندامت خواهد بود؛ مگر برای کسی که حقش را ادا کند و وظیفه‌اش را در این کار به خوبی انجام دهد).

با این تفصیل روشن شد که تنها با گفتن و به صرف یادگیری چند مسأله از مسایل دینی همراه با دلایل، نمی‌توان ادعای اجتهاد نمود و اینان که امروزه

۱- به روایت ترمذی در سنن: نکاح/ باب ۴۳، ش ۱۱۴۵ - و ابوداود در سنن: نکاح/ باب ۳۲، ش ۲۱۱۴ و ۲۱۱۵ - و نسایی در سنن مجتبی: نکاح/ باب ۱۱ «اباحة التزویج بغير صداق»، ش ۳۳۵۸ الی ۳۳۵۹ و در سنن کبری: نکاح/ ابواب الصداق/ باب ۷۰ الی ۷۲، ش ۵۵۱۵ الی ۵۵۲۳ - و ابن ماجه در سنن: نکاح/ باب ۱۸، ش ۱۸۹۱.

۲- به روایت ترمذی از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه: المناقب/ باب ۳۶ «مناقب ابی ذر رضی الله عنه»، ش ۳۸۰۱ و گفته: «هذا حدیث حسن» - و ابن ماجه در سنن: باب «فی فضایل اصحاب رسول الله (ص)»/ فضل ابی ذر رضی الله عنه، ش ۱۵۶.

۳- به روایت مسلم در صحیح: کتاب الأمانة/ باب ۴ «کراهة الامارة بغير ضرورة»، ش ۱۶ (۱۸۲۵) - و ابوداود در سنن: کتاب الوصایا/ باب ۴ - و نسایی در سنن: الوصایا/ باب ۹.

کوس اجتهاد می‌زنند که ما شافعی و ابوحنیفه‌ی زمان هستیم، مدعیانی بیش نیستند. به قول سعدی رحمه الله:

این مدعیان در طلبش بی‌خبراند آن را که خبر شد خبرش باز نیامد

ذالک خیر و احسن تأویلاً - مشارالیه «ذلک»، رد کردن کارها به‌جانب خداوند

متعال و رسول و اولی الامر می‌باشد. یعنی: «ذلک الرد الی الله والرسول».

«خیر و احسن تأویلاً» یعنی این کار از دو نظر برای شما خوب است:

۱. در دنیا هم به صلاح شما و خوب است (خیر).

۲. در آخرت نیز به نفع شما تمام خواهد شد (احسن تأویلاً).

«احسن تأویلاً» در اصل عاقبت و نتیجه‌ی کار را می‌گویند. «أول» و «تأویل»

به یک معنی هستند.

علوم و معارف

▣ منابع شرع

منابعی که مسایل شرعی از آنها اخذ می‌گردد، چهار هستند که عبارت‌اند از:

۱. قرآن، ۲. سنت، ۳. اجماع، ۴. قیاس.

در این آیه علما هر چهار منبع را استنباط نمودند. وقتی که انسان ایمان آورد و کلمه‌ی اسلام را سرلوحه‌ی تمام کارهایش قرار داد، گویا اقرار کرده است که: من مسلمان شده‌ام و آن چه را که کلمه‌ی ایمان از من می‌خواهد، به‌جای خواهم آورد و به تمام مقتضیات کلمه ایمان دارم. در این جا خواهد بود که هر چهار طرفش را چهار دیوار فولادین شرع احاطه می‌کند و برای این که ادعای خویش را به ثبوت برساند، مجبور است تمام حرکات و سکنات ظاهری و باطنی‌اش را در محدوده‌ی این چهار دیواری مقید نماید. این چهار دیوار، همانا چهار مرجع بزرگ هستند که در این آیه بدان‌ها اشاره شده است.

در وهله‌ی اول برای حل مسایل، باید به کتاب خداوند متعال (قرآن مقدس) رجوع نمود. اگر در آنجا نتوان به‌صراحت، راه حل مسأله‌ی مورد نظر را پیدا

نمود، باید به سنت رسول الله ﷺ که شامل قول و فعل و تقریر آن حضرت ﷺ است، مراجعه کرد و در روشنی آن به حل مشکل پرداخت. و چنانچه در سنت پیامبر ﷺ نیز نتوان به مسأله دست یافت، در درجه‌ی سوم باید به اولی الامر روی آورد. اولی الامر نیز خود دو صورت دارد: یا اجماع امت خواهد بود یا اجتهاد فردی که «قیاس» نام دارد. بنابراین در اولی الامر هم اجماع و هم قیاس داخل هستند؛ به اعتبار مجموع، «اجماع» و به اعتبار فردی، «قیاس» منظور می‌باشد.

تفسیر کلی این آیه را می‌توانیم از حدیث معاذبن جبل رضی الله عنه دریابیم. وقتی که رسول الله ﷺ حضرت معاذبن جبل رضی الله عنه را به عنوان مبلغ و قاضی به سوی یمن روانه نمود، پرسیدند: در میان مردم چگونه فیصله می‌کنی؟ شاگردان مکتب رسول الله ﷺ در ذکاوت و فراست از چشمه‌ی وجود گرامی آن حضرت ﷺ سیراب شده بودند و روی همین حقیقت از آنان جواب‌هایی انتظار می‌رفت که مطابق میل خداوند متعال و رسولش باشد. معاذبن جبل رضی الله عنه بلافاصله جواب داد: به کتاب الله رجوع می‌کنم. پرسیدند: اگر آن را در کتاب الله نیافتی، چطور؟ گفت: در احادیث شما به جست و جو می‌پردازم. پرسیدند: اگر در احادیث من هم نتوانستی چیزی بیابی، آن وقت چه؟ جواب داد: به رأی خود، اجتهاد می‌کنم (به‌طوری که موافق با کتاب الله و حدیث شما باشد). رسول الله ﷺ از این گفتار معاذ رضی الله عنه چنان خوشحال شدند که دست مبارکش را به سینه‌ی او کشیدند و فرمودند: «خدا را شکر که به قاصد رسولش توفیق داد».^(۱)

۱- به روایت ترمذی در سنن: کتاب الأحکام / باب ۳ «ما جاء فی القاضی کیف یقضى»، ش ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸- و ابوداود در سنن: کتاب الأقضیه / باب «اجتهاد الرأى فی القضاء»، ش ۳۵۹۲- و احمد در مسند: ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲- و بغوی در شرح السنة: ۱۱۶/۱۰- و ابن ابی شیبہ در مصنف ۲۹۳/۷ و ۱۷۷/۱۰. حضرت تهانوی رحمته الله در احکام القرآن: (۲/۲۹۹)، می‌فرماید: «هذا حدیث صحیح مشهور، تلقاه الأمة بالقبول (کما قال ابن القيم فی اعلام الموقعین).

□ رفع یک اشکال (آیا «قرآن» برای هر مسأله کافی نیست؟)

از تفاصیلی که گذشت، ظاهراً چنین معلوم شد که برخی از مسایل هستند که «قرآن» از بیان آن‌ها خاموش مانده است و نمی‌توان برای حل آن‌ها از استمداد جست و این در حالی است که «قرآن» کتاب زندگی است و چیزی نیست که از آن فروگذار شده باشد؛ چنان‌که در خود آن چنین وصف شده است: ﴿تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ [نحل: ۸۹]: (تبیین کننده‌ی هر چیزی است). اما رجوع به سنت پیامبر ﷺ و اجماع امت و قیاس، خود دال بر این امر است که نمی‌توان در پاره‌ای مسایل به سوی «قرآن» برویم. و این می‌تواند به صورت یک اشکال برای بعضی روی نماید. در جواب باید به‌طور مختصر گفت: جميع العلم في القرآن لكن تقاصر عنه افهام الرجال.

یعنی در این شکی نیست که تمام علوم در «قرآن» وجود دارند، اما درک همه‌ی آن‌ها بستگی به ظرفیت فهم آدمی دارد و فهم انسان آن قدر محدوده ندارد که بتواند تمام آن‌ها را دریابد. در این راستا، هر کس از فهم بیشتری برخوردار باشد، از درک حقایق «قرآن» بیشتر بهره‌مند می‌گردد. حضرت ابن عباس رضی الله عنه می‌فرماید: من تنها از تفسیر «سوره‌ی بقره» هفتاد شتر تفسیر بار می‌کنم! حضرت علی رضی الله عنه می‌گوید: من آن قدر بار می‌زنم که اولین و آخرین نمی‌توانند آن‌ها را جمع نمایند. امام غزالی رحمه الله در صدو بیست جلد بر «قرآن» تفسیری می‌نویسد به نام «یاقوت التأویل» و شیخ عبدالکریم جیلی یمنی رحمه الله فقط در تفسیر «بسم الله» نوزده جلد کتاب می‌نگارد. شیخ علی خواص رحمه الله می‌گوید: می‌توانم هفتاد هزار مسأله از «سوره‌ی فاتحه» استخراج نمایم و... اشاره‌های بی‌شمار دیگر راجع به این حقیقت.

خلاصه، درک مفاهیم «قرآن» بستگی به میزان فهم انسان دارد. اگر مسأله‌ای را به‌صراحت از «قرآن» نفهمیم، دلیل بر عجز و کوتاهی فهم ماست نه این‌که «قرآن» از آن ساکت مانده باشد.

■ تقلید ائمه واجب است

جمهور علما از لفظ ﴿فَرَدُّوهُ﴾ استدلال کردند که تقلید ائمه واجب است؛ چرا که این، صیغه‌ی امر و دالّ بر وجوب است. بنابراین، همانطور که اطاعت خداوند متعال و رسول واجب است؛ اطاعت ائمه نیز واجب است؛ اگر چه میزان اطاعت شان به مراتب فرق دارد و لیکن من حیث المجموع چنین حکمی دارند. اگر تقلید نبود، نمی‌گفت: ﴿أُولَى الْأَمْرِ﴾، بلکه می‌فرمود: «وَالِیِّ وَالِیْکُمْ». کوتاه سخن این که جمهور سلف و خلف استدلال کردند که بر هر کس لازم است تقلید یکی از ائمه را بکند، در غیر این صورت فاسق و فاجر و گمراه شمرده می‌شود.

■ «امر» عام است

از آیه‌ی کریمه ﴿وَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ...﴾، ثابت شد که اولی الامر آن است که صاحب امر و دستوری از جانب خداوند متعال و رسولش باشد یا این که در امور دنیوی علم داشته باشد و او به خوبی از انجام آن‌ها برآید. پس «امر» عام است؛ دنیوی باشد یا دینی.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا

آیا نمی‌بینی کسانی را که گمان می‌کنند که ایمان آوردند به آنچه به‌سوی تو نازل کرده شده است و به آنچه

أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ

که پیش از تو نازل کرده شد؟ می‌خواهند که قضایای خویش را به‌سوی شیطان صفت رفع کنند؛ در حالی که

أَمْرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ ۖ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا

امر شده‌اند که به آن نامعتقد شوند. و شیطان می‌خواهد که آنان را گمراه سازد؛ یک گمراهی

بَعِيدًا ۖ وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى

دور • و چون گفته شود به آنان که بیایید به سوی آنچه نازل کرده است الله و به سوی

الرَّسُولَ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا ﴿٦١﴾

پیغمبر، می بینی که آن منافقان باز می ایستند از ایمان آوردن به تو با اعراض •

فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ ثُمَّ جَاءَهُمْ

چه حال می شود آن گاه که برسد به آنان مصیبتی به سبب آن چه که پیش فرستاده دستان شان (انجام داده اند)؟! آن گاه می آیند به

يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا إِحْسَانًا وَ تَوْفِيقًا ﴿٦٢﴾ أُولَئِكَ

نزد تو و قسم می خورند به الله که نخواسته بودیم مگر نیکوکاری و موافقت کردن • این گروه،

الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَ عَظَّمُوا

آنانند که می داند الله آن چه را که در دل آنان هست. پس اعراض کن از آنان و پند ده آنان را و

قُلْ لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا بَلِيغًا ﴿٦٣﴾ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا

بگو به آنان سخن مؤثر در دل آنان • و نفرستاده ایم هیچ پیغمبری را مگر

لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ ط وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ

برای آنکه از او فرمان برداری شود به حکم الله، و اگر این گروه وقتی که ظلم کردند به نفس خویشان به نزد تومی آمدند

فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا

و از الله آمرزش طلب می کردند و رسول برای آنان آمرزش طلب می کرد، هر آینه می یافتند الله را توبه پذیر

رَحِيمًا ﴿٦٤﴾

و مهربان •

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند متعال مؤمنان را به ادای «امانات» به اهل آن دستور داد و به دنبال آن امر فرمود که در تمام امور خود، به طرف خداوند متعال و رسول او مراجعه نمایید. در این چند آیه بیان مخالفت و خیانت کسانی است که نسبت به

رسول الله ﷺ نافرمانی و خیانت روا می‌دارند و نیز مذمت و شناعت اعمالی که بر خلاف مقتضای شرع انجام می‌گیرند و حکم دنیوی و اخروی کسانی که به این خیانت‌کاری‌ها و مخالفت با شرع مبتلا هستند، بیان می‌شود.

سبب نزول

روزی یکی از منافقان مدینه به نام «بشر» که ظاهراً در لباس مسلمانی آشکار می‌شد، با یک یهودی بر سر زمینی با یکدیگر به دعوا پرداختند. «بشر» قبلاً پیرو دین یهود بود و به «تورات» ایمان داشت، اما بعدها یهودیت را رها ساخت و به صورت منافقانه به دین اسلام گروید. آن دو برای این که جدال خاتمه یابد و حق دار و ناحق مشخص گردند، تصمیم گرفتند نزد قاضی بروند و مسأله را حل و فصل نمایند. یهودی می‌دانست در این گونه موارد، تنها کسی که به راستی فیصله می‌کند و مغلوب طمع پول و اغراض دنیوی نیست، پیامبر ﷺ می‌باشد و خوب می‌دانست عالمان و ملایان یهودی در این موارد چندان اصلاتی ندارند و هر کجا که لقمه‌ی چرب‌تری وجود داشته باشد، به همان طرف میل می‌کنند! بنابراین، خواستار گردید که برای فیصله نزد پیامبر اسلام ﷺ بروند. اما بشر منافق راضی نبود به این کار تن در دهد و او هم مثل یهودی می‌دانست که پیامبر خدا ﷺ منصفانه قضاوت می‌کند و در نتیجه زمین از دست او بیرون می‌رود. لذا گفت: دوست ندارم پیش او برویم. بلکه نزد «کعب بن اشرف» که از قاضیان و عالمان برجسته‌ی شما به حساب می‌آید می‌رویم و از او می‌خواهیم در میان ما قضاوت کند. اما یهودی بر خواسته‌ی خود استوار ماند و در آخر موفق شد بشر را راضی نماید نزد آن حضرت ﷺ بروند. هر دو با هم نزد رسول الله ﷺ رفتند و مسأله را با ایشان در میان گذاشتند. نتیجه‌ی قضاوت به نفع یهودی تمام شد. همین که از محضر آن حضرت ﷺ بیرون آمدند، بشر منافق در صدد اعتراض بر آمد و گفت: من این قضاوت را قبول ندارم، باید نزد قاضی دیگری برویم. بیچاره یهودی از تعجب نزدیک بود شاخ در آورد و گفت: تو که

مسلمانی و به نبوت محمد (ﷺ) ایمان آورده‌ای، حالا چه شده که سخنان او را قبول نداری؟ خلاصه، بشر پیشنهاد داد که نزد عمر (رضی الله عنه) بروند؛ زیرا از کدورت و خشم حضرت عمر (رضی الله عنه) نسبت یهودیان باخبر بود و می‌پنداشت شاید عمر (رضی الله عنه) به ضرر یهودی فیصله نماید و زمین را به او باز گرداند. یهودی چون که می‌دانست عمر (رضی الله عنه) هر چه باشد یکی از شاگردان برجسته‌ی رسول الله (ﷺ) است و ممکن نیست برخلاف قضاوت او فیصله نماید، به این کار راضی شد و هر دو با هم نزد حضرت عمر (رضی الله عنه) آمدند و موضوع را به او باز گفتند. یهودی گفت: یک‌بار فیصله‌ی ما را پیغمبر شما کرده است، اما این مرد شک دارد و آن را قبول ندارد. حضرت عمر (رضی الله عنه) رو به جانب بشر منافع کرد و گفت: اکنون تو چه می‌خواهی؟ بشر گفت: می‌خواهم دوباره میان ما قضاوت نمایی. حضرت عمر (رضی الله عنه) سه بار از بشر سؤال نمود و بشر جواب را تکرار کرد. عمر (رضی الله عنه) به آن دو گفت: لحظه‌ای بمانید، باز می‌گردم و تکلیف شما را روشن می‌کنم. پس از لحظه‌ای آن حضرت (رضی الله عنه) با شمشیری برهنه بر آستانه‌ی در ظاهر شد و بشر را خطاب کرد و گفت: ای بشر! تو فیصله‌ی رسول خدا (ﷺ) را قبول نداشتی و در آن شک داری. پس این است سزای کسی که چنین بینشی درباره‌ی رسول خدا (ﷺ) داشته باشد. آن‌گاه «بسم الله الله اکبر» گفت و سر بشر را از تنش جدا نمود! بستگان بشر، شکایت پیش رسول الله (ﷺ) بردند و آن حضرت (ﷺ) عمر (رضی الله عنه) را فراخواند و علت را جویا شد. حضرت عمر (رضی الله عنه) گفت: من در این مورد ایمان دارم که فیصله‌ی شما هیچ‌گونه شکی ندارد، اما آن مرد در قضاوت شما که نشأت گرفته از وحی آسمانی است شک نموده و چنین شخصی واجب القتل است. خویشان بشر به اعتراض برخاستند و گفتند: بشر برای این نزد عمر (رضی الله عنه) رفت تا در میان‌شان صلح برقرار نماید، نه این که بر فیصله‌ی شما شک داشته است. رسول الله (ﷺ) واقعیت را از شخص یهودی پرسید. او جواب داد که او مرا برای صلح نزد عمر نبرد، بلکه از قضاوت شما راضی نبود و می‌خواست عمر دوباره برای او فیصله نماید، عمر تا سه بار از او پرسید و او هر سه بار همین

جواب را داد. خداوند متعال برای افشای حقیقت این آیه را نازل فرمود که طی آن حضرت عمر رضی الله عنه تبرئه و حق به جانب او معرفی گردید و بری گشت و دفاع نابحق و دروغین مردم از بشر و نیت حقیقی او برملا شد. این آیت نیز از زمره ی موافقات عملی حضرت عمر رضی الله عنه به شمار می رود. (۱)

تفسیر و تبیین

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا... (۶۰)

الم تر الى الذين يزعمون... - «یزعمون» به صیغه ی جمع آمده است؛ چون این جا «بشر» و بستگان و خویشاوندان او منظور می باشند که به حمایت او برخاستند. اینان در حقیقت ایمان نیاورده بودند، بلکه برای این که از تعرّض احتمالی مسلمانان برکنار باشند، خودشان را مسلمان معرفی می نمودند و به گمان آنان ایمان شان کارساز خواهد بود؛ غافل از این که خداوند متعال به حقیقت و باطن آنان آگاهی تام دارد و می داند که آنان دو رویانی بیش نیستند.

پریدون ان يتحاكموا الي الطاغوت - «تحاکم» به معنی «مرافعه و بردن قضایا نزد حاکم برای فیصله کردن» است. در این جا منظور از «طاغوت»، کعب بن اشرف می باشد که قبل از همه می خواستند نزد او بروند، در حالی که او شیطانی بیش نبود. «طاغوت» در اصل به معنی شیطان است. چنان که قبلاً در تفسیر «جبت و طاغوت» گذشت. هر چه متصف به صفات شیطانی باشد، او را «طاغوت» می نامند.

وقد امروا ان يكفروا به - «واو» حالیه است. ضمیر «به» به طرف طاغوت برمی گردد. یعنی آنان می خواهند به جانب طاغوت بروند؛ در حالی که به انکار کردن و روی گردانی از طاغوت و طاغوتیان دستور داده شده اند.

۱- روح المعانی: ۸۹/۵ - ۸۸ - تفسیر کبیر: ۱۵۴/۱۰ - ۱۵۳ - تفسیر بغوی: ۴۴۶/۱ (به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر بدون قصه ی عمر رضی الله عنه: ۷۱/۱، ش ۵۵۸۵ - و ابن جریر در تفسیر بدون قصه ی عمر رضی الله عنه: ۱۵۷/۴، ش ۹۹۰۳).



«کفر» به معنی انکار کردن و قبول نکردن می آید.

و یرید الشیطان ان یضلهم ضللاً بعیداً - «بشر» قبلاً نیز منافق بود، اما شیطان می خواست وی را با این کارش رسوا سازد و پرده ی مسلمانی را از وجودش برکند و همگی به نفاق او متوجه گردند.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ... (۶۱)

یهودی، بشر منافق را دعوت می کند که برای قضاوت نزد رسول الله ﷺ بروند، اما او انکار می کند. در این آیه به این کار منافقانه ی بشر و سایر منافقان اشاره شده است.

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ... در این جا نیز لفظ «تعالوا» را بدین خاطر به صیغه ی جمع آورد، که در این حکم تمام کسانی که به حمایت از بشر برخاسته بودند، داخل اند. چرا که حامیان مجرم، قاعدتاً شریک جرم به شمار می آیند.

فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ... (۶۲)

فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ...؟ - می پرسد: پس چطور هستند اکنون که رسوا شدند و حضرت عمر رضی الله عنه بشر را به جهنم واصل کرد؟

از «مصیبه» در این جا قتل بشر مراد می باشد. «بما قدمت ایدیهم» یعنی مصیبتی که زاییده ی کردار خودشان بود. بدین معنا که اگر بشر نسبت به فیصله ی رسول الله ﷺ شک نمی کرد و برای قضاوت دوم نزد عمر رضی الله عنه نمی رفت، عمر رضی الله عنه نیز کله اش را کف دستش نمی گذاشت.

ثم جاءوك یحلفون بالله ان اردنا الا احساناً و توفیقاً - می فرماید: پس از این که بشر کشته شد، نزد تو (پیامبر) می آیند و قسم می خورند که قسم به خدا قصد ما جز صلح و آشتی چیز دیگری نبوده است؛ در حالی که این سخن شان دروغ است.

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ مَا فِي قُلُوبِهِمْ... (۶۳)

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يَعْلَمُ اللَّهُ... - اینان کسانی هستند که خداوند متعال به آنچه که در

دل‌های‌شان هست خبر دارد. آنان نزد تو سوگند دروغ می‌خورند؛ اگر چه توبه سبب این که علم غیب نداری، دروغ‌شان را نمی‌دانی.

فاعرض عنهم و عظمهم - اکنون که نفاق‌شان واضح گشته است، از سزا دادن آنان صرف‌نظر کن که سزای عمر رضی الله عنه برای آنان کافی است. اما از وعظ و نصیحت آنان دریغ مکن؛ زیرا ممکن است به راه راست قدم بگذارند. در هر صورت فعلاً برای آنان سزایی مقرر نیست، چون ظاهراً دم از اسلام می‌زنند و ممکن است روزی به دین راستین کاملاً پایبند گردند.

«فاعرض عنهم» یعنی از عذاب دادن آنان روی گردان باش.

وقل لهم فی انفسهم قولاً بلیغاً - یعنی: «... فی حق انفسهم»: در حق آنان سخنان سودمند ایراد کن و به پند و نصیحت آنان همت نما تا شاید توبه نمایند و از نفاق باز آیند.

«قولاً بلیغاً» یعنی قول سودمند و نافع.

وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ... (۶۴)

در این آیه یک حکم کلی را بیان می‌فرماید که هدف از ارسال پیامبران علیهم‌السلام این بوده است تا از طرف قوم‌شان اطاعت کرده شوند؛ زیرا آنان فرستادگان خداوند متعال و حاملان پیام وی می‌باشند.

ولو انهم اذ ظلموا... - می‌فرماید اگر همین کسان پس از این که در حق خودشان ظلم نمودند، متوجه خطای‌شان می‌شدند و نزد دیگری نمی‌رفتند و یک راست به سراغ پیامبر می‌آمدند و از ظلم خودشان پشیمان می‌شدند و استغفار می‌کردند، حتماً استغفارشان را قبول می‌کردیم و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در حق‌شان استغفار می‌کرد.

لوجدوا الله تواباً رَحِيماً - در این صورت خداوند متعال را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند. اما قبل از این کار، به قضاوت دوم رفتند و در صدد اصلاح خطای خویش برنیامدند.

علوم و معارف

■ چند مسأله‌ی مستنبط

از آیات کریمه‌ای که مورد بحث و تفسیر قرار گرفتند، علما چند مسأله استنباط کردند که مشروحاً به ذکر آن‌ها می‌پردازیم:

اول: اگر دو مرد یا دو گروه بر سر مسأله‌ای دنیوی با همدیگر اختلاف نمودند و در آن دیار قاضی برحق که در پرتو «قرآن» و سنت به قضاوت می‌پردازد، وجود دارد و یکی از این دو گروه قصد دارد از رفتن به نزد قاضی مذکور اعراض کند و برای حل اختلاف محکمه‌ای دیگر مانند دادگاه‌های غیر اسلامی جهان امروز و کدخدایان جاهل و ناآگاه از علوم شرعی را در نظر می‌گیرد و در دل چنین می‌پندارد که قضاوت فلان قاضی اعتباری ندارد و شریعت نمی‌تواند به حل اختلافات‌شان کمک کند یا آن‌قدر حقانیت ندارد، جز بدبختی و روسیاهی دنیوی و اخروی عاقبتی دیگر نخواهد داشت. این حکم تنها برای «بشر» نبود، بلکه برای تمام مسلمانان دنیاست؛ تا زمانی که قیامت برپا گردد.

مسلمانان نباید قضاوت قاضی را که بر مبنای «قرآن» و سنت قرار دارد، رها سازند و قضاوت محکمه‌های دیگر را ترجیح دهند. اگر چنین کسی در دل قضاوت سردار و خان‌ها را بر شریعت ترجیح دهد، از ایمان خارج است و متعاقباً زنش نیز طلاق می‌گردد!

اگر قاضی چندان پایبند به احکام شرع نیست و در خصوصیات اخلاقی او صفاتی رذیله همانند رشوه‌خوری و طرفداری از مالدار وجود دارد، شخص می‌تواند از او کناره بگیرد و برای حل اختلاف جای دیگر برود. در این صورت خروج از ایمان به جای خود بلکه، حتی گناهی هم متوجه آن شخص نمی‌گردد. دوم: اگر حکومت اسلامی قائم است و شریعت حق رواج داشته باشد و شخصی بگوید این شریعت حقانیت ندارد و من آن را نمی‌پسندم، واجب القتل می‌گردد.

سوم: در احکام خداوند متعال و رسول ﷺ تأویلات باطل اعتباری ندارد.

دیدیم که قوم بشر می‌خواستند با دروغ پردازی و تأویلات فاسد، عمل بشر را موجه قرار بدهند، ولیکن خداوند متعال آنان را رسوا نمود و رازشان را برملا ساخت. امروزه، اهل زیع و اهل بدعت نیز به سبب تأویلات باطله به زیغ و بطلان کشانده شده‌اند، بلکه مستلزم فسق و فجور گردیده‌اند.

چهارم: اگر اختلافی در میان دو کس پیدا شد، دیگران باید به جانب‌داری حق پردازند؛ اگر چه ناحق برادرشان باشد. به عبارت دیگر: حمایت از حق در هر موردی که باشد بر فرد مسلمان لازم است؛ اگر چه صاحب حق کافر باشد. حضرت عمر رضی الله عنه به جانب‌داری از یهود برخاست و گردن بشر را قطع نمود و کارش مورد تأیید آسمانی قرار گرفت و برعکس، اقوام بشر به حمایت از بشر پیاخاستند و خداوند متعال آنان را ملامت نمود.

پنجم: اگر کسی مرتکب جرمی شد، قبل از این که مصیبت واقع گردد، توبه و استغفار نماید که بخشیده می‌گردد و مصیبت نیز برطرف می‌گردد؛ اگر چه آن جرم معادل کفر و شرک و نفاق باشد.

ششم: اگر از کسی که صورتاً مسلمان است و در واقع منافق می‌باشد حرکت منافقانه‌ای صادر شد، نباید کشته گردد، بلکه باید به پند و نصیحت او پرداخت تا شاید به صلاح بیاید و مؤمن واقعی گردد.

هفتم: اگر شخصی در حق فردی مسلمان مرتکب گناهی گشت و اظهار آن خالی از عواقب بد است و فتنه به دنبال ندارد، آن را اظهار نماید و معافی بخواهد؛ چنان که فرمود: ﴿فَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ الرَّسُولُ﴾ و اما اگر تقصیری است که به سبب اظهار آن فتنه پیاپی می‌گردد، اظهار آن لازم نیست، بلکه به جای آن اجمالاً عذر خواهی نماید. چنان که فرمود: ﴿جَاؤَكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ...﴾.

□ کسی که رسول صلی الله علیه و آله برایش مغفرت بخواهد، یقیناً مغفور است

از عموم آیات این بشارت بزرگ مشخص گردید که اگر رسول الله صلی الله علیه و آله در زندگی خویش برای کسی دعای مغفرت خواست، خداوند متعال او را می‌بخشد

و در این هیچ شکی نیست. آن حضرت علیه السلام برای اصحاب خویش به کرات دعای مغفرت فرموده بودند، بنابراین همگی آنان جزو بخشیده شدگان به حساب می آیند.

□ رسول الله صلی الله علیه و آله پس از مرگ هم برای امت استغفار می فرماید

طبق عقیده ی اهل سنت و جماعت، پیامبران علیهم السلام در قبور خویش زنده هستند و زایران را می بینند و سخنان شان را می شنوند. لذا اگر کسی نزد روضه ی مطهر آن حضرت صلی الله علیه و آله چنین بگوید: برای من در نزد خداوند متعال مغفرت بخواه و شفاعت کن، پیامبر صلی الله علیه و آله در حق او به بارگاه خداوند متعال شفاعت می نماید و شفاعت آن حضرت صلی الله علیه و آله مورد اجابت قرار می گیرد. پس این بشارت پس از مرگ رسول الله صلی الله علیه و آله نیز وجود دارد. ضمناً علما می گویند: اگر این آیه را بخوانیم و به دنبال آن طلب بخشش نماییم، صد در صد استغفار ما قبول خواهد گشت. صاحب «البحرالمحیط» آورده است که حضرت علی رضی الله عنه می فرماید: سه روز پس از دفن آن حضرت صلی الله علیه و آله یک نفر اعرابی مؤمن به روضه ی مطهر آمد و شروع به گریستن کرد. ما همه دور تا دور روضه نشسته بودیم، آن مرد چنان گریست که بر روی قبر افتاد و از خاک آن بر سرش ریخت و سپس خطاب به قبر آن حضرت علیه السلام چنین گفت:

یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه	فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی الفداء لقبر انت ساکنه	فیه العفاف و فیه الجود و الکرّم

(ای بهترین کسی که در این زمین استخوان هایش دفن شده است، و از بوی خوش استخوان های او تمام جنگل و بلندی ها خوشبو شده است. فداگردم برای قبری که تو ساکن آن هستی و در آن جود و کرم و پاکیزگی جمع شده است.)

چقدر زیبا خواهد بود که به جای «قبر» و «دفنت» در این اشعار لفظ «قصر» و «وضعت» را به کار ببریم و بگوییم: «یا خیر من وضعت بالقصر اعظمه» و «نفسی

الفداء لقصرانت ساکنه». این با موازین آداب نسبت به شأن آن حضرت ﷺ بیشتر مطابقت دارد. اعرابی مذکور از عشق سرور کاینات مجذوب بود و بر او ایرادی نمی توان یافت.

اعرابی بعد از این بیت، خطاب به قصر شریف (علی ساکنها الصلاة و السلام) گفت: خداوند متعال در حق تو فرموده: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا... تَا: رَحِيمًا﴾ من هم مجرم هستم و تقاضا دارم برای من هم در بارگاه پرورگار من دعا و استغفار نمایی.

حضرت علی رضی الله عنه می فرماید: وقتی که آن مرد این آیه را خواند از قبر آن حضرت علیه السلام آواز آمد: «قد غفرلک» و همه ی ما آن آواز را شنیدیم.^(۱) لازم به یادآوری است که این روایت به دو طریق نقل شده است. علاوه بر صاحب «البحرالمحیط»، علامه ابن کثیر رحمه الله هم این قصه را از علامه عتبی رحمه الله نقل کرده است؛ با این فرق که در روایت او به جای آمدن آواز از قبر آن حضرت علیه السلام، آمده است: پس از این که اعرابی آیه و شعرش را خواند، به منزل رفتم و به خواب رفتم. در خواب رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم که به من فرمود: ای عتبی! برو و به آن مرد بشارت بده که تو بخشیده شده ای.^(۲)

از روایت حضرت علی رضی الله عنه چنین معلوم می گردد که آن حضرت علیه السلام در روضه ی مطهره اش زنده هستند و گاهی جواب سلام زایران را به صورت خرق عادت می دهد و این مسأله عجیب نیست و از علما و اولیای بسیاری این فضیلت ثابت شده است. این کرامت و خرق عادت از سید احمد رفاعی رحمه الله و شیخ عبدالقادر گیلانی رحمه الله و نیز از مولانا حسین احمد مدنی رحمه الله و مولانا عبدالمالک صدیقی رحمه الله که استاد و شیخ ماست، به وقوع پیوسته است. رحمهم الله رحمة واسعة دائمة. والله اعلم.

در عالم محویت، مصافحه ی رسول الله صلی الله علیه و آله نیز با اولیا ثابت شده است و تا قیام قیامت چنین بندگان و وجود دارند که مشرف به چنین سعادت و سعادتی هستند. البته

عده‌ی زیادی هستند که این سخن را باور ندارند و آن را محض وهم می‌پندارند. منکران کرامات اولیا و گروهی دیگر دارای چنین بینشی هستند و عقیده دارند پیامبر زنده نیست. حتی در مسجد نبوی که نماز می‌خوانند، سلام نمی‌دهند و می‌گویند: چگونه بر مردگان سلام بدهیم؟!

فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ

پس قسم به پروردگار تو که اینان مؤمن نیستند تا آنکه حاکم کنند تو را در اختلافی که واقع شود میان‌شان سپس

لَا يَجِدُوا فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴿٦٥﴾

باز نیابند در دل خویش هیچ تنگی از آن حکم که تو کردی و قبول کنند به انقیاد کامل •

وَ لَوْ اَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ اَنْ اَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ اَوْ اَخْرَجُوا مِنْ

و اگر ما می‌نوشتیم بر آنان که بکشید خویشان را یا بیرون شوید از

دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ اِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ وَ لَوْ اَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا

خانه‌های خویش، این کار را نمی‌کردند مگر اندکی از آنان. و اگر انجام می‌دادند آنچه را

يُوعِظُونَ بِهٖ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ وَ اَشَدَّ تَثِيْتًا ﴿٦٦﴾ وَ اِذَا لَا تَتِيْنُهُمْ

که به آن پند داده می‌شوند، بدون شک برای آنان بهتر و در استواری دین محکم‌تر بود • و آن‌گاه البته می‌دادیم به آنان

مِنْ لَّدُنَّا اَجْرًا عَظِيْمًا ﴿٦٧﴾ وَ لَهْدَيْنَهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيْمًا ﴿٦٨﴾

از نزد خویش مزد بزرگ • و البته دلالت می‌کردیم آنان را به راه راست •

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند ذوالجلال، اهمیت و وجوب اطاعت از دستورات پیامبر ﷺ و در مقابل، سزای اخروی کسی را که از دستورات او سرپیچی نماید یا آن‌ها را انکار کند، متذکر گردید. در این آیه‌ها به عظمت و شأن ذات گرامی ﷺ می‌پردازد و واضح می‌گرداند که بلندی مرتبه و علو مرتبت آن حضرت ﷺ

چقدر و اطاعت از او تا چه اندازه مهم است (اطاعت از او، نشان‌گر ایمان و نافرمانی از او امرش، باعث کفر می‌باشد).

سبب نزول

درباره‌ی سبب نزول این آیه دو قول وجود دارد:
عده‌ای آن را همان واقعه‌ی بشر منافق گفته‌اند و این آیه‌ها را دنباله‌ی آیات قبلی می‌دانند.

برخی دیگر، شأن نزول این آیات را این واقعه می‌دانند:

حضرت زبیر بن العوام رضی الله عنه دارای زمینی بود که در آن درخت خرما کاشته بود و آن را به صورت دیمی آبیاری می‌نمود. هنگامی که بازاران می‌بارید، با بستن سدی آب را مهار می‌کرد و با کانالی آن را به زمین کشت شده‌اش هدایت می‌نمود. پس از مدتی یک تازه مسلمان از گروه انصار، در قسمت پایینی باغ زبیر رضی الله عنه به کشت درختانی از قبیل خرما پرداخت و برای خودش باغی دست و پا کرد. یک روز باران بارید و چون زمین زبیر رضی الله عنه بالاتر از زمین انصاری قرار داشت، همه‌ی آب‌های جمع شده به باغ او رفت و زمین انصاری خشک ماند. انصاری نزد زبیر رضی الله عنه به اعتراض برخاست که تو کانال آب را طوری احداث کرده‌ای که همه‌ی آب‌ها را به زمین خودت می‌بری و باغ من بی بهره می‌ماند. لذا از زبیر رضی الله عنه خواست تا برای قضاوت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بروند. هر دو نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله آمدند. اول زبیر رضی الله عنه مسأله را به میان کشید و گفت که چنین اختلافی در میان‌شان به وجود آمده است و توضیح داد که باغ او قبل از باغ انصاری به وجود آمده است و چون در قسمت بالاتر قرار دارد، از موقعیت مناسب‌تری برخوردار است. آن مرد انصاری هم به نوبه‌ی خود ما وقع را بیان نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از شنیدن ادعاهای طرفین، به زبیر رضی الله عنه گفت که احسان و ایثار نماید و مرتبه‌ی دیگر، فقط آن مقدار آب را به باغش هدایت نماید که به بن ساقه‌ی درختانش برسد و باقیمانده را رها سازد تا به باغ انصاری

سرازیر گردد. اما انصاری نتوانست طاقت بیاورد و خشم بر وی غلبه نمود و به آن حضرت گفت که - معاذ الله - بدین سبب چنین فیصله نموده‌ای که زیر پسر عمه‌ی توست و گرنه من می‌خواهم که آب از کانال تقسیم گردد و به‌طور مساوی از آب باران استفاده نمایم. (لازم به گفتن است که این انصاری نومسلم بود و به سبب ندانستن آداب دقیق اسلامی خصوصاً در بارگاه رسالت، نمی‌توان برای او فتوای کفر صادر کرد، و گرنه چنین گستاخی کردن در محضر گرامی آن حضرت علیه السلام، سرانجام کفر دارد!) آن حضرت علیه السلام از این سخن انصاری رنگش دگرگون گردید و به زیر رضی الله عنه گفت: «زبیر برو و باغت را آبیاری کن و بعد آب را آنقدر نکه دارد تا به دیوارهای باغ برسد! و بعد آب را به سوی زمین همسایه‌ات سرازیر کن.»^(۱) گویا آن حضرت صلی الله علیه و آله فهماند که حق شرع به نفع تست، من می‌خواستم بر دوش تو چنین حمل نمایم که مسامحه نمایی و مقداری از آبی را که حق خودت هست به برادر مسلمانان بدهی. ولی او به جای سپاس مرا متهم به جانب داری از پسر عمه‌ام می‌کند.

لازم به یادآوری است که وظیفه‌ی قاضی است که اگر می‌بیند یکی از دو متخاصم ضرر می‌کند، باید به نصیحت و اندرز آنان همت بگمارد و وادار به صلح‌شان نماید. گاهی جاهلان از این کار قاضی به سوء تفاهم مبتلا می‌گردند و فکر می‌کنند حتماً حق مال ماست و گرنه قاضی دستور صلح نمی‌داد، لذا زبان به ملامت قاضی می‌کشایند و پیوسته از نزد آن قاضی به سوی این قاضی می‌دوند تا بلکه حق به آنان برسد.

صحیح‌تر این است که هر دو واقعه سبب نزول این آیه هستند؛ زیرا واقعه‌ی

۱- روح المعانی: ۹۵/۵ - ۹۴ - تفسیر ابن کثیر: ۲۲۱/۱ - ۲۲۰ (به روایت بخاری در صحیح از ابن زیر رضی الله عنه تفسیر القرآن / سوره‌ی نساء / باب ۱۱، ش ۴۵۸۵ و اندکی مختصرتر در الشرب و المساقاة / باب ۸ «شرب الاعلی الی الکعبین»، ش ۲۳۶۲ - و مسلم در صحیح: فضائل / باب ۳۶ «وجوب اتباعه (ص)»، ش ۱۲۹ (۲۳۵۷) - و ابوداود در سنن: اقصیه / باب ۳۱، ش ۳۶۳۷ - و ترمذی در سنن: احکام / باب ۲۶، ش ۱۳۶۳ و تفسیر القرآن / من سورة النساء، ش ۳۰۲۷ - و نسایی در سنن مجتبی: آداب القضاة / باب «اشارة الحاكم بالرفق»، ش ۵۴۱۶ و در سنن کبری: تفسیر / باب ۹۱، ش ۱۱۱۱۰ - و ابن ماجه در سنن: مقدمه / باب ۱، ش ۱۵ - و...).

بشر منافق هم در نزدیکی های همین واقعه به وقوع پیوست (۱).
 آیهی ﴿وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ و آیه های بعد از این دارای سبب نزول خاصی هستند؛ بدین شرح: پس از این که حضرت عمر رضی الله عنه بشر منافق را به دلیل تمرد از دستور رسول الله صلی الله علیه و آله کشت، بهانه ای به دست یهودیان رسید و از آن حداکثر استفاده را کردند بدین صورت که گروهی چهار پنج نفره را تشکیل دادند به سوی بازار مدینه گسیل داشتند و به این نحو مسلمانان را طعنه زدند که بشر مانند شما مسلمان بود و کوس مسلمانی می نواخت اما به سخنان پیامبرش اعتماد نداشت. ما بنی اسرائیل مردمانی هستیم که در زمان حیات حضرت موسی علیه السلام مرتکب گناهی شدیم و او ما را به توبه دعوت داد و دستور داد که: راه قبولی توبه این است که خودتان را بکشید و ما دستور خداوند را تا اندازه ای رعایت می کردیم که هفتاد هزار نفر کشته دادیم تا آن که از ما راضی شد و آن هنگام که پیامبر خدا به ما دستور تبعید از وطن داد ما اطاعت کردیم، اما شما در باره ی یک مسأله ی کوچک مانند زمین از پیامبر خودتان سخن پذیر نیستید. همه ی شما مثل هم هستید و ایمان داران چند روزه به شمار می روید.
 مسلمانان از این زبان درازی ها و طعنه های یهود به تنگ آمدند. خداوند متعال این آیات را نازل فرمود با این پیام که این طعنه ی شما یهود برای مسلمانانی است که به ظاهر ایمان آورده اند، اما در حقیقت منافقانی بیش نیستند. پس ملامت شما برای چنین مسلمانان دورو به جاست، اما مسلمانان واقعی از این یاوه گویی های شما برکنار هستند. اینان مطیع دستورات خداوند متعال و رسولش می باشند و حاضرند در راه خداوند متعال جان و مال شان را فدا سازند. (۲)

تفسیر و تبیین

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ... (۶۵)

فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک... - کسی که ادعای مسلمانی می کند اما به کلام

تو (ای پیامبر ﷺ) اعتماد ندارد، دروغ می‌گویدی و فاقد ایمان است. توضیح آیه این‌که: فلا ایمان لمن لا یعتمد علی قضائک. «واو» در «وریک»، «قسمیه» است. یعنی: قسم به ذات پروردگار تو که ایمان نخواهند داشت مگر این‌که... این خطاب بدین اسلوب به این خاطر است که مردم علو شان رسول الله ﷺ را بدانند.

فیما شجر بینهم - «شجر، یشجر»، از «مشاجرة» به معنی اختلاف کردن است.

ثم لا یجدوا... - در این جا مراد از «یجدوا»، وجدان باطنی یعنی احساس می‌باشد. یعنی در دل‌شان کوچک‌ترین تنگی نسبت به قضاوت تو (پیامبر) احساس نکنند. در این آیه از علو مرتبت و بزرگی شأن رسول الله ﷺ سخن به میان آمده است؛ آن‌جا که خداوند متعال برای عظمت و بزرگی او به ذات خویش سوگند یاد می‌کند. پیام آیه این است که مسلمان باید نسبت به قضاوت پیامبر اسلام ﷺ دل شاد و خوشحال باشد؛ این قضاوت در هر زمینه‌ای که می‌خواهد باشد؛ دینی باشد یا دنیوی، اعتقادی باشد یا عملی. مسلمانان باید اعتقاد داشته باشند که به‌ذریعه‌ی این قضاوت، مسئولیتی عظیم از دوش‌شان برداشته شد و در صله‌ی این نعمت، سپاس الهی را به‌جای آورند. اگر خدای نکرده در قلوب‌شان کدورت و پریشانی ایجاد گردد و از قضاوت آن‌حضرت ﷺ در شک باشند، ایمان از وجودشان خارج خواهد شد.

وَلَوْ اَنَا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ اَنْ اَقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ... (۶۶)

ولو انا کتبتنا علیهم... - «کتبتنا» یعنی «حکمتنا». طبق یک توجیه مرجع ضمیر «علیهم» منافقانی هستند که به ظاهر مسلمان بودند. ضمیر «ه» در «ما فعلوه» به طرف حکم و دستور عاید است. «الا قلیل» یعنی از منافقان. می‌فرماید: اگر ما (خداوند متعال) بر مردمان فرض می‌کردیم که برای قبول شدن توبه خودشان را بکشند - مانند بنی اسرائیل - یا برای جهاد و تبلیغ دین از دیار و کاشانه‌ی خود خارج شوند، حاضر به انجام این کار نمی‌شدند جز عده‌ی قلیلی که آن هم از ترس

این که مبادا بی ایمانی آنان آشکار گردد.

البته طبق توجیه صحیح تر، مرجع ضمیر «علیهم» مطلقاً مردمان هستند و استثنای «الا قلیل» از مسلمانان است. یعنی جز عده ی قلیلی که همانا اصحاب رسول الله ﷺ و مؤمنان واقعی در هر زمان هستند، کسی دیگر این کار را نمی کرد.

به این توجیه قلت مؤمنان ظاهر است. زیرا عده ی اصحاب یا مؤمنان واقعی در هر زمان کمتر از منافقان و کفار و اهل کتاب بوده است.

و لو أنهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيراً لهم واشد تنبيهاً - یعنی اگر آنان به آنچه دستور داده شده اند عمل نمایند، این عمل شان برای آنان در دنیا و آخرت بهتر است و ایمان آنان را استوارتر می کند و از گمراهی و شبهات بیشتر منع می کند و دور نگاه می دارد.

در حدیث آمده است: وقتی این آیه بر رسول الله ﷺ نازل شد، بعضی از صحابه رضی الله عنهم گفتند: «اگر پروردگارمان به این کار دستور می داد، این کار را می کردیم». رسول الله ﷺ در تأیید این سخن یارانش فرمود: «ایمان در قلوب اهل خود، محکم تر از کوه های بزرگ و محکم است»^(۱).

در روایتی دیگر آمده: پس از این که رسول الله ﷺ این آیه را تلاوت فرمود، ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: یا رسول الله ﷺ! اگر به من این دستور را بدهی، این کار را می کنم. آن حضرت علیه السلام، فرمودند: «راست می گویی»^(۲).

در روایتی دیگر آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله ابن رواحه و ابن مسعود رضی الله عنهما را از این گروه گفت^(۳).

در این هیچ شکی نیست که مؤمنان کامل در هر لحظه حاضرند برای رضای خدای خویش از جان و مال شان بگذرند. زنی به نام «خنساء»^(۴)

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از حسن رضی الله عنه: ۷۵/۳، ش ۵۶۰۲.

۲- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از عامر بن عبدالله بن زبیر رضی الله عنه: ۷۶/۳، ش ۵۶۰۳.

۳- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ش ۵۶۰۱ و ۵۶۰۴.

۴- «خنساء» بنت عمرو بن شدید، سلیمه شاعره. (درباره ی او بخوانید: اسد الغابة: ۹۱/۶، آسد

(رضی الله عنها)، با پنج فرزند جانش که دو تا از آنان تازه ازدواج نموده بودند در جنگ قادسیه در عراق شرکت می‌کند، آنان را دور خود جمع می‌نماید و می‌گوید: شما را به این خاطر شیر داده و پرورش نموده‌ام که در راه خداوند متعال بسیج شوید و دوباره باز نگردید و منتظر می‌مانیم تا روز قیامت بار دیگر با سرافرازی دور هم جمع گردیم. «خنساء» (رضی الله عنها) به این توصیه اطمینان پیدا نمی‌کند و خودش همراه پسرانش به جنگ می‌رود. نزد امیر لشکر می‌رود و می‌گوید: اینان را شیر داده‌ام و آورده‌ام تا در راه خداوند متعال با مردانگی بجنگند، آنان را در صف مقدم جای بده. در جنگ خودش پشت سر می‌ایستد و شعری می‌خواند که در تاریخ خلعت جاودانگی می‌پوشد؛ بدین مفهوم:

«مدینه برای شما تنگ نیست و محبت شما از قلب مادران به در نیامده است، بلکه شما را پرورش داده‌ام برای کاری که رسول الله ﷺ آن را دوست دارد و آن شهادت است تا در قیامت برایم شفاعت نمایید. پس دل‌تان را از مادر و مدینه بشوید.»

فرزندانش به جنگ می‌پردازند. پس از پایان جنگ به او خبر می‌رسد که چهار فرزندش شهید شده‌اند. دو رکعت نماز شکرانه در بارگاه ایزدی به جای می‌آورد و می‌گوید: چهار شهید در راه خدا اهدا نمودم و نجات حاصل کردم. رفت و در مدینه اعلام کرد، تمام زنان تحت تأثیر سخنان وی اظهار آمادگی برای ارایه‌ی چنین قربانی‌هایی کردند.

این زن، به مراتب از بنی اسرائیلی‌ها بالاتر است. یهودیان به سبب کاری که از منافقان صادر شد، به مغالطه افتادند و تعمیم ناروا دادند؛ در حالی که از مسلمانان واقعی، زنان‌شان چنین رشادت به خرج می‌دهند. اصحاب رسول الله ﷺ جان‌شان را در راه خداوند متعال باختند و نیز از مکه به مدینه و از مکه به حبشه هجرت نمودند. آنان در هر دو مورد، خداوند متعال و رسولش ﷺ را اطاعت کردند.

علوم و معارف

□ پیامبر ﷺ، هم نبی است و هم حاکم

قبول نکردن دستورات پیامبر ﷺ - چه به صورت ظاهر و چه در باطن - موجب کفر است. زیرا پیامبر ﷺ برای امت، دو حیثیت را داراست: به یک اعتبار، شارع است و نماینده ی پروردگار به شمار می رود و به اعتبار دیگر، صاحب حکومت است و حیثیت پادشاهی دارد. هنگامی که به ایشان ﷺ نبوت رسید، در حقیقت حکومت تمام حاکمان و پادشاهان دنیا از آنان سلب و به او ﷺ واگذار گردید. بنابراین، امثال به او امر آن حضرت ﷺ از هر دو جنبه بر امتانش واجب است و نافرمانی از وی به معنای کفر است. این مطلب از ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ...﴾ أخذ می گردد.

□ او امر رسول الله ﷺ تا قیامت نافذ است و مجریان آن علمای ربانی هستند

اطاعت از احکام و دستورات رسول الله ﷺ محدود به دوران زندگی آن حضرت ﷺ نبود، بلکه تا ابد این دستورات بر فضای جوامع اسلامی و بر سر تک تک افراد مسلمان گسترده است. درست است که وجود گرامی رسول الله ﷺ از عالم خاکی سفر نموده است، ولیکن «قرآن» و حدیث، بر مسند حکمرانی تکیه زده اند و با وجود این دو ریسمان بزرگ الهی، گویا خود پیامبر ﷺ در میان مسلمانان حضور دارد. پس بدبختی که می گوید قضاوت «قرآن» و حدیث را قبول ندارم، به طور آشکار به منجلاب کفر افتاده است. البته شرط این است که کسانی که منصب صدور احکام شرعی و ابلاغ آن ها را به مردم بر عهده دارند، علمای ربانی و فاقد هرگونه رذایل اخلاقی باشند؛ مثلاً رشوه خوار نباشد، عادت بد نداشته باشد و... از این قبیل موارد. چنین عالمی اگر فیصله نماید، گویا خداوند متعال و رسول او فیصله نموده اند و اطاعت از او واجب خواهد بود.

■ منکر شریعت واجب القتل است!

هر کس بگوید من شریعت را قبول ندارم و کسی دیگر او را بکشد، عندالله مسئول نخواهد شد. البته باید دعوایش را با گواهی شاهد به اثبات برساند. در این صورت، خون مقتول هدر است. البته علمای دین این مسأله را تا اندازه‌ای محدود کرده‌اند و می‌گویند هر کس نمی‌تواند چنین کند، بلکه در صورت شنیدن چنین سخنی از کسی، مستقیماً آن را به قاضی معرفی نماید.

حضرت عمر رضی الله عنه از طرف شرع نمایندگی داشت و آیهی قرآنی در تأیید مثل فعل آن حضرت رضی الله عنه نازل شد و نفاق «بشر» علنی گشت. البته اگر چنین فردی را بکشد، از دیدگاه شریعت محاسبه ندارد.

■ حکم پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام زمینه‌ها باید نافذ شود

﴿...حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...﴾ شامل تمام جوانب و زمینه‌های زندگی مسلمانان است و از عبادات گرفته تا معاملات و معاشرت و امور اخلاقی در آن داخل می‌باشند. پس در صورت بروز اختلافی در هر زمینه، برای یافتن راه حل، مرجعی بزرگ‌تر از «قرآن» و حدیث وجود ندارد.

■ حکم پیامبر صلی الله علیه و آله باید با خوشی دل اجرا شود

هر چه از مجموعه‌ی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله که عبارت از قول و فعل و تقریر اوست، ثابت شود، شخص مسلمان باید آن را با دل و جان بپذیرد و در انجام آن کدورتی در دل نداشته باشد. اگر آن را انجام می‌دهد ولیکن دل او چندان مایل نیست، قلبش را ملامت کند و آن را دروغگو پندارد. زیرا دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله از خواسته‌های قلبی هر کسی بالاتر و اهم است. البته در این صورت از ایمان خارج نمی‌گردد؛ زیرا به هر حال او آن کار را انجام می‌دهد، ولیکن عدم رضایت قلبی نشانه‌ی ضعف ایمانی اوست. در مواردی برعکس این مسأله هم باید مورد دقت قرار گیرد. یعنی اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از کاری خوب در شرایط خاصی

منع کرده است، نباید آن کار را انجام داد و اگر بنا به عشق انجام دهد، گناهکار می‌گردد؛ هر چند که کافر نمی‌شود. مثلاً مردی که از شدت مرض نمی‌تواند از بستر برخیزد و با آب وضو گیرد یا این که آب برایش ضرر دارد، طبق دستور سنت باید تیمم نماید. اما اگر این شخص چون از ثواب و فواید وضو خبر دارد، سعی کند با کمک دیگران وضو بگیرد و از ثمرات آن بهره‌مند گردد، در این صورت وضوی او موجب ثواب نیست. زیرا پیامبر ﷺ در چنین مواردی به تیمم امر کرده است؛ البته نماز به جای خود صحیح خواهد بود.

همین طور اگر کسی نمی‌تواند در حالت ایستاده نماز بخواند، ولی با ضعف و لرزش می‌ایستد و نماز می‌خواند، جایز نیست؛ زیرا آن حضرت ﷺ در چنین مواقعی به نشستن دستور داده است و کسی از پیامبر صوفی‌تر نیست! به همین ترتیب اگر در رمضان، خورشید غروب نمود، باید فوراً افطار کرد و معطل شدن برای مدت چند دقیقه هم جایز نیست.

همچنین کسی که همراه با جماعت تبلیغی می‌رود، نباید مغلوب احساسات آتشین قرار گیرد و سنت‌هایی از قبیل قیلوله و غیره را لگدمال نماید، و الاً تبلیغ او قبول نمی‌گردد. در وقت عبادت، عبادت و در وقت خواب و آسایش، آسایش لازم است.

... و سایر احکام که باید عیناً مطابق با فرموده‌ی رسول الله ﷺ انجام پذیرند. در زمان حضرت عمر رضی الله عنه مردی دانه‌ای خرما چیده بود و در میان مردم اعلام می‌کرد که «این خرما مال کیست؟ به هر کس تعلق دارد بیاید بگیرد!» آن حضرت رضی الله عنه شلاقی بر بدنش نواخت و گفت: ای احمق! این را کسی نمی‌خواهد، خودت بخور. فکر می‌کنی خیلی تقوا داری؟! چیزی را که شرع به آن دستور داده، تو از آن اجتناب می‌کنی و تقوا پیشه می‌گیری؟!!

کوتاه سخن این که در هر موردی باید شرع و فرموده‌های آن حضرت صلی الله علیه و آله ملاحظه گردد و همه‌ی افراد امت باید بدانند که پیامبر اسلام ﷺ هم مصلح بوده و هم شفیق و غمخوار امت و هم حاکم عادل. کرده‌ها و فرموده‌های او صلی الله علیه و آله

سرشار از خیر و برکت و منهیات او دارای بدی و نافرجامی هستند.

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ

و هر که فرمان بَرَد از الله و رسول، پس اینان همراه آن کسانند که انعام کرده است بر آنان الله

عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّنَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ

که شامل پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان هستند و

حَسَنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ﴿٦٩﴾ ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى

نیکو رفیقاند اینان • این بخشایش از الله است. و کافی است الله به عنوان

بِاللَّهِ عَلِيمًا ﴿٧٠﴾

دانای همه چیز •

ربط و مناسبت

پس از این که خداوند ذوالجلال وعده های بزرگ و پاداش های نیکو را در
قبال اطاعت از دستورات خویش و اوامر و سنت های رسول خویش ﷺ، برای
اصحاب رضی الله عنهم که مخاطبان مستقیم بودند بیان نمود، در این دو آیه
این قاعده را به طور عموم و برای تمام امت اسلامی بیان می فرماید و روشن
می سازد که اطاعت خداوند متعال و رسول ﷺ چه فوایدی دارد و کسانی که
مطیع هستند، به کدام گروه وصل خواهند شد.

سبب نزول

علامه ابن کثیر رحمته الله و سایر مفسران به روایت حضرت عایشه (رضی الله عنها)
چنین می نویسند:

روزی یکی از اصحاب رسول الله ﷺ به نزد آن حضرت آمد و گفت: یا

رسول الله (ﷺ)! در قلب من نسبت به شما محبت وافری وجود دارد؛ به طوری که شما را از زن و فرزندانم بیشتر دوست دارم، حرارت عشق شما در من به قدری زیاد است که یک شب هم نمی توانم در خانه ام آرام بگیرم. هرگاه در پهلوی زنم دراز می کشم شعله های محبت ریسمان خوابم را می سوزاند و بلند می شوم و در اطراف مسجد و خانه ی شما پرسه می زنم تا شاید صدای شما را بشنوم. گاهی تنحنح می نمایم و من جواب می دهم. یا رسول الله (ﷺ)! اکنون که می توانم آتش محبتم را با دیدن چهره ی نورانی شما فرو بنشانم، در آخرت با این عشق بی مهار چه کار می کنم؟ مرتبت انبیا علیهم السلام بسیار بالاست و می ترسم نتوانم شما را ببینم و این محبت جگرسوز در آنجا هم برای من آرام و قرار باقی نگذارد! آن حضرت علی (ع) به سخنان دوستش گوش فرا می داد و هنوز آن مرد نشسته بود که آیه های مذکور نازل شد و در آن خداوند متعال ارشاد فرمود: هر کس اطاعت خداوند متعال و رسولش را بکند، در آخرت نزدیکی و ملاقات با پیامبران علیهم السلام و گروه صدیقان و شهیدان و صالحان نصیبش می گردد. بنابراین جای نگرانی نیست، شما مؤمنان با به کار بردن این قانون کلی می توانید از دیدار پیامبر محبوب خویش در قیامت بهره مند گردید. رسول الله (ﷺ) این آیه ها را برای آن صحابی تلاوت فرمود. او با شنیدن این آیه ها، برق شادی در چشمانش درخشید و به سبب این نعمت، شکر خداوند متعال را به جای آورد. (۱)

تفسیر و تبیین

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ... (۶۹)

در این آیه واضح فرموده است که هر کس دستورات خداوند متعال و

۱- تفسیر ابن کثیر: ۵۲۳/۱-۵۲۲ - روح المعانی: ۹۹/۵ - تفسیر کبیر: ۱۷۰/۱۰ (مثل این روایت، به روایت طبری در تفسیر: ۱۶۷/۴-۱۶۶، ش ۹۹۲۹ الی ۹۹۳۳ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۷۷-۷۸/۳، ش ۵۶۱۴ و ۵۶۱۵).

رسولش را اطاعت نماید و نافرمانی نکند، همراه و هم مجلس کسانی خواهد شد که خداوند متعال بر آنان انعام نموده است. این «مُنْعَمَ عَلَيْهِمْ» شامل چهار گروه هستند که عبارت اند از: انبیاء علیهم السلام، صدیقان، شهدا و صالحان و پس نباید پریشان بود که ممکن است از این گروه دور باشیم.

و حسن اولئک رفیقاً - یعنی: چه خوب اند این گروه برای رفاقت و همراهی.

ذلک الفضل من الله... (۷۰)

ذلک الفضل من الله - یعنی: «ذلک الرفاقه...». مشار الیه «ذالک»، معیت و رفاقت با چهار گروه مذکور در آیهی قبل است. متذکر می شود که این رفاقت که نصیب بندگان خداوند متعال می گردد، محض به لطف و فضل خداوند متعال است، و گرنه، چنانچه تمام عمر در عبادت بسر برده شود، شخص را لایق چنین نعمتی نمی گرداند؛ زیرا بسیاری از کمالات چهار گروه مذکور، وهبی هستند و با کوشش و سعی فردی نمی توان بدان ها دست یافت؛ مگر این که خداوند متعال عنایت فرماید.

و کفی بالله علیمّاً - خداوند متعال پادشاه قلب هاست و می داند چه کسی به چه میزان خلوص، به عبادت خداوند متعال و طاعت او و رسولش می پردازد و ارزش او برای ملاقات و معیت با این چهار گروه چه اندازه است؟

علوم و معارف

▣ چهار گروه برتر انسان ها

در این دو آیه، خداوند متعال چهار گروه را انتخاب و بزرگی و رفعت شأن آنان را بیان نموده است. در درجهی اول پیامبران اند که مقامات و کمالات شان جملگی وهبی می باشد و بزرگ ترین مقام را نزد خداوند متعال دارا هستند. پس از انبیاء علیهم السلام، کسانی هستند که از نظر مقام و طاعت در درجه ای نزدیک به درجهی پیامبران علیهم السلام قرار دارند و آنان، گروه صدیقان هستند. در درجهی

سوم آنان هستند که جان و مالشان را در راه خداوند متعال با اخلاص قربانی نموده‌اند که شهیدانند و در آخر کسانی‌اند که به صلاحیت رسیده‌اند و ظاهر و باطنشان با نور ایمان منور شده و همرنگ گشته است و صالحان نامیده می‌شوند.

کسانی که به اطاعت خداوند متعال و رسول ﷺ می‌پردازند، بنابر اختلاف مراتبشان به یکی از این چهار گروه می‌پیوندند؛ برخی با انبیا علیهم‌السلام، برخی دیگر با صدیقان، برخی با شهیدان و برخی با صلحا. در این میان کسانی وجود دارند که با هر چهار گروه مناسبت دارند و با همه‌ی آنان همراه می‌گردند.^(۱)

■ کیفیت ملاقات در بهشت

در احادیث نحوه‌ی ملاقات کسانی که در درجات پایین‌تری قرار دارند با این چهار گروه، به صورت مختلف آمده است:

در «مؤطای امام مالک رحمته‌الله از ابوسعید رضی‌الله‌عنه منقول است: بندگان که در بهشت متعلق به درجات پایین هستند و با این چهار گروه دلبستگی دارند، گاه به گاه با اشخاص مورد نظر خویش ملاقات و دیدار خواهند داشت؛ بدین صورت که طبق فرمان الهی فرشته‌ای از آن شخص می‌پرسد: آیا دوست داری با فلان پیامبر یا شهید دیدار و گفت و گو نمایی؟ آن شخص از آنجایی که برای این کار تمنا داشته و دارد، جواب می‌دهد: بله! فرشته به او می‌گوید: پنجره‌ی بالایی اطاق را باز کن. آن کس پنجره را باز می‌کند و خودش را با فرد دل‌خواهش روبرو و همنشین می‌یابد! بلندی مرتبه‌ی آن گروه به قدری زیاد است که گاهی تا فاصله‌ی زمین و آسمان که پانصد سال باشد، رفعت دارد ولیکن به قدرت خداوند متعال فاصله‌ها برچیده می‌گردد و هر دو تا مدت‌ها در یک جا به گفت و گو می‌نشینند. وقتی که سخنانشان پایان یافت و لذت دیدار به حد مطلوب رسید، دروازه بسته می‌گردد و ملاقات خاتمه می‌یابد.

۱- از جمله، خود مؤلف گرامی رحمة الله رحمة واسعة؛ ان شاء الله.

در حدیثی دیگر صورت دیگری هم از این نوع ملاقات‌ها آمده است. علامه ابن جریر رحمته الله به روایت ربیع رحمته الله نقل می‌کند که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: خداوند متعال به ساکنان طبقات بالا که شامل پیامبران علیهم السلام، صدیقان، شهیدان و صالحان هستند، دستور می‌دهد که به نزد فلان شخص که شوق دیدار شما را دارد، بروند. زیرا او در طبقه‌ی پایین زندگی می‌کند و قادر نیست خودش به نزد شما بیاید. این فرد که یا نبی است یا شهید یا صدیق، طبق دستور خداوند متعال از جایش بلند می‌شود تا به طبقات پایین‌تر نزول نماید. به محض بلند شدن از مکانش به طبقه‌ی پایین می‌رسد و کسی را که خواهان دیدار اوست، می‌بیند. تا وقتی که ملاقات کامل نگردد یا آن شخص پایینی از لذت این دیدار سیر نشده است، شخص طبقه‌ی بالایی همانجا می‌ماند یا شخص بالایی در دل تمنا می‌کند که ملاقات کننده‌اش سیراب گردد تا به منزل خویش باز گردد. بدین طریق ملاقات پایان می‌یابد. اولین سخن‌شان در این ملاقات‌ها، سلام است و برای اختتام ملاقات، هر کدام «الحمد لله رب العلمین». می‌گویند و مهمان به محل خود می‌رود. (۱)

صورت سوم این است که به ساکن طبقه‌ی پایینی اجازه‌ی صعود به طبقات بالا داده می‌شود تا فرد دل‌خواهش را در آنجا ببیند (۲) و هر قدر که میل نماید با او بنشیند و سخن گوید و پس از آن، با گفتن «الحمد لله رب العلمین» جلسه را پایان می‌دهد و فوراً به طبقه‌ی خویش بر می‌گردد.

ملاقات با سایر دوستان نیز به همین سادگی است و هر کس می‌تواند این دیدارها را داشته باشد؛ ولو این‌که تا هزار مرتبه تکرار گردد. بنابراین، صورت‌های ملاقات مختلف هستند، ولی چیزی که از همه‌ی آن‌ها فهمیده می‌شود، وجود چنین ملاقات‌هایی همراه با آسانی آن‌هاست.

در «صحیح مسلم» روایتی آمده است که مفهوم آن چنین است: ربیع بن

۱- تفسیر طبری: ۱۶۷/۴، ش ۹۹۳۲ (در منشور: ۱۸۲/۲).

۲- معارف القرآن (اردو): ۴۶۸-۴۶۷ (فارسی: ۵۴/۴).

کعب اسلمی رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بود و برای خدمت آن حضرت علیه السلام در شب‌ها بیدار می‌ماند و برای ایشان صلی الله علیه و آله آب آماده می‌کرد و مسواکش را به دستش می‌داد و از این قبیل خدمات. آن حضرت علیه السلام از او بسیار خوشنود گردید و خواست به او نویدی بدهد. لذا به او گفت: هرچه می‌خواهی بگو تا برایت دعا کنم. ربیعہ بن کعب اسلمی رضی الله عنه که می‌دانست دعا‌های پیامبر رد نمی‌شود، خواست از این فرصت استثنایی حداکثر استفاده را ببرد و آرزوی بزرگی را از او مطالبه نماید. به رسول الله صلی الله علیه و آله گفت: می‌خواهم در بهشت همراه شما باشم. آن حضرت علیه السلام گفت: جایگاه من در مقام محمود است و حتی پیامبران اولوالعزم به آنجا راه ندارند، چه برسد به یک فرد امتی. لذا از این خواهش صرف‌نظر کن و چیزی دیگر بخواه! ربیعہ بن کعب رضی الله عنه گفت: جز این چیزی دیگر نمی‌خواهم. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: حالا که این طور است اشکالی ندارد، برایت دعا می‌کنم. اگر چه این خواهشات بعینه برآورده نمی‌گردد، ولیکن روزانه هر قدر اراده‌ی ملاقات مرا بنمایی، می‌توانی نزد من بیایی. اما تو هم با ازدیاد سجود باید مرا کمک کنی! [نماز نفل را زیاد گردان] ^(۱) (زیرا سجده، نزد خداوند متعال بسیار محبوب است و به سبب آن، شخص به نعمت ملاقات و رفت و آمد به نزد آن حضرت علیه السلام در بهشت منعم می‌گردد).

از احادیث مذکور چنین بر می‌آید که بندگان و جود دارند که به سبب اطاعت خداوند متعال و رسولش، صاحب چنین نعمت بزرگی می‌گردند. البته از همین احادیث معلوم می‌شود که شخص هم باید قابلیت چنین اکرامی را داشته باشد.

در «مسند احمد» رحمته الله علیه چنین می‌خوانیم: شخصی به بارگاه رسالت آمد و عرض می‌کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! شهادت می‌دهم به این که خدا یکی است و

۱- به روایت مسلم در صحیح از ربیعہ بن کعب اسلمی رضی الله عنه: کتاب الصلوة / باب ۴۳ «فضل السجود و الحث علیه»، ش ۲۲۶ (۴۸۹) - و ابو داود در سنن: کتاب الصلوة / باب ۳۱۳، ش ۵ - و ترمذی در سنن: الدعوات / باب ۲۷، و گفته: «هذا حديث حسن صحيح» - و نسایی در سنن: کتاب الصلوة / باب ۴۲۶ و باب ۶۹۶، ش ۳ - و ابن ماجه در سنن: الدعاء / باب ۱۶، ش ۲.

کسی دیگر شایسته‌ی بندگی و عبادت نیست و نیز شهادت می‌دهم که تو (ای محمد ﷺ) پیامبر برحق خدایی و نمازها و روزه‌ها و زکات را با پایبندی کامل انجام می‌دهم! (پس روز قیامت چگونه خواهم شد؟) آن حضرت ﷺ فرمودند:

«هر کس با این صفاتی که برشمردی بمیرد، روز قیامت با انبیا و شهدا و صدیقان همراه خواهد شد؛ به شرطی که نافرمانی والدین را نکند»^(۱).

در «جامع ترمذی» این حدیث آمده است:

«التاجر الصدوق الأمين مع النبيين و الصديقين و الشهداء»^(۲) (تاجری که کارش را بر

مبنای راست گفتاری و امانت‌داری قرار دهد، همراه با پیامبران و صدیقان و شهیدان خواهد بود).

در حدیثی دیگر که در تمام صحاح سته روایت شده، آمده است: از آن حضرت ﷺ سؤال شد: چطور است حال کسی که دیگری را ندیده باشد ولیکن نسبت به او محبت دارد و از او پیروی می‌نماید؟ آن حضرت ﷺ فرمودند:

«المرء مع من احب»^(۳) (هر فرد همراه با کسی خواهد بود که او را دوست دارد).

پس اگر با پیامبران یا صدیقان و شهیدان محبت داشته باشد، در قیامت با آنان خواهد بود؛ اگر چه مقام خودش آن اندازه نباشد، ولیکن به سبب شوقی که نسبت به آنان دارد، شایستگی همراهی با آنان را پیدا می‌کند.

حضرت انس رضی الله عنه می‌فرماید: وقتی که صحابه رضی الله عنهم این بشارت را شنیدند، به قدری خوشحال شدند که نظیر نداشت. زیرا برای آنان روشن بود که عبادات و طاعات‌شان به اندازه‌ی عبادت پیامبران علیهم السلام نیست، اما باز هم به علت محبت، با آنان همراه خواهند گشت و از این نعمتی بزرگ‌تر نیست.

۱- به روایت احمد در مسند (الدر المنثور: ۱۸۲/۲).

۲- به روایت ترمذی در صحیح از ابو سعید رضی الله عنه: کتاب البیوع/ باب ۴ «ما جاء فی التجار و تسمیة التبی ﷺ ایاهم»، ش ۱۲۰۹.

۳- به روایت بخاری در صحیح از عبدالله رضی الله عنه: کتاب الأدب/ باب ۹۶، ش ۶۱۶۸، ۶۱۶۹، ۶۱۷۰ - و مسلم در صحیح: کتاب البر و الصلة و الأدب/ باب ۵۰ «المرء مع من احب»، ش ۱۶۵ (۲۶۴۰).

■ محبت با برگزیدگان باعث دخول در گروه آنان می شود

معلوم گشت هر بنده ای که با گروهی دوستی داشته باشد، روز قیامت با همان گروه محشور می گردد. اگر ما هم با انبیا علیهم السلام و صحابه رضی الله عنهم و اولیا و بندگان نیک خداوند متعال محبت داشته باشیم، از لطف و رحمت خداوند متعال بعید نیست که ما را هم با آنان همراه سازد. صاحب «معارف» از «معجم کبیر طبرانی» این روایت ابن عمر رضی الله عنهما را آورده است:

ما همه نزد آن حضرت علیهم السلام نشسته بودیم که ناگهان یک حبشی سیاه فام و بدقیافه وارد مجلس شد و گفت: یا رسول الله (ﷺ)! خداوند متعال به تو حسن ظاهری و معنوی عنایت فرموده است و به اعتبار زیبایی صورت و کمالات معنوی (نبوت) از همه ممتاز هستی. حال اگر من به آن چه که شما ایمان آورده اید، ایمان بیاورم و همان عمل را انجام دهم که شما انجام داده اید، آیا می توانم در جنت همراه شما قرار گیرم؟ آن حضرت ﷺ فرمود: «بلی»، سپس فرمود:

«قسم به ذاتی که جان من در قبضه ی اوست، در جنت (خداوند متعال به برکت ایمان چنان حسن و زیبایی به شماها عطا می فرماید که تا مسافت هزار سال، درخشش زیبایی چهره ی نمایان خواهد بود.» و سپس فرمود: «هر کس که کلمه ی «لا اله الا الله» را وارد نماید، خداوند متعال نجات و فلاح او را بر عهده ی خود نهاده است و اگر کسی صدبار «سبحان الله و بحمده» را [که تسبیح فرشتگان است] وارد نماید، یکصد و بیست و چهار هزار نیکی برایش ثبت می گردد.»

مردی که در جلسه نشسته بود، پرسید: یا رسول الله ﷺ وقتی که الله جل جلاله این قدر سخاوت دارد که در عوض یک کلمه ی مختصر، این همه پاداش عطا می فرماید، پس ما چگونه هلاک می شویم یا دچار عذاب می شویم؟! رسول الله ﷺ فرمودند:

«[فریب نخورید. اعمال شما آن قدر نیست که مقابل نعمت های خداوند متعال باشند. نجات شما محض به فضل و کرم خداوند متعال خواهد بود.]» روز

قیامت کسی را می آورند که نیکی هایش به اندازه ای زیادند که اگر بر کوه گذاشته شوند، کوه هم نمی تواند سنگینی آن ها را تحمل کند، اما در مقابل آن ها وقتی نعمت های الهی می آیند و با آن ها مقایسه می شوند، نیکی های انسان در مقابل آن ها هیچ می شود؛ مگر این که خداوند متعال او را به فضل و کرم خویش نوازش دهد.

بر سؤال این مرد حبشی و جواب آن حضرت علیه السلام، خداوند متعال آیات «سوره ی دهر» از ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً﴾ تا ﴿وَمُلْكاً كَبِيراً﴾ [دهر: ۱ الی ۲۰] را نازل فرمود. چون در این سوره خداوند متعال به بیان نعمت های جنت می پردازد، وقتی که آن حضرت علیه السلام سوره را برای اصحاب رضی الله عنهم تلاوت فرمود، مرد حبشی از فرط حیرت سؤال کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! آیا من هم مثل شما می توانم همه ی این نعمت ها را با چشم خود مشاهده کنم؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: بله، حتماً. حبشی به گریه افتاد و آن قدر گریست که روح از کالبدش پرواز کرد. ابن عمر رضی الله عنهما می گوید: رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم که با دست مبارک خویش او را در قبر نهاد. (۱)

■ انسان گاهی جامع تمام کمالات می شود

گاهی اوقات خداوند متعال این هر چهار صفت را در وجود یک شخص جمع می سازد. مثلاً پیامبران علیهم السلام همگی صفت نبوت را دارا هستند ولیکن سه صفت دیگر نیز در آنان وجود دارد. چنان که خداوند متعال درباره ی حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: ﴿إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَّبِيّاً﴾ [مریم: ۴۱] و درباره ی حضرت یحیی علیه السلام می فرماید: ﴿... وَ نَبِيّاً مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾ [آل عمران: ۳۹] و در مورد حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: ﴿... وَ مِّنَ الصَّالِحِينَ﴾ [آل عمران: ۴۶]. اما چون صفت نبوت در آنان غالب است، آنان را به «نبی» نام می برند. در برخی موارد، صدیقان، کمالات انبیا علیهم السلام را نیز صاحب می شوند؛ اگر چه خودشان «نبی»

نیستند و به همراه آن، دو صفت دیگر یعنی صلاحیت و شهادت را نیز دارا هستند. مثلاً ابوبکر صدیق رضی الله عنه، از کمالات نبوت و نیز از صلاحیت و شهادت بهره مند گشته بود و به همین معنا رسول الله صلی الله علیه و آله درباره ی وی فرمود:

«مَا صُِبَّ شَيْءٌ فِي صَدْرِي إِلَّا صُِبَّ فِي صَدْرِ ابِي بَكْرٍ» (هیچ چیزی در سینه ی من ریخته نشد، مگر این که در سینه ی ابوبکر هم ریخته شد)؛ با این فرق که ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیامبر نیست.

این موضوع در پاره ای موارد درباره ی اشخاص دیگر در مراتب دیگر نیز صدق پیدا می کند. مثلاً یکی هم مفسر است و هم محدث و هم مؤرخ و هم فقیه و در اصطلاح اردو: «هر فن مین مولاهی» (در هر فن مولا است) ^(۱). البته این جامع الصفاتی در هر کسی دیده نمی شود؛ اگر چه ممکن است بعضی ها یک یا دو صفات از چهار صفات را داشته باشد. مثلاً تمام صحابه رضی الله عنهم صدیق گفته می شوند، اما صداقت ابوبکر رضی الله عنه به نهایت خود رسیده بود. حضرت علی رضی الله عنه نیز فرمود: «من از صدیقان هستم»، اما صدیقت او با صدیقیت ابوبکر رضی الله عنه در مرتبه و کیفیت فرق دارد. هر کسی را مقامی دیگر است.

برخی مفسران این چهار صفت را جدا از هم می دانند که در یک شخص جمع نمی گردند. اما عامه ی مفسران می گویند: در پاره ی موارد جمع و در مواردی دیگر جدای از هم قرار می گیرند.

صاحب «البحر المحیط» و صاحب «روح المعانی» و امام راغب اصفهانی رحمهم الله قایل اند که با همدیگر جمع نمی شوند. مثلاً نبوت وهبی است و محال است با کسب و کوشش به دست آید. پس نمی توان آن را در شخص دیگری جز پیامبران یافت.

خلاصه به عقیده ی عامه ی مفسران، درجات اطاعت کنندگان به اعتبار تعلق با چهار گروه موصوف، فرق می کند. مثلاً بعضی هستند که شایستگی همراهی با چهار گروه را پیدا می کنند و عده ای دیگر فقط با یکی از آنان مرتبط می گردند



و نیز برخی با دو یا سه گروه از آنان مرتبط می‌گردند. بعضی از مفسران می‌گویند: در «سوره‌ی فاتحه» آنجا که می‌فرماید: ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ﴾، منعم علیهم، همین چهار گروه می‌باشند؛ یعنی پیامبران، صدیقان، شهدا و صالحان. لذا اگر انسان با اخلاص این دعا را بخواند ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ ﴿فاتحه: ۶۵﴾ و بر دستورات خداوند متعال و رسول ﷺ او پایبند باشد، ممکن است مورد اجابت قرار گیرد و از شمه‌ای از انوار آنان به طفیل این دعا برخوردار گردد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ...﴾ - در این آیات کریمات بیان مقامات باطنیه و بیان فرق مراتب اهل عرفان و نیز بیان این امر است که به طفیل بعضی مکملان، بسا می‌باشد که بعضی اهل مبادی و متوسطان را معیت منتهیان در آن عالم و در این عالم نصیب می‌گردد؛ اما آن‌چه که ایشان را میسر می‌گردد، فقط به طفیل همان اهل کمال است، نه کمال خودشان.

و این جا اصلی بزرگ از اصول عرفان واضح و لایح گشت و آن این است: اگر وقتی برای سالک مبتدی و متوسط چنان منکشف شد که او به مقامی از مقامات اهل انتها مثل انبیا علیهم‌السلام یا غیرهم رسیده و مشرف شده است، بداند و خوب متوجه شود که خودش چیزی نیست و این فضل خداوند متعال علی‌الاعلی و به طفیل نبی کریم ﷺ و طفیل فلان بزرگ است و اگر این را متوجه نشود، شیطان و نفس او را به دعوای نبوت کشیده کافر می‌کند. آن دسته از اهل تصوف که سر به کفر زده و دعوای نبوت کرده‌اند، همه از لغزش این مقام بوده است و کسانی که متوجه شده‌اند نجات یافته‌اند؛ مثل امام ربانی مجدد الف ثانی رحمته‌الله و شاه ولی‌الله دهلوی رحمته‌الله و امثالهما. از همین لغزش سید محمد جونپوری مهدی ذکریان و غلام احمد قادیانی و باب شیرازی و بهاء‌الله و امثال‌شان در



ورطه ی دعوا ی نبوت هلاک شدند. العیاذ بالله. (۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ انفِرُوا
ای مؤمنان! بگیرید اسلحه ی خود را و بیرون روید گروه گروه یا بیرون روید

جَمِيعًا ﴿٧١﴾ وَ إِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لِّيُبْطِلَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ
به طور دسته جمعی • و هر آینه بعضی از شما کسی است که درنگ می کند. پس اگر برسد به شما مصیبتی،

قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا ﴿٧٢﴾ وَلَئِنْ
می گوید: الله بر من انعام کرد چون همراه آنان حاضر نبودم • و اگر برسد

أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ
به شما نعمتی از الله، می گوید - گویا هرگز نبود میان شما و میان وی

مَوَدَّةٌ يُلَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا ﴿٧٣﴾ فَلْيَقَاتِلْ فِي
دوستی: کاش همراه آنان می شدم و می یافتم یک کامیابی بزرگ را • پس باید جنگ کنند در

سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَ مَنْ
راه الله آن مؤمنان که می فروشند زندگی دنیا را به عوض آخرت. و هر که

يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا
جنگ کند در راه الله و کشته شود یا غالب آید، پس به او می دهیم مزدی

عَظِيمًا ﴿٧٤﴾ وَ مَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ
بزرگی • و چیست شما را که جنگ نمی کنید در راه الله و

الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ الَّذِينَ
برای بیچارگان از مردان و زنان و کودکانی که



يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ

می‌گویند: ای پروردگار ما! بیرون‌آور ما را از این سرزمین که اهل آن ستم کارند و مقرر کن

لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا ﴿٧٥﴾

برای ما از نزد خود کارسازی و مقرر کن برای ما از نزد خود یاری دهنده‌ای •

الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ

مؤمنان کارزار می‌کنند در راه الله و کافران می‌جنگند

فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ

در راه معبود باطل. پس کارزار کنید با دوستان شیطان. هر آینه حيله‌ی

الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا ﴿٧٦﴾

شیطان سُست است •

ربط و مناسبت

مناسبت این آیه‌ها با آیه‌های گذشته به دو وجه است:

۱. چنان‌که به تفصیل واضح گشت، خداوند متعال به اطاعت خود و رسولش دستور داده بود و به همراه آن ثمره‌ی اطاعت را که همراهی با بندگان برگزیده‌ی او تعالی است، بیان فرمود. در این آیات یکی از سنگین‌ترین شعبه‌های اطاعت را که جهاد فی سبیل الله است، بیان می‌نماید. زیرا جهاد، فدا کردن جان و مال برای اعلای کلمه‌ی حق و برپایی نظام اسلام در سرتاسر دنیا است و این خود یکی از بزرگ‌ترین اهداف اسلام می‌باشد؛ چه، شوکت و قدرت آن از این راه رو به افزایش می‌نهد.

۲. قبلاً خداوند متعال انسان را به اصلاح نفس و تحصیل مرتبه‌ی کمال، امر فرمود و اکنون راه کامل کردن اصلاح را به بندگان می‌نماید و آن، اصلاح عالم

و به دنبال آن تحصیل درجه‌ی کمال می‌باشد؛ زیرا فقط اطاعت کردن خداوند متعال و رسولش منتهی به درجه‌ی کمال و منجر به اصلاح نفس نمی‌گردد، بلکه در این صورت فقط از مطیعان ناقص او تعالی و رسول ﷺ می‌گردد. اما ذریعه‌ی حصول صلاح واقعی و کامل که موجب پاداش‌های بزرگ، مانند مغیت با چهار گروه مذکور است، اصلاح و اکمال دیگران است و به عبارت مختصرتر: شیوه‌ی حصول کمال، اصلاح خویش و پس از آن، اصلاح دیگران است و این هدف جز به جهاد حاصل نخواهد گشت.

خلاصه، قبلاً راهنمایی به تحصیل کمال و «تهذیب نفس» بود و این‌جا راهنمایی به اکمال و «سیاست مدینه» است.

تفسیر و تبیین

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ... (۷۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ - «حذر» در اصل لغت به معنای ترسیدن، برحذر بودن، پرهیز کردن و احتیاط می‌باشد. «حذر» و «حِذر» هر دو به یک معنی مستعمل‌اند. مانند «اثر» و «اثر» و «مَثَل» و «مِثْل».

در این آیه دو معنا برای «حِذر» وجود دارد: اول این‌که آن را به معنای لغوی تعریف نماییم و آیه را بدینسان ترجمه کنیم: شما ایمان‌داران همیشه در احتیاط و پرهیز باشید و یک نوع حالت آماده باش داشته باشید تا مبادا دشمنان دین بر شما حمله بیاورند. در غیر این صورت، دستپاچه می‌گردید و از بین می‌روید.

دوم این‌که آن را به معنای اسلحه بگیریم. چون اسباب احتیاط، سلاح جنگی است. پس معنا چنین می‌شود: بگیرید اسلحه را وقتی که اعلان جهاد می‌شود و با آن برای جنگیدن آماده باشید.

فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ تَنْفِرُوا جَمِيعًا... - «فانفروا»، یعنی آماده باشید. «ثبات» یعنی گروه گروه، دسته دسته. «ثبات» جمع «ثبه» است به معنای گروه.



«و انفرؤا جمیعاً» یعنی یا به طور دست جمعی بجنگید. در تفسیر این جمله دو توجیه وجود دارد:

۱. اگر تعداد کافران به قدری است که فقط یک گروه یا چند گروه از مسلمانان برای مقابله با آنان کافی است، لازم نیست همگی برای جنگ بپاخیزید، بلکه فقط به تعدادی که برای این کار ضروری است، به جهاد پردازید و چنانچه لشکر کافران بسیار است و نمی توان به طور گروهی با آنان به مقابله برخاست، در این صورت جهاد دسته جمعی لازم است.

۲. اگر کفار در خارج از شهر و دیار مستقر شده اند، باید گروه گروه به جنگ با آنان شتافت و اگر بر شهر حمله ور شدند، بر همه ی مسلمانان - مرد و زن، پیر و جوان - فرض عین است که به دفاع برخیزند.

«فانفروا» ماده اش از «نفور» و «نفار» است، در اصل به معنی ترسیدن از کسی و حالت آماده باش گرفتن است. «نفرا لیه» یعنی «فرع الیه» و «نفر منه» یعنی «فرع منه» (از او ترسید و آمادگی گرفت). «نفیر» قومی را می گویند که برای جنگیدن دنبال قومی دیگر می روند. مثلاً عرب می گوید: «لا فی العیر ولا فی النفیر». در این آیه معنای «نفور»، خروج و در آمدن برای جهاد با دشمن می باشد. (۱)

به هر حال، برای این که فضیلت معیت با چهار گروه برگزیده ی خداوند متعال را در قیامت داشته باشیم، لازم است علیه دشمنان جهاد کنیم. بدون کوشش نمی توان انتظار چنین نعمتی را نماییم. شاعر می گوید: «طاروا الیه زرافات و وحدانا».

اقبال عَلَيْهِ السَّلَام می گوید:

بی درد جهانگیری این قرب میسر نیست گلشن به گریبان کش ای بو به گلاب اندر

وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَّيُطِشَنَّ... (۷۲)

در این جا حالت گروهی دیگر از منافقان را بیان می کند که به سبب عدم



ایمان حقیقی چه عملکردی دارند و مسلمانان حقیقی را از آنان ممتاز می‌سازد. یعنی بعضی از به ظاهر مسلمانان که در دل نفاق دارند و در واقع از مسلمانی تنها اسمش را به یدک می‌کشند یا مسلمان هستند ولی ضعیف‌الایمان می‌باشند، چنان‌اند که در مواقع جهاد دیر می‌جنبند و سستی نشان می‌دهند.

«لُيَبِّطَنَّ» از «بطوء» است؛ به معنی سستی کردن در کارها و دیر جنبیدن. آنان که منافق یا مسلمان ضعیف‌الایمان‌اند، با هزار تنبلی و سستی از جایشان برمی‌خیزند و برای این‌که از طعن‌های دیگران محفوظ بمانند، در جنگ شرکت می‌کنند، اما در پشت صفوف قرار می‌گیرند تا از اصابت تیرهای دشمن در امان باشند.

فان اصابکم مصیبة... - گروهی از منافقان و مسلمانان ضعیف‌الایمان چنان هستند که وقتی به جنگ نمی‌روند، خداوند متعال را شکر می‌گویند؛ غافل از این‌که در واقع مردود دربار الهی شده‌اند و مجاهدان در حقیقت پذیرفته شده‌ی خداوند متعال هستند.

«مصیبة» در این جا به معنی مصیبت دنیوی است. «فضل» که در آیه‌ی بعد آمده است، در اصل مهربانی و رحمت را می‌گویند و در این جا منظور از آن، فتح و کامیابی در جنگ می‌باشد. تفسیر دو آیه جمعاً چنین می‌شود: وقتی مسلمانان حقیقی در جنگ به ظاهر شکست می‌خورند یا پیروز نمی‌شوند، آن منافقان یا مسلمانان ضعیف‌الایمان می‌گویند: خداوند متعال بر ما لطف کرد که با آنان شرکت نکردیم. و وقتی مسلمانان شاهد پیروزی را در آغوش می‌گیرند و با خود غنیمت به همراه می‌آورند، با حسرت می‌گویند: ای کاش ما هم با شما بودیم و این همه غنایم را به چنگ می‌آوردیم!

مقصد این است که منافقان و کسانی که ضعف ایمانی دارند، دنیا و فواید آن را در نظر دارند. وقتی که از کشته شدن و خسارت‌های مالی و بدنی نجات حاصل می‌کنند، خداوند متعال را شکر می‌گویند و آن هنگام که مسلمانان پیروز می‌گردند و صاحب غنیمت‌ها شوند، افسوس می‌خورند و در دل چنینی تمنا



می کنند که ای کاش ما هم همراه آنان به جنگ می رفتیم.

لِیَقُولُنَّ كَانُوا لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مَوَدَّةٌ - یعنی همین کسان طوری اظهار تأسف می کنند که گویا قبلاً در میان مسلمانان و آنان اصلاً رشته‌ی مودّت و دوستی نبوده است. منظور از آیه این است که اگر دو کس با هم دوست باشند، قاعدتاً به خوشی و شادمانی همدیگر شاد می گردند و غم هر یکی از آنان موجب غم و اندوه آن دیگری می شود؛ اگر به یکی از آنان ضرری برسد، دوست دیگر ضربه می بیند و راه غمگساری پیش می گیرد و اگر فایده یا خوشی متوجه یکی گردد، آن دیگری متقابلاً خوشحال می شود و در دل از فایده‌ای که به دوستش رسیده است، شاد می گردد. اما منافقان برعکس این قاعده، اگر مسلمانان ضرر ببینند، خوشحال می شوند و در دل خداوند متعال را شکر می گویند که برخلاف آنان از ضرر دیدن نجات یافته‌اند و هرگاه خوشی یا فایده‌ای متوجه مسلمانان گردد، افسوس می خورند و تمنا می کنند ای کاش ما هم با آنان می بودیم.

فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا... (۷۴)

خداوند متعال در این آیه می فرماید که چرا باید بنشینند و حسرت بخورند و پیوسته در تمنا و آرزوهای درونی بسر ببرند؟ اگر واقعاً خواهان فتح و پیروزی هستند، بروند و در راه خداوند متعال به جهاد پردازند. این همه غنایم مفت و مجانی عاید کسی نمی گردد. این مجاهدان، جهاد کرده‌اند و به سبب زحماتی که در این راه متحمل شده‌اند، خداوند متعال به آنان غنیمت داده است.

... يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا - «یشرون» از «شراء» است؛ به معنای خرید و فروش. در این جا هر دو معنا درست می شوند. اگر «یشرون» به معنای خرید باشد، پس مراد از «الذین» منافقان هستند که به ترک نفاق دستور داده شده‌اند و «فاء» در «فلیقاتل» برای تعقیب است. یعنی: پس از این که از آنان سستی و نفاق سرزد شده است، به تدارک مافات به وسیله جهاد همراه مؤمنان پردازند. و چنان چه «یشرون» به معنای فروش باشد، پس مراد از موصول («الذین») مؤمنان می باشند

که دنیا را ترک داده‌اند و در عوض آن آخرت را اختیار نموده‌اند و به ثبات و استقامت بر قتال با کفار و عدم التفات به سخنان منافقان دستور داده شده‌اند.

وَمَنْ يقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلْ... - این آیه به عنوان یک بشارت عمومی برای امت مسلمه می‌باشد؛ بدین پیام: کسی که در راه خداوند متعال به جهاد می‌پردازد، اگر کشته گردد یا غلبه حاصل نماید، در هر صورت خداوند متعال به او اجر عظیم عنایت می‌فرماید. چون اگر شهید شود، بهترین و بالاترین درجه را در نزد خداوند متعال دارد و اگر پیروز شود، هم اموال دنیوی نصیبش می‌گردد و هم در آخرت صاحب پاداش خواهد شد.

«فلیقاتل» و «فیقتل»، مجزوم‌اند؛ به این خاطر که «مَنْ» متضمن معنای شرط است.

وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... (۷۵)

در این آیه مسلمانان مدینه برای فتح مکه تحریک می‌شوند. هنگام نزول این آیات هنوز مکه در دست کفار و مشرکان قرار داشت و مسلمانان مستضعفی که در آنجا زندگی می‌کردند، هر روز از جانب کفار مورد انواع عذاب مانند سوختن، ریسمان در گردن انداختن و کشیدن بر زمین، شلاق زدن و... قرار می‌گرفتند. زنان و پیران برای رهایی از این مظلوم دست به دعا داشتند. مسلمانان مدینه هم همیشه در بارگاه الهی دعا می‌کردند که یا آنان را توفیق فتح و نصرت بدهد یا آن بیچارگان را به آنان برساند. خداوند متعال دعای‌شان را مستجاب نمود و بالاخره در سال هشتم هجری، مکه به دست مسلمانان گشوده شد و مسلمانان بی‌پناه از ظلم و ستم رهایی یافتند.

در این آیه خداوند متعال مسلمانان را تحریک می‌کند تا جهاد نمایند و مکه را از لوٹ مشرکان و کفار پاکسازی نمایند.

والمستضعفین من الرجال والنساء... - «واو» حالیه است. یعنی: چه شده شما را که به جهاد نمی‌پردازید؛ در حالی که مستضعفان مکه از ظلم مشرکان به ستوه آمده



دست به دعا دارند که بار خدایا ما را از این شهر که اهلش بی رحم و ظالم هستند، نجات بده!

... و اجعل لنا من لدنک ولیاً... - می گویند: قرار بده برای ما از جانب خودت «وَلِیّاً»:
 کارسازی. «و نصیراً»: و یاری دهنده‌ای. این دو جمله از دعا‌های مستضعفان مکه بودند.

الَّذِينَ آمَنُوا يَتَأَلَوْنَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ... (۷۶)

این آیه هم برای تشجیح مسلمانان است. در آیه‌ی قبلی تحریک مسلمانان برای فتح مکه بود و در این آیه آنان را با این خبر خوش دلیر و شجاع می سازد که شما در راه خداوند متعال می جنگید، اما آنان دوستان شیطان هستند و اگر شما با آنان مقابله نمایید، قدرت و نیروی شان در هم می شکند.

«طاغوت» به معنی شیطان است. «فقاتلوا» از «مقاتله» است. یعنی با گروه شیطان به هر نحوی که باشد درگیر باشید. اگر آنان با شمشیر باند می شوند، شما هم شمشیر بردارید و اگر با مال یا با تألیف و مناظره‌ی علمی علیه شما برمی خیزند، شما هم مقابله به مثل نمایید. در هیچ صورت نباید بگذارید غالب گردند.

ان کید الشیطان کان ضعیفاً - متذکر می شود که حیل‌های شیطان بی نهایت ضعیف است. شوکت شان از دور جلوه دارد، اما از نزدیک مانند توپ، تو خالی و پوک هستند. ما نمونه‌های زنده و ظاهری این مورد را پیش روی خود داریم. مثلاً کشور افغانستان که مشتمل بر مللی ضعیف بود، توانست بزرگ‌ترین ابر قدرت جهان - پس از آمریکا - روسیه را به عقب نشینی وادارد. شیطان دید دوستانش شکست خوردند، لذا در میان خود آنان بذر اختلاف انداخت.

فحوای آیه این است که هر کس ایمان داشته باشد، می تواند علیه کفار به مقابله برخیزد؛ اگر چه از ایمان مردان صدر اول اسلام برخوردار نباشد. چندین سال قبل در جریان بحران خلیج فارس قرار داشتیم و عراق به مقابله با آمریکا

برخاسته بود! شکی نیست اگر تمام مسلمانان و کشورهای اسلامی با همدیگر دست اتحاد می دادند، آمریکا نمی توانست کاری از پیش ببرد و ناکام و مغلوب از حملات خود دست می کشید. تمام این کافران و مذاهب باطله از کید شیطان به شمار می آیند. وقتی که علما در مقابل آنان قد علم نمایند، آنان ضعیف می گردند و این در قبضه ی قدرت خداوند متعال است نه این که وابسته به تجهیزات ظاهری و نیروی اسلحه باشد.

علوم و معارف

■ مسایل مستنبط

از آیه ی ﴿یا ایها الذین امنوا خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جميعاً﴾ [نساء: ۷۱] چند مسأله مستنبط می گردد؛ بدین شرح:

۱- بر هر مسلمان لازم است اسلحه به همراه خود داشته باشد؛ اسلحه ی گرم باشد یا اسلحه ی سرد، فرق نمی کند. اگر چه کشور در امن و سکون باشد؛ زیرا هر آن احتمال ستیزه جویی دشمن و حملات آنان وجود دارد. اگر با شخص هیچکدام از اسلحه های سرد یا گرم نباشد، تارک سنت به شمار می رود. البته این بدان معنا نیست که سلاح و تجهیزات جنگی نجات دهنده است. اگر یکی به این امر معتقد باشد، در واقع مرتکب شرک گشته است. اما برای دفاع از شرّ دشمنان وسیله ای است که به کار می آید. در حقیقت نجات در دست خداوند متعال است. چه بسا اتفاق افتاده است که شخصی در مرگ بارترین حوادث جان سالم بدر برده است. در تاریخ چنین وقایعی به کرات به وقوع پیوسته است. گاهی اوقات برعکس این پیش آمده است؛ یعنی شخصی مسلح به اسلحه های مجهز و پیشرفته بوده ولی با وجود این با یک اتفاق کوچک کشته شده است. در حوادثی که از ناحیه ی حرکت «ختم نبوت» به سرکردگی مولانا شاه عطاءالله بخاری رحمته الله بر می خاست، گاه گاهی همراه مولانا بودیم و با هم در خیابان های کراچی به راه پیمایی علیه منکران ختم نبوت می پرداختیم. ارتش، مردم را به

سکوت دستور می داد، اما مردم به کارشان ادامه می دادند تا این که مجبور شدند بر مردم آتش بگشایند. تیرها به سوی ما می آمد، اما ما بدون کوچک ترین دلهره ای به جلو می رفتیم و با این که در صف مقدم بودیم، تیرها به ما اصابت نمی کرد. این در حالی بود که در پشت سر ما بسیاری شهید شده بودند. این دلیل بر این امر است که مرگ و زندگی در دست خداوند متعال است و تا او نخواهد هیچ کسی حتی در خطرناک ترین حوادث، کشته نمی شود و اگر بخواهد بدون اسلحه هم شخص سر به نیست می گردد. اما چونکه اسلحه داشتن سنت و کار انبیا علیهم السلام بوده است، همراه داشتن آن خوب است.

۲- در ﴿خُذُوا حِذْرَكُمْ﴾ معانی متعددی وجود دارد. از جمله ی آنها، حفاظت از جان و مال توسط اسلحه می باشد.

حفاظت از مال به این معنا نیست که آنها را جهت رفاه خود و سیر کردن شکمش ذخیره نماید، چنان که مسلمانان عصر کنونی به آن همت می گمارند! بلکه حفاظت از مال برای پیشبرد اهداف اسلام می باشد. یعنی همانطور که از مالش برای مصارف شخصی خود استفاده می کند، حصه ای از آن را برای کمک به اسلام و مسلمانان نگهداری نماید. اگر کسی میلیاردها تومان داشته باشد و به نیت کمک به اسلام آن ها را نگهداری نماید، برای او به همان اندازه اجر و ثواب در خزانه ی الهی ذخیره می گردد. بنابراین می توان جهت حفظ چنین مالی، اسلحه به کار بُرد.

۳- آماده گیری در زمینه های علمی هم بر مسلمانان واجب است که اگر کافران از جوانب علمی بر اسلام و مسلمانان بتازند یا به مناظره برخیزند، بتوانند بر آنان با اسلحه ی علم و مناظره چیره گردند.

۴- در ﴿خُذُوا حِذْرَكُمْ﴾ شأن تبلیغ نیز داخل است. یعنی باید از نیروی تبلیغی فوق العاده ای برخوردار باشیم تا بتوانیم سر فرصت، دیگران را به جهاد و دفاع از اسلام برانگیخته نماییم. بدبختانه این مورد، از ضعیف ترین خصایص ما طبقه ی علما می باشد. برای ما همین کافی است که نقشی عملکردهای علمای

دیوبند را جلوی رویمان داشته باشیم. آنان اسلحه جمع می‌کردند و در علم تبخّر حاصل می‌کردند و علیه انگلیس و کفار به کار می‌بردند. در پاکستان بالغ بر هفتاد فرقه‌ی منحرفه وجود دارد، اما کدام فرقه از آنهاست که از دست علمای دیوبند ضربه نخورده باشد؟ آنان برای حفاظت از حریم مقدس اسلام به هر شیوه‌ای که بود، قیام می‌کردند؛ با دست یا با زبان یا با اسلحه.

علامه رحمت‌الله کیرانوی رحمته‌الله با پادری «فندر» که بزرگ‌ترین کشیش انگلیس بود، به مناظره برخاست و نهایتاً گروه آنان را محکوم نمود. مولانا کفایت‌الله رحمته‌الله نیز با انگلیسی‌ها به بحث پرداخت و در آخر موفق شد حدود بیست یا بیست و پنج نفر از آنان را در دایره‌ی اسلام وارد نماید. در مسکو، امام الانقلاب مولانا عبیدالله سندھی رحمته‌الله با لنین درباره‌ی اثبات وجود خداوند متعال مباحثه نمود. کمک‌های مالی علمای هند به مجاهدان افغانی در افغانستان و به ارتش ترک در زمان ترکان عثمانی می‌رسید. گروهی از آنان در جنگ فلسطین شرکت نمودند و... بسیاری موارد دیگر که نمایانگر جوشش اسلامی و انقلاب مآبان‌های آنان بود. شاید یکی از بهترین نمونه‌های جدیت علمای دیوبند که هنوز هم آن را در کنار خودمان داریم، نهضت تبلیغی عمومی باشد که پایه‌گذار آن مولانا الیاس رحمته‌الله، شاگرد و مؤسس دارالعلوم دیوبند، علامه رشید احمد گنگوهی رحمته‌الله بود. او در غم امت می‌سوخت و لحظه‌ای آرام نداشت.

در حقیقت عالمی که از محنت دنیای اسلامی بی‌غم باشد، نشاید که نامش را عالم نهند. پس «خذوا حذرکم» شامل تمام این جوانب می‌باشد. یعنی: خذوا حذرکم بالاسلاح و بالعلم و بالمال و بالتبلیغ و بالتألیف و بالترهیب و بالترغیب. والله اعلم بمراده.



أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَاقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ

ایا ندیدی کسانی را که به آنان گفته شد باز دارید دست خود را و برپا دارید نماز را و

اتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ

بدهید زکات را. پس چون نوشته شد بر آنان جنگ، ناگاه گروهی از آنان می ترسند

النَّاسَ كَخَشِيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَ قَالُوا رَبَّنَا لِمَ كُتِبَتْ

از مردمان مانند ترسیدن از الله یا بیشتر و گفتند: ای پروردگار ما! چرا نوشتی بر ما

عَلَيْنَا الْقِتَالُ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا

کارزار؟ چرا به تأخیر نیداختی ما را تا زمانی نزدیک؟ بگو: بهره مندی دنیا

قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ وَ لَا تُظْلَمُونَ فَتِيلًا ﴿٧٧﴾

اندک است و آخرت بهتر است برای کسی که بپرهیزد کند. و ستم کرده نخواهید شد به مقدار رشته ای باریک •

أَيْنَ مَا تَكُونُ يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ وَ إِنَّ

هرجا که باشید، در می یابد شما را مرگ؛ اگرچه باشید در محل های محکم. و اگر

تُصِيبُهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنَّ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ

برسد به آنان نعمتی، می گویند: این از جانب الله است. و اگر برسد به جانب آنان شدتی،

يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ

می گویند: این از جانب توست (ای محمد ص). بگو: همه از جانب الله است. چه حال است این

الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا ﴿٧٨﴾ مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ

قوم را که نزدیک نیستند که بفهمند سخنی را • آنچه رسید به تو از نعمت،

فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ وَ أَرْسَلْنَاكَ

از جانب الله است و آنچه رسید به تو از محنت، از جانب نفس توست. و فرستادیم تو را



لِلنَّاسِ رِسْوَالًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا ﴿٧١﴾

پیامبری برای مردم و کافی است الله به عنوان حاضر •

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند متعال به مسلمانان دستور جهاد و نصرت مسلمانان مستضعفی را که در مکه بسر می‌بردند، داد. در این آیات بیان می‌فرماید که با چه شرایطی باید به جنگ پرداخت. آیا خودمان خواهان جنگ و ستیز باشیم یا این که فقط قصد دفاع داشته باشیم و در مقابل تجاوزات مسلحانه‌ی کفار سینه‌ی مان را مردانه‌وار سپر نماییم. خداوند متعال در این آیات شیوه‌ی دوّم جنگ را مورد تأیید قرار داده و مسلمانان را به همین نوع جنگ دستور می‌دهد.

سبب نزول

آن هنگام که مسلمانان از مکه هجرت نکرده بودند، از مشرکان مکه جور و جفای بسیار می‌دیدند. راحتی و آسایش زندگی برایشان آرزویی بیش نبود. طوری تحت فشار قرار گرفته بودند که چهار دیوار زندگی برایشان تنگ آمده بود و احساس خفگی می‌کردند. چند بار نزد رسول الله ﷺ آمدند و از وی اجازه‌ی جهاد خواستند، اما رسول الله ﷺ آنان را تسلی می‌داد و تفهیم می‌فرمود که: تا کنون وقت جنگ فرا نرسیده است و فعلاً شما قدم بر اولین پله که تزکیه و اصلاح نفس می‌باشد، گذاشته‌اید. پس از این که نفس شما در کوره‌ی مصایب آب دیده و پخته گشت، به راحتی می‌توانید بر پله‌ی دوم که جهاد عمومی و اصلاح دیگران است، قدم بگذارید. حالا به عبادت خداوند متعال و اطاعت از او تعالی و اجرای احکام دیگرش بسنده کنید. او تعالی در آتیه به ما دستور جهاد خواهد داد.

خلاصه آن حضرت ﷺ آنان را به آرامش دستور می‌داد تا این که مسلمانان

به دستور خداوند متعال به مدینه روی آوردند. در این وقت بود که مسلمانان از لحاظ درونی برای عملیات بعدی آمادگی پیدا نمودند و نفس آنان مهار شده بود. بنابراین خداوند متعال به آنان اذن جهاد داد. اما در آنجا منافقان بی‌کار نشستند و با تبلیغات خود، شیرینی زندگی و نافرجامی مرگ را به رخ کسانی که از نظر ایمانی ضعیف البینه بودند، می‌کشیدند. اصولاً انسان تا وقتی که در مصایب و بلیات گرفتار باشد، از جانش سیر می‌شود و برای رهایی از چنگال مشکلات به جانبازی می‌پردازد، ولی همین که در جای خوشی قرار گرفت و زندگی به رویش لبخند بزند، جوشش درونی‌اش به آرامش میل می‌کند و دیگر نمی‌خواهد به گرفتاری‌ها مبتلا گردد. مسلمانان مهاجر در مدینه به راحتی می‌زیستند و از مظالم مشرکان مکه در آن‌جا خبری نبود. این آرامش و شیرینی زندگی، عده‌ای ضعیف‌الایمان را در خود اسیر ساخت. لذا منافقان از فرصت استفاده کردند و آنان را فریب می‌دادند و به اعراض از جنگ دعوت می‌نمودند. چنین شد که پس از اعلان جهاد، منافقان و برخی از مسلمانان ضعیف‌الایمان به بهانه تراشی پرداختند و به نحوی از رفتن به جهاد سرباز زدند. خداوند متعال این آیات را نازل فرمود که خود شما خواهان جنگ بودید، پس حالا نیز بزدلی و ترسویی را کنار بگذارید و مردانه بجنگید. (۱)

تفسیر و تبیین

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ... (۷۷)

الم تر الى الذين قيل لهم... - آیا ندیدی (تو ای پیامبر ﷺ یا تو ای مخاطب) وقتی که آنان خواهان جنگ بودند، به آنان گفته شد از جنگ دست نگه دارید و قبل از هر چیز به اصلاح نفس پردازید، نماز کنید و زکات ادا نمایید. فلما كتب عليهم القتال... - ادامه می‌دهد: وقتی که حکم به جنگیدن داده شدند،

گروهی از آنان در ترس افتادند.

«کتب» یعنی «حُکِمَ» (حکم داده شد) و «فُرِضَ» (فرض کرده شد).
در میان مسلمانان کسانی بودند که تاکنون به مرحله‌ی اصلاح نرسیده بودند و پایه‌های ایمانی آنان لرزان بود. لذا فریب منافقان در آنان اثر کرد و ترسان از جنگ کناره گرفتند.

اقسام ترس

اصولاً ترس بر دو نوع است: ۱. ایمانی و عقلی، ۲. طبعی.
«ترس طبعی» آن است که در طبع آدمی نهاده شده است و در آن اختیاری وجود ندارد. مثلاً ترس از جن و دیو و پری و امثالهم. «ترس ایمانی»، ترس از خداوند متعال و از عواقبی است که در اختیار خداوند متعال اند و انسان به سبب کوتاهی در اعمال در آخرت بدان‌ها گرفتار می‌آید. در پاره‌ای موارد ترس ایمانی بر انسان غلبه می‌کند و ترس طبعی را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. یعنی هر چند که بدان مبتلا گردد و به حکم طبع تا اندازه‌ای وی را ترس گیر کند، اما ایمانش سیر شده و شخص آن‌ها را مخلوق خداوند متعال می‌داند و یقین دارد که بدون اجازه‌ی او تعالی هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. و برعکس این، در بعضی مواقع ترس طبعی بر انسان غلبه می‌کند و ترس ایمانی را از بین می‌برد. مسلمانانی که از جنگ کناره گرفتند، ترس طبعی بر ترس ایمانی‌شان غلبه نمود و از مردم (دشمنان) ترسیدند. ﴿يَخْشَوْنَ النَّاسَ﴾ یعنی: یخشون الناس طبعاً کخشیه الله عقلاً و ایماناً.

﴿أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً﴾ به این طرف اشاره دارد که ترس طبعی چه بسا از ترس ایمانی بالا می‌زند.

قالوا ربنا لم کتبت علينا القتال... - پس از این که جهاد فرض کرده شد، گروهی از منافقان و مسلمانان ضعیف الایمان^(۱) بنابر ترسی طبیعی که داشتند در دل تمنا

۱- در این که آیه صفت مؤمنان است یا منافقان، دو قول وجود دارد: یکی این که در مورد مؤمنان



کردند که ای کاش اکنون جهاد نمی کردیم و در دل گفتند که خدایا! چرا حالا بر ما جهاد را فرض کردی.

لازم به گفتن است که این سخن مسلمانان به صورت تقاضا بود نه این که قصد اعتراض به احکام خداوندی را داشته باشند. زیرا اگر به دستورات خداوندی اعتراض می کردند، کافر می شدند. این گروه چون قبلاً در مکه خواهان جهاد بودند و اما اکنون در راحتی بسر می بردند، دوست نداشتند به جنگ پردازند. اما چون دستور خداوندی بود چاره ای نمی دیدند. به هر حال در دل می گفتند که خداوند متعال زود دستور جهاد صادر نموده است. ولی منافقان به صورت اعتراض و انکار می گفتند.

لولا آخرتنا الی اجل قریب - گفتند: خداوند! چرا ((حکم قتال)) از ما را به تأخیر نینداختی تا ما بهتر به کارهایمان می رسیدیم.

گفتیم که این خصلت در سرشت آدمی نهفته است که تا وقتی که در مصایب باشد، خواهان جنگ است و وقتی که در خوشی ها غوطه ور گردید، دیگر حاضر نیست موقعیتش را عوض نماید. یک تابعی از حضرت حذیفه رضی الله عنه پرسید: چرا در جنگ احزاب که رسول خدا صلی الله علیه و آله تا سه مرتبه اعلان فرمود چه کسی حاضر است برود از بنی قریظه دریافت حال کند و بیاید، هیچ یک از شما غیر از حضرت زبیر رضی الله عنه جواب ندادید. حضرت حذیفه رضی الله عنه از او پرسید: آیا تا به حال به جنگ رفته ای؟ گفت: نه، گفت: پس تو تقصیر نداری. چون نمی دانی جنگ چیست و الا چنین سؤالی نمی کردی. جنگ فقط پرتاب کردن تیر را نمی گویند. در آنجا باید از جان گذشت و سر را فدا کرد.

در جنگ یرموک به حضرت زبیر رضی الله عنه گفتند: تو به گروه کفار حمله کن که شجاعت تو از ما بیشتر است و ما پشت تو را حفظ می کنیم. زبیر رضی الله عنه گفت: شما نمی توانید چنین کنید؛ چون هر کسی شجاعت این کار را ندارد و نمی تواند به

• نازل شده است، چنان که در سبب نزول بیان شد و قول دیگر این که درباره ی منافقان نازل شده. اما قول اول راجح است. (ر.ک: تفسیر کبیر: ۱۸۵/۱۰ - ۱۸۴).

خوبی شمشیر بگرداند. شجاعت و شمشیر بازی شما به پای من نمی‌رسد. حضرت زبیر رضی الله عنه به دشمن زد و تا هفت صف را تار و مار نمود، دید که گروه محافظش در عقب مانده‌اند. گفت: گفتن با کردن فرق دارد.

از حضرت علی رضی الله عنه پرسیدند: شجاع چه کسی است؟ گفت: آن است که در میدان جهاد خوب شمشیر بزند و حریفش را بخواباند و از ذکر خداوند متعال غافل نباشد، وقتی که تیری می‌خورد در بدنش تغییر حاصل نشود و به اندازه‌ی فرو رفتن خاری هم احساس درد نکند.

جنگ معامله‌ای پس سنگین است که به قول حضرت زبیر رضی الله عنه مثل فاصله‌ی گفتن تا عمل کردن، تفاوت زمین تا آسمان را دارد.

قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَى - خداوند متعال به پیامبرش می‌گوید که به کسانی که قبلاً از جنگیدن منع شده بودند و اکنون به مرحله‌ی کمال اصلاح نفس رسیده‌اند و به جنگ دستور داده شده‌اند، بگوید: اگر در راه خداوند متعال شهید شوید، او تعالی به شما پاداش بزرگ عطا می‌فرماید. اگر در دنیا به اندازه‌ی یک ریال در راه خداوند متعال خرج نمایید، در عوض آن میلیاردها برابر آن را در آخرت دریافت می‌کنید. پس متاع دنیوی بسیار پایین و کم‌ارزش است و آخرت برای نیکوکاران بهتر است.

وَلَا يَظْلَمُونَ فَتِيلًا - «فتیل» به رشته‌ی نازکی می‌گویند که در شکاف روی هسته‌ی خرما کشیده شده است. یعنی در حق شما به اندازه‌ی «فتیل» هم ظلم نخواهد شد و پاداش‌تان تمام و کامل به شما تحویل خواهد گردید.

إِنَّمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ... (۷۸)

خداوند متعال در این آیه متوجه می‌فرماید که اگر از مرگ می‌ترسید، بدانید که آن در اختیار خداوند متعال است و بمب و تفنگ و سایر وسایل جنگی نمی‌توانند مرگ بیاورند. وقتی که خداوند متعال اجل کسی را تمام کند، کسی دیگر نمی‌تواند از آن ممانعت به عمل آورد و در هر موقعیتی که باشد، روحش

را از بدنش می‌ستانند؛ اگر چه در میان محفظه‌های بسته و غیر قابل نفوذ جای گرفته باشد.

... و لو كنتم فی بروج مشیة - «شید» و «جص» از الفاظی هستند که برای گچ استعمال می‌شوند؛ با این فرق که «شید»، به گچی می‌گویند که جهت سفت و محکم شدن با چیز دیگری مخلوط شده باشد و «جص»، به گچ خالص می‌گویند. «بروج مشیده» به ساختمان و برج‌هایی می‌گویند که با سنگ و گچ و سایر وسایل استحکام بخش، مستحکم شده باشند.^(۱) یعنی در هر کجا که باشید، مرگ شما را فرا خواهد گرفت؛ اگر چه در میان برج‌های محکم و مضبوط قرار گرفته باشید.

و ان تصیهم حسنة یقولوا هذه من عند الله - مرجع ضمیر مفعولی «تصبهم»، منافقان و مسلمانان ضعیف الایمان هستند. منظور از «حسنة»، فتح و غنیمت است. یعنی وقتی که فتح و غنیمت نصیب مسلمانان می‌گردد، می‌گویند از جانب خداوند متعال بوده است و مسلمانان از خود کمالی نشان نداده‌اند. مقصد این سخن‌شان این است تا بدین وسیله زیر منت مسلمانان نباشند.

و ان تصیهم سیئة یقولوا هذه من عندک - منظور از «سیئة»، کشته شدن و شکست در جنگ است. یعنی در صورتی که مسلمانان شکست بخورند، آن را از سوء تدبیر پیامبر ﷺ می‌دانند (العیاذ بالله) که بر خلاف اصرار آنان بر نرفتن به جهاد و خارج نشدن از شهر، به جنگ دستور داد و مردم از شهر بیرون رفتند.

قل کل من عند الله - می‌فرماید: تو (ای پیامبر ﷺ)! بگو: همه‌ی این اتفاقات - از فتح و غنائم گرفته تا شکست و کشته شدن - در دست خداوند متعال است و از خواست او تعالی سرچشمه می‌گیرند.

فما ل هؤلاء القوم لا یکادون یفقهون حدیثاً - یعنی پس چه است این قوم (منافقان) را که پند و نصایح تو را نمی‌توانند با عقل و خرد دریابند؟

قصه‌ای عجیب و پندآموز

علامه ابن کثیر رحمته الله به روایت ابن جریر طبری رحمته الله و ابن ابی حاتم رحمته الله از مجاهد رحمته الله، تحت این آیه در مورد این که مرگ اگر بیاید در هر کجا آدم را گیر می‌اندازد و اگر اجل فرا نرسیده باشد، در کام اژدها آدم سالم می‌ماند، قصه‌ای عجیب نقل می‌کند که بدین قرار است:

«در گذشته زنی بود که در خانه‌اش غلامی نگهداشته بود. آن زن حامله شد. وقتی که وضع حمل نمود، دختری از او متولد شد. غلامش را فرا خواند و گفت برو برای ما از جایی آتشی بیاور. غلام بی‌درنگ بلند شد و از خانه بیرون رفت تا برای‌شان آتش بیاورد. مردی در خارج از خانه با او برخورد کرد و پرسید: کجا می‌روی؟ غلام گفت: دنبال آتش می‌روم که خانم وضع حمل نموده. آن مرد گفت: بیچاره! این دختر در عمرش حدود صد مرتبه با مردان دیگر عمل زنا انجام می‌دهد و در آخر به نکاح تو در می‌آید و پس از آن یک عنکبوت او را از پای در می‌آورد. غلام حیرت زده شد و سخن عجیب آن مرد را به دل گرفت و از کارش منصرف شد و به جای آن، کاردی برداشت و رو به جانب خانه‌ی خانم نهاد. پس از ورود به خانه بچه را برداشت و شکمش را درید که به سبب آن روده‌هایش بیرون ریخت و خود فرار کرد. مادر بچه را برداشت و روده‌هایش را داخل شکمش گذاشت و پارگی شکمش را دوخت و بدین طریق طفل زنده ماند و رفته رفته بزرگ شد و پس از هیجده سال به یک دختر جوان و زیبا تبدیل شد. او در ساحل دریا مقیم شد و فاحشه‌گری نمود.

غلام مذکور، پس از پاره کردن شکم دختر، از آن شهر گریخت و به شهری دیگر رفت. در آنجا به تجارت پرداخت و پس از چند سال، تبدیل به تاجر بزرگی گردید. عاقبت، هوس شهر قبل در دلش پیدا شد و با اموال زیادی رهسپار آن دیار گردید و سر از همان شهر ساحلی که دختر زندگی می‌کرد، درآورد. تصمیم گرفت با یکی از دختران زیبای آن شهر ازدواج نماید. از قضا با دختری که به نظرش او را کشته بود، پیوند نکاح بست و زندگی جدیدی را با او آغاز

نمود. روزی مرد و زن با همدیگر، از خودشان سخن گفتند. مرد سرگذشتش را بدون کم و کاست برای زنش تعریف کرد. زن متوجه شد که او همان کسی است که قصد کشتن او را داشته و مدتی غلام مادرش بوده است. زن گفت: من همان طفلی هستم که شکمش را پاره کردی که خوش بختانه زنده ماندم. سپس پیراهنش را بالا زد و اثر پارگی را به مرد نشان داد و گفت: این اثر همان زخم می باشد. مرد در شگفتی افتاد و گفت: آن مرد به من گفته بود که تو به صد زنا مرتکب می گردی. دختر گفت: راست گفته است. من تا به حال چندین بار زنا کرده ام، اما تعداد آن ها را به خاطر ندارم. مرد گفت: او همچنین گفت که تو به سبب یک عنکبوت می میری. مرد چون عاشق زنش بود، نخواست این بلا بر سر زنش بیفتد، لذا به فکر چاره افتاد تا به شیوه ای از این اتفاق جلوگیری نماید. حفاظت از زن در روز آسان بود، اما در شب نمی توانست از او محافظت نماید. برای این کار در صحرا برجی درست کرد و آن را با گچ محکم کرد و در آن زندگی را آغاز نمودند. در یکی از روزها متوجه شد که یک عنکبوت در سقف آن برج راه می رود! زن گفت: این همان عنکبوتی است که مرا می کشد؛ پس قاتل آن غیر از من دیگری نخواهد بود! ^(۱) سپس آن را از جایش تکان داد و عنکبوت پیش پای زن افتاد. زن آن را با انگشت ابهام پایش لگد کرد و کشت. از قضا سم آن از وسط ناخن و گوشت وارد بدنش گشت و پایش عفونت کرد و چند روز بعد مُرد. ^(۲)

وقتی که خداوند متعال بخواهد طومار حیات کسی برچیده گردد، هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند سد راه قرار گیرد. سردار نامی اسلام، حضرت خالد بن ولید رضی الله عنه در اواخر عمرش که در شام بود، در بستر مرگ گریه می کرد. مردم از او پرسیدند: علت گریه شما چیست؟ فرمود: بدانید که من از ترس مرگ گریه

۱- و به روایتی دیگر، گفت: پس قبل از اینکه مرا بکشد، باید او را بکشم!

۲- به روایت طبری در تفسیر (با روایت و نقل مفهوم): ۱۷۵/۴، ش ۹۹۶۴ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۸۶۸۷/۳، ش ۵۶۷۶.

نمی‌کنم، بلکه دو چیز مرا آزار می‌دهد. یکی این که در تمام عمرم دعا می‌کردم که «اللهم ارزقنی شهادة فی سبیلک تقطع کل عضو منی» (خداوند! شهادتی در راه خود نصیبم گردان که تمام اعضای بدنم در آن قطعه قطعه گردد). اما این آرزوی من برآورده نشد و اکنون مانند زنان در بستر می‌میرم. دوم از ضعف شما ناراحتم که از ترس مرگ به جنگ نمی‌روید. بیاید و بدن مرا تماشا کنید که به قدر یک ناخن از آن سالم نمانده است. تمام قسمت‌های آن را زخم‌ها و آثار ضربات تیر و شمشیر پوشانده است. می‌گویند در یکی از انگشتان وی دوازده اثر تیر وجود داشت. آنگاه گفت: اگر به سبب جنگ کسی بمیرد، من تاکنون مرده بودم. مرگ در دست خداوند متعال است، بروید بجنگید.

همان طور که جنگ و جدال نمی‌تواند سبب قطعی مرگ گردد، زور بازو و پهلوانی هم نمی‌تواند دافع مرگ باشد. در جنگی که بین مسلمانان و رومیان در گرفت، در اثنای جنگ پهلوانی از صفوف کفار بیرون زد و مانند شیر غریدن گرفت و مبارز می‌طلبید. یک جوان مسلمان از لشکر مسلمانان در مقابل او در آمد، اما به دست او شهید شد. نفر دیگری آمد و او هم مانند قبلی شهید شد. نفر سوم هم نتوانست او را مغلوب نماید و خودش شهید شد. عبدالله بن مبارک رضی الله عنه محدث کبیر و شاگرد خاص امام ابوحنیفه رضی الله عنه در جریان ماجرا قرار داشت. زورش به آن جوان پهلوان نمی‌رسید و کسی دیگر هم جرأت نمی‌کرد با او مبارزه نماید. بالاخره نقاب بر چهره زد و به امید خداوند متعال شمشیر به دست گرفت و با نعره‌ی الله اکبر بر او حمله برد. ضربه‌ای بر کتفش فرود آورد که به سبب آن پهلوان کافر به زمین افتاد و لحظه‌ای بعد به درک اسفل واصل شد. همه‌ی مردم دور تا دور ابن مبارک رضی الله عنه را احاطه کردند. او گفت: چرا ازدحام می‌کنید. من که کاری نکردم. خداوند متعال مرگ او را به دست من مقرر نموده بود!

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ... (۷۹)

ما اصابک من حسنة فمن الله... - آن چه از خوبی‌ها به تو (پیامبر یا انسان) می‌رسد،

همه از جانب خداوند متعال است و آن چه از بدی‌ها و مصایب به تو برخورد می‌کند، به سبب اعمال بد تو هستند.^(۱)

این آیه ظاهراً با آیهی قبلی معارض شد. زیرا در آن آیه فرموده بود همه‌ی خوبی‌ها و بدی‌ها از جانب خداوند متعال است نه از کسی دیگر.

جواب این است که تمام خوبی‌ها و بدی‌ها به اعتبار وجود و پیدا شدن، از جانب خداوند متعال هستند، اما به اعتبار ورود و وقوع بر انسان‌ها به علت اعمال انسان‌ها می‌باشند. در آیهی گذشته منظور، وجود و تخلیق آن‌ها بود و در این آیه مقصد، ورود و کسب آن‌ها است.

وارسلنک للناس رسولا - این قسمت از آیه دلیل ختم نبوت است. الف و لام «لنناس» یا جنسی است یا استغراقی و در هر صورت معنا چنین می‌شود که ما تو را برای تمام بنی نوع «ناس» - مسلمان باشند یا کافر - فرستاده‌ایم و تو آخرین رسول هستی.

و کفی بالله شهیداً - ذات خداوند متعال به عنوان شاهد و گواه بر نبوت تو کافی است. به معنای دیگر: ذات خداوند متعال برای دیدن تمام حرکات و اعمال شما کافی است.

درس‌هایی که باید آموخت

در آیهی بیست و هفتم خداوند متعال نکاتی را گنجانده است که مانند درس‌هایی باید آن‌ها را فراگیریم و همیشه پیش روی خود داشته باشیم.

اول: تمنای جنگ و جهاد برای مسلمانان حرام است و نباید خودشان خواهان جنگ گردند. زیرا این یک نوع ادّعا است و امکان دارد قدرت مسلمانان آن قدر نباشد که بتوانند با لشکر کفار مقابله نمایند و در صورت

۱- وقتی مخاطب را پیامبر بدانیم، اتصاف بدی به اعمال آن حضرت ﷺ به فرض محال خواهد بود که پیامبر ﷺ از سیئات محفوظ و معصوم است. این مطلب را مؤلف ﷺ در آیه‌های مشابه مکرراً یادآور شده‌اند.

تجویز جهاد اگر با آنان نجنگند، مرتکب خلاف وعده می شوند و غدار محسوب می گردند. رسول الله ﷺ چنین دعا خواسته اند: «اللهم انا نسئلك العفو والعافیه» (بارها! از تو بخشش و عافیت می خواهیم). اما اگر جنگی پیش آمد که از جانب دشمنان بر آنان تحمیل گردید یا امیر مؤمنان به جهاد امر نمود، لازم است مردانه مقاومت نمایند و در این صورت چنین دعا نمایند: «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْكَافِرِينَ». [بقره: ۲۵۰]. (۱)

پس خودمان آرزوی جنگ نداشته باشیم. اما اگر دشمنان حمله کردند، از فدا ساختن جان و مال دریغ نورزیم.

دوم: هر مسلمان باید دنبال اصلاح باشد و اصلاح بر دو قسم است:

۱. اصلاح نفس، ۲. اصلاح عالم.

فلاسفه مدارج اصلاح را سه می دانند:

۱. تهذیب اخلاق، ۲. تدبیر منزل، ۳. سیاست مدینه.

یعنی اول انسان باید با نفس خود به ستیز پردازد و آشوب های آن را در هر مرحله ای سرکوب نماید و کنترلش را به دست گیرد، و این همان دستور «قرآن» است که مرحله ی اولیه ی اصلاح می باشد. پس از آن، به فکر زن و فرزندانش باشد و آنان را نیز در مسیر صلح و رشد معنوی قرار دهد و پس از اصلاح اهل خانه که خود پایگاهی برای عملیات وسیع تر بعدی به شمار می رود، دست به اقدامات جهانی بزند و در صدد اصلاح هموطنان خود و به دنبال آن سایر جهانیان برآید. این دو قسم آخری که تدبیر منزل و سیاست مدنی می باشند، در قسم دوم اصلاح داخل اند. به قول اقبال رحمه الله: خلوت آغاز است، جلوت انتها. و هم او سروده است:

۱- آنچه مؤلف بزرگوار رحمه الله می فرمایند، عیناً برگرفته شده از این حدیث صحیح نبوی (علی قائلها الصلاة والسلام) است: «لا تمنوا لقاء العدو و سلوا الله العافیه. فاذا لقيتموهم فاصبروا...». آن حضرت صلی الله علیه و آله پس از ایراد این حدیث دعای صبر و استقامت نمود (به روایت بخاری در صحیح از عبدالله ابن ابی اوفی رضی الله عنه: جهاد و سیر/ باب ۱۵۶، ش ۳۰۲۶ - و مسلم در صحیح: جهاد و سیر/ باب ۶، ش ۱۹ و ۲۰ (۱۷۴۱ و ۱۷۴۲ و...)).

با نشئه‌ی درویشی در ساز دمام زن چون پخته شوی خود را بر مملکت جم زن این صفت بارز در وجود صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم به روشنی نمودار بود. روزها جهاد می‌کردند و در شب به اصلاح نفس می‌پرداختند و با خدای خود راز و نیاز می‌کردند. آنان، شیران روز و پارسایان شب بودند: «رکباناً بالنهار رهباناً باللیل». راد مردی‌های اصحاب رضی الله عنهم احتیاج به بیان ندارد، اما تذکره‌ی خصوصیات اخلاقی آنان که شجاعت در مقابل دشمنان و خاکساری در بارگاه ایزدی را با هم و در کنار هم داشتند، نسیم ایمانی را در وجود آدمی به وزش می‌اندازد.

حضرت علی رضی الله عنه - کسی که اسمش، لرزه بر اندام مبارزان مشرک و کافر می‌انداخت - در میدان مبارزه با چهره‌ای گشاده و خندان و روحیه‌ای مردانه مقابل کفار قرار می‌گرفت، اما شب‌ها چون ناتوانی، در بارگاه الهی گردن خم می‌کرد و ریش‌هایش را می‌گرفت و می‌گفت: ای علی! چه جوابی در مقابل این همه انعامات خداوند متعال داری! مگر این که شمشیر بر فرق سرت بخورد و خون سر و ریشت را آغشته سازد. در آن وقت شکر نعمات خداوند متعال را به جای آورده‌ای، تا وقتی که به این حد نرسیده‌ای، ناسپاسی... و با این سخنان نزد خداوند متعال فریاد و زاری می‌کرد.

خلاصه، اصلاح عالم موقوف بر اصلاح نفس است. بنابراین، اصلاح نفس، فرض عین و اصلاح عالم، فرض کفایه می‌باشد.

سوم: دنیا و متاع آن در مقابل نعمت‌های آخرت به اندازه‌ی پشیزی ارزش ندارد. پس نباید امتعه و ارزش‌های اخروی را فدای منافع و متاع‌های زود گذر دنیوی ساخت. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: که اگر به مقدار یک تکه چوب (یک متر) از زمین جنت ارزیابی گردد، تمام دنیا با تمام نعمت‌ها و موجودات خود از روز پیدایش تا سور اسرافیل، نمی‌تواند به ارزش آن برسد.^(۱)

۱- به روایت بخاری در صحیح از سهل ساعدی رضی الله عنه مرفوعاً با این الفاظ «...و موضع سوط

نعمت های دنیوی علاوه بر زود گذر بودن، با مشقت بسیار حاصل می شوند، اما در بهشت هر نعمتی که شخص تمنا نماید، بدون کوچک ترین دردسری به دست می آیند و نیز حصول نعمت های دنیوی یقینی نیست، اما در آخرت یقینی می باشد. بزرگی به نام ابو مصهر رضی الله عنه می فرماید:

لا خیر فی الدنیا لمن لم یکن له من الله فی دارالمقام نصیب
فان تعجب الدنیا رجلاً فانها متاع قليل والزوال قریب

مسایل سلوک و عرفان:

قوله تعالى: ﴿يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ لَوْ لَا أَخَّرْتَنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ﴾ - این سخن چون از مؤمنان مخلص بود، این خوف از آنان طبعی بود نه عقلی و این قول از قبیل تمنی یا وسوسه بود، نه انکار و انتقاد. پس آیه دلالت دارد به این که بر امور طبعیه و وسوس مؤاخذه ای نیست؛ چرا که اینها غیر اختیاری اند، اما انکار خداوندی بر آنان از باب شکوهی لطیفه است نه از باب توبیخ. (۱)

و قوله تعالى: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ و قوله تعالى: ﴿قُلْ كُلُّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ - در این دو آیه اشاره است به این که رسیدن نعمتا به بندگان از جانب خداوند کریم محض به فضل اوست؛ بدون واسطه ای عمل انسان. ولی مصایب از عدل خداوند متعال هستند؛ به سبب اعمال غیر مرضیه از بنده. پس جمع و تقسیم هر دو صحیح شد. چنانچه حافظ شیرازی رحمته الله علیه می فرماید:

گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش کین گناه من است (۲)

→ احذیکم من الجنة خیر من الدنيا و علیها...: الجهاد و السیر / باب ۷۳ «فضل رباط یوم فی سبیل الله»، ش ۲۸۹۲ و بدء الخلق / باب ۸، ش ۳۲۵۰ با الفاظ «...و ما فیها»: رقاق / باب ۲، ش ۶۴۱۵ - و ترمذی در سنن: فضائل جهاد / باب ۱۷، ش ۱۶۴۸ و باب ۲۶، ش ۱۶۶۴ - و...
۱- بیان القرآن: ۱۳۵/۲. ۲- همان: ۱۳۶/۲.

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ

هر که از پیغمبر فرمان ببرد، از الله فرمان برده است و هر که اعراض نماید، پس نفرستادیم تو را

عَلَيْهِمْ حَفِظًا ﴿٨٠﴾ وَ يَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ

بر آنان نگهبان • و می‌گویند: کار ما اطاعت کردن است! اما چون از نزد تو بیرون روند،

بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ ۖ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ

به وقت شب گروهی از آنان رای زنند غیر از آنچه تو گفته‌ای و الله می‌نویسد آنچه شب می‌گویند.

فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ۖ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿٨١﴾

پس اعراض کن از آنان و توکل نما بر الله و کافی است الله به عنوان کارساز •

أَقَلَّا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا

آیا تأمل نمی‌کنند در قرآن؟! و اگر از جانب غیر الله می‌بود، حتماً می‌یافتند

فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴿٨٢﴾

در آن اختلاف کثیر

مفهوم کلی آیه‌ها: اطاعت از رسول ﷺ، اطاعت از خداوند متعال است و مؤمنان واقعی فرقی میان امر رسول ﷺ و امر خداوند متعال نمی‌نهند. اما منافقان این طور نیستند. وقتی با رسول ﷺ می‌نشینند، می‌گویند: ما سر تا پا اطاعت هستیم! اما وقتی از آن جا بر می‌خیزند، چیزهای دیگری می‌گویند؛ غافل از این که خداوند متعال سخنان شان را می‌شنود و ثبت می‌کند و به نفاق قلبی شان آگاه است. عجیب است! چرا آنان در «قرآن» تدبر نمی‌کنند تا یقین به حقیقت آن و رسول خدا ﷺ پیدا نمایند؟! چون اگر واقعاً «قرآن» از جانب کسی دیگر جز خداوند متعال بود، در آن اختلاف و ناموزونی و نقایص زیادی می‌دیدند؛ در حالی که این کتاب چنین نیست.

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند متعال، به مؤمنان دستور اطاعت رسول ﷺ را در اموری که مربوط به جهاد و مبارزه بود، داد. در این آیه‌ها به اطاعت عمومی و همه جانبه‌ی رسول الله ﷺ امر می‌فرماید و فضایل و کمالات این کار را بیان می‌کند.

سبب نزول

امام مقاتل رحمه الله درباره‌ی شأن نزول این آیات می‌فرماید:
یک مرتبه رسول الله ﷺ در مجمع صحابه ؓ چنین فرمود:

«کسی که مرا دوست بدارد، خدا را دوست داشته است و کسی که از من اطاعت نماید، خدا را اطاعت نموده است».

منافقان و یهود چون این سخن را شنیدند، متوجه شدند که رخ کلام به جانب آنان است. زیرا از کلام پیامبر ﷺ چنین فهمیده می‌شد که چنان چه کسی پیامبر را دوست نداشته باشند و از وی اطاعت ننمایند، گویا به دشمنی و تمرد از دستورات خداوند متعال برخاسته است. بنابراین شروع به تنقید آن حضرت ﷺ کردند و گفتند: او می‌خواهد بر مسند خدایی بنشیند و اطاعت خودش را مثل اطاعت خدا جابزند و این دعوت به طرف شرک است! اکنون انتقادی که از ما می‌کرد که شما عزیز و عیسی را به خدایی گرفته‌اید، به خودش برگشته که ادعای خدایی می‌کند!

به دنبال این بهانه تراشی و انتقاد منافقان و یهود، خداوند متعال این آیه‌ها را به عنوان تأیید برای گفته‌های رسول الله ﷺ و خط بطلانی بر روی انتقاد بی‌جای آنان، نازل فرمود. پیامبر ﷺ هرگز نگفته است مرا مورد پرستش قرار دهید تا بدین وسیله ادعای خدایی او ثابت گردد، بلکه فقط می‌گوید از من اطاعت نمایید که شما را به طرف اطاعت خداوند متعال رهنمون می‌کنم. و این عین چیزی است که خداوند متعال به وی دستور داده است نه این که از خودش تراشیده باشد. پیامبر ﷺ محبوب خداوند متعال است و اگر کسی او را دوست

نداشته باشد، خودش نامحسوب خواهد گشت.^(۱)

تفسیر و تبیین

مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ... (۸۰)

من اطعم الرسول فقد اطاع الله... - الف و لام «الرسول» برای عهد است و منظور از آن رسول الله ﷺ می باشد. «اطاعت» ماده اش از «طاعة» است که به معنای قبول کردن قول و فعل کسی به رضای قلب و از او اطاعت نمودن است. «تطوع» هم از همین ماده است. نفل را تطوع می گویند؛ به این خاطر که آدمی بدون این که کسی او را وادار نماید، به رضای خود آن را ادا می کند. «قد» برای تحقیق و رفع شک است. یعنی کسی که از رسول ﷺ فرمانبرداری نماید، بی تردید اطاعت خداوند متعال را کرده است و این دلیل بر این امر است که خداوند متعال به رسول خود به طور کامل اعتماد دارد و نیز رسول از هرگونه خطا و لغزشی مصون و معصوم است. وقتی که عصمت پیامبر خدا ﷺ ثابت شد، عصمت سایر پیامبران علیهم السلام هم تبعاً ثابت می شود؛ زیرا همه در صفت رسالت با همدیگر اشتراک دارند و مورد اعتماد و امین خداوند متعال اند.

و من تولی فما ارسلنک علیهم حفیظاً - «تولی» به معنی روگردانی و سرپیچی است. خداوند متعال به پیغمبرش دستور می دهد که احکام خداوند متعال را به بندگان برساند. کسی که اطاعت کرد، کامیاب خواهد گشت و آن کس که روی گردانی نماید، پس او (پیامبر) نگهبان و مأمور آن نیست تا با هر وسیله ای که باشد آنان را به راه خداوند متعال بیاورد. یعنی وظیفه ی پیامبر فقط ارشاد و راهنمایی است و لازم نیست برای کسانی که ایمان نمی آورند، ناراحتی و ضرر تحمل نماید، بلکه هر ضرر و نقصانی که باشد به خود آنان برمی گردد.

این آیه دلیل بر عصمت تمام انبیا علیهم السلام عموماً و رسول الله ﷺ خصوصاً می باشد. پیامبران علیهم السلام در همه ی جوانب از گناه در قول و فعل پاک اند و خللی

در آنان راه ندارد؛ زیرا در غیر این صورت خداوند متعال دیگران را به اطاعت از آنان فرا نمی‌خواند و اطاعت از رسول را عین اطاعت خویش اعلام نمی‌کرد.

صورت‌های «توئی»

روی گردانی از پیامبران علیهم‌السلام به سه شکل پیش می‌آید:

۱. توئی قلبی - یعنی به ظاهر خود را مسلمان و مؤمن جا می‌زند، اما در دل تمایلی به اجرای دستورات خداوند متعال و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ندارد. این نتیجه‌ی نفاق می‌دهد. مانند تولی منافقان.

۲. توئی ظاهری - در ظاهر از اوامر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سرپیچی و علناً آن‌ها را انکار می‌کند و این مستلزم کفر است.

۳. توئی عملی - در دل اعتقاد به دستورات رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دارد و قلباً به اهمیت پیاده کردن آن احکام و دستورات معترف است، ولیکن از اجرای آن‌ها روی گردان است. مانند کسی که در قلب به خداوند متعال و رسولش و دستورات دین اعتقاد دارد و بر آن‌ها عامل نیست و این خود به دو صورت است: اگر فقط به عمل نکردن احکام اکتفا نماید، مثلاً نماز نخواند و روزه نگیرد، فاسق و فاجر به حساب می‌آید و چنان‌چه علاوه بر عمل نکردن بر دستورات شرع، اعمال اضافی دیگری را به عنوان حرکات مذهبی در زندگی پیاده نماید، بدعت شمرده می‌شود و آن شخص مبتدع خواهد بود.

این هر سه نوع تولی زشت و مذموم هستند. زیرا به اعتبار جرم و گناه با هم یکسان‌اند؛ اگر چه میزان جرم هر یکی با همدیگر فرق می‌کند. خداوند متعال در این آیه می‌فرماید: تو ای پیامبر! وقتی که تبلیغ و ارشاد نمودی و کسانی ظاهراً ایمان آوردند، دیگر لازم نیست غصه‌ی نگهبانی آنان را بخوری؛ اگر چه در باطن از تو و دستورات دین اعراض کنند. زیرا تو مالک قلوب آنان نیستی. دسته‌ی دوم هم به همین صورت؛ اگر ظاهراً روی گردانی و انکار می‌کنند، کافرند و سزایشان را خودشان خواهند چشید و تو مجبور نیستی که به زور برای

ایمان آوردن آنان اقدام کنی یا از کفرشان ناراحت گردی. نزد بعضی این آیه مربوط به ایام ابتدایی اسلام بود و بعداً حکم جهاد در مقابل انکار کنندگان صادر شد و این حکم منسوخ گشت. محققان می‌گویند این حکم منحصر به دوران تبلیغ است. یعنی زمانی این حکم جاری می‌گردد که دوران تبلیغ و اشاعه‌ی اسلام باشد و جهاد برای زمانی است که از پذیرفتن دین اسلام اعراض نمایند و آن را مورد انکار قرار دهند. بنابراین، حکم این آیه به جای خود برقرار است.

این آیه درسی است برای کسانی که به نحوی در وظیفه‌ی راهنمایی و ارشاد مشغول‌اند. مُدرّسی که درس می‌دهد، عالمی که به وعظ و ارشاد عمومی می‌پردازد، مبلّغی که به تبلیغ اشتغال دارد و حکومت اسلامی که برای سر به راه آوردن ملت کوشش می‌کند و... همه باید در حد توان خود به وظیفه‌ی خویش پایبند باشند، اما لازم نیست مانند چوپان بیست و چهار ساعت شبانه‌روز را با چوب بالای سر مردم قرار گیرند؛ اگر چه این امر برای حکومت از دامنه‌ی وسیع‌تری برخوردار است و اعمال و حرکات مردم را تا حد بیشتری تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. اما بالآخره باید برای حفظ حدود و اجرای دستورات الهی سعی نماید. نتیجه‌ی کارها در دست خداوند متعال است و هیچ‌کسی در قبال آن مسئولیتی ندارد. وظیفه‌ی هر کسی فقط و فقط ادای حقی است که برگردن دارد.

وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ... (۸۱)

در این آیه خداوند متعال دستوری دیگر به عنوان درس به رسولش ابلاغ می‌نماید. برای او روشن می‌گرداند که کار منافقان فقط تنقید نیست، بلکه در پس پرده کارهای زیادی انجام می‌دهند که از همین قباحات برخوردارند؛ به زبان تسلیم می‌کنند، اما در عمل تبدیل به اشخاص دیگری می‌گردند یا عملاً قبول دارند، اما در قول و عقیده چیزهای دیگری می‌گویند. در هر صورت تو صبر کن و مشغول انجام وظیفه‌ات باش (جهاد با منافقان برای بعد می‌باشد).

و يقولون طاعة - منافقان می گویند: وظیفه ی ما اطاعت کردن است؛ هر چه بگوییم فرمان می بریم.

«طاعة» یعنی: اَمَرْنَا طاعة، شَأْنًا طاعة. «طاعة»، خبر مبتدای محذوفی است که وجوباً حذف شده است. در بعضی قراءات، «طاعة» خوانده می شود که در این صورت، فعلی محذوف پذیرفته می شود. یعنی: «اطعناک طاعة».

فاذا برزوا من عندک... - «برزوا» از «بروز» به معنای خروج است. «بَرَزَ» یعنی ظاهر شد. خروج هم یک نوع ظهور است. مثلاً تا وقتی که انسان در خانه باشد دیده نمی شود، اما هنگامی که خارج می گردد، در واقع ظاهر شده است. پس «بَرَزُوا» یعنی: «خرجوا».

«بیت طائفة» یعنی هنگام شب با همدیگر نشسته و مشوره می کنند و موضوع بحث شان غیر از آن چیزی است که تو (پیامبر) می گویی. «بَيْت» از «بیت، بییت، تبیتاً» به معنای شب گذراندن با فکر و تأمل درباره ی مسأله ای است. «بَيْت الرجل» یعنی آن مرد با فکر و تأمل درباره ی کاری شب گذراند. منظور این است که منافقان شب را با فکر کردن و مشوره درباره ی ضرر رساندن به اسلام و پیامبر و مسلمانان به سر می برند.

نزد برخی «بَيْت» از «بیتوته» به معنی مطلقاً شب گذراندن است. و نزد عده ای دیگر از «بیت الشعر» مأخوذ است. یعنی شب را با شعر خواندن و درست کردن شعر علیه مسلمانان، سپری می نمایند و اینان کسانی هستند که از دیگران ممتاز و از شخصیت علمی و اجتماعی بالاتری برخوردار هستند. هر کس از این مسایل سر در نمی آورد و معمولاً در جلسات شبانه ی آنان راه ندارد.^(۱)

سؤال: «طائفة» فاعل «بَيْت» است، در حالی که مؤنث می باشد و فعلش مذکر. قاعدتاً فعلش هم باید مؤنث می بود و به جای «بَيْت»، می فرمود: «بیتت». عدم تطبیق میان فعل و فاعل برای چیست؟

جواب: تأنیث «طائفة» غیر حقیقی و به معنی فریق و فوج است و این قاعده ی

نحوی است که اگر فاعل مؤنث غیر حقیقی باشد، فعل را به هر دو صورت، مذکر یا مؤنث می آورند.

غیرالذی تقول - در مورد «تقول» دو احتمال وجود دارد:

۱. فعل مخاطب است. یعنی: انت تقول.
 ۲. صیغه ی مؤنث می باشد. یعنی همان طایفه شب می گذرانند درباره ی موضوعاتی که در جلوی تو از آن سخنان نمی گویند. پس در این صورت فاعل «تقول»، (هی) راجع به طرف «طائفة» است.
- در آیه هر دو قول اعتبار دارند.

والله یکتب ما یبیتون - خداوند متعال آن چه را که در شب با همدیگر مذاکره می کنند، می داند و آن ها را ثبت می کند. البته کنندگان این کار (ثبت کنندگان) فرشتگان اند که به دستور خداوند متعال به نوشتن دسایس و توطئه های آنان در دفتر اعمال شان می پردازند.

فاعرض عنهم - به پیامبرش امر می فرماید که: پس از آنان دور باش.

در مورد این امر دو توجیه گفته شده است:

۱. از جهاد علیه آنان خودداری کن. این خود مبنی بر حکمت است؛ زیرا این گروه منافق هستند و اگر به روی آنان شمشیر بلند کرده شود، کفار شروع به تنقید می کنند که محمد (ﷺ) پیروان خود را می کشد.
۲. ما همه ی آن چه را که می گویند و می کنند برای تو بازگو می نمایم، اما تو از پخش کردن این اخبار خودداری کن.

وکنی بالله وکیلاً - خداوند متعال بهترین کارساز است و از هر نظر برای تو کافیست.

مقصد از این آیه، بیان پنهان کاری های منافقان و دورویی های آنان است. آنان در جلسه ی رسول الله ﷺ با کمال ادب می نشستند و به سخنان وی گوش فرا می دادند و از اطاعت دم می زدند، اما این همه مبنی بر تملق و چاپلوسی بود؛ همین که بیرون می رفتند، به دیگران می گفتند: فریش را نخورید، ما به ظاهر با

آنان هستیم، چون قدرت‌شان بالاست. و گاهی می‌گفتند: ما موقتاً با آنان هستیم، به‌زودی به فلان قوم می‌پیوندیم و با اتحاد، اینان را تار و مار می‌سازیم.

أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ... (۸۲)

این آیه بیان دلیل اعجاز «قرآن» است. «قرآن» با چنان فصاحت و بلاغتی ترکیب و ترتیب یافته است که در آن کوچک‌ترین اختلاف و تعارضی وجود ندارد و نظیر آن از عهده‌ی انسان‌ها و اجنه و فرشتگان خارج است. اگر در آن تدبیر نمایند، به خوبی متوجه می‌شوند که «قرآن» بر حق است و حضرت محمد ﷺ فرستاده‌ی برحق خداوند متعال است. اعجاز «قرآن» چنان است که ایمان آوردن هزاران بی‌دین محض به مطالعه‌ی «قرآن» و دقت در ظرافت و شگفتی‌ها و نکات عالی آن، بوده است؛ بدون این که کسی دیگر آنان را مورد وعظ و تبلیغ قرار داده باشد. چند سال پیش یکی از کارشناسان علوم دریایی آمریکا، ایمان آورد. از او سبب ایمان آوردنش را پرسیدند: گفت: «قرآن» را مطالعه کردم، در یک جای «قرآن» جمله‌ای دیدم که تعجبم را برانگیخت و آن مربوط به حالات زیرین آب دریاها بود. در آن جمله آمده است: ﴿أَوْ كَظُلُمٍ فِي بَعْضِ لَيْلٍ يُعْشَىٰ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ...﴾ [نور: ۴۰]. فکر کردم که در شبه جزیره عرب جایی که پیامبر اسلام ﷺ ظهور کرده است، از دریا فرسنگ‌ها فاصله داشته است و ثابت نیست که پیامبر اسلام ﷺ از مسایل دریایی اطلاعات چندانی داشته باشد و قدر مسلم این که دروس و تحقیقات دریایی را از هیچ کس فرا نگرفته است؛ چون در آن زمان مدرسه‌ای نبوده است که در آن به تحصیلات علوم دریایی بپردازد. پس پی‌بردم که کسی دیگری را از تغییرات و حالات اعماق دریا خبر داده است و آن کس جز خداوند متعال کس دیگری نمی‌تواند باشد. لذا به حقانیتش پی‌بردم و فوراً اسلام آوردم.

«عبدالله کولم»، از مهندسان برجسته‌ی اروپایی و وزیر خارجه‌ی یکی از کشورهای اروپایی بود که بعد با تدبیر و تفکر شخصی در «قرآن»، اسلام آورد.

او پس از اسلام آوردن، اسم زیبای «عبدالله» را بر خود نهاد. من در دوره‌ی حدیث درس می‌خواندم که مجلات پاکستانی واقعه‌ای غیر منتظره و خوشحال‌کننده منتشر نمودند و آن ایمان آوردن یکی از متخصصان زهر حیوانات که مخصوصاً درباره‌ی سم سگ‌های مطالعات فراوانی داشت، بود. او خودش اظهار داشته بود که سبب ایمان آوردنش مسأله‌ای در یکی از احادیث پیامبر اسلام علیه السلام بود. در حدیثی آمده است:

«اگر سگی ظرفی را لیسید، باید تا هفت مرتبه شسته شود و یک بار با خاک مالیده شود.»^(۱)

این حدیث را یکی از علمای مصر در ضمن احادیث دیگری نوشته بود و از قضا به دست این فرد خارجی افتاده بود. او می‌گوید: فکر کردم که چرا باید ظرف با خاک مالیده شود؟ مگر چیزی از این مالیدن دستگیر می‌شود؟ اما پس از سی - چهل سال تجربه‌ی پزشکی ما، به زودی متوجه شدم که بهترین مؤثرترین ماده‌ای که می‌تواند تأثیرات زهر سگ‌های را خنثی نماید، نوعی پادزهر است که فقط در خاک وجود دارد؛ آن هم به مقدار درصدهای بسیار پایین که در هزار من خاک ممکن است فقط یک مثقال پادزهر وجود داشته باشد. با تزریقات آن به بدن بیمار، میکروب‌های ناشی از زهر سگ نابود می‌شوند. دانستم نکته‌ای که در این گفته‌ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد، از باریک‌ترین موارد پزشکی خبر می‌دهد و گوینده‌اش می‌بایست از مطالعات دقیقی در این موارد برخوردار بوده باشد. اما تحقیقات ثابت می‌کرد که پیامبر اسلام در هیچ جایی و نزد هیچ کسی درس طب نخوانده است و علاوه بر آن، پیشرفت‌های پزشکی در آن دوره به آن حد نبود که بتواند به کشفی ریز برسد که ما در قرن تکنولوژی قادر به دریافت آن نیستیم. فهمیدم که این گفته‌ی او ریشه در ورای آسمان‌ها دارد و همه‌ی گفته‌هایش بر پایه‌ی علم و حکمت

۱- به روایت ترمذی در سنن: طهارة/ باب ۲۷، ش ۳(۲۷۹) و ۵(۲۸۰) - و ابوداود در سنن: طهارة/ باب ۳۷، ش ۷۱ و ۷۳ و ۷۴ - و نسایی در سنن: طهارة/ باب ۲۱۳، ش ۳(۳۳۸) و صید/ باب ۱، ش ۲۰۱ - و ابن ماجه در سنن: الطهارة و سننها/ باب ۳۱، ش ۳۶۵ - و ...

استوارند. بنابراین با احساس بی شایبه به او ایمان آوردم.^(۱)
وقتی که گفته‌های رسول الله ﷺ چنین تأثیری در روان آدمی داشته باشد،

پس گفته‌های «قرآن» تا چه اندازه از این تأثیر مرموز برخوردار است؟!

... لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً - یعنی اگر «قرآن» از طرف کسانی غیر از خداوند متعال بود، در آن اختلاف زیاد می‌یافتید. در این جا اشاره به سه نوع اختلاف است:

۱. اختلاف در فصاحت - اگر تمام انسان‌های دنیا جمع گردند و با هم یک جمله‌ی فصیح مثل «قرآن» درست کنند، باز هم از اشتباه و اختلاف خالی نخواهد بود، در حالی که خداوند متعال صد و چهارده سوره‌ی بزرگ و کوچک پدید آورده و اعلان کرده است که اگر می‌توانید، بیایید و سوره‌ای مانند سوره‌های «قرآن» درست کنید! و تاکنون کسی نامزد این امر نشده است و اگر شده، با شکست فاحش به عقب برگشته است.

۲. اختلاف در اخبار ماضیه - مؤرخانی که وقایع تاریخی می‌نگارند، از این نوع اشتباهات و اختلافات به کثرت مرتکب می‌گردند؛ به طوری که درباره‌ی یک موضوع تاریخی، گفته‌های یک مؤرخ اغلب با گفته‌های دیگران مختلف است؛ در حالی که «قرآن» عین واقعیات را بیان می‌فرماید.

۳. اختلاف در معانی - کتاب‌هایی که غیر از «قرآن» و از مردم هستند، اختلاف معانی جملات و کلمات زیاد دارند، اما کلمات «قرآن»، هر یک دارای معنایی برای بیان حکمی جداگانه است و هیچ گونه اختلافی از این نظر نمی‌توان در میان آن‌ها یافت.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ

۱- نمونه‌ی بسیار زیاد این تأثیرات شگرف «قرآن» و اسلام و رسول (ص) را بر افراد مذاهب مختلف را که باعث مسلمان شدن آنان گشته است، در کتاب بسیار پر ارج آقای صلاح الدین توحیدی به نام «از آهنگ پاپ تا آهنگ ناب» (نشر «پرتویان») مطالعه کنید.

حَفِیْظًا) - جمله‌ی اول دلالت می‌کند که معامله در دوستی و دشمنی با دوستان خداوند متعال و رسول و مقبولان و مقربان چنان است که با خود خداوند متعال و رسول ﷺ باشد. از این جا گفته‌اند:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با درد کشان هر که درافتاد برافتاد و جمله‌ی دوم دلالت می‌کند که وقتی توقع اصلاح کسی نباشد، به دنبال او تضييع اوقات نکند. (۱)

وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ ۖ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَىٰ أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ بِهِ سَوَىٰ يَغْمِرُ وَ بِهِ سَوَىٰ دَانِيَانِ از اهل اسلام، حتماً می‌یافتند مصلحت آن خبر را از یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ ۖ وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ آنان کسانی که می‌توانند دریافت مصلحت آن را. و اگر فضل خدا بر شما و رحمت او نمی‌بود

لَا تَتَّبِعُوا الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا

البته پیروی می‌کردید شیطان را مگر اندکی ●

مفهوم کلی آیه‌ها: در زمان رسول الله ﷺ عادت منافقان شایعه پراکنی میان مسلمانان برای تضعیف روحیه‌ی آنان بود و منافقان هر زمان این عادت را به انحای مختلف دارند. مسلمانان در چنین شرایطی باید مسایل و شایعات را به دانایان برسانند که آنان با شناخت کافی در «قرآن» و سنت بهتر از هر کسی می‌توانند مسایل را حل نمایند.



ربط و مناسبت

این آیه با گذشته به دو طریق مرتبط است:

اول این که در چند آیه‌ی گذشته خداوند متعال بعضی از اعمال و اقوال فاسدهی منافقان و اهل کتاب را بیان فرمود. در این آیه نیز نوعی دیگر از این قبیل کارهای فاسد منافقان و مسلمانان ضعیف الایمان را به میان می‌کشد.

دوم این که در آیه‌های گذشته به تدبّر در «قرآن» و مفاهیم آن امر شده بود: ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ...﴾ [نساء: ۸۲] در این آیه، حیثیت استنباط و اجتهاد که به توسط آن مفاهیم و علوم «قرآن» حاصل می‌گردند، بیان شده است: ﴿لَعَلَّهُمُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾.

سبب نزول

درباره‌ی شأن نزول این آیه سه واقعه‌ی مختلف تحت سه قول، بیان شده است:

۱. سبب نزول این آیه حالتی از مسلمانان ضعیف الایمان بود. هنگامی که مسلمانان برای جهاد بیرون می‌رفتند، منافقان شروع به پاشیدن بذر ترس و فریب در شهر می‌کردند و می‌گفتند: مسلمانان همگی کشته شده‌اند و دشمنان لشکرشان را نابود ساخته‌اند. یا این که شب‌ها به مشوره می‌پرداختند تا فردا چگونه علیه مسلمانان اقدام نماییم و صبح روز بعد به بازار می‌رفتند و شایعه پخش می‌کردند. مثلاً می‌گفتند: لشکر فلان قوم یا فلان دیار علیه شما حرکت کرده و عنقریب است به مدینه برسد و شما را نابود سازد. این شایعات باعث می‌شد که در قلوب بعضی مسلمانان ضعیف الایمان تزلزل یا ترس ایجاد شود و با این دروغ پردازی‌های منافقان در پریشانی به سر می‌بردند. خداوند متعال این آیه را نازل کرد.

۲. عادت منافقان بود که هرگونه اخباری - چه خوب و چه بد - را در مدینه منتشر می‌ساختند. اگر خوب بود و حکایت از ایمنی مسلمانان داشت، هم آن را

پخش می کردند و اگر حاکی از بدی اوضاع مثلاً جنگ و غیره علیه مسلمانان از ناحیه ی کفار می بود، باز هم با خوشحالی آن را شایع می ساختند و بدین وسیله به تضعیف مسلمانان می پرداختند. خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و مسلمانان را از مکرشان بر حذر داشت.

۳. یک بار آن حضرت علیه السلام از ازواج مطهرات رضی الله عنهن ناراحت شد. در این ایام ایشان از اسب افتاده و قسمتی از بدن مبارکش مجروح گشته بود؛ به طوری که نمی توانست برای نماز به مسجد برود و تمام مدت را در یک بالاخانه به سر می برد. حضرت عمر فاروق رضی الله عنه با یک انصاری در امور دنیا مشارکت داشت و با همدیگر نوبت گذاشته بودند تا هر روز یکی به محضر جناب رسول کریم صلی الله علیه و آله برود و از گفته های وی بهره بگیرد. روزی که نوبت انصاری بود، منافقان از گوشه گیری رسول کریم صلی الله علیه و آله به طلاق دادن ازواج تعبیر نموده و در تمام مدینه این خبر را شایع ساخته بودند. شب دیر وقت بود که انصاری برای اطلاع دادن حضرت عمر رضی الله عنه به خانه اش رفت و دروازه اش را کوبید. آن حضرت رضی الله عنه فوراً از خواب برخاست و با عجله دروازه را باز کرد. اتفاقاً در همین ایام خبر رسیده بود که امکان دارد لشکر روم برای جنگ با مسلمانان عازم دیار عرب گردد. به این خاطر حضرت عمر رضی الله عنه پریشان و آشفته از شریکش پرسید: چه خبر است؟ آیا لشکر روم حمله کرده است؟ انصاری رضی الله عنه جواب داد: موضوع بزرگ تر از این حرف هاست. حضرت عمر رضی الله عنه پرسید: مگر چه اتفاق دیگری افتاده است؟ گفت: رسول صلی الله علیه و آله تمام ازواج خود را طلاق داده است و اکنون همه ی مردم از این خبر اطلاع دارند! حضرت عمر رضی الله عنه از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد و شب را در پریشانی به سر برد. صبح به مسجد رفت و از حاضران درباره ی پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید، گفتند: نمی دانیم، خودشان به مسجد تشریف نمی آورند! چون بر اثر جراحتی که بر اثر افتادن از اسب برداشته است، نمی توانند برای نماز به مسجد بیایند. حضرت عمر رضی الله عنه به سراغ آن حضرت علیه السلام رفت. سه بار اجازه ی ورود خواست و بار سوم رسول

الله ﷻ به او اجازه دادند. پس از تحقیق، فهمید که موضوع از چه قرار است و خبر طلاق شایعه‌ای بیش نبوده است. به دنبال این واقعه خداوند متعال این آیه را نازل فرمود. نزد بعضی از محققان سبب نزول آیه همین واقعه می‌باشد.

تفسیر و تبیین

وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ... (۸۳)

و اِذَا جَاءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ الْاَمْنِ اَوْ الْخَوْفِ... - مرجع ضمیر «هُم» در «جاءهم» کسانی هستند که قبلاً ذکرشان گذشت. یعنی منافقان و کسانی که دارای ایمانی ضعیف بودند. «امر» یعنی حال و واقعه. «اذاع، یذیع» به معنای انتشار دادن، پخش کردن و اعلان نمودن می‌آید و طریق به کار بردن آن به دو صورت است: «اذاعه» و «اذاع به». یعنی فلان خبر را پخش نمود. مرجع ضمیر «به» راجع به طرف «امر» است.

و لو رده الی الرسول... - یعنی اگر قبل از این که آن امر را می‌پذیرفتند، حقیقت امر را از آن که مهبط وحی است، جو یا می‌شدند بهتر بود. از «اولی الامر» دانایان و خبرگان قوم مراد است. یعنی اگر موضوع را با آنان در میان می‌گذاشتند، بهتر بود؛ زیرا اینان از آن حضرت ﷺ می‌پرسیدند و مسأله را روشن می‌کردند. ضمیر مفعولی «لعلمه» باز به طرف «امر» برمی‌گردد. یعنی اگر با دانایان و خردمندان موضوع را در میان می‌گذاشتند، حتماً از واقعیت امر پرده برداشته می‌شد. زیرا اینان به تحقیق می‌پرداختند و هیچ گاه بی‌گدار به آب نمی‌زدند.

چنان‌که گفتیم «استنباط» به معنای استخراج چیزی از مأخذش است. یعنی چیزی را از پرده‌ی خفا و پوشیدگی به منصفی ظهور رسانیدن. «استنباط» در اصل ماده‌اش از «نبط» است. نبط به آبی اطلاق می‌گردد که اولین بار از چاه تازه حفر شده، بیرون بیاید. «نبط الماء» یعنی آب ظاهر شد. قوم نبطی که در شام می‌زیستند بدین جهت نبطی خوانده می‌شدند که معمولاً به جفر چاه و قنات

اشتغال داشتند. «استنباط» از باب استفعال است. «نبط»، مجرد و «استنباط» مزید فیه است. در اصطلاح، «استنباط» به أخذ مسایل و حقایق مطلوب از مراجع اصلی می‌گویند.^(۱)

ولولا فضل الله علیکم ورحمته لا تبعتم الشیطن الا قلیلاً - یعنی اگر لطف و کرم خداوند متعال بر شما گروه ضعیف الایمان نبود، مانند منافقان اسیر شیطان می‌شدید و از او پیروی می‌کردید؛ مگر عده‌ی کمی از شما که نجات می‌یافتند. اما به سبب ایمانی هر چند ضعیف که دارید، خداوند متعال شما را در این گونه مراحل حساس به طریقی راهنمایی و متوجه می‌کند.

علوم و معارف

این آیه‌ی کریمه منبع و پیام‌آور چند مسأله است که هر کدام را مستقلاً باید توضیح داد:

■ انتشار خبر بد راجع به مسلمانان، بدون تحقیق حرام است

وقتی که خبری حاکی از حادثه‌ی بد یا حالتی بد درباره‌ی مسلمانان از منافقان یا مسلمانان ضعیف الایمان شنیده شد، نباید بدون تحقیق و بررسی به انتشار و بازگو کردن آن برای دیگران پرداخت. پخش کردن خبرهای بد بدون این که منبع قوی داشته باشد، حرام است. هر موضوعی را باید از اشخاص معتمد و معتبر دریافت کرد. در غیر این صورت تا شخص خود عیناً موضوع را مشاهده نکند، اجازه ندارد آن را برای دیگران بیان نماید؛ زیرا ممکن است خبر دروغ باشد و بی‌جهت اسباب ناراحتی عموم فراهم گردد. بنابراین، شخصی که به این کارها اشتغال دارد، روز قیامت در بارگاه الهی مسئول خواهد شد؛ چون پریشان ساختن مسلمانان با یک خبر واهی، زشت و ناپسند است.

اشخاصی مانند حکیم الامت، اشرف علی تھانوی رحمۃ اللہ علیہ از این آیه‌ی کریمه

استدلال کرده‌اند که پخش کردن خبرهایی که از رادیو و سایر رسانه‌های گروهی از قبیل مجلات و روزنامه‌ها به دست می‌آیند، بدون تحقیق و بررسی حرام است. زیرا امکان دارد در بیان وقایع کمی و بیشی روا دارند و چنانچه حادثه‌ی بدی را منتشر سازند، شاخ و برگ دادن به حقیقت واقع، ناراحتی و پریشانی مسلمانان را زیادتر می‌گرداند. بر این اساس، بسیاری از اهل الله، رادیو و ضبط صوت را نزد خود نمی‌گذاشتند و کسانی مانند شیخ الاسلام حسین احمد مدنی رحمته الله را تا چند بار برای قبول کردن رادیو تعارف کردند، اما ایشان هر بار خواسته‌شان را رد فرمود. خود حضرت تهانوی رحمته الله در عمرش نه رادیو گوش کرده بود نه از مجلات مطالبی خوانده بود. شیخ ما، مولانا عبدالملک صدیقی رحمته الله از همین گروه بودند. در یک جلسه، شخصی درباره‌ی حادثه‌ای به سخن گفتن پرداخت، ایشان گفت از نزد من بلند شوید! یکی گفت: مولانا صاحب! شما لااقل به مردم معتمد چنین اجازه‌ای بدهید تا خبری به شما ابلاغ نمایند. گفت: اگر چنین باشد درباره‌ی هر سخنی عکس العملی بر شنونده لازم است. مثلاً اگر خبر مصیبت باری از مسلمانان باشد، کمک کردن و حداقل دعا کردن برای آنان لازم است و اگر چنین نکنیم مسئول خواهیم گشت!

بعضی دیگر هم در تمام عمر نه از رادیو استفاده کرده‌اند نه از ضبط صوت و تمام اخبار و اطلاعات لازمه را به استماع کسب کرده‌اند.^(۱) ترس ما از علمایی است که این قبیل وسایل را جزو لاینفک زندگی خویش قرار داده‌اند و بعید نیست که رفته رفته دامنه‌ی این عادت وسیع‌تر گردد. از این علما کم نیستند بسیاری از آنان به این مرض مبتلا هستند. برخی گول تلاوت «قرآن» از رادیو و نوار را می‌خورند و بر این باورند که ثواب دارد؛ غافل از این که به مجرد شنیدن «قرآن» یا وعظ از رادیو یا از ضبط صوت، هیچ گونه پاداشی برای شنونده

۱- خود مؤلف گرامی رحمته الله از این افراد بودند. ایشان حتی روشن کردن رادیو و ضبط صوت را بلد نبودند، ولی در همین حال اگر فردی معتمد اخبار و مسایل مهم جهان و بالاخص دنیای اسلام را بازگو می‌کرد، به دقت گوش می‌سپردند و با دعا همیاری می‌نمودند.

منظور نخواهد شد، بلکه اگر طبق «قرآن» یا وعظ عمل نماید، به برکت همین عمل، به او ثواب می‌رسد. گوش فرا دادن به نوارهای وعظ یا قرائت بدون نیت عمل فایده‌ای در بر ندارد. گروهی دیگر از این هم فراتر رفته و نوارهای قرائت زن را گوش می‌کنند یا سخنان آنان را در رادیو و غیره استماع می‌کنند؛ در حالی که این کار حرام است و صدای زن قسمتی از عورت اوست.

■ در نشر خبرهای خوب هم باید تحقیق نمود

مسأله‌ای که خیر باشد، در «أمن» داخل است و خبر یا مسأله‌ای که بد باشد در «خوف». پس در هر موردی باید تحقیق به عمل آورد و این قاعده برای سخنان خیر نیز هست. یعنی اگر شخص از کسی خبری نیک و خوب شنید، تا وقتی که درباره‌ی آن تحقیق عینی نکند یا از معتمدان نشنود، اجازه ندارد به نفر دوم برساند.

■ تقلید به هر حال ثابت و ضروری است

از این آیه تقلید ثابت می‌گردد و آن بدین صورت است که:

اگر مسأله‌ای دینی یا دنیوی پیش بیاید اول باید به دستورات نازل شده بر پیامبر ﷺ رجوع نمود. یعنی نسبت به دریافت خوبی یا بدی موضوع، به «قرآن» و نیز به سنت پیامبر ﷺ چنگ بزنیم. اگر در آنجا به مسأله پی نبرسیم، به سوی اولی الامر برویم که مسایل دین بر عهده‌ی آنان است و بیش از هر کس دیگری نسبت به مسایل دینی آگاهی دارند. طبق توجیهی دیگر، منظور از اولی الامر، والیان و سران حکومت‌های اسلامی هستند؛ چنان‌که قبلاً این توجیهات بیان شدند.^(۱) خلاصه اگر مسأله دینی است، به علما و اگر دنیوی است، به سران حکومت‌ها باید رجوع شود و به هر حال در هر صورت تقلید واجب و ثابت است. کسانی که در امور دینی یا دنیوی و سیاسی تجربه ندارند، مجبورند به علما و رجال سیاسی، رجوع نمایند.

□ قیاس، حجّت است

در ضمن ثبوت تقلید از این آیه، حجیت قیاس نیز ثابت می‌گردد؛ بدین صورت:

در این آیه خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ [نساء: ۸۳]. چنان‌که گفتیم «استنباط» به معنای استخراج چیزی از مأخذش است... و «مستنبط» فقیهی را می‌گویند که مسایل را از «قرآن» و حدیث با تدبر و فکر استخراج می‌نماید. بنابراین، عمل بر احکام دینی که از ناحیهی مجتهدان که اصل استنباط هستند، صادر می‌گردند، واجب است.

بدین طریق تقلید ائمه‌ی مجتهد و در ضمن آن، حقیقت و حجّیت قیاس ثابت گشت.

□ استنباط و اجتهاد رحمت و فضل خداوند متعال است

معلوم شد که این استنباط، یک نوع رحمت و فضل الهی است که شامل بندگانیش می‌گردد. لذا کسی که از تقلید مجتهدان روی گردانی نماید، در واقع از فضل و رحمت خداوند متعال کناره گرفته است. مثال این گروه مانند رمه‌ای است که بدون چوپان در جنگل و کوهستان در میان انواع درندگان سرگردان و حیران باشد و بدتر از این، مبتلا به پیروی از ابلیس شده است! در حدیث آمده است:

«مَنْ شَذَّ شَذَّ فِي النَّارِ»^(۱) (هر که از جماعت کناره‌گیری کند، عاقبت به دوزخ می‌رود).

و:

«اتَّبِعُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ»^(۲) (از جماعت بزرگ‌تر پیروی کنید).

۱- به روایت ترمذی در سنن از ابن عمر رضی الله عنهما: الفتن / باب ۷ «ما جاء فی لزوم الجماعة»، ش ۲۱۶۷ - و طبرانی در معجم کبیر: ۴۴۷/۱۲، ش ۱۳۶۲۳ و ۱۳۶۲۴ - و حاکم در مستدرک: ۱۱۵/۱ (کتاب العلم) - و ابن ابی عاصم در السنّه: ۳۹/۱، ش ۸۰ - و بیهقی در الأسماء و الصفات: ۵۵/۲.

۲- به روایت حاکم در مستدرک: ۱۱۵/۱ از ابن عمر مرفوعاً.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ - از این آیه عرفاناً معلوم شد که اگر برای مرید و سالک در میان راه سلوک یک نوع اسرار و احوال و انوار منکشف گردد، در جلو غیر شیخ محقق خود و در جلو عوام و غیرهم بیان نکند که در باطن برای او خیلی مضرت است. (۱)
می‌گوییم: حافظ شیرازی رحمته الله می‌گوید:
با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در رنج خود پرستی

فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَ حَرِّضَ
پس جنگ کن ای محمد (ص) در راه الله؛ بر تو مواخذه نیست مگر از شخص خودت و رغبت ده

الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَن يَكْفِيَ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ اللَّهُ
مسلمانان را. نزدیک است که موقوف سازد الله جنگ کافران را. و الله

أَشَدُّ بَأْسًا وَ أَشَدُّ تَتَكِيلًا ﴿٨٤﴾

سخت‌تر است به اعتبار جنگ و سخت‌تر است به اعتبار عقوبت ●

مفهوم کلی آیه‌ها: وظیفه‌ی رسول فقط ابلاغ اوامر الهی بر مؤمنان بود و جز از خودش، از کارهای دیگران مورد مواخذه قرار نمی‌گرفت. جهاد هم از همین احکام و اوامر بود.

ربط و مناسبت

چون در گذشته ذکر جهاد و ترغیب و تشویق مسلمانان به آن، به میان آمده

بود و در واقع قصه‌ی منافقان به طور ضمنی در این میان بیان گردید، در دنباله‌ی موضوع اصلی که همان جهاد می‌باشد، خداوند متعال بار دیگر در این آیه، پیامبر ﷺ را به جهاد متوجه می‌کند. یا بدین وجه مناسبت دارد که در آیه‌ی گذشته بیان فرمود منافقان با انواع عملیات مخصوص به خود، اسباب پریشانی و ناراحتی مؤمنان را فراهم می‌کنند. در این آیه به رسول خود می‌گوید که ناراحت نباشد، بلکه دستور جهاد بدهد و در مقابل کفار قد علم نماید و مطمئن باشد که ازدیاد لشکر کافران او را ضعیف نمی‌گرداند؛ چون خداوند متعال با رسول خود و مؤمنان است.

سبب نزول

این آیه در مورد ماجرای بدر صغری نازل شد. در جنگ احد که در ماه شوال سنه‌ی سوم هجری اتفاق افتاد، مسلمانان با این‌که نهایتاً پیروز شدند، ولیکن تلفاتی بر آنان وارد آمد. پس از پایان پذیرفتن جنگ به مدینه آمدند. همه خسته و کوفته بودند. رسول الله ﷺ مجروح شده بود و تعداد زیادی از یارانش شهید شده و عده‌ی بسیاری زخمی بودند. هنوز خستگی از وجود آنان رخت برنسته بود که از طرف منافقان اعلان گردید که ابوسفیان تا نزدیکی‌ها در «الروحاء» آمده و منتظر فرصتی است تا به طور ناگهانی بر مسلمانان مدینه یورش بیاورد. وقتی رسول الله ﷺ این خبر را شنید، بار دیگر اعلان جهاد فرمود و با بدنی زخمی از جا برخاست و هفتاد نفر از یارانش نیز با او آماده‌ی جهاد شدند. منافقان در جنگ احد حساب‌شان را صاف کرده و از جنگ کناره گرفته بودند. هفتاد نفر از مسلمانان که همه‌شان زخمی بودند، با پیامبر خدا ﷺ همراه شدند. در میان آنان کسانی بودند که از شدت جراحت نمی‌توانستند بر شترها بنشینند. لذا آنان را بر روی شترها بسته بودند. وقتی که کفار خبر آمادگی مسلمانان برای جنگ و خروج آنان را از مدینه شنیدند، لرزه بر اندام شدند و به مکه فرار کردند. آن حضرت ﷺ به مدینه بازگشت. پس از کارزار احد، رسول

الله ﷻ به ابوسفیان (رضی الله عنه) وعده داده بود که در بدر صغری حضور به هم رسانند تا پیکاری دیگر صورت گیرد. به مقتضای این وعده، وقتی آن موسم فرا رسید، رسول الله ﷺ به همراهی گروهی از اصحابش به بدر صغری رفت. ایشان تا سه روز در بدر منتظر لشکر قریش شدند، اما ابوسفیان نتوانست از مکه خارج گردد و به ناچار کسانی را فرستاد تا به مسلمانان بگویند اهل مکه کار داشتند و نتوانستند امسال به جنگ بیایند! خداوند متعال این آیه را درباره‌ی همین ماجرا - ماجرای بدر صغری - نازل فرمود. (۱)

تفسیر و تبیین

فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ... (۸۴)

فقاتل فی سبیل الله... - در این آیه خداوند متعال به رسول الله ﷺ دستور جهاد می‌دهد؛ اگر چه تنها باشد؛ چنان‌که ایشان در ماجرای بدر صغری فرمود: «اگر کسی با من نیاید؛ خودم تنها به جنگ می‌روم. چون بعد از احد وعده کرده‌ام و هرگز بر خلاف وعده‌ام عمل نمی‌کنم». این یکی از خصوصیات بارز پیامبران صلی الله علیه و آله است که اگر جنگی پیش می‌آمد و کسی با آنان همراه نمی‌شد، تک و تنها به مقابله با دشمنان می‌رفتند. مثلاً حضرت داود علیه السلام، یک روز، روزه نگه‌می‌داشت و روز دیگر، تنها به جهاد می‌رفت. حضرت شمعون علیه السلام تا مدت‌ها به تنهایی می‌جنگید تا این‌که برای او امت پیدا شد.

درباره‌ی «فا»ی «فقاتل» مفسران اختلاف دارند که برای چیست؟

۱. نزد بعضی‌ها این جمله جواب «من یقاتل» است که در چند آیه‌ی گذشته آمده بود: ﴿وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ [نساء: ۷۴]. یعنی چنان‌چه اراده‌ی به دست آوردن «اجر عظیم» را داری، پس

جهاد کن؛ مساوی است که دیگران همراهی کنند یا نکنند.

۲. نزد برخی دیگر این آیه با آیهی ﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [نساء: ۷۵] متصل است. یعنی در گذشته فرمود: «برای چه در راه خدا جهاد نمی کنید؟» و در این آیه می فرماید: «در راه خدا جهاد کن و پرچم اسلام را به اهتزاز در بیاور!».

۳. عده ای دیگر می گویند: متصل است با قصه ی منافقان. یعنی منافقان برای این که مسلمانان را ضعیف نمایند، خبرهای دروغ پخش می کنند، ولی تو (ای پیامبر ﷺ): «لا تلتفت الی اقوالهم و افعالهم فقاتل فی سبیل الله...»^(۱) (به سخنان و کارهای منافقان توجهی نداشته باش، و در راه خداوند متعال مقاتله کن). این توجیه بهتر است.

لا تَكْلَفُ الْاَنفُسَ - یعنی جز تو، دیگران مکلف نیستند که به تنهایی به جنگ با کافران بروند. بنابراین، علما استدلال کردند که جهاد برای رسول الله ﷺ در هر موقعیتی، فرض عین بوده است، اما برای امتانش عموماً فرض کفایه می باشد؛ مگر این که دشمنان بر شهر و دیار مسلمانان هجوم آورند که در این صورت برای هر کسی فرض عین می شود.

و حُرْضُ الْمُؤْمِنِينَ - «حرض، یحرض، تحریضاً» به معنی تحریک و برانگیختن کسی برای انجام کاری است.

عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكْفِ بِأَسِ الَّذِينَ كَفَرُوا - مژده می دهد که امید است خداوند متعال به وسیله ی فعالیت تو و یاری مسلمانان در جهاد، جنگ کفار را متوقف سازد. «بأس» در این جا به معنای جنگ است.

وَاللَّهُ أَشَدُّ بِأَسًا وَ أَشَدُّ تَنْكِيلًا - به پیامبرش دلداری می دهد که از انبوهی لشکر کفار و از قدرت و شوکت ظاهری آنان نترسد. زیرا قدرت خداوند متعال از هر قدرت دیگر بیشتر و شدیدتر است و انتقام او چنان شدید است که باعث عبرت دیگران می گردد.

این آیه دلیل بر این امر است که، رسول الله ﷺ شجاع‌ترین فرد از تمام مخلوقات روی زمین است؛ زیرا اگر چنین نمی‌بود، خداوند متعال به وی دستور نمی‌داد تنها به جهاد برود.

پس از رسول الله ﷺ، شجاع‌ترین فرد از امتش، ابوبکر صدیق رضی الله عنه است. آن هنگام که عده‌ی زیادی مرتد و همه‌ی مسلمانان سراسیمه شده بودند، ایشان با قاطعیت تمام پرچم قتال را برافراشت. حضرت عمر رضی الله عنه به ایشان گفت: تو در یک وقت، به چند کار می‌توانی مشغول شوی که هر یکی مانند بارگرانی بر دوش توست. از یک طرف فتنه‌ی ارتداد عده‌ی بی‌شماری از تازه مسلمانان، از طرف دیگر آشوب منکران زکات و از جانب دیگر موضوع جیش اسامه رضی الله عنه که باید هر چه زودتر رهسپار گردد. بهتر است به اعزام لشکر اسامه مشغول باشی. حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه قاطعانه جواب داد: ای عمر! در کفر شجاع بودی، آیا اکنون در اسلام خوار شده‌ای؟ برو بنشین، تو و تمام مسلمانان و تمام دنیا از من کناره‌گیری! خودم تنها به جنگ مردان می‌روم و اجازه نخواهم داد، به اندازه‌ی سر مویی در دین خداوند متعال تغییر ایجاد گردد. از این جا به خوبی می‌توان به کمال شجاعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه پی برد. حضرت عمر فاروق رضی الله عنه پس از آن درباره‌اش فرمود: پس از دیدن قاطعیت ابوبکر رضی الله عنه فهمیدم که آن شرح صدری بود که خداوند متعال برای قتال به او عطا فرمود و دانستم که آن حق است. (۱)

۱- به روایت بخاری در صحیح: کتاب الزکات/ باب ۴۲ «أخذ العناق فی الصدقة»، ش ۱۴۵۶ استتابة المرتدین و.. / باب ۳ «قتل من ابی قبول الفرائض...»، ش ۶۹۲۵ - و... از حضرت علی مرتضی رضی الله عنه نیز مروی است که ایشان در زمان خلافت خود از مردم پرسیدند: به من بگویید شجاع‌ترین فرد چه کسی است؟ گفتند: شما. فرمودند: خیر. گفتند: پس چه کسی است؟ ایشان ابوبکر صدیق رضی الله عنه را نام گرفتند و سپس با ذکر رشادت‌های ایشان در جنگ بدر و در زمان زندگی مکی و... این نظرش را مدلل فرمود (ر.ک: جامع المسانید و سنن: ۱۸۳/۲۰، ش ۷۴۸).

مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِّنْهَا وَ مَنْ يَشْفَعُ

هر کسی شفاعت نیک کند، برای او بهره‌ای از ثواب آن هست و هر که شفاعت

شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِّنْهَا ۚ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

بد کند، برای او حصه‌ای از عذاب آن هست. و الله بر هر چیز

مُقِيمًا ﴿٨٥﴾ وَ إِذَا حُشِيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ

تواناست • و چون مورد احترام قرار گرفتید به سلام دادنی، پس احترام کنید به کلمه‌ی بهتر از آن یا همان

رُدُّوْهَا ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا ﴿٨٦﴾ اَللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا

کلمه را برگردانید. هر آینه الله بر هر چیز حساب کننده است • الله؛ نیست هیچ معبودی جز او.

هُوَ لِيَجْمَعَنَّكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ ۚ وَ مَنْ أَصْدَقُ

بی تردید جمع می‌کند شما را به روز قیامت؛ هیچ شکی نیست در آن. و کیست راست‌گوتر از

مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا ﴿٨٧﴾

الله در سخن •

ربط و مناسبت

ترغیب به جهاد در راه خداوند متعال، یکی از سفارش‌های خوب است که به دیگران داده می‌شود و برخلاف آن، بازداشتن دیگران از جهاد از سفارش‌های بد به شمار می‌رود. در آیه‌های گذشته بیان شد که پیامبر اکرم ﷺ بنابه دستور خداوند متعال دیگران را به جهاد علیه کفار دعوت می‌داد و در مقابل، منافقان با انواع شایعه پراکنی‌ها در صدد بازداشتن مسلمانان از جهاد بودند. خداوند متعال در این آیه‌ها، اول نتیجه و ثمره‌ی سفارش خوب و بد را بیان می‌فرماید و بعد در آیه‌ی دوم یکی از بزرگ‌ترین عواملی که موجب ایجاد سفارش نیک در حق همدیگر یعنی محبت می‌گردد، ذکر شده است و آن سبب همانا سلام دادن



به یکدیگر است؛ چنان که در حدیث آمده است: «سلام علیک» باعث محبت و الفت است.^(۱) در آیه‌ی سوم، نتیجه‌ی نهایی سفارش‌های خوب را بیان می‌فرماید که سفارش‌کنندگان به نیکی، در بارگاه الهی جمع کرده می‌شوند و به آنان پاداش کامل داده خواهد شد.

تفسیر و تبیین

مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا... (۸۵)

من يشفع شفاعته حسنة - در این آیه، «سفارش» دو نوع گفته شده است: شفاعت خوب و شفاعت بد و ثابت شد که همه‌ی سفارش‌ها و شفاعت‌ها نه خوب هستند و نه همه بد، بلکه گاهی سفارش بد می‌شود و گاهی خوب.

یکن له نصیب منها - ضمیر «منها» به طرف «شفاعة حسنة» راجع است. چنان که پیداست خداوند متعال در صله‌ی شفاعت خوب، «نصیب» آورد و در صله‌ی شفاعت بد «کفل». در لغت این هر دو مترادف المعنی هستند و به معنای بهره و حصه می‌آیند؛ اما در عرف هر یکی معنای جایگاه متفاوتی دارد. ثمره‌ی خوبی که از کار خوب عاید می‌گردد، «نصیب» و ثمره‌ی بدی که از انجام کاری بد به دست می‌آید، «کفل» نامیده می‌شود. به سخن دیگر: «نصیب» به آن بهره می‌گویند که سر تا سر فایده باشد و کار انجام گرفته هیچ ضرری برای صاحبش نداشته باشد. وقتی که می‌گویند: «فلان اخذ نصیباً من التجارة»، یعنی این که فلان کس از تجارت، فایده‌ای برد که همه‌اش نفع می‌باشد. «کفل» به بهره‌ی زیانبار می‌گویند و صاحبش جز ضرر چیز دیگری از آن کار دریافت نمی‌کند. پس وقتی که می‌گویند: «ذهب فلان الى السرقه، فکان کفل له»، یعنی فلانی برای دزدی رفت و در آخر وبال جاننش قرار گرفت. به همین خاطر است که در آیه‌ی فوق، به دنبال سفارش خوب، «نصیب» و جزای سفارش بد، «کفل» آمده است.

۱- ترجمه‌ی الفاظ این حدیث با منابع آن در ضمن این مبحث ذکر خواهد شد.

«شفاعة» از «شفع» به معنای جفت است و معنای در مقابل «وتر» قرار دارد. «شفاعة» یعنی چیزی را جفت کردن، فرد را جفت کردن.

شفعه‌ی مصطلح نیز از همین باب است که بدین صورت پیش می‌آید که شخصی قبلاً دارای یک زمین بوده اما با ادعای خویش زمین بغلی را به زمین قبلی‌اش ضم می‌کند و جفت می‌گرداند.

سفارش را بدین علت شفاعت می‌گویند که شخص با واسطه قرار دادن دیگری، کاری را که نمی‌تواند خودش انجام دهد، انجام می‌دهد و بدین وسیله در واقع نیروی دیگری را با نیروی خودش برای کسب مقصود جمع می‌گرداند و قدرت خود را دو برابر می‌گرداند.

آن‌طور که از آیه معلوم می‌گردد، برای تحقق سفارش به صورت شرعی، وجود دو شرط ضروری است:

۱. چیزی که مورد شفاعت قرار می‌گیرد، باید حق شخص بوده باشد یا مطالبه‌ی آن شرعاً برایش جایز باشد. پس نمی‌توان برای شخصی که مطالبه‌ی ناحق یا غیر مشروع می‌کند، شفاعت و سفارش نمود.

۲. شخصی که می‌خواهد کسی را برای شفاعت انتخاب کند، باید خودش از کسب کردن آن چیز عاجز باشد؛ مساوی است که عجز از تنهایی باشد یا از ضعف یا از چیزی دیگر.

از آیه ثابت می‌گردد که سفارش ناحق در سیئه داخل است و شرعاً جایز نیست و برعکس آن، سفارش خوب با شرع مطابقت دارد و جایز می‌باشد. امام ترمذی رحمته الله از حضرت ابن مسعود رضی الله عنه و طبرانی رحمته الله از سهل بن سعد رضی الله عنه و ابن مسعود رضی الله عنه روایت می‌کنند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«الدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كِفَاعُهُ»^(۱) (کسی که به جانب کاری خوب راهنمایی نماید، گویا خودش آن را

۱- به روایت ترمذی در سنن: کتاب العلم/ باب ۱۴، ش ۲۶۷۰ و به همان معنا، ش ۲۶۷۱ - و ابوداود در سنن: کتاب الادب/ باب «فی الدال علی الخیر»، ش ۵۱۲۹ - و طبرانی در معجم کبیر: ۲۲۷/۱۷، ش ۶۲۸ الی ۶۳۲ و به همین معنا، ش ۶۲۲ الی ۶۲۷ - و عبدالرزاق در مصنف: ۲۰۰۵۴ - و احمد در مسند: ۲۶۱/۱۳ - ۲۶۰، ش ۱۷۰۲۲، همچنین ۲۲۲۵۱ و ۲۲۲۳۹.

انجام داده است).

به طور مثال، شخصی که درس می‌دهد یا دیگران را تبلیغ می‌کند، همان قدر ثواب که به عمل کنندگان گفته‌هایش می‌رسد، به او نیز می‌رسد. اگر یک امر دنیوی باشد، اگر کار خوبی باشد، باز همین حکم را دارد. در حدیث آمده است:

«و الله في عون العبد ما كان العبد في عون أخيه»^(۱) (تا وقتی که کسی به برادران دینی‌اش در امری از امور دینی یا دنیوی کمک نماید، خداوند متعال به او کمک می‌کند).

شخصی نزد رسول الله ﷺ آمد و از آن حضرت چیزی مطالبه نمود که در آن لحظه وجود نداشت. یکی به آن حضرت علی‌الیه گفت که اگر اجازه بدهید او را به کسی رهنمایی می‌کنم تا به او بدهد. پس از آن جناب رسول الله ﷺ حدیث مذکور بالا را بیان فرمود. در واقع این واقعه شان ورود حدیث بالاست.

سفارش بد نیز چنین نتیجه‌ای دارد. صاحب «مظهری»^{الله} و صاحب «معارف القرآن»^{الله} از «سنن ابن ماجه» روایتی از ابوهریره^{رضی الله عنه} آورده‌اند که می‌فرماید: رسول الله ﷺ فرمودند:

«من اعان على قتل مؤمن بشطر كلمة، لقي الله مكتوب بين عينيه آثم من رحمة الله»^(۲)

(اگر کسی دیگری را برای قتل مؤمنی به نصف کلمه کمک نماید، در حالی خدا را ملاقات می‌کند که بر پیشانی‌اش نوشته شده است: ناامید از رحمت خدا).

یعنی اگر کسی ذره‌ای به دیگری جهت کشتن مؤمنی دیگر یاری رساند، مثلاً

۱- به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره^{رضی الله عنه}: الذكر والدعاء والتوبة.../ باب ۱۱ «فضل الاجتماع على تلاوة القرآن...» ش ۳۸ (۲۶۹۹) - و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۶۰ (۶۸) «فی المعونة للمسلم» ش ۱ (۴۹۴۶) - و ترمذی در سنن: حدود/ باب ۳ «ما جاء فی الستر على المسلم» ش ۱۴۲۵ و به همین معنا ۱۴۲۶ - و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب ۱۷ «فضل العلماء...» ش ۲۲۵ - و نسایی در سنن کبری: رجم/ باب ۳۶ «الترغيب فی الستر العورة» ش ۷۲۸۴ الی ۷۲۹۱ - و احمد در مسند: ۲۳۰/۷ ش ۷۴۲۱ و ۵۳۵/۹ ش ۱۰۶۲۴ و ۱۰۴۴۴.

۲- به روایت ابن ماجه در سنن از ابن عمر^{رضی الله عنهما}: الديات/ باب ۱ «التغليظ فی قتل مسلم ظالماً» ش ۲۶۲۰ - و بیهقی در شعب الایمان: ۳۴۶/۴ (باب ۳۶، ش ۵۳۴۶) و در سنن کبری: جنایات/ جماع ابواب تحریم القتل/ باب «تحریم القتل من السنة» ش ۱۶۲۹۳ و ۱۶۲۹۶ - و ابو سعید در سنن: ۱۰۳/۳ و ۱۰۴ «ذم العاصی/ باب «اثم من قتل النفس المحرمة»).

بگوید: «أُق»، و قبل از این که «اقتل» را کاملاً بگوید، کار انجام گرفته شود، در قیامت خداوند متعال او را در حالتی حشر می کند که در پیشانی اش نوشته شده: «آیس من رحمة الله»!

امام شعبی رحمته الله یکی از اکابر تابعین است. پس از این که حضرت عثمان رضی الله عنه شهید شد، شخصی نزد او آمد و پرسید: نظر تو درباره ی عثمان رضی الله عنه چیست؟ آیا به حق کشته شده است یا ناحق؟ امام شعبی رحمته الله گفت: مسلم است که به ناحق کشته شده است. این قاتلان دروازه ی بلا و مصایب را برای امت مسلمة تا قیامت گشوده ساختند و همان قدر که به مجرمان آینده گناه می رسد، به قاتلان عثمان رضی الله عنه نیز خواهد رسید. آن شخص گفت: اما ما از این موضوع خوشحال بوده ایم؛ زیرا عثمان رضی الله عنه (عدالت قائم نکرده است. شعبی رحمته الله گفت: تو هم شریک جرم هستی و یکی از قاتلان عثمان رضی الله عنه به شمار می روی. زیرا این خوشی تو، یک نوع توافق و سفارش به قتل است.

علمای نحو در تعیین نوعیت «مِنْ» (در «نصبِ منها» و «کفلُ منها») اختلاف دارند که آیا بعضیه است یا سببیه. صاحب «البحر المحیط»^(۱) و صاحب «بیان القرآن»^(۲) و عده ای دیگر، آن را سببیه می دانند. در این صورت معنا چنین می شود: کسی که شفاعت خوب یا بد بکند، به سبب همان شفاعت، ثمره ی خوب یا بد به او می رسد. صاحب «تفسیر مظهری» از امام التفسیر، مجاهد رحمته الله نیز همین معنی را نقل کرده است. البته اکثر مفسران «مِنْ» را بعضیه قرار داده اند. یعنی هر کسی سفارش خوب یا بد بکند، بعضی از خوبی یا بدی آن سفارش به او می رسد.

وكان الله على كل شيء مقیتاً - «مقیّت» یکی از اسمای صفاتیّه ی خداوند متعال است و در لغت به سه معنا مستعمل است:

۱. قادر و مقتدر. در این صورت ماده اش از «قُوّت و قدرت» است و معنای آیه چنین می شود: خداوند متعال بر هر چیز قدرت دارد؛ قادر است که صاحب



سفارش خوب را جزای خیر و صاحب سفارش بد را جزای بد بدهد.
۲. حاضر و ناظر و شاهد. در این صورت معنا چنین می شود: خداوند متعال به هر چیز حاضر و ناظر است و نسبت به سفارش های خوب و بد بندگان آگاهی دارد.

۳. رازق، تقسیم کننده ی رزق برای تمام حیوانات. در این صورت ماده اش از «قوت» است و معنا چنین می شود: خداوند متعال برای هر موجودی روزی رسان است.^(۱)

هر سه معنای مذکور در این آیه وفق می خورند، اما معنای اول از همه بهتر است؛ زیرا سخن از شفاعت حسنه و سیئه به میان می رود و صاحب سفارش خوب به پاداش خوب لایق است و سفارش بد به جزای سنگین و این با قدرت بیشتر مناسب دارد.

وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا... (۸۶)

ظاهر است که سفارش به نفع دیگران از محبت سرچشمه می گیرد و پیدا کننده ی محبت، سلام دادن به دیگران است. در این آیه همین نکته اشارتاً تبیین و تأکید شده است.

وإذا حیّتم بتحیة... - دیگری را به لفظ «حیاک الله» دعا کردن، «تحیة» نام دارد. «حیاک الله» یعنی خداوند متعال تو را زنده نگهدارد. در زمان جاهلیت رسم بر این بود که دو نفر هنگام برخورد می گفتند: «حیاک الله»، «صباح الخیر»، «صبح النور»، «مساء الخیر»، «مساء النور». شریعت مقدس اسلام این عادات را در هم شکست و به جای آن اصطلاحی وضع نمود که به تنهایی در بزرگوارانه ی چندین معانی و برکات مختلفه است و آن «السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته» می باشد. در این آیه می فرماید اگر کسی به شما سلام داد، شما نیز متقابلاً به او «سلام» بدهید. سلام لفظی جامع است که از همه مهم تر در آن سلام خداوند متعال وجود

دارد. در روز قیامت خداوند متعال با همین لفظ مؤمنان را مشرف به برکات و رحمت ویژه خود می گرداند: ﴿سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ [یس: ۵۸]. تحیت فرشتگان نیز در جنت سلام است: ﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ مِمَّا صَبَرْتُمْ﴾ [رعد: ۲۴]. بهشتیان هم با همدیگر، با لفظ «سلام» برخورد می کنند: ﴿تَحِيَّاتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ﴾ [یونس: ۱۰].

فَجِئُوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رَدُّهَا - اگر کسی به شما سلام داد، جوابش را بیشتر و بهتر به او تحویل دهید یا این که همان را رد کنید. یعنی اگر سلام دهنده، سلام را به طور کامل داد، با گفتن «و علیک» آن را به طور کامل به او باز گردانید. چنان که خواهیم آورد این درس به صورت عملی از خود رسول الله ﷺ ثابت است.

إِنِ اللَّهُ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا - خداوند متعال از هر چیزی حساب پس می گیرد. پس اگر سلام بدهید یا خیر و سفارش خوب بکنید یا بد، در هر دو صورت مورد محاسبه قرار خواهید گرفت.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُجَمِّعُكُمْ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ... (۸۷)

... يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا رَيْبَ فِيهِ - ضمیری که در «فیه» وجود دارد، به طرف «یوم» برمی گردد. به تفسیری دیگر مرجع آن لفظ «جمع» است که در ضمن «لِجَمْعِنَكُمْ» وجود دارد. یا به صورت جداگانه به طرف هر دو راجع است.

وَمَن أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا - متذکر می گردد که خداوند متعال آفریننده ی تمام صادقان و خالقِ صدق و راستی است. پس چه کسی از او راستگوتر می باشد؟!

علوم و معارف

■ مشخصات «شفاعت حسنه»

«شفاعت حسنه» آن است که دارای این خصوصیات باشد:

۱. برای مسلمان باشد و شرعاً جایز باشد. یعنی نفع آن به مسلمانان برگردد یا توسط آن ضرری از مسلمانان دفع گردد. مثلاً اگر مأموران ظالم کسی را بی گناه جلب کردند و اذیت رساندند، سفارش برای نجات آن شخص، پسندیده و در

شفاعت حسنه داخل است.

۲. به خاطر طمع یا تعلقات دنیوی نباشد. یعنی به این خاطر او را کمک نکنند که از بستگان و اقوامش است، بلکه چنین تصور کنند که با این سفارش خداوند متعال از وی راضی می‌گردد؛ چون آن شخص مسلمان و مظلوم است و اعانتِ مظلوم اجر دارد. شفاعت برای جلب منافع دنیوی جایز نیست.

۳. در آن رشوت جانی و مالی نباشد. یعنی سفارش بر این مبنا نباشد که از شخص شفاعت شده به او کمک مالی و جانی می‌رسد.

۴. مشکلی که با شفاعت بر طرف می‌گردد، از آن چیزهایی نباشد که جرمش از «قرآن» و حدیث ثابت است. در غیر این صورت خود شفاعت، جرم به حساب می‌آید. مثلاً سفارش برای نجات دزد از قطع کردن دست. نقل می‌کنند که وقتی فاطمه‌ی قرشیه (رضی الله عنها) دزدی کرده بود، قوم او اسامه بن زید رضی الله عنه را واسطه گرفتند تا نزد رسول الله صلی الله علیه و آله به شفاعت پردازد و از قطع دست فاطمه (رضی الله عنها) جلوگیری شود و آنان در عوض قیمت شیء مسروقه را پردازند و طرف را راضی کنند. وقتی که اسامه بن زید رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و آله به سفارش پرداخت، آن حضرت صلی الله علیه و آله شدیداً ناراحت شد و فرمودند:

«اتشفع فی حد من حدود الله...؟»^(۱) (آیا درباره‌ی حدی از حدود الله شفاعت می‌کنی؟ قسم

به‌ذاتی که روح من در قبضه‌ی اوست، اگر امروز فاطمه [دختر من] مرتکب این عمل می‌شد، دستش را قطع می‌کردم...!).

خلاصه، سفارش در حدود شرعیه جایز نیست.

۵. در سفارش اجبار نباشد. یعنی کسی که نزد دیگری برای کسی دیگر به

۱- به روایت بخاری در صحیح از أم المومنین عایشه (رضی الله عنها): احادیث الانبیاء/ باب ۵۴، ش ۳۴۷۵ و حدود/ باب ۱۲، ش ۶۷۸۸ و مناقب/ باب ۲ - و مسلم در صحیح: حدود/ باب ۲، ش ۸ و ۹ (۱۶۸۸) - و ابوداود در سنن: حدود/ باب «فی الحد یشفع فیه»، ش ۴۳۷۳ - و نسایی در سنن: قطع السارق/ باب «ذكر اختلاف الناقلین لخبر الزهری فی المخزومیه...»، ش ۴۹۱۴ - و ترمذی در سنن: حدود/ باب ۶، ش ۱۴۳۰ - و ابن ماجه در سنن: حدود/ باب «فی الشفاعة فی الحدود»، ش ۲۵۴۷.

سفارش می‌پردازد، نباید به زور متوسل گردد، بلکه فقط وظیفه‌اش را انجام دهد؛ جواب مثبت و منفی دادن در اختیار خود طرف است.

در حدیث آمده است: وقتی که حضرت عایشه (رضی الله عنها)، بریره (رضی الله عنها) را آزاد نمود، به او اختیار داد که نزد شوهرش مُغِیْث رضی الله عنه برود یا نرود. در اصطلاح فقها به این «خيار العتق» می‌گویند. بریره (رضی الله عنها) مُغِیْث رضی الله عنه را دوست نداشت و حاضر نبود با او باشد. لذا صراحتاً گفت: نمی‌خواهم پیش شوهرم بروم. اما مُغِیْث رضی الله عنه عاشقانه بریره رضی الله عنها را دوست داشت؛ طوری که هر جا او را زیر نظر داشت و به دنبالش بود. روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در بازار مُغِیْث رضی الله عنه را دید که پابه پای بریره رضی الله عنها حرکت می‌کند و هر جا که بریره می‌رود، او هم دنبالش هست. ایشان علیه السلام رو به جانب عموی خود حضرت عباس رضی الله عنه نمود و فرمود: «آیا از حب مُغِیْث و بغض بریره تعجب نمی‌کنی؟» رسول کریم صلی الله علیه و آله نسبت به مُغِیْث رحم نمود و به بریره گفت: «او را اختیار کن!» بریره گفت: آیا این دستور است یا سفارش؟ آن حضرت علیه السلام فرمود: «دستور نمی‌دهم، قصد من سفارش در حق مُغِیْث است». بریره گفت: اگر فقط سفارش است، پس او را اختیار نمی‌کنم. (۱)

از این حدیث پیداست که پیامبر صلی الله علیه و آله با آن همه عظمت و بزرگی‌اش هرگز در امر شفاعت در صدد اجبار نبود و از طرز کلام وی با بریره رضی الله عنها و جواب بریره رضی الله عنها به خواسته‌ی آن حضرت صلی الله علیه و آله، این نکته به خوبی نمایان است. امروز امرا و سرداران و حاکمان از نفوذ خود استفاده می‌کنند و دیگران را برای رضایت دادن به مسأله‌ای اجبار می‌کنند و در بعضی جاها برای این که نتیجه‌ی مطلوبی از سفارش داشته باشند، «سلام علیک» را با طرف بر

۱- رک: صحیح بخاری: طلاق/ باب ۱۶ «شفاعة النبی (ص) فی زوج بریره رضی الله عنها»، ش ۵۲۸۳ - و سنن ابی داود: طلاق/ باب ۱۱ «فی المملوكة تعتق و هی تحت حرّ او عبید»، ش ۲۲۳۱ الی ۲۲۳۴ و باب ۲، ش ۲۲۳۵ - و سنن نسایی: آداب القضاة/ باب ۲۸ «شفاعة الحاكم للخصوم...»، ش ۵۴۳۲ - سنن ابن ماجه: طلاق/ باب ۲۹ «خيار الأمة اذا اعتقت»، ش ۲۰۷۴ الی ۲۰۷۶ - جمعا در سیر اعلام النبلاء: ۲/ ۲۹۷ الی ۳۴، نبیل شماره‌ی ۵۴ - و اسد الغابة: ۶/ ۳۸.

خود حرام می‌گردانند مگر وقتی که او به موضوع مورد نظر تن بدهد؛ غافل از این که این کار حرام است. بسا اوقات مردم برای حل مشکلی یا صلح دو طرف نزد من می‌آیند و می‌گویند برای این که از آنان صلح بگیرم، «سلام علیک» با آنان را حرام سازم. اما من به آنان می‌گویم که این کار جایز نیست و گناه دارد، کار من فقط بیان کردن ضررهای جنگ و اختلاف و منافع و فواید صلح و آشتی است. بنابراین، اگر شخصی مطمئن نیست که طرف سفارش ملاحظه‌ی او را می‌کند و سفارش‌اش را قبول می‌نماید یا خیر، نزد او نرود و اگر مطمئن است که سفارش وی را قبول می‌کند، رفتن برای شفاعت نزد او جایز است.

■ برکاتی که در «سلام» نهفته است

همچنان که اشاره کردیم، «سلام» جامعیتی ویژه و مخصوص به خود دارد. دست کم پنج برکت را در آن به سادگی می‌توان تشخیص داد:

۱. در سلام، ذکر الله جل جلاله موجود است. زیرا «سلام» از نام‌های مقدس و حسنا‌ی خداوند متعال است.

۲. در سلام، تذکیر موجود است. یعنی کسی که به دیگری سلام می‌دهد، در واقع او را به یاد و ذکر خداوند متعال می‌اندازد و او نیز به یاد خداوند متعال می‌افتد و سلام می‌دهد.

۳. در سلام، اظهار محبت و مودّت وجود دارد.

۴. در سلام، دعای کامل موجود است. وقتی که می‌گوییم: «سلام علیکم»، یعنی از هرگونه ضرری - دینی یا دنیایی - در سلامت باشید.

۵. سلام، متضمن اظهار امن و ایمنی از جانب گوینده‌ی سلام است و او شخص مخاطب را از جانب خود از هرگونه تجاوزی مطمئن می‌سازد. در حدیثی به همین معنی آمده است:

«المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده»^(۱) (مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر از دست

۱- به روایت مسلم در صحیح از عبدالله بن عباس رضی الله عنه: ایمان/ باب ۱۴ «بیان تفاضل الایمان...»

و زبانش در امان باشند).

لذا آن حضرت علیه السلام فرمود: «سلام را مروج گردانید». (۱) در جایی دیگر از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند: کدام عمل از همه ی اعمال دیگر بهتر است؟ فرمودند: «سلام دادن». (۲)

در «صحیح مسلم» از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«در جنت داخل نمی شوید، مگر این که مؤمن باشید و مؤمن کامل نخواهید شد مگر این که نسبت به همدیگر محبت پیدا نمایید. آیا چیزی به شما تعلیم ندهم که موجد محبت است؟ سلام را در میان خود عام نمایید». (۳)

نقل می کنند که معمول حضرت ابن عمر رضی الله عنهما بود که به بازار می رفت و بی آن که قصدی داشته باشد به گشت و گذار در میان جمعیت می پرداخت و سلام می داد. از وی سؤال نمودند: تا جایی که ما می دانیم شما در بازار نه چیزی می فروشید و نه چیزی می خرید، مغازه ای هم ندارید که به آنجا بروید و در مغازه ی دیگران هم نمی نشینید. پس علت رفتن شما به بازار چیست؟ فرمود:

→ ش ۶۵ (۴۱) و به همین معنا، ش ۶۴ و ۶۶ (۴۰ و ۴۲) - و بیهقی در شعب الایمان: ش ۸۷۶۸ و موقفاً ۸۷۶۹ و ۸۷۷۰.

- ۱- به روایت بخاری در الادب المفرد (با شرح حسن بن عوده): ۱۲۵/۳، ش ۷۵۰ و ۷۵۱ (۹۷۹ و ۹۸۰) - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۶۱ «فی مقاربة اهل الدین...»، ش ۸۷۴۹ و ۸۷۵۰ - و... .
- ۲- به روایت بخاری در صحیح از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما: ایمان/ باب ۶ و باب ۲۰ و استئذان/ باب ۹، ش ۶۲۳۶ و در ادب مفرد: ۱۵۰/۳، ش ۷۷۵ (۱۰۱۳) - و مسلم در صحیح: ایمان/ باب ۱۴ «بیان تفاضل الاسلام و ای اموره افضل»، ش ۶۳ (۳۹) - و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۱۴۲، ش ۲ (۵۱۹۴) - و نسایی در سنن: ایمان/ باب ۱۲ - و ابن ماجه در سنن: اطعمه/ باب ۱ «اطعام الطعام»، ش ۳ (۳۲۵۳) - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۶۱ «فی مقاربة اهل الدین...»، ش ۸۷۵۱ و در شرح السنة: ۱۸۹/۷ (کتاب الاستئذان/ باب ۲ «فضل السلام»، ش ۳۳۰۱ و... .
- ۳- به روایت مسلم در صحیح: ایمان/ باب ۲۲ «بیان انه لا یدخل الجنة الا المؤمنون...»، ش ۹ (۵۴) - و ابوداود در سنن: ادب/ باب ۱ «فی افشاء السلام»، ش ۵۱۹۳ - و ترمذی در سنن: استئذان/ باب ۱ «ما جاء فی افشاء السلام»، ش ۲۶۸۸ - و ابن ماجه در سنن: مقدمه/ باب ۹ «فی الایمان»، ش ۶۸ - و بیهقی در شعب الایمان/ باب ۶۱ «فی مقاربة اهل الدین...»، ش ۸۷۴۵ الی ۸۷۴۷ - و در شرح السنة ۱۸۹/۷ - ۱۸۸، ش ۳۲۹۹ و ۳۳۰۰ - و عبدالرزاق در مصنف: ۸۹/۱۰ (کتاب الجامع/ باب ۶ «افشاء السلام»، ش ۱۹۶۰۷ و ۱۹۶۰۹).



رسول الله ﷺ فرموده‌اند: هر سلام، شصت نیکی و ثواب به همراه دارد. اگر در خانه بمانم، به چه کسی سلام بدهم و این فضیلت بزرگ را چگونه حاصل نمایم؟ ایشان با این بیان متوجه فرمود که؛ سلام در واقع کالای من است، آن را به برادران مسلمان می‌فروشم و جواب و پاداش آن را به عنوان قیمتش می‌خرم. نه تنها حضرت ابن عمر رضی الله عنهما بلکه چندین صحابه‌ی دیگر این کار را معمول داشته بودند. (۱)

در «مسند احمد» و «سنن ترمذی» و «سنن ابوداود» از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که رسول الله ﷺ فرمودند:

«مقرب‌ترین شخص نزد خدا، کسی است که سلام را برای بندگان خدا ابتدا نماید [اول سلام بدهد]». (۲)

استاد ما تعریف می‌کرد که ما حدود ده - دوازده سال در خدمت مولانا اعزاز علی دیوبندی رحمته الله بودیم. تا سی سال سابقه نداشت که کسی در سلام از او پیشی گیرد، همیشه سلام را خودش شروع می‌کرد. گاه بعضی‌ها سر راهش مخفی می‌شدند تا غافلگیرانه او را سلام دهند. اما او با زیرکی خاصی قبل از آنان سلام می‌داد. اصولاً اگر کسی در این امر پایبندی نماید، چندان کار مشکلی نخواهد بود.

در حدیثی دیگر آمده است:

«بزرگ‌ترین بخیل آن است که در سلام بخل ورزد». (۳)

۱- ن.ک: الادب المفرد (با شرح حسن بن عوده): ۱۴۵/۳، ش ۷۷۰ (۱۰۰۶) - و شعب الایمان بیهقی: باب ۶۱ «فی مقاربة اهل الدین...»، ش ۸۷۹۰ و همین عادت درباره‌ی حضرت ابوامامه رضی الله عنه ش ۸۷۹۸ - و مجمع الزوائد: ۳۶/۸.

۲- به روایت ابو داود در سنن: الادب / باب «فی فضل من بدأ بالسلام»، ش ۵۱۹۷ - و احمد در مسند: ۸/ش ۲۲۲۵۴ و ۲۲۲۱۵ و ۲۲۳۴۲ و ۲۲۳۸۰ - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۶۱/ش ۸۷۸۷ و در شرح السنة: ۱۹۱/۷ (استئذان) باب ۳ «من ذا الذی یبدأ بالسلام»، ش ۳۳۰۳.

۳- به روایت بخاری در الادب المفرد: ۱۷۱/۳، ش ۷۹۵ (۱۰۴۲) - و ابن حبان در صحیح - و طبرانی در معجم اوسط: ۱۶۶/۴، ش ۵۵۹۱ - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۶۱/ش ۸۷۶۷ و در سنن کبری: ۱۸۴/۱ - در شرح السنة: ۱۹۱/۷، تحت ش ۳۳۰۳ - و احمد در مسند به همین معنا: ۸۷۷۱.

■ سلام شرعاً چه حکمی دارد و آداب آن چیست؟

از احادیث بر می‌آید که سلام سنت مؤکده است و جواب دادن به آن واجب. اما ثواب سنت در این جا از واجب بیشتر است.

جواب سلام باید طوری باشد که شخص سلام دهنده آن را بشنود. اگر کسی به یک جماعت سلام داد، به جواب دادن یکی از میان آنان واجب ادا می‌گردد.

از آداب سلام این است که در جواب آن بیشتر بگوید. شخصی به رسول الله ﷺ گفت: «السلام علیکم». آن حضرت ﷺ فرمودند: «وعلیکم السلام ورحمة الله». شخصی دیگر آمد و گفت: «السلام علیکم ورحمة الله». آن حضرت ﷺ در جواب فرمودند: «وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته». نفر سوم آمد و سلام را به طور کامل گفت. آن حضرت ﷺ در جوابش فقط فرمودند: «وعلیک!» آن شخص گفت: ای پیامبر خدا ﷺ! پدر و مادرم به فدایت، فلان و فلان آمدند و بر شما سلام کردند و شما در جواب بیشتر از آن چه که به من گفتید به آنان برگردانید؟ آن حضرت ﷺ فرمودند: «تو که برای ما چیزی باقی نگذاشتی. خداوند متعال فرموده است: ﴿وَإِذَا حُیَّتُمْ بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها﴾ و ما همان سلام کامل را به تو برگردانیم» (۱).

در سلام دادن سنت است که تا «رحمة الله وبرکاته» بگوید. در جواب نیز به همین صورت. بیشتر از آن، از سنت خارج است و بنابر قول حضرت ابن عباس رضی الله عنهما نباید بیشتر گردد.

سلام دادن منحصر به افراد خاصی نیست. آدم می‌تواند به هر کسی - از کودکان و جوانان گرفته تا پیرمردان و پیرزنان - سلام بدهد. در خانه به محارم خویش هم سلام بدهد. نبی کریم ﷺ سلام را عام کرده بود. یک صحابی

می فرماید: هرگاه با رسول الله ﷺ راه می رفتیم و در میان راه درختی ما را از هم جدا می کرد و سپس در طرف دیگر درخت به هم می رسیدیم، به هم دیگر سلام می کردیم.^(۱)

در روایتی دیگر آمده که آن حضرت ﷺ فرمودند:

«هرکس با برادرش ملاقات کند، باید به او سلام دهد و چون در میان شان درختی یا دیواری یا صخره ای حایل شد و در دو طرف دیگر باز به هم پیوستند، باز به او سلام کند.»^(۲)

مصافحه در سلام سنت است. متأسفانه امروزه طلاب در این امر کوتاهی می کنند. ما اساتید سلام می دهیم، اما جواب آن را از طلاب نمی شنویم. نه تنها در این جا، بلکه در حرمین شریفین نیز عمومیت سلام از بین رفته است و تنها به کسانی سلام می دهند که با آنان آشنایی داشته باشند و علت آن این است که سلام کننده شاید گدا باشد! زیرا اغلب، گدایان به دیگران سلام می دهند تا بخششی دریافت نمایند!

یک مرتبه به یک عالم مصری سلام کردم. از ترس این که شاید از زمره ی سایلان هستم، جوابم را رد نکرد. لذا به او گفتم: من سایل نیستم، ولی در هر صورت جواب دادن سلام بر تو واجب است. آن گاه «علیک» گفت! به هر حال سلام یک سنت بزرگ است و باید کوشش کنیم آن را رایج سازیم. حتی در خانه به اهل خانه مان تعلیم سلام بدهیم.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا﴾ - در این آیه ی

۱- به روایت طبرانی در معجم اوسط از انس بن مالک رضی الله عنه: ۵۸/۶، ش ۷۹۸۷. هیشمی در «مجمع الزوائد» (۳۷/۸) گفته: «و اسناد حسن».

۲- به روایت بیهقی در شعب الایمان از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً: باب ۶۱ فصل «فی السلام علی قرب العهد»، ش ۸۸۵۶ و موقوفاً، ش ۸۸۵۷ و از ابودرداء رضی الله عنه مرفوعاً، ش ۸۸۶۰.

مبارکه تعلیم اصلی بزرگ است از اصول مکارم اخلاق و محاسن اعمال. (۱)
 احقر می گوید: تمام جهات حسن معاشرت به صورت جوامع الکلم در این
 آیه اجمالاً موجود است.

فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنِينَ وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا
 پس چیست شمار ای مسلمانان درباره ی منافقان دو گروه شده اید؟ والله نگویند ساخت آنان را به شومی آن چه که گفتند.

كَسَبُوا أَتَرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ مَنْ
 آیا می خواهید که راه نمایند [هدایت یافته بدانید] کسی را که گمراهش ساخت او را الله؟! و هر که را

يُضِلُّ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ﴿٨٨﴾ وَ دُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا
 الله گمراه کند، هرگز نیابی برای او هیچ راهی • این منافقان آرزو کردند که شما نیز کافر شوید چنان که

كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّى
 آنان کافر شدند و در نتیجه برابر شوید. پس دوست مگیرید هیچ کسی از آنان را تا آن که

يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَ اقْتُلُوهُمْ
 هجرت کنند در راه الله. اگر اعراض کنند، پس اسیر کنید آنان را و بکشیدشان

حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ لَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا ﴿٨٩﴾ إِلَّا
 هر جا که یافتید آنان را. و مگیرید هیچ کسی از آنان را دوست و نه یاری گر •

الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ
 مگر آنان که پیوند دارند با گروهی که میان شما و میان آنان عهد هست یا بیایند نزد شما

حَصْرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يَقَاتِلُوكُمْ أَوْ يَقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ
 در حالی که تنگ آمده است سینه های شان از آنکه بجنگند با شما یا بجنگند با قوم خویش. و اگر



شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتِلُوكُمْ فَإِنْ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ

الهی خواست، هر آینه مسلط می ساخت آنان را بر شما پس قتال می کردند باشما. پس اگر این کسان از شما کناره گیرند

يُقَاتِلُوكُمْ وَ اتَّقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ

و با شما ننجند و بیفکنند به سوی شما پیغام صلح را، قرار نداده الله برای شما بر آنان

سَبِيلًا ﴿٩٠﴾ سَتَجِدُونَ أَخْرَيْنَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُوا

راهی • خواهید یافت قومی دیگر را که می خواهند ایمن شوند از شما و ایمن شوند

قَوْمَهُمْ كُلَّمَا رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكِسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ

از قوم خود. هرگاه باز گردانیده می شوند به سوی فتنه، نگونسار انداخته می شوند در آن. پس اگر کناره نگیرند

وَ يُلْقُوا إِلَيْكُمُ السَّلَامَ وَ يَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ فخذوهم و

از جنگ باشما و نیفکنند به سوی شما پیغام صلح را و باز ندارند دست خویش را، پس اسیر گیرید آنان را

أَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقِفْتُمُوهُمْ ۖ وَ أُولَئِكَ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ

و بکشیدشان هر جا که یافتید آنان را. و این جماعت، قرار داده ایم برای شما بر آنان

سُلْطَانًا مُبِينًا ﴿٩١﴾

حجت ظاهر •

ربط و مناسبت

در چند آیه ی گذشته، مکر و حیلۀ منافقان علیه مؤمنان بیان شده بود. در این آیه ها علاوه بر گروه منافقان، دو گروه دیگر را که از کافران هستند، معرفی می کند. از این دو گروه، یکی آنان اند که با مسلمانان معاهد و هم پیمان می شوند و دیگر، کافرانی هستند که نسبت به مسلمانان مکر و حیلۀ روا می دارند و در صدد اذیت و آزار آنان می باشند. خداوند متعال در این آیه ها ضمن شناساندن

آنان به مؤمنان، شیوهی رفتار با این سه گروه (۱- منافقان، ۲- کافران هم پیمان با مؤمنان، ۳- کافران سرکش و خصم) را برای مسلمانان بیان می فرماید که صلح یا قتال می باشد. بنابراین روی هم رفته، در این آیات طرز برخورد با سه گروه کافر را به مسلمانان تعلیم می دهد.

مناسبت دیگر با گذشته این است که در آیه های گذشته بیان شفاعت خوب و شفاعت بد همراه با عواقب و نتیجهی این دو نوع سفارش و نیز دستور به ایجاد محبت و الفت با همدیگر به وسیلهی سلام بود. اینک حال کسانی بیان می گردد که برعکس مؤمنان به سفارش بد می پردازند و به جای اتحاد، در صدد ایجاد اختلاف هستند و آنان منافقان می باشند.

سبب نزول

سبب نزول آیهی اول (آیهی ۸۸) به نقل از عبدالله بن حمید رحمته الله به روایت مجاهد رحمته الله بدین قرار است:

عده ای از رؤسا و بزرگان مشرک مکه، برخی از افراد خبره و دانا را برای اجرای یک نقشه ی کاری که به سبب آن می خواستند دین اسلام را پوچ و بی اساس معرفی نمایند، برگزیدند و به آنان گفتند: شما باید به مدینه بروید و ظاهراً به آیین اسلام ایمان بیاورید. پس از این که در مدینه جا افتادید و همه شما را مثل خود مسلمان به شمار آوردند، به بهانه ای از مدینه خارج شوید و به فرض این که مرتد شده اید، به مکه باز گردید! هدف آنان از این نقشه ی مرموز چیزی نبود جز این که دیگران را در یک قضاوت علیه اسلام قرار بدهند. چون تصور می کردند وقتی عامه ی مردم مشاهده نمایند که برخی از عاقلان و دانایان قوم به اسلام گرویدند و پس از مدتی از آن دست برداشتند، ناخود آگاه در ذهن شان چنین تداعی می شود که اسلام خیری ندارد و گرنه، اینان از آن کناره گیری نمی کردند.

این گروه بنابر خواسته ی سرداران قریش، راهی مدینه شدند و در آن جا در

حضور آن حضرت علیه السلام ایمان آوردند. تا مدتی در میان مسلمانان نشست و برخاست داشتند تا این که لحظه‌ی موعود فرا رسید و می‌بایست از مدینه خارج شوند. این گروه از آن حضرت علیه السلام اجازه خواستند که به مکه بروند و اجناس خودشان را از آن جا بیاورند و با آن تجارت نمایند. رسول الله صلی الله علیه و آله چون داننده‌ی غیب نبود و از حقیقت امر و هدف آنان آگاهی نداشت، با خواسته‌ی آنان موافقت نمود و اجازه‌ی تجارت داد. گروه مذکور به مکه رفتند، اما دیگر برنگشتند. مسلمانان مدینه در خصوص این گروه دو دسته شدند. عده‌ای بر این عقیده بودند که اینان مرتد شده‌اند و پس از مرگ به دوزخ خواهند رفت و باید آنان را کشت. گروهی دیگر می‌گفتند: مؤمن هستند. در چنین بحبوه‌ای بود که خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که طبق آن نفاق گروه مذکور، علنی گشت و برای مسلمانان واضح گشت آنان منافق بوده‌اند و از همان اول با اسلام و مسلمانان هم دل و هم داستان نبوده‌اند.^(۱)

آیه‌ی دوم و سوم هم سبب نزول خاصی دارد. ابن ابی شیبہ رحمته الله از حسن رحمته الله روایت می‌کند که پس از واقعه‌ی بدر و احد و اسلام آوردن مردم اطراف، رسول الله صلی الله علیه و آله خواست خالد رضی الله عنه را برای مذاکره به سوی بنی مدلج بفرستد. این خبر به سراقه بن مالک مدلجی، رئیس و سردار قبیله‌ی بنی مدلج رسید و او به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر شد و خود از آن حضرت علیه السلام برای قبیله‌ی خویش درخواست صلح نمود. آن حضرت علیه السلام خالد بن ولید رضی الله عنه را به نمایندگی برای قرار داد صلح به سوی قبیله‌ی آنان فرستاد. مفاد صلح نامه عبارت بود از این که اولاً: آنان علیه رسول الله صلی الله علیه و آله به کمک هیچ قوم و قبیله‌ای بلند نشوند، ثانیاً: وقتی که قریش ایمان آورد، آنان نیز متعاقباً ایمان خواهند آورد، ثالثاً: قومی که با آنان هم پیمان هستند نیز در این صلح داخل خواهند بود و باید مثل آنان عمل نمایند.

۱- رک: روح المعانی: ۱۴۰/۵ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۲/۳، ش ۵۷۷۹ - تفسیر طبری: ۱۹۵/۴ و ۱۹۴، ش ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹.

خداوند متعال آیهی مذکور را در این باره نازل فرمود. (۱)

آیهی چهارم نیز دارای سبب نزول خاصی است. از حضرت عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت شده است که دو قبیله‌ی بادیه نشین اعراب به نام‌های غطفان و اسد ظاهراً به آن حضرت علیه السلام ایمان آوردند، اما در دل، برای این کار منظور دیگری داشتند و آن این که مسلمانان آنان را هم لباس و هم مرام خویش بپندارند و بدین ترتیب از تعرض آنان در امان باشند. این گروه وقتی به دیار خویش باز گشتند، با مخالفت قوم خویش روبرو شدند. قوم‌شان از این که آنان را با خودشان نبرده بودند، سخت ناراحت بودند. اما این گروه به آنان گفتند که ما همان مردم میمون پرست و عقرب پرست هستیم و حقیقتاً به محمد صلی الله علیه و آله ایمان نیاورده ایم. می‌خواهیم فعلاً از دست آنان ایمن باشیم. علاوه بر این دو گروه، بنی عبدالدار نیز با آنان هم فکر بودند. خداوند متعال آیهی ﴿سَتَجِدُونَ أَهْرَیْنَ یُرِیدُونَ أَنْ یَأْمَنُوكُمْ وَ یَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ...﴾ [نساء: ۹۱] را برای همین قبایل نازل فرمود و در ضمن بیان حکم این گروه، مسلمانان را نیز به خطرشان متوجه ساخت. (۲)

تفسیر و تبیین

فَمَا لَكُمْ فِی الْمُنَافِقِیْنَ فِتْنِیْنَ... (۸۸)

خداوند متعال در این آیه خطاب به مسلمانان می‌فرماید: گروهی از شما بر این عقیده‌اید که آنان مرتد شده‌اند و گروهی دیگر می‌گویند که ما کاری به کفرشان نداریم و بر آنان فتوای کفر نمی‌دهیم. این طور نیست. بدانید که خداوند متعال آنان را رد کرده است و آنان به کفر رسیده‌اند. پس در این باره متحداً و یک صدا بگویید: اینان کافرنده! خداوند متعال در این جا اینان را بدین

۱- مصنف ابن ابی شیبہ: ۲۷۲/۲۰ (مغازی) باب ۲۰ «ما قالوا فی مهاجر النبی صلی الله علیه و آله و ابی بکر و قدوم من قدم»، ش ۳۷۷۶۵ (۳۲) - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۳/۳، ش ۵۷۸۵.
۲- روح المعانی: ۱۴۵/۵ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۰۶/۳، ش ۵۸۰۴ - تفسیر ابن کثیر: ۱۰۵۳۳/۱ و....

خاطر منافق نامیده است که از همان اول منافقانه ایمان آورده بودند.
والله اركسهم بما كسبوا - می فرماید: خداوند متعال آنان را به سبب اعمال و افکار بدی که داشتند، به مسیر و جایگاه قبلی شان برگردانده است.

«ارکس» از «رکس» است. «رکس، یرکس، رکساً» یعنی کسی را از جای دومش به جای اول برگرداندن، از راهی که آمده آن را بازگشت دادن. چون این گروه قبلاً کافر و بی دین بودند و ایمان آوردن شان جنبه ی نفاق و دورویی داشت، خداوند متعال ایمان شان را نپذیرفت و دو مرتبه آنان را به سبب ارتداد و ملحق شدن با مشرکان، به کفرشان راند. (۱)

«بما کسبوا» یعنی به سبب دورویی و نفاق که کسب کردند.

اتريدون ان تهدوا من اضل الله - منظور این که شما مسلمانان، آنان را به زور هدایت یافته و مؤمن قلمداد نکنید، بلکه آنان مرتد شده اند و از این به بعد به لفظ مسلمانان یادشان نکنید.

... و من يضل الله فقلن تجد له سبيلاً - کسی را که خداوند متعال گمراه و ناکام سازد، تو نمی توانی برای او چاره بسازی. این خطاب یا به رسول الله ﷺ است، یا به جانب هر کسی که باشد. یعنی جز خداوند متعال هیچ کسی قادر به این کار نیست.

وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا... (۸۹)

در این آیه خداوند متعال، میزان عداوت و کفر کافران را بیان می فرماید. یعنی شما مسلمانان نسبت به کفر آنان متردد هستید؛ در حالی که آنان در کفر به حد نهایی رسیده اند و به این کفرشان ساکت ننشسته اند، بلکه کوشش می کنند تا شما را نیز بفریبند و با خود هم نوا سازند. مثلاً به دروغ ایمان می آورند و بار دیگر مرتد می شوند تا به زعم خود بی خیر بودن اسلام را به جهانیان و شما اعلام نمایند.



فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ... - با آنان قطع رابطه کنید و تعلقات دوستی و برادری برقرار نسازید تا آن‌گاه که در راه خداوند متعال هجرت کنند و کاملاً توبه نمایند.
درباره‌ی این «هجرت» («حتّی یهاجرو») که منظور از آن چه نوع هجرتی می‌باشد، دو قول وجود دارد:

۱. آمدن این گروه از مکه به مدینه و ایمان آوردن‌شان از روی سیاست بود. پس این هجرت اعتباری نداشت. این واقعه پیش از فتح مکه بود که تا آن زمان هجرت باقی بود. بنابراین، فرمود: اگر بار دیگر با صداقت توبه نمایند و به مدینه هجرت نمایند، آنان را در برگزید و با آنان رابطه‌ی دوستی و اخوت برقرار نمایید. طبق این تفسیر، در این جا معنای حقیقی هجرت مراد است.

۲. گروهی دیگر قایل اند که این جا منظور از هجرت، کوچ کردن از گناهان و بدی‌ها است نه «مهاجرة الوطن»^(۱) یعنی: تا وقتی که در ارتداد و کفر و معاصی به سر می‌برند، آنان را کافر بدانید و اگر از کفر و معاصی دست کشیدند و مخلصانه به اسلام گرویدند، اسلام‌شان را قبول کنید.

این آیه دلیل بر این موضوع است که اسلام آوردن مرتد و زندیق قبول کرده می‌شود؛ به شرطی که با توبه‌ی کامل و خالص همراه باشد.

فَان تَوَلَّوْا فَعَدُوهُمْ وَاَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ - در این جا خداوند متعال، حال گروه اول از سه گروه را که مسلمانان نسبت به کفر و ایمان‌شان اختلاف داشتند، بیان می‌کند. می‌فرماید که آنان در زمان شرط قرار گرفتن هجرت برای اسلام با وجود قدرت بر آن، هجرت نمی‌کنند یا بعد از هجرت، از دارالاسلام خارج شده در دارالحرب رفتند و مرتد شدند. بنابراین، مسلمانان را با این بیان به کشتن و اسارت آنان در هر جایی که باشند دستور می‌دهد. پس حکم و سزای کسانی که مرتد شده‌اند، قتل است؛ مگر این که توبه نمایند.

وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وُلِيَّاءَ وَلَا نَصِيرًا - در این جا خداوند متعال مؤمنان را از دوستی با این منافقان منع می‌فرماید. پیام کلی جمله این است که دوستی با کفار و یاری

طلبیدن از آنان حرام می‌باشد. ناگفته نماند که منظور از دوستی، محبت قلبی است که در هر حال حرام و ناجایز می‌باشد؛ مساوی است که برای جلب منفعت باشد یا دفع ضرر؛ چنان‌که در آیه‌ای دیگر آمده است: ﴿وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا...﴾ [هود: ۱۱]. اگر فرد مسلمان برای دفع ضرر از خود یا مسلمانان دیگر، با آنان به اصطلاح سلام علیک نماید، جایز است. البته باید هوشیار باشد و خود را نفروشد و معاون آنان نگردد.

نوع دوم از تعلق با کفار و منافقان، مدد جستن از آنان است. در این مورد لازم به ذکر است که یاری طلبیدن مسلمانان از کفار نیز حرام است؛ مگر در شرایط خاصی که فقهای ما تصریح فرموده‌اند و قبلاً نیز تحت آیه‌ی ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [آل عمران: ۲۸] درباره‌ی آن بحث کردیم.^(۱) اگر خود کافران جهت دفاع از میهن خود دوشادوش مسلمانان علیه دشمنان مشترک بجنگند، جایز است؛ چنان‌که در جنگ روم حضرت خالد بن ولید رضی الله عنه عده‌ای از مسیحیان را که برای دفاع از وطن آمده بودند، به همراه داشت.^(۲)

إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ... (۹۰)

إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ... در این جا خداوند متعال کسانی را از حکم قتل مستثنا می‌کند که خودشان با مسلمانان معاهده ندارند، بلکه با هم پیمانان مسلمانان عهد و پیمان دارند. پس طبق این آیه، هرکس با قبایل بنی اسلم، بنی هلال، بنی بکر بن زید مناة، بنی خزاعه و بنی عبد مناة که با رسول الله صلی الله علیه و آله عهد و پیمان داشتند، عهد و پیمان برقرار می‌کرد، نیز از حکم قتل مستثنا می‌شد و مسلمانان نباید بر وی تعرض می‌کردند؛ گرچه مستقیماً با آن حضرت صلی الله علیه و آله عهد و پیمان

۱- ر.ک: تبیین الفرقان: ۵ / ۴۲۰-۴۱۹ و در قسمت «علوم و معارف»، ۴۲۶ به بعد. همچنین ر.ک: احکام القرآن تهانوی رحمته الله: ۹/۲ الی ۱۰.

۲- و همچنین در نهضت آزادی هند که هندوان دوشادوش مسلمانان با انگلیس به مخالفت و مبارزه پرداختند.

نداشتند. (۱)

أَوْ جَاءَكُمْ حَصْرَتٌ مِّنْ دُونِهِمْ فَأَقَاتِلُوهُمْ أَوْ يَاقَاتِلُوكُمْ - «حصرت» از «حصر» است. یعنی چیزی را احاطه کردن. یعنی اشخاصی مانند سراقه بن مالک از قبیله‌ی بنی مدلج به نزد شما می‌آیند و عهد می‌کنند که با شما کاری نداشته باشند؛ چون مسلمان هستید و با قوم خودشان به نفع شما جنگ نکنند؛ چون خویشان‌شان هستند.

وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتِلُوكُمْ - می‌فرماید: صلح این گروه با شما یک نعمت بزرگ است که خبر از ترس آنان از شما می‌دهد؛ زیرا اگر خداوند متعال رعب شما را در دل‌شان نمی‌انداخت و آنان را بر شما مسلط می‌کرد، با شما می‌جنگیدند. پس صلح آنان را نعمتی از جانب خداوند متعال تصور نمایید و قبولش کنید.

فَإِنْ عَازَلُوكُمْ فَلَمْ يَقاتِلُوكُمْ... - پس از این که آنان از جنگ با شما کناره‌گیری کنند و با شما نجنگند بلکه صلح کنند و طبق دستور شما و مفاد قرار داد تسلیم شوند و عمل کنند، شما هم با آنان و معاهدان‌شان از در قتل و کارزار وارد نشوید.

سَيَجِدُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ أَنْ يَأْمُرُوكُمْ... (۹۱)

در این آیه بیان حال و حکم گروه سوم است که به دروغ و برای این که از جانب مسلمانان ایمن گردند و در فرصت مناسب علیه آنان اقدام کنند، ایمن می‌آورند و وقتی نزد قوم خودشان می‌روند و می‌خواهند از آنان هم در امان باشند، می‌گویند: ما فقط برای فریب دادن مسلمانان ایمن آورده‌ایم تا از دست آنان در امان باشیم و گرنه ما هنوز هم همان میمون‌پرست و عقرب‌پرست هستیم.

۱- از این آیه‌ی کریمه بشارت بزرگی برای مؤمنان معلوم می‌شود و آن این که هر کس به محبت خدا و رسولش (ص) پناه ببرد، در روز قیامت خداوند متعال عذاب را به برکت این محبت از آنان مرتفع خواهد نمود؛ چون در دنیا شمشیر و حکم قتل را از کسانی که به مسلمانان - که دوستان خداوند متعال هستند - پناه بردند و با آنان معاهد شدند، مرتفع نمود.

کلما رَدُّوا الى الفتنة اُركسوا فيها - یعنی هرگاه به جانب شرک و برای جنگ علیه مسلمانان دعوت شوند، عهد و پیمان خودشان را زیر پا گذاشته و با آنان شریک می‌شوند و بر عهد خودشان استوار نمی‌مانند.

فان لم يعتزلوكم و یلقوا الیکم السلم و یکفوا ایدیهم... - «اعتزال» به معنای یک‌سو شدن است. «عزلت» از همین ماده است. «معتزله» را هم به همین خاطر، معتزله می‌گویند؛ چون مؤسس آن، واصل بن عطاء، بر اثر انحراف پیدا کردن در موضوعی عقیدتی، یعنی عذاب قبر، بر استادش حضرت حسن بصری رحمه الله اعتراض نمود که به سبب آن استادش با ناراحتی به او گفت: «اعتزل عنا» (از ما دور باش). از آن به بعد او و پیروانش به معتزله شهرت یافتند. یعنی: گروه رانده شده. **و یلقوا الیکم السلم و یکفوا ایدیهم** - این هر دو جمله عطف بر جمله ی ﴿فَإِنْ لَمْ يَعْزِلُوا عَنْكُمْ﴾ و مفهوماً منفی هستند.

معنای آیه چنین است: پس وقتی که آنان از جنگ با شما کناره‌گیری نکنند و نه این که با شما از در آشتی و صلح در آیند و نه دست از مقابله با شما بردارند... خلاصه این که اگر صلح و عهد خودشان را بشکنند،....

فخذوهم واقتلوهم حیث ثقتموهم - حکم این گروه این است که هر جا آنان را یافتید، از دم تیغ بگذرانید. «ثقفه» یعنی «وجده» (یافت او را). «حیث ثقتموهم» یعنی هر جا یافتید شما آنان را؛ تنها باشند یا با قبایل دیگر همراه باشند، در هر صورت آنان را بکشید.

و اولتکم جعلنا لکم علیهم سلطاناً مبیناً - منظور از «سلطان»، دلیل قتل و نابود کردن است. یعنی برای شما جهت کشتن و نابود کردنشان دلیل واضح قرار داده‌ایم که همانا مرتد شدن و نقص عهد و پیوستنشان با اقوام دیگر علیه مسلمانان است. روی هم رفته، برای سه گروه ذکر شده از کفار در این آیات دو حکم بیان شده است: با گروه اول و سوم، قتال و با گروه دوم که شامل دو دسته بود، عدم قتال. (۱)

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا

و نَسَزِدْ هِیچ مسلمان را که مسلمان دیگر را بکشد؛ مگر به خطا. و هر که بکشد مسلمان را

خَطَاً فَتَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ دِیَّةٌ مُسْلَمَةٌ إِلَى أَهْلِهَا إِلَّا أَنْ

به خطا، پس لازم است آزاد کردن یک برده ی مسلمان و خون بهای رسانیده شده به کسان مقتول، مگر آن که

يَصَّدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِیرُ

ابراه نمایند. پس اگر مقتول از گروه دشمنان شما باشد و او خود مسلمان است، لازم است آزاد کردن

رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَ إِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِیثَاقٌ فَدِیَّةٌ

برده ای مسلمان و اگر مقتول از قومی باشد که میان شما و آنان عهد است، پس لازم است خون بهای

مُسْلَمَةٌ إِلَى أَهْلِهَا وَ تَحْرِیرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِیَامٌ

رسانیده شده به کسان او و آزاد کردن یک برده ی مسلمان. هر کس که نیابد برده را، پس لازم است روزه داشتن

شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۹۲﴾

دو ماه پی در پی. این حکم برای قبول توبه، از جانب الله است و الله دانا و با حکمت است •

وَمَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَ

و هر که بکشد مسلمان را به قصد، پس جزای او دوزخ است که جاوید باشد در آنجا و

غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ لَعْنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا ﴿۹۳﴾

خشم گرفته الله بر او و لعنت کرده او را و آماده ساخته برای او عذاب بزرگ •

ربط و مناسبت

در گذشته خداوند متعال، به مسلمانان دستور قتل مشرکان و کافران را داد. هم اکنون به مؤمنان می فرماید که در میان خود شعله های قتل و کشتار را خاموش گردانید و اگر احتمالاً یکی از مؤمنان دیگری را کشت، حکم آن را

بیان می‌فرماید و ضمناً حکم کافرانی را که در عهد و ذمه‌ی مسلمانان به سر می‌برند، از حکم قتل جدا می‌نماید.

سبب نزول

درباره‌ی سبب نزول آیه‌ی اول، سه قول وجود دارد:

۱. سبب نزول آیه، شهادت حضرت یمان رضی الله عنه پدر حضرت حذیفه رضی الله عنه، در جنگ احد بود.^(۱) در قسمت دوم جنگ که مسلمانان غافلگیر شده بودند و بر آنان تلفات وارد می‌آمد، خبر ناگوارشان به مدینه رسید. چند نفر از مدینه که در موقع عزیمت، لشکر را کافی دانسته بودند، در این وقت به یاری مسلمانان شتافتند. در میان آنان حضرت یمان رضی الله عنه که پیرمردی بیش نبود، نیز بود. وقتی که اینان به معرکه‌ی مبارزه رسیدند، مسلمانان در گیرودار شدید جنگ به سر می‌بردند. شیطان با صدای بلند مسلمانان را متوجه پشت سرشان نمود و بدین وسیله خواست آنان را از افراد پشت سر بترساند. مسلمانان هم به تصور این که آن چند نفر از لشکر کافران هستند و می‌خواهند از پشت حمله بیاورند، بدون این که آنان را شناسایی کنند، بر آنان هجوم آوردند. حذیفه رضی الله عنه متوجه پدرش شد و آواز داد: «أبی، أبی!» (او پدرم است! او پدرم است!) اما دیر جنبیده بود و حضرت یمان رضی الله عنه شهید گشت. خداوند متعال در همین مورد این آیه را نازل فرمود.

۲. نزد بعضی‌ها سبب نزول این آیه، واقعه‌ی حضرت ابودردا رضی الله عنه بود. او یک مرتبه همراه با یارانش به یکی از سرایا می‌رفت. در مسیر برای قضای حاجت از قافله کنار کشید و به بیابان رفت. در بیابان چوپانی را دید که گوسفندانش را می‌چراند. نزدیکش رفت و پس از احوال‌پرسی، به مقتضای خصوصیت ایمانی تمام اصحاب (رضی الله عنهم)، به دعوت او پرداخت. اما مرد شبان از ایمان آوردن سر باز زد. حضرت ابودردا شمشیرش را از نیام کشید و خواست آن را بر فرق سرش فرود آورد. مرد با صدای بلند «لا اله الا الله»

گفت. اما شمشیر بر سرش فرود آمد و پیکرش بر زمین افتاد. ابودردا رضی الله عنه رمه‌ی گوسفندان را با خود به نزد همراهانش آورد. آن حضرت صلی الله علیه و آله از شنیدن این ماجرا، ناراحت شد و حضرت ابودردا رضی الله عنه نیز در ورطه‌ی پریشانی و غم افتاد. خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و به مطابق آن، قتل چوپان را ناشی از خطا ثابت کرد. (۱)

۳. به طبق قولی دیگر، واقعه‌ی عیاش بن ابی ربیعه رضی الله عنه سبب نزول آیه‌ی مذکور قرار گرفت. او از جانب مادرش برادر ابوجهل بود و از مستضعفان مکه به شمار می‌رفت. به رسول الله صلی الله علیه و آله ایمان آورد و از طرف سران قریش مورد انواع اذیت و آزار قرار گرفت. تا این‌که در یک شب از فرصت استفاده کرد و به مدینه گریخت. مادرش از این بابت ناراحت شد و گفت اگر فرزندم را نیاورید قسم می‌خورم نه لب به آب می‌زنم و نه به غذا و نه به خانه می‌روم، بلکه سر آفتاب خواهم نشست. بنابراین ابوجهل، حارث بن زید را با خود همراه نمود و به مدینه شتافت. آنجا عیاش رضی الله عنه را یافتند و به نصیحت او پرداختند و گفتند که تو مسلمان شده‌ای و پیامبران شما را به صله‌ی رحم و نیکی نسبت به مادر دعوت می‌دهد؛ در حالی که مادر تو به چنین وضعی گرفتار آمده است و تو به او توجهی نمی‌کنی. ابوجهل و حارث در جلویش سوگند خوردند که اگر به مکه بیایند تا مادرش او را ببیند، با او کاری نخواهند داشت و او آن‌جا در دین خودش آزاد خواهد بود. عیاش رضی الله عنه فریب خورد و با آنان عازم مکه گشت. وقتی که به نزدیکی مکه رسیدند، آن دو دست و پای او را بستند. سپس صد ضربه‌ی شلاق به او چنان زدند که او را نصفه جان نمود. پس از این‌که اندکی جلوتر رفتند، بار دیگر ابوجهل به حارث دستور داد تا صد ضربه‌ی دیگر به او بزنند. پس از شلاق زدن از او پرسید: آیا باز هم مسلمان می‌شوی؟ عیاش رضی الله عنه در حالی که ضعف سراسر وجودش را فرا گرفته بود و نای حرف زدن نداشت، گفت: هرگز حاضر نیستم از اسلام دست بردارم. اگر مرا کشتی چیزی دیگر

است، اما اگر زنده بمانم، قسم می‌خورم که حارث را زنده نگذارم! او را بر شتری نشاندند و به مکه آوردند. مادر از دیدن او جانی تازه گرفت و پس از گذشت چند روز، حالش رو به بهبودی نهاد. زخم‌های عیاش رضی الله عنه نیز التیام پذیرفت. عاقبت مادرش قسم خورد و به او گفت: اگر اسلام را رها نسازی و به دین اول برنگردی، همواره در این قید بسته خواهی ماند. عیاش به ظاهر از اسلام دست برداشت. اطرافیانش از او مطمئن شدند که دیگر مسلمان نیست. اما عیاش که منتظر فرصت بود، بار دیگر از مکه گریخت و به مدینه بازگشت.

اتفاقاً، حارث بن زید رضی الله عنه سال دیگر ایمان آورد و به مدینه رفت. ولی عیاش رضی الله عنه از اسلامش خبر نداشت. روزی او را زیر درختی خوابیده یافت. بنابه سوگندی که خورده بود، او را با شمشیرش به شهادت رساند. یک نفر انصاری او را دید و گفت: حارث رضی الله عنه مسلمان شده است. عیاش رضی الله عنه افسرده و پریشان گشت. او با ناراحتی به سوی رسول الله صلی الله علیه و آله شتافت و ماجرا را برای او تعریف کرد و گفت اگر از اسلام آوردنش خبر می‌داشتم، خودم را از قسم حاث می‌کردم. آیهی ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً...﴾ در همین باره نازل شد. (۱)

محققان تفسیر، هر سه واقعه‌ی مذکور را جمع نموده‌اند و می‌گویند چون زمان به وقوع پیوستن این سه حادثه نزدیک به هم بوده است، جمعاً می‌توانند سبب نزول این آیه قرار گیرند.

در مورد آیهی ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ...﴾ [۹۳] نیز سبب نزول روایت شده است.

صاحب «روح المعانی» با استناد از روایت ابن ابی حاتم رضی الله عنه از سعید بن جبیر رضی الله عنه نقل می‌کند: دو برادر به نام‌های «مقیس» و «هشام» فرزندان ضبانه کنعانی از اهالی مکه مدتی پس از هجرت مسلمانان به مدینه، ایمان آوردند و به مدینه

۱- به روایت ابن جریر طبری در تفسیر: ۲۰۶/۴-۲۰۵، ش ۱۰۰۹۵ الی ۱۰۰۹۸ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۰۸/۳، ش ۵۸۱۶ و ۵۸۱۷. توضیح متنی موافق با نقل ابو حیان اندلسی رحمته الله در «البحر المحیط» (۳/۳۲۰-۳۱۹) است.

مهاجرت کردند. پس از چندی هشام بن ضبابه را کشته یافتند. مقیس قاتل برادرش را یک انصاری از بنی نجار در «قبا» دانست؛ چون در زمان کفر با همدیگر دشمنی داشتند. او نزد رسول الله ﷺ مراتب دعوایش را عرض نمود. آن حضرت ﷺ شخصی را از بنی فهر به عنوان نماینده‌ی خویش با مقیس همراه ساخت و به او گفت که به اهل «قبا» بگوید مقیس شما را به قتل برادرش منسوب می‌کند. پس اگر قاتل را می‌شناسید، او را تحویل دهید و اگر نه، دیه مقتول را پردازید.

مقیس و نماینده‌ی رسول ﷺ به قبا رفتند و دستور آن حضرت را به آنان ابلاغ نمودند. اهل قبا سوگند خوردند که قاتل او را نمی‌شناسند، اما به دستور خداوند متعال و رسول ﷺ حتماً دیه او پرداخت خواهند کرد. پس از آن اهل محله جمعاً صد شتر را به نماینده‌ی رسول الله ﷺ تحویل دادند. مقیس و مرد بنی فهری به جانب مدینه روانه شدند. اما در میان راه، مقیس نماینده‌ی پیامبر ﷺ را که او را در قتل برادرش شریک می‌دانست، به شهادت رساند. و پس از آن شترها را به هم قطار کرد و به جانب مکه شتافت و آنجا اعلام کرد که به دین گذشته برگشته است.^(۱) او مرتد شده بود و پیامبر خدا ﷺ اعلان نمود که مقیس بن ضبابه امان ندارد. هر کجا او را یافتید، بکشید؛ اگر چه در بیت الله باشد. این واقعه در سده‌ی پنج یا شش هجری اتفاق افتاد. در فتح مکه او را در حالی یافتند که به پرده‌های کعبه چنگ زده بود. چند نفر دیگر نیز که پیامبر درباره‌ی آنان همین حکم را صادر کرده بود، چنین کرده بودند. رسول الله ﷺ فرمان داد همه‌ی آنان را بکشند؛ اگر چه به پرده‌ی کعبه چسبیده باشند. به دنبال این ماجرا، خداوند متعال این آیه را نازل فرمود و بزرگی جرم قتل عمدی مسلمان را بیان نمود.^(۲)

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۱۴/۳-۱۱۳، ش ۵۸۵۰ - و ابن جریر طبری در تفسیر: ۲۱۹/۴، ش ۱۰۱۹۱.

۲- تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۱۳/۳، ش ۵۸۵۰ - روح المعانی: ۱۵۱/۵ - ۱۵۰ - البحر المحیط: ۳۲۶/۳.

تفسیر و تبیین

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً... (۹۲)

خداوند متعال، کشتن مؤمنی را به دست مؤمنی دیگر، بعید و ناشایست اعلام می‌کند؛ چون به طور کلی شأن مسلمان نیست که بی‌گناه دستش را به خون برادر مسلمان‌اش آغشته سازد. کسی که چنین کاری انجام می‌دهد، در واقع مرتکب کار بسیار زشتی شده و خداوند متعال را از خویش ناراض کرده است.

...إِلَّا خَطَاً - کشتن برادر مؤمن شایسته‌ی مؤمن نیست؛ مگر این‌که از روی خطا باشد. یعنی اگر او را اشتباهاً بکشد، مسأله‌ای دیگر است. کشته شدن حارث بن زید رضی الله عنه به دست عیاش بن ابی ربیع رضی الله عنه و کشته شدن چوپان به دست حضرت ابودردا رضی الله عنه و کشته شدن یمان رضی الله عنه به دست مسلمانان از روی خطا بوده است. نه این‌که آنان قصداً به این کار مبادرت ورزیده‌اند.

وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ... - اگر کسی فردی دیگر را به اشتباه کشت،

حکمش این است که غلام یا کنیزی که مسلمان باشد و از هر نوع عیب ظاهری از قبیل کوری و لنگی و فلجی پاک باشد، آزاد نماید. و دیگر این‌که: ﴿وَدِيَّةٌ مَسْلُومَةٌ إِلَى أَهْلِهِ﴾. یعنی به اهل مقتول، دیه و خون‌بهای کامل را بپردازد. این خون‌بها بر عهده‌ی شخص قاتل است تا از هر کجا که باشد باید آن را تدارک ببیند و به وارثان مقتول بدهد. قاتل پس از این‌که این دو کار را انجام داد، از جرم و گناه سنگین قتل رستگاری حاصل می‌کند؛ زیرا از همان اول قتل از روی خطا و بدون قصد صادر شده است و بنابراین، پس از پرداخت جریمه‌ی مقرر، شخص از آن بری‌الذمه می‌گردد.

إِلَّا أَنْ يَصْدَقُوا - در فعل «يَصْدَقُوا» ضمیری وجود دارد که به طرف «اهل»

برمی‌گردد؛ زیرا اهل معنی جمع دارد. معنای استثنایی این است که خون‌بهای مقتول بر دوش قاتل است؛ مگر این‌که وارثان و اهل مقتول آن را معاف کنند. چون دیه حق ورثه‌ی مقتول است؛ لذا در صورت معاف شدن، قاتل از آن معاف می‌گردد.

فان کان من قوم عدو لكم و هو مؤمن فتحریر رقبة مؤمنة - ضمیری که در «کان» وجود دارد، به طرف مؤمن مقتول که در ضمن ﴿و من یقتل مؤمناً﴾ وجود دارد، راجع است. یعنی اگر قاتل مسلمان، کسی را کشته است که مؤمن بوده و متعلق به قومی باشد که با شما دشمنی دارند، در این صورت دیه لازم نیست، بلکه آزاد کردن غلام یا کنیز مؤمن کافی است.

در ﴿و هو مؤمن﴾، «واو» حالیه است. یعنی در حالی که آن مقتول مؤمن است و این بدین صورت پیش می‌آید که ممکن است از یک قوم کافر، شخصی مسلمان شده است و قومش به زور او را با خود علیه مسلمانان بسیج نموده‌اند، ولی مسلمانان از اسلام او خبری ندارند. در این صورت اگر کشته شد، حکمش همین است که بیان شد. انتفای دیه به این خاطر است که خون‌بهایک نوع میراث است و کافر از مسلمان ارث نمی‌برد. در این صورت چون ورثه‌ی مقتول کافر می‌باشند، از دیه‌ی او محروم می‌شوند.

وان کان من قوم بینکم و بینهم میثاق - در این جا حکم مقتولی را بیان می‌نماید که با مسلمانان میثاق دارد.

میثاق کافر با مسلمان بر دو نوع است:

(۱) دایمی مانند میثاق ذمی، (۲) موقت مانند معاهد و مستأمن.

اگر مسلمان یکی از این دو نوع صاحب میثاق را کشت، مانند مؤمن مقتول هم باید غلام آزاد کرده شود و هم خون‌بها پرداخت گردد. اثبات خون‌بها در این صورت به این خاطر است که مقتول خودش نیز کافر است و کافر از میت کافر میراث می‌برد.

تا این جا سه نوع قتل همراه با حکم هر کدام بیان گردید.

فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین - «فمن لم یجد» یعنی «فمن لم یجد الرقبة». در حکم قتل مؤمن گفته شد که هم آزاد کردن غلام لازم است و هم پرداخت دیت. در این جا بیان می‌فرماید که چنانچه قاتل نتوانست غلامی برای آزاد کردن بیابد، در این صورت باید تا دو ماه به طور پی در پی روزه بگیرد؛ به

طوری که اگر بنابر عارض شدن عللی مانند مرض یا سفر در میان شصت روز، یک روز یا چند روز نتوانست روزه بگیرد، تابع باطل می‌گردد و او مجبور است از اول روزه‌هایش را شروع نماید. اگر قاتل زن است، خلل آمدن در وسط دو ماه به سبب حیض یا نفاس، تابع را باطل نمی‌گرداند. فقط مرض و سفر و امثال این، آن را باطل می‌گرداند. و اگر مسلمان، مستأمن یا کافری را کشت که با او میثاق دارد، باز هم حکمش همین است. یعنی در صورت نیافتن غلام، شصت روز روزه‌ی پی در پی لازم است.

توبه من الله - این آزاد کردن غلام یا روزه گرفتن، به عنوان توبه‌ای است که از طرف خداوند متعال قبول می‌شود. زیرا شخص مقتول دارای دو حق بوده است: یک حق آن متعلق به بندگان است و آن دیه می‌باشد و حق دیگر، متعلق به خداوند متعال می‌باشد که همان آزاد کردن غلام و در صورت فقدان غلام، روزه‌های متوالی است.

وكان الله عليماً حكيماً - خداوند متعال به این حقیقت به خوبی دانا (علیم) است که قاتل، مقتول را به چه غرضی کشته است. آیا واقعاً خطا بوده است یا قصداً چنین کاری کرده و با حکمت (حکیم) است که به شما دستور می‌دهد غلام آزاد کنید یا دو ماه روزه بگیرید؛ زیرا با این کار عذاب اخروی شما تخفیف حاصل می‌کند و نیز خودتان را از کشتن دیگران باز می‌دارد.

وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ... (۹۳)

و من یقتل مؤمناً متعمداً... - کسی که مؤمنی را قصداً بکشد، برای همیشه در جهنم خواهد بود و علاوه بر آن، غضب و لعنت خداوند متعال او را در برمی‌گیرد و نیز عذابی دردناک برای او مهیا می‌شود؛ آن چنان دردناک و سنگین که پس از عذاب کافر و مشرک و منافق، بزرگ‌ترین عذاب خواهد بود.

خالداً فیها - در این جا منظور از «خلود»، مکث طویل است. یعنی چنین کسی مدت زمانی بسیار طولانی در جهنم می‌ماند و مقدار ماندن او را در جهنم کسی

نمی‌داند؛ زیرا برای مسلمانان خلود فی النار وجود ندارد. توبه‌ی خالص و بهترین توبه این است که غلام آزاد نماید؛ چنان‌که در حدیث آمده است: اگر کسی می‌خواهد گناهان او برطرف گردند، غلام آزاد نماید که به سبب آن هر عضو او از جهنم آزاد خواهند شد.^(۱) یا این‌که کافری بکشد؛ چون روز قیامت خداوند متعال مسلمان قاتل و کافر مقتول را یک‌جا (در دوزخ) جمع نمی‌کند.^(۲) بلکه مقتول مسلمان را طوری راضی می‌گرداند و قاتل را به بهشت می‌برد.

بنابراین، راه‌های برطرف ساختن گناه قتل عمد سه هستند:

۱- آزاد کردن غلام، ۲- کشتن کافر، ۳- توبه‌ی خالص.

توبه باعث جبران حق الله جل جلاله گشته و موجب مغفرت شخص می‌گردد و برای رعایت حق بنده، خداوند متعال به مقتول نعمت می‌دهد و راضی می‌گرداند یا این‌که عوض آن را از قاتل می‌گیرد؛ بدین ترتیب که نیکی‌های قاتل را به او می‌دهد و قاتل را از فضل خود به جنت می‌برد.

علوم و معارف

■ اقسام مقتول

قتل به هشت صورت مختلف دیده می‌شود. توضیح آن‌که:

۱- به روایت احمد در مسند از واثله رضی الله عنه در موضوع قتلی که توسط یکی از مسلمانان پیش آمد و آن حضرت صلی الله علیه و آله به آزاد کردن غلام دستور فرمودند: ۴۱۴/۱۲، ش ۱۵۹۵۲ - و ابوداود در سنن: عتق / باب ۱۳ «ثواب العتق»، ش ۳۹۶۴. همچنین احادیثی که در فضل عتق وارد شده‌اند (به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه مرفوعاً با این الفاظ: «مَنْ أَعْتَقَ رَقَبَةً مُسْلِمَةً، أَعْتَقَ اللَّهُ بِكُلِّ عَضْوٍ مِنَ النَّارِ حَتَّى فَرَجَهُ بِفَرْجِهِ»: کفارات الایمان / باب ۶، ش ۶۷۱۵ و مسلم در صحیح: عتق / باب ۵ «فضل العتق»، ش ۲۱ الی ۲۴ (۱۵۰۹) - و ترمذی در سنن: نذور / باب ۱۳، ش ۱۵۴۱ و گفته: «هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيحٌ غَرِيبٌ» - و نسایی در سنن کبری: عتق / باب ۱، ش الی ۱۱ (۴۸۷۴ الی ۴۸۸۴) و باب ۲ و باب ۳ - (...).

۲- فرمودند: «لَا يَجْتَمِعُ الْكَافِرُ وَقَاتِلُهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي النَّارِ أَبَدًا» (به روایت مسلم در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه): اماره / باب ۳۶، ش ۱۳۰ (۱۸۹۱) - و ابوداود در سنن: جهاد / باب ۱۱ - و احمد در مسند: ۸/ش ۸۸۰۱، ۸۹۰۵، ۹۱۳۶، ۹۳۱۳.



مقتول از چهار حال خالی نیست: یا مؤمن است یا ذمی یا مصالح و مستأمن یا کافر حربی و قتل نیز به دو صورت انجام می‌گیرد: یا عمداً خواهد بود یا خطائاً. بنابراین، هر چهار نوع مقتول، قتل‌شان احتمالاً یکی از دو صورت را خواهد داشت. یعنی یا عمداً کشته شده‌اند یا اشتبهاً. پس کلاً هشت صورت قتل وجود دارد.

حکم مجموعه‌ی این هشت نوع قتل در این آیه وجود ندارد. اما در «قرآن» به طور پراکنده حکم‌شان دریافت می‌گردد که هم اکنون در این جا حکم هر یکی را یادآور می‌شویم:

۱. مقتول، مؤمن باشد و قتل، عمد. حکم دنیوی آن به قاتل چنان‌که در «سوره‌ی بقره» وجود دارد، قصاص می‌باشد و حکم اخروی، خلود در جهنم و غضب خداوند متعال و عذاب دردناک؛ همان طور که در این آیه ذکر شده است.

۲. مقتول، مؤمن باشد و قتل، خطا. حکم این نوع قتل آزاد کردن غلام مؤمن است.

۳. مقتول، ذمی باشد و قتل، عمد. حکم آن در «قرآن» نیست، اما در حدیث حکمش دریافت می‌گردد. دارقطنی رحمته الله روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه و آله مسلمان را در عوض ذمی کشته است.^(۱) ذمی آن است که خودش کافر است. اما در مملکت مسلمانان و در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کند. حکم ذمی مقتول را علامه زیلعی رحمته الله به تفصیل نوشته است.

۴. مقتول، ذمی باشد و قتل، خطا. حکمش در همین آیه وجود دارد و آن، آزاد کردن غلام و پرداخت دیه است.

۱- سنن دارقطنی: ۱۳۵/۳ (کتاب الحدود و الدیات و... ش ۱۶۵ الی ۱۶۷). همچنین به روایت ابوداود در مراسیل - و امام شافعی در مسند: ۵۳۷، باب «و من کتاب الدیات و القصاص»، ش ۱۵۶۹ و یا روایت عمل علی رضی الله عنه در ش ۱۵۷۰ - و بیهقی در سنن کبری: کتاب الجنایات / باب «بیان ضعف الخبر...» ش ۱۵۹۱۷ - و عبدالرزاق در مصنف: ۴۲۶/۹ - ۴۲۵، ش ۱۸۸۳۷ الی ۱۸۸۴۱. درباره‌ی اسناد و روایات این حدیث تکلم شده است. علامه زیلعی رحمته الله مطلب را با ارزیابی و مقایسه‌ی روایات محققانه اثبات نموده است (رک: نصب الرأیة: ۸۶/۵ الی ۹۱ - کتاب الجنایات / باب «ما یوجب القصاص و ما لا یوجبه»).



۵. مقتول، مصالح باشد و قتل، عمد. در چند آیه‌ی رکوع قبلی بیان شد: ﴿...فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾ [نساء: ۹۰].

۶. مقتول، مصالح باشد و قتل، خطا. حکم این نوع قتل مانند حکم ذمی مقتول به‌طور خطا است و در همین آیه بیان شده است. چون هر دو در میثاق داخل‌اند.

۷ و ۸. مقتول، حربی باشد. و قتل، عمد یا خطا. حکم این دو صورت در موضوع جهاد گذشت. قتل چنین کافری به‌طور عمد جایز است، پس به‌طور خطا به طریق اولی جایز و بدون اشکال می‌باشد.

■ اقسام کلی قتل نزد احناف

نزد حنفیه قتل به‌طور کلی بر سه نوع است: ۱- عمد، ۲- شبه‌عمد، ۳- خطا. و اینک توضیح و حکم هر کدام:

عمد: کشتن کسی از روی قصد و با اسلحه‌ی کشنده مانند چاقو، شمشیر، تفنگ، میله‌ی آهنی و سنگ تیز و از این قبیل آلات که در تفریق و متلاشی کردن اجزا مؤثر است.

شبه‌عمد: کشتن کسی از روی قصد اما با اسلحه‌ای که معمولاً کشنده نیست، مثلاً پرتاب کردن سنگ به طرف کسی یا زدن کسی با چوب.

خطا: این نوع قتل خود بر دو نوع است:

۱. قتل خطا فی القصد - مثلاً مردی شب‌چی از دور می‌بیند و به گمان این که یک حیوان قابل صید است، آن را هدف تیر قرار می‌دهد و وقتی که نزدیک می‌آید، می‌بیند که انسان است.

۲. قتل خطا فی الفعل - مثلاً کسی نشانه‌ای را هدف تیر قرار می‌دهد، اما ناگهان تیر اشتباه می‌رود و به کسی اصابت می‌کند و او را از پای در می‌آورد یا به حیوانی می‌زند اما به انسانی می‌خورد.



■ حکم شرعی اقسام قتل

در قتل عمد، قصاص لازم می‌گردد. اما اگر وارثان مقتول از قصاص گذشت نمودند و به دیه راضی شدند یا یکی از وارثان از حق خود در قصاص، گذشت نمود، جایز است و در این صورت قصاص برطرف می‌گردد و دیه واجب می‌گردد که همان دیه شبه عمد است با این فرق که در عمد، دیه بر خود قاتل لازم است و در شبه عمد و خطا، بر عاقله واجب می‌گردد و قاتل یکی از آنهاست.

در قتل شبه عمد و تمام اقسام خطا، دیه و کفاره لازم است. کفاره‌ی هر دو یکی است که همانا طبق آیه، تحریر رقبه‌ی مؤمنه (آزاد کردن غلام یا کنیز) و در صورت عدم توانایی بر تحریر رقبه، روزه‌ی دو ماه پیاپی [و حرمان از ارث - در صورتی که مقتول مورث او بوده است] - می‌باشد. اما دیه هر دو کمی با هم فرق دارد. بدین ترتیب که در شبه عمد، صد شتر ارباعاً (در چهار نوع) است [که عبارت‌اند از: بنت مخاض، بنت لبون، حقه، جذعه - از هر دسته بیست و پنج رأس]. و در خطا صد شتر اخماساً (در پنج نوع) [که عبارت‌اند از: ابن مخاض، بنت مخاض، بنت لبون، حقه، جذعه - از هر دسته بیست رأس].

مقدار این دیه به اعتبار پول، ده هزار درهم یا یک هزار دینار [و نزد امام شافعی رحمته الله از درهم دوازده هزار می‌باشد]. دیه و خون‌بهای زن نصف دیه مرد است. و خون‌بهای ذمی نزد احناف مانند مسلمان است.^(۱)

■ مستحق دیه

دیه‌ی مقتول به وارثان او می‌رسد. اگر زن او زنده است، در جمع وارثان داخل می‌گردد. اگر مقتول وارثی ندارد، دیه‌اش به بیت المال می‌رود و اگر بیت

۱- برای اطلاع کامل‌تر از احکام این قتل با دیدگاه‌های فقها و دلایل هر کدام، ر.ک: احکام القرآن جصاص: ۲/۲۲۲ الی ۲۲۸ - و احکام القرآن تهانوی: ۲/۳۰۸ الی ۳۲۳ - و احکام القرآن ابن العربی: ۱/۴۷۴ الی ۴۷۶ - والجامع لاحکام القرآن (تفسیر قرطبی): ۵/۳۲۹ الی ۳۳۲.



المال نباشد، آن وقت به مساجد و مدارس تحویل داده می‌شود. امروزه که بیت المال نیست، باید خون‌بهای مقتول به مدارس و مساجد تحویل داده شود. دیه اهل میثاق نیز به وارثان مقتول می‌رسد و اگر وارث ندارد، به بیت المال می‌رود.

■ حکم قاتلی که نمی‌تواند دو ماه روزه بگیرد

درباره‌ی کسی که به سبب مرضی دایمی نمی‌تواند به مدت دو ماه به طور پیاپی روزه نگه‌دارد، علما اختلاف دارند که آیا با توبه معاف می‌گردد یا خیر؟ حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: اگر قتل عمد کرده است با توبه معاف نمی‌گردد و آن شخص جهنمی ابدی است. جمهور علما قایل‌اند که توبه‌ی او قبول می‌گردد و به ذریعه‌ی آن از عذابش کاسته می‌شود. (۱)

■ سختی و سنگینی جرم قتل عمد

قتل عمد عاقبتی سنگین در پی دارد. در حدیث آمده است: «کسی که برای کشتن مسلمانی، دیگری را به نصف کلمه کمک نماید، در حالی خدا را ملاقات می‌کند که در پیشانی او نوشته شده است: «ناامید از رحمت خدا»، (۲) «و اگر در قلب هم برای کشتن مسلمانی راضی گردد، شریک جرم محسوب می‌گردد».

رسول الله صلی الله علیه و آله در سخنی دیگر فرموده‌اند:

«اگر تمام مخلوقات آسمان و زمین در قتل یکی شریک گردند، همگی جهنمی خواهند شد». (۳)

۱- تفسیر قرطبی: ۳۳۵/۵ - ۳۳۲ - تفسیر طبری: ۲۲۲/۴ ش ۱۰۲۰۶ و ۱۰۲۱۲ - روح المعانی: ۱۵۲/۵ - ۱۵۱ - البحر المحیط: ۳۲۶/۳.

۲- تخریج این حدیث گذشت (همین سوره / همین جلد / تحت آیهی ﴿وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِّنْهَا﴾ (نساء: ۸۵).

۳- به روایت بیهقی در شعب الایمان از ابوهریره رضی الله عنه: باب ۳۶ / ش ۵۳۵۲ و به همین معنا، ش ۵۳۵۱ و در سنن کبری: جنایات / جماع ابواب تحریم القتل / باب «تحریم القتل من السنة»، ش ۱۶۲۹۲.



و فرموده‌اند:

«اگر کسی هفت آسمان و زمین و عرش و کعبه را بسوزاند، خداوند متعال آن قدر خشمگین نمی‌شود که از قاتل شخص مسلمان ناراحت می‌گردد».^(۱)
کسی که در قتل کسی دست نداشته، اما از قاتل به خاطر کارش تعریف نماید، نیز شریک جرم خواهد بود.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا
ای مسلمانان! چون سفر می‌کنید در راه الله برای جهاد، پس نیک تفحص کنید و
تَقُولُوا لِمَنْ آتَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامُ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ
مکویید کسی را که به‌سوی شما اسلام انداخته که تو مسلمان نیستی. می‌طلبید متاع
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ ۖ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ
زندگانی دنیا، پس نزد الله غنیمت‌های بسیار هست. همچنان بودید شما پیش از این،
فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا ۖ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿٩٤﴾
پس انعام کرد الله بر شما، پس تفحص کنید. هر آینه الله به آنچه که می‌کنید باخبر است •
لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَ
برابر نیستند نشسته‌گان غیر معذور از مسلمانان
الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ ۖ فَضَّلَ اللَّهُ
و مجاهده کنندگان در راه الله به اموال و جسم‌های خود؛ برتری داده است الله

۱- به روایت ابن ماجه در سنن از براء بن عازب رضی الله عنه با این الفاظ: «لزوال الدنيا أهون على الله من قتل مؤمن بغير حق»: دیات/ باب ۱ «التغليظ في قتل مسلم ظلماً»، ش ۲۶۱۹ - و بی‌هی در شعب الایمان با اضافی قید «لزوال الدنيا جميعاً...»: باب ۳۶/ ش ۵۳۴۴ و به همان معنا، ش ۵۳۴۱ و ۵۳۴۲ و ۵۲۴۳ و ۵۲۴۵ و در سنن کبری: جنایات/ جماع ابواب تحریم القتل/ باب «تحریم القتل من السنة»، ش ۱۶۲۹۷ و ۱۶۲۹۸ - و ابن عدی: ۴۵۴/۲ و ۱۰۰۴.



الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَعْدِينَ دَرَجَةً ط وَ
جهاد کنندگان به اموال و جسم‌های‌شان را بر نشسته‌گان. و

كُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى ط وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى
هر یکی را الله وعده‌ی نیک داده است و افزون داده است الله جهاد کنندگان را بر

الْقَعْدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٩٥﴾ دَرَجَتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً ط وَ
نشسته‌گان مزدی بزرگ • افزون داده است مرتبه‌ها از جانب خود و آمرزش و رحمت. و الله

كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا ﴿٩٦﴾

آمرزنده‌ی مهربان است •

ربط و مناسبت

قبلاً ممنوعیت قتل مؤمن و اندازهی جرم این کار را بیان فرمود و نیز به مسلمانان دستور داد که قدرت و توان خود را در مقابل دشمنان خداوند متعال و رسول ﷺ باید به نمایش بگذارند، نه این‌که برادران دینی خود را به قتل برسانند. در این آیه‌ها مسلمانان را با بیان فضایل جهاد به مال و جسم تحریک می‌کند که قدرت و امکانات نظامی خود را در راه خداوند متعال خرج نمایند. در این میان آداب و چگونگی جهاد اسلامی را نیز تبیین می‌فرماید؛ بدین معنی که جنگ و پیکار برای دین خداوند متعال هم نباید کورکورانه و بدون رعایت مسایل انسانی، برپا گردد. بلکه رعایت نکاتی چند در این باب ضروری است. مثلاً در جنگ باید با بیداری و هوشیاری کامل حمله کرد، تا کسی به ناحق کشته نگردد. زیرا ممکن است در میان کافران مسلمانی باشد که به اکراه با خود آورده‌اند و آن کس هم وظیفه دارد برای لشکر مسلمانان نشانه‌های ایمانی ظاهر سازد تا امان حاصل کند. بنابراین، همان‌طور که مسلمانان به جنگ مشغول‌اند،

درباره‌ی این گونه افراد نیز باید تحقیق نمایند.

سبب نزول

در مورد سبب نزول این آیات مفسران اقوال مختلفی دارند. در این جا ذکر این نکته ضروری است که منشأ اختلاف در سبب نزول یک یا چند آیه این است که گاهی چندین واقعه، پشت سر هم و از نظر زمانی نزدیک به هم به وقوع پیوسته‌اند و همه‌ی آن‌ها از یک نظر دارای موضوعی واحد بوده‌اند. پس از آن، هر یکی از علما، یکی از این چند واقعه را سبب نزول خاص آن آیه یا آیه‌ها دانسته‌اند. البته بهتر این است که در چنین مواردی گفته شود همه‌ی این واقعات سبب نزول آیه‌ی نازل شده هستند و خداوند متعال به مناسبت مواردی که در همه‌ی این وقایع به طور مشترک وجود داشته است، آیه‌ها را نازل فرموده است.

سه واقعه که درباره‌ی سبب نزول آیه‌های مورد بحث روایت شده‌اند، بدین قرار است:

۱- آن حضرت ﷺ سریه‌ای به سرکردگی حضرت اسامه بن زید رضی الله عنه و به قول علامه ثعلبی رحمته الله به سرکردگی شخصی به نام غالب بن فضاله‌ی لیشی رضی الله عنه برای پیکار با قبیله‌ی بنی ضمره روانه نمود. قبیله‌ی مذکور فهمید که نمی‌تواند با لشکر اسلام به مبارزه برخیزد، لذا چند نفر را برای مشورت جمع نمود و قرار بر این گذاشتند که فرار کنند و برای فرار تأخیر هم نکردند و همه‌ی قوم از آنجا گریختند. از میان آنان یک نفر مدت‌ها پیش ایمان آورده بود. او مرداس بن نهیک رضی الله عنه بود. مرداس با آنان فرار نکرد و فکر کرد که چون ایمان آورده است، پس چه لزومی دارد از لشکر اسلام بترسد و با قوم خود از آنجا بگریزد. لشکر اسلام به نزدیکی‌های قبیله‌ی مذکور رسید. مرداس بن نهیک رضی الله عنه گوسفندانش را برای چرا بیرون آورده بود. مسلمانان او را دیدند و با صدای بلند الله اکبر گفتند. مرداس هم در جواب آنان تکبیر گفت تا بدین وسیله اسلام

خودش را برای آنان ظاهر گردانند. اما چون قبل از آن، کسی از اسلام آوردن مرداس خبر نداشت، اسامه بن زید رضی الله عنه تکبیر گفتن او را حمل بر مکر و حيله نمود که با این وسیله می خواهد خودش را محفوظ نگه دارد. بنابراین، مهلت نداد و او را به شهادت رساند.

وقتی لشکر اسلام به مدینه بازگشت، خبر حادثه‌ی مذکور را به آن حضرت صلی الله علیه و آله رساندند و گفتند که مردی از آنان «لا اله الا الله» گفته بود و حتی تا نزدیک آمده و به ما سلام داده بود. اما ما او را کشتیم تا حيله اش را نقش بر آب سازیم. رسول الله صلی الله علیه و آله از این خبر ناگوار بی اندازه ناراحت شد. هر قدر که اسامه رضی الله عنه عذر می آورد و می گفت که از ترس کشته شدن، کلمه‌ی توحید خوانده، از بی تابي آن حضرت صلی الله علیه و آله کاسته نمی شد. و فرمود که: «پس چرا قلبش را نشکافتی تا ببینی راست می گوید یا دروغ؟» اسامه رضی الله عنه می گوید: به آن حضرت گفتم: «فاستغفرلی» (پس برای من دعای مغفرت کن). او می گوید: از زندگی خود بیزار شده بودم و تمنا می کردم که تا این لحظه مسلمان نمی شدم و پس از وقوع این حادثه ایمان می آوردم و از بار سنگین این قتل نابجا رهایی می یافتم.

خداوند متعال آیه‌های مذکور را نازل فرمود و آنان را راهنمایی فرمود که در آینده مرتکب چنین سهل انگاری‌هایی نگردند.

۲. «مُحَلِّمٌ بْنُ جَثَّامَةَ» اسلام آورده بود. روزی با یکی از دشمنان دوره‌ی جاهلیت خویش برخورد نمود. او «عامر بن اضبط» رضی الله عنه بود که او هم اسلام آورده بود. «عامر» چون «مُحَلِّمٌ» را دید ترسید که مبدا عداوت دیرینه باعث شود بر وی حمله کند، لذا به «مُحَلِّمٌ» سلام داد. اما «مُحَلِّمٌ» بی پروا تیری در کمان گذاشت و او را هدف قرار دارد. بدین وسیله عامر رضی الله عنه به دست مُحَلِّمٌ به شهادت رسید. وقتی این خبر به رسول الله صلی الله علیه و آله رسید، خیلی ناراحت شد؛ آن اندازه که در حق مُحَلِّمٌ دعای بد نمود و فرمود: «لا غفر الله لک» (خداوند متعال تو را نبخشد که دشمنی جاهلیت را بعد از اسلام ظاهر می کنی). هفت روز بعد مُحَلِّمٌ مرد و وقتی مردم او را در قبر نهادند، قبر او را به بیرون پرتاب کرد. این

کار را چند بار تکرار کردند و پس از هر بار دفن کردن، زمین جسد او را بیرون می‌انداخت. سرانجام زمین را عمیق‌تر حفر کردند، اما باز هم قبر پذیرای او نبود. مردم نزد آن حضرت علیه السلام آمدند و موضوع را با ایشان در میان گذاشتند. آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: زمین بدتر از محلم مانند کافران و مشرکان را در خود جای می‌دهد. اما خداوند متعال شما را متوجه می‌کند که قتل مؤمن آن چنان سنگین است که زمین نیز قاتل او را تحویل نمی‌گیرد تا طعمه‌ی حیوانات درنده گردد. در نتیجه جسد محلم را در بیرون در میان سنگ‌ها نهادند و پس از چندی گرگ‌ها پیکرش را خوراک خود ساختند.

۳. نزد بعضی سبب نزول این آیات واقعه‌ی مقداد بن اسود رضی الله عنه است؛ بدین حکایت:

رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگی او را امیر لشکر کرده بود. در جایی با کفار روبرو شد و به نبرد پرداخت. در میان جنگ یکی از کفار، بر مسلمانی حمله برد و او را شهید ساخت. مقداد رضی الله عنه برای انتقام با آن کافر درگیر شد. در این میان کافر شمشیرش را بلند کرد و اراده داشت آن را بر سر مقداد رضی الله عنه فرو آورد، اما مقداد رضی الله عنه به موقع سپرش را محافظ قرار داد و ضربه‌ی شمشیرش را خنثی نمود. با وجود این، یکی از انگشتان مقداد زخمی و از آن خون جاری شد، ولی مقداد دست بردار نبود و می‌خواست به هر نحوی که باشد او را بکشد. بنابراین از پشت درختی او را غافلگیر ساخت. کافر «لا اله الا الله» گفت، اما مقداد رضی الله عنه او را به قتل رساند.

وقتی که به مدینه برگشتند، ماجرا را به آن حضرت صلی الله علیه و آله گفتند که به سبب آن ایشان ناراحت شدند. مقداد رضی الله عنه گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! او مسلمانی را کشته و انگشت مرا زخمی کرده بود و از ترس، کلمه بر زبان راند! آن حضرت علیه السلام فرمود: «فردای قیامت جواب لا اله الا الله را چه می‌دهی؟» (درست است که مسلمانی را کشت و انگشت تو را زخمی کرد اما وقتی که اسلام آورد، محفوظ شده بود؛ اگر چه قبلاً تو را قطعه قطعه می‌کرد.)

مقداد رضی الله عنه آن کسی است که قبل از شروع جنگ بدر، جوابی به آن حضرت صلی الله علیه و آله داده بود که زمین و زمان را به شوق و تحسین واداشت. او به آن حضرت علیه السلام که خواهان نظریه‌ی یارانش درباره‌ی جنگ بود، گفت: «ما قوم موسی علیه السلام نیستیم که تو را در جنگ تنها بگذاریم و خودمان بنشینیم...» آن حضرت صلی الله علیه و آله از سخن او بسیار خوشحال شد. حضرت عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گفت: آرزو می‌کردم این جواب را من به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دادم. آری چنین شخصیتی که محبوب پیامبر صلی الله علیه و آله بود به سبب کشتن یک کلمه گو، مورد خشم آن حضرت صلی الله علیه و آله قرار گرفت؛ تا حدی که او از ایمان خودش ترس داشت. خداوند متعال این آیه‌ها را در این باره نازل فرمود تا در جنگ دقت بیشتری بکنند.

خلاصه، تمام این واقعات سبب نزول آیه‌های مذکور می‌باشند. (۱)

تفسیر و تبیین

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا... (۹۴)

...اذا ضربتم فی سبیل الله - «ضرب» به معنای متعددی آمده است. از آن جمله است: زدن، رفتن بر روی زمین، پدید آوردن، مثل و... در این جا به معنای سفر کردن است و منظور از آن سفر برای جهاد در راه خداوند متعال می‌باشد. معنای اصلی ضرب، زدن با دست است و این کنایه از سرعت عمل است. زیرا در زدن با دست نوعی سرعت وجود دارد. لذا خداوند متعال در این جا می‌فرماید: در جنگ با سرعت به کشتن رقیبان پردازید، بلکه تحقیق نمایید که آیا واقعاً کافر است یا مسلمان.

فتبیینوا - یعنی قبل از تحقیق نباید به کافر قرار دادن و کشتن دیگران پرداخت،



بلکه باید با تحقیق مسلم کرد که رقیب من مسلمان نیست. در غیر این صورت، مسئولیت سنگینی بر دوش جنگجو قرار خواهد گرفت.

در قرائت حمزه و کسایى ﷺ به جای «فتبینوا»، «فتبتّوا» آمده است. یعنی اول دقیقاً ثابت گردانید که رقیب کافر و بی دین است، بعد او را بزنید.

و لا تقولوا لمن اتى اليكم السلام لست مؤمناً - «اللقى» به معنای عرض کردن چیزی

است. «السلام» یعنی: سلام دادن. یعنی: کسی که به شما سلام داد، این نشانه‌ی مؤمن بودن اوست. پس نباید سلامش را حمل بر چیزی دیگر مانند حيله یا دروغ از روی ترس نمود. مانند مرداس بن نهیک و عامربن اضبط (رضی الله عنهما) که کسی به سلامشان توجهی نکرد و آن دو را شهید ساختند. بنابراین، در چنین مواقعی اگر قلب آدم به ایمان اسلام دهنده گواهی نمی‌دهد، سخن قلب را باید غلط پنداشت و سلام دهنده را مؤمن تصور نمود.

تبتغون عرض الحیوة الدنيا - «عرض» به معنای متاع و سامان است و در آن تمام دارایی و امکانات زندگی داخل اند، از قبیل اموال، وسایل نقلیه، حیوانات سواری، زن و غیره. در این جا خداوند متعال به طور طعنه مسلمانان را متوجه و تنبیه می‌کند. یعنی منظور شما از کشتن چنین کسانی این است که اموال‌شان به شما تعلق گیرد. این اراده‌ی درستی نیست، بلکه نیت خود را به رضای الهی اختصاص دهید. پس کسی که اسلام آورد، اسلامش را قبول کنید.

فعند الله مغانم کثیرة - می‌فرماید: شما به مال و متاع حریص و پریشان نباشید، روزی خواهد آمد که تمام خزانه‌های کافران به دست شما خواهد افتاد؛ چنان‌که پس از فتح روم و ایران، دریا‌های خزاین به سوی مدینه سرازیر گردید. **کذلک کنتم من قبل... - شما کافرانی را که ایمان عرضه می‌کنند می‌کشید، مگر خودتان را به یاد ندارید که چندی قبل در ورطه‌ی کفر قرار داشتید، اما خداوند متعال بر شما احسان نمود و ایمان را در قلوب‌تان جای داد؟ پس ایمان آوردن اینان را هم قبول نمایید که در هر صورت به نفع شما مسلمانان است.**

«کذلک» برای تشبیه است. حالا در این مورد که تشبیه به چه چیزی است،



چند قول گفته شده است:

۱. تشبیه به کافر بودن قبلی‌شان است. یعنی همان طور که شما هم قبلاً کافر بودید و پیامبر خدا ﷺ به کلمه گفتن شما اعتماد کرد و مسلمان شدید، شما هم به سلام دادن و کلمه گفتن دیگران اعتماد نمایید و از کشتن آنان دست بردارید.

۲. سعید بن جبیر رضی الله عنه توجیه دیگری دارد و آن این‌که: همان طور که شما از ترس قوم و قبیله‌ی خود تک تک و مخفیانه به اسلام روی آوردید، اینان هم ممکن است از ترس قوم خود نتوانند در جلوی آنان ایمان خود را ظاهر نمایند. پس وقتی که در جلوی شما کلمه‌ی ایمان را بر زبان راندند یا سلام گفتند، بدانید که مؤمن هستند و ایمان آورده‌اند و نباید آنان را کشت.

۳. بنابر قول مقاتل رضی الله عنه این تشبیه به امان یافتن مسلمانان اولیه است. یعنی شما به برکت کلمه‌ی «لا اله الا الله» امان حاصل کردید، پس اینان هم باید به برکت کلمه‌ی ایمان از جانب شما در امان باشند و شما هم در صدد نجات آنان باشید.

۴. این تشبیه به ضعف ایمان آنان است. یعنی هم چنان که اینان ایمان‌شان ضعیف است و نمی‌توانند نزد شما بیایند و آن را اظهار نمایند، شما هم در اوایل همین صفت را داشته‌اید. بنابراین ایمان ضعیف آنان را قبول کنید.^(۱)

از میان چهار توجیه مذکور، اکثر مفسران توجیه اول را اولی دانسته‌اند.

فتیینوا - تأکید است برای «تبینوا» اول. یعنی خوب تحقیق کنید.

ان الله کان بما تعلمون خبیراً - خداوند متعال از نیات قلبی شما باخبر است و می‌داند که به چه غرضی به جهاد می‌پردازید.

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ... (۹۵)

ارتباط این آیه با گذشته در این است که در آیه‌ی قبل طریق جهاد و آداب آن بیان گشت. در این آیه فضیلت جهادی را که بر معیار شرعی باشد همراه با

فضیلت مجاهدان و فرق مراتب آنان با کسانی که به جهاد نمی‌روند، بیان می‌فرماید.

لا یستوی القاعدون من المؤمنین... - این جمله تفسیراً چنین مقدر می‌شود: «لا یستوی القاعدون من المؤمنین عن الجهاد غیر اولى الضرر والمجاهدون» یعنی مساوی نیستند مومنانی که بدون مرض یا عذر موجه دیگری یر جای‌شان نشسته‌اند (به جهاد نمی‌روند) با کسانی که مردانه برای اسلام به جهاد برمی‌خیزند.

معذورانی هستند که بنابه دلایلی حقیقی و منطقی و موجه نمی‌توانند به جهاد بروند و اینان در این جا با قید ﴿غَيْرُ اُولَى الضَّرَرِ﴾ مستثنا شده‌اند. پس اشخاص مورد بحث همان گروه اول هستند که بدون عذر به جهاد نمی‌روند. زنان، کودکان، پیران، کوران، فلج‌ها و نابینایان که معذور شرعی و مستثنا هستند، درجه‌شان از مجاهدان خیلی کمتر نیست، بلکه حد امتیاز مجاهدان فضیلت جهاد است و بس.

فضل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم على القاعدين درجة - تنوین «درجة» برای تفخیم است. یعنی درجه‌ای که مقدار آن در حیطه‌ی حساب و تصور نمی‌آید. در حدیثی به صراحت آمده است که:

«در جنت صد درجه هست که خداوند متعال برای مجاهدان فی سبیل الله آماده کرده است. مقدار هر درجه، فاصله‌ی زمین تا آسمان است.»^(۱)؛ یعنی بالغ بر پانصد سال.

و کلاً وعد الله الحسنی - یعنی خداوند متعال به تمام گروه‌ها - قاعد باشند یا مجاهد یا معذور - وعده‌ی خوب داده است، اما درجه‌ی هر کدام فرق می‌کند. پس «قاعدين» مردود درگاه خداوند متعال نیستند؛ زیرا در هر صورت مسلمان‌اند و جهاد حکمش علی‌الاطلاق فرض کفایه است.

درباره‌ی مفهوم «حسنی» دو قول وجود دارد: ۱. نزد برخی منظور لقاء الله

۱- به روایت بخاری در صحیح از ابوهریره رضی الله عنه: الجهاد و السیر/ باب ۴ «درجات المجاهدين فی سبیل الله»، ش ۲۷۹ و توحید/ باب ۲۲ «وکان عرشه علی الماء»، ش ۷۴۲۳ - و نسایی در سنن کبریٰ از ابو دردا رضی الله عنه: جهاد/ باب ۱۵ «درجة الجهاد فی سبیل الله»، ش ۲ (۴۳۴۰) و به همین معنا از ابوسعید خدری رضی الله عنه، ش ۱ (۴۳۳۹).

است. ۲. نزد جمهور علما جنت است. یعنی همه جنتی هستند؛ اما با فرق مراتب و درجات.

این آیه در این قسمت دلیل بر این امر است که تمام صحابه رضی الله عنهم در وعده‌ی بهشتی بودن داخل‌اند و این بشارت «قرآن» است؛ بشارتی که توأم با وعده است. این استدلال تمام تمام علمای مذاهب مختلف دنیا است؛ مگر کسانی که به نوعی درباره‌ی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نظری دیگر گونه دارند.

و فضل الله المجاهدين على القاعدین اجرا عظیماً - متذکر می‌شود که با وجود وعده‌ی حسنی برای همه، درجه‌ی مجاهدان بالاتر از دیگران است.

زید بن ثابت رضی الله عنه می‌گوید: موقع نزول این آیه (لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ...) من همانجا نشسته بودم. آن حضرت صلی الله علیه و آله به من گفت آیه را بنویسم و من آن را روی کتف نوشتم و این در حالی بود که هنوز جمله‌ی (غَيْرِ أُولِي الضَّرَرِ) نازل نشده بود. در این هنگام عبدالله بن ام مکتوم رضی الله عنه که همانجا نشسته بود به گریه در آمد و گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله)! خداوند متعال این همه بشارت به مجاهدان داده است. آرزو دارم که من هم مانند مبارزان اسلام علیه کافران به جهاد بروم، اما نابینا هستم. در این لحظه متوجه شدم که سنگینی طاقت فرسایی بر رانم فشار آورد؛ چون ران مبارک آن حضرت صلی الله علیه و آله بر ران من قرار داشت. بار دیگر آثار وحی بر وجود آن حضرت صلی الله علیه و آله را مشاهده کردم. آن قدر سنگینی بر من فشار آورد که گمان بردم نزدیک است پایم متلاشی گردد. پس از لحظه‌ای، فشار بر طرف گردید و رسول الله صلی الله علیه و آله به من فرمود: زید بن ثابت بنویس (غَيْرِ أُولِي الضَّرَرِ). ^(۱) این آیه دلالت دارد به این که معذوران مانند مجاهدان دارای درجه هستند، اما درجه‌شان کمتر از درجه‌ی مجاهدان است.

هنگام برگشت از سفر غزوه‌ی تبوک در نزدیکی مدینه، رسول الله صلی الله علیه و آله

۱- به روایت بخاری در صحیح از زید بن ثابت و براء بن عازب رضی الله عنهم: الجهاد و السیر / باب ۳۱، ش ۲۸۳۱ و ۲۸۳۲ و تفسیر القرآن / باب ۱۷، ش ۴۵۹۲ الی ۴۵۹۴ - و ارشاد الساری (شرح صحیح بخاری از قسطلانی رحمته الله علیه): ۱۶۰/۱۰ تحت حدیث ۴۵۹۴.



فرمودند:

«در مدینه کسانی هستند که هر جا شما به جهاد بروید و هر سرزمینی را در بنوردید، آنان در ثواب با شما شریک خواهند بود.» پرسیدند: «یا رسول الله ﷺ در حالی که آنان در مدینه مانده‌اند؟ فرمودند: بله؛ زیرا آنان را عذر باز داشته است.»^(۱)

عبدالله بن ام مکتوم رضی الله عنه، با این همه نتوانست شوق شهادت را مهار سازد و عاقبت در جنگ صفین شرکت جست و به فرزندش گفت: شمشیر را به دست من بده و مرا در صف اول قرار ده. وقتی جنگ شروع شد به من بگو تا حمله ببرم. وقتی که جنگ شروع شد او نیز به شمشیر زدن پرداخت و پس از زخمی کردن چند نفر، عاقبت به شهادت رسید.

دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً... (۹۶)

این آیه تفسیر «اجراً عظیماً» [نساء: ۹۵] است. یعنی آن اجر عظیم موعود برای مجاهدان، همانا «درجات» و «مغفرت» و «رحمت» از جانب خداوند متعال است که او تعالی آنان را به عوض قربانی کردن جان و مال و چند قدم خارج شدن در راه او، نعمت ابدی و بزرگ نصیب می‌فرماید.

در این آیه خداوند متعال مجاهدان را به سه چیز انعام فرموده است: ۱. درجات، ۲. مغفرت، ۳. رحمت. «درجات»، اشاره به بلندی و رفعت مکان‌هایی که به مجاهدان تعلق می‌گیرد دارد و «مغفرت»، اشاره به عفو تمام گناهان است و «رحمت»، به ثمرات ارزشمند عبادات اشاره می‌کند. یعنی عبادات آنان نزد او تعالی بسیار ارزشمند خواهد بود.

عبدالله بن مبارک رضی الله عنه می‌گوید: اگر مردی در حرم مکه بنشیند و هزار سال در آن جا به ذکر و عبادت خداوند متعال مشغول گردد و لحظه‌ای غفلت نکند، باز هم با غبار سم اسب یک صحابی که در جنگ با رسول الله ﷺ شرکت کرده

۱- به روایت بخاری در صحیح از انس رضی الله عنه: مغازی / باب ۱۸، ش ۴۴۲۳ و جهاد / باب ۳۵، ش ۲۸۳۹ - و....

است، برابر نخواهد شد. (۱)

غالباً از شعبی رضی الله عنه پرسیدند که آیا امیر معاویه رضی الله عنه افضل است یا عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه؟ (عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه ملقب به مجدد هزاره ی اول و عُمر دوم است.) شعبی رضی الله عنه فرمود:

«الغبار الذی دخل أنف فرس معاویه رضی الله عنه، خیر من عمر المروانی و اویس القرنی، کذا و کذا مرة» (معاویه رضی الله عنه به جای خود؛ غباری که از زیر سم های اسب معاویه رضی الله عنه بلند شده و به سوراخ های بینی اش رفته اند، از عمر بن عبدالعزیز و اویس قرنی به درجات بهتر و افضل است!).

شکی نیست که تفاوت مقام تمام صحابه رضی الله عنهم از مقام افراد دیگر، تفاوت آسمان تا زمین است و تا وقتی که به این چیز اعتماد نداشته باشیم، ایمان ما کامل نخواهد شد. همین است عقیده ی تمام اهل سنت.

وكان الله غفوراً رحیماً - تأکید وعده ی قبل مبنی بر مغفرت و رحمت او تعالی برای مجاهدان است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ - این آیه ی مبارکه دال است بر آن که باید هر کار مسلمان مزین به اخلاص باشد و هدف و غرضی نفسانی وارد اعمال خود نکند؛ خصوصاً متوجه می کند که هیچ فرد مسلمان برای تکفیر دیگری عجله نکند، بلکه در این مورد خیلی از فکر دقیق و علم عمیق کار گیرد. (۲)

و قوله تعالی: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ

۱- این مطلب از سعید بن زید و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم هم روایت شده است (ر. ک: «چرا صحابه رضی الله عنهم را عادل می دانیم؟» (اثر مرتب): بخش دوم / آنچه صحابه رضی الله عنهم خود گفته اند / ۱۲۳ - ۱۲۲.

۲- از عبدالله بن مبارک رضی الله عنه هم عین این سخن روایت شده است (ر. ک: همان: ۱۲۳).
۲- بیان القرآن تهانوی رحمته الله: ۱۴۷/۲.

المُجْهِدُونَ» - قید «غیر اولی الضرر» دال است بر این که مجاهده‌ی ضعیف با مجاهده‌ی قوی فرق دارد؛ مجاهده‌ی ضعیف، ضعیف را همان نفع [متناسب با ضعف مجاهده] می‌دهد که مجاهده‌ی قوی، قوی را [متناسب با قوت مجاهده] (۱)

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْنَاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ

هرآیین آنان که فرشتگان ارواح‌شان را قبض کردند، درحالی که ستمکار بودند بر خویش، به آنان گفتند: درجه حال

كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ

بودید شما؟ گفتند: ما در زمین بیچاره بودیم. گفتند: آیا زمین الله

أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوُهُمْ جَهَنَّمُ

فراخ نبود تا هجرت می‌کردید در آن؟ پس این گروه، جای‌شان دوزخ است

وَسَاءَتْ مَصِيرًا ﴿١٧﴾ إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ

و آن بد جایی است؛ • مگر آنان که به حقیقت بیچاره‌اند که شامل مردان و زنان

و الْوُلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا ﴿١٨﴾

و کودکان هستند که نمی‌توانند هیچ چاره‌ای و نمی‌یابند هیچ راهی •

فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا ﴿١٩﴾

پس این گروه، نزدیک است که الله عفو کند از آنان و الله بسیار عفو کننده و آمرزنده است •

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا

و هر که ترک وطن بکند در راه الله، بیابد در زمین اقامت گاه‌های

كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ

بسیار و فراخی معیشت، و هر کس بیرون شود از خانه‌ی خود هجرت کنان به سوی الله و رسول او و سپس



رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ

دریابد او را موت، محققاً ثابت شد مزد او بر الله و

اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿١٠٠﴾

الله آمرزنده و مهربان است ●

مفهوم کلی آیه‌ها: مؤمنانی که در سرزمین ستم‌گران و کافران زندگی می‌کنند و آنان نمی‌گذارند بر دین‌شان آزادانه عمل کنند، باید از آنجا به جای دیگر هجرت کنند و بدین طریق به حفاظت از دین و ایمان‌شان بپردازند. از این سرزمین‌های آزاد در زمین خداوند متعال زیاد است. پس بر مسلمانان مظلوم و در عین حال قادر بر هجرت، در هر زمان در چنین شرایطی هجرت فرض است؛ مگر کسانی که واقعاً مستضعف هستند و قادر نیستند به هجرت دست بزنند. مهاجران از این هجرت نگران وضعیت معیشت نباشند؛ چون خداوند متعال در زندگی‌شان برکت می‌نهد. فضیلت این هجرت چنان است که اگر در راه، مرگ به سراغ‌شان آمد، نزد خداوند متعال دارای اجر بزرگ هستند.

ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته بیان جهاد و مجاهدان و فضایل آنان بود. اینک به بیان یک نوع دیگر از جهاد می‌پردازد که «هجرت» نام دارد. آری هجرت هم یک نوع جهاد است که آدمی با قدم گذاشتن بر تمایلات میهن پرستانه و حب دیار و زندگی، راهی دیاری دیگر می‌گردد. گویا در این مورد با نفس خویش به مجاهده برخاسته است. بنابراین، فرق این جهاد با جهاد گذشته فقط در این است که در آنجا جهاد با کفار است و این‌جا جهاد با نفس. به عبارت دیگر: ارتباط چنین است که قبلاً اهمیت و فضایل جهاد مع الکفار بیان شد و در این آیات

اهمیت هجرت که جهاد مع النفس به شمار می‌رود.

سبب نزول

سه آیه‌ی اول سبب نزول خاصی دارند؛ اما درباره‌ی تعیین آن، علما دو قول متفاوت دارند:

۱. طبق قولی: گروهی از مردم مکه و اطراف مدینه به صورت منافقانه ایمان آورده بودند. هنگامی که آن حضرت علیه السلام از مکه به مدینه هجرت نمود، این گروه از هجرت باز آمدند و در این مورد با آن حضرت صلی الله علیه و آله همکاری نکردند. لذا آیه‌ی اول ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ...﴾ [۹۷] برای ملامت این منافقان نازل شد. اما گروهی از مسلمانان کامل و واقعی در مکه وجود داشتند که به دلیل ناتوانی خویش نمی‌توانستند هجرت نمایند. در آیه‌ی دوم ﴿إِنَّ الْمُسْتَضْعِفِينَ﴾ [۹۸] خداوند متعال، این گروه را استثنا نمود که قابل ملامت نیستند. به مطابق این قول منظور از مستضعفان، مسلمانان واقعی مکه هستند.

۲. طبق قول دیگر: این آیه برای مسلمانان نازل شد و در آن ملامت منافقان ملحوظ نمی‌باشد. اینان تعارض دو آیه با همدیگر را چنین جواب می‌دهند: آیه‌ی اول مسلمانانی را مورد ملامت قرار می‌دهد که قدرت مهاجرت داشتند، اما بنابر سهل انگاری هجرت نکردند و آیه‌ی دوم مسلمانان ضعیف و بی‌پناه را استثنا می‌کند که به هیچ وجه قادر به هجرت نبودند.

باید دانست که مهاجرت در صورت فراهم بودن امکانات از سرزمینی که در آن برای انجام فرایض مذهبی و شعار اسلامی ممنوعیت وجود دارد، فرض می‌باشد و تا قیامت این حکم پا برجاست. به همین دلیل خداوند متعال در این آیه کسانی را که با وجود قدرت، مهاجرت نکردند، مورد ملامت قرار داده است. وقتی که هجرت برای حفاظت از دین فرض باشد، ترک آن گناهی بزرگ شمرده می‌شود و شخص را مستحق آتش جهنم می‌گرداند. (۱)

آیهی ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ [۱۰۰] هم دارای سبب نزول خاصی است. چنان که در حدیث تصریح شده است: وقتی آیهی ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ...﴾ [۹۷] نازل شد و در ضمن آن کسانی که با وجود قدرت، مهاجرت نکردند مورد ملامت قرار گرفتند، شخصی به نام جندب بن ضمره رضی الله عنه که پیرمردی ناتوان از مسلمانان مکه بود، در صدد چاره برآمد تا از قید ملامت و تضييع ایمانی بیرون آید؛ چون اهل مدینه که آزادانه به مکه رفت و آمد داشتند، این آیه را برای مسلمانان مکه می خواندند. جندب رضی الله عنه نیز از آنان شنیده بود و خودش را فاقد این دو عذر (عدم حيله [توانایی] و ندانستن راه) می دانست. او فکر می کرد که من با این که پیرمردی ضعیف بیش نیستم، اما کمی قدرت در من وجود دارد و با استفاده از راه هایی، می توانم مهاجرت نمایم؛ مثلاً به فرزندانم دستور می دهم تا مرا بر شتری بنشانند و از مکه خارج گردانند، از آنجا به بعد عصا زنان به مدینه خواهم رفت.

چنین شد که یک شب به فرزندان دستور داد تا شتری بیاورند و او را بر آن سوار نمایند و از مکه خارج گردانند و گفت: اگر چنین نکنید حق پدری خودم را بر شما معاف نخواهم کرد. فرزندان با این که مسلمان نبودند، اما بنابر دستور اکید پدرشان، او را سوار شتر نمودند و از شهر خارج کردند. پس از این که اندکی راه پیمودند، مرض جندب بن ضمره رضی الله عنه شدت یافت و احتمال از بین رفتنش رفت. اما به پسرانش گفت. باز هم جلو بروید تا اگر بمیرم، مرگم در راه خداوند متعال باشد. عاقبت در تنعیم، شدت مرض به اوج رسید و از زندگی قطع امید کرد. لذا دست هایش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا! دست راستم به منزله ی دست رسول تو و دست چپم دست خودم است، آن گاه دو دستش را وصل نمود و گفت: من با رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت به هجرت می کنم. پس از آن کلمه ی ایمان را بر زبان آورد و چشم فرو بست. او را همانجا دفن کردند. وقتی که خبر موتش به صحابه رضی الله عنهم رسید، گفتند: ای کاش در مدینه می مرد! در پی این حادثه آیهی ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ [۱۰۰] در توصیف



و تأیید کار حضرت جندب رضی الله عنه نازل شد.

برخی از مفسران نزول این آیه را در مورد هجرت خالد بن حزام رضی الله عنه می‌دانند. خالد بن حزام رضی الله عنه، از زمره‌ی مهاجرانی بود که از مکه به جانب حبشه روانه شدند. او زن و فرزندان را به همراه داشت. اما شبی در بیابان ماری او را نیش زد و فردای آن روز وفات یافت. به دنبال این حادثه خداوند متعال آیه‌ی ﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ [۱۰۰] را نازل فرمود که این مرد به نیت هجرت از مکه خارج شده بود و بدین سبب هجرت او در بارگاه الهی مورد قبول واقع شده است. بهترین توجیه این است که هر دو واقعه سبب نزول آیه‌ی مذکور می‌باشند.

تفسیر و تبیین

إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمِينَ أَنْفُسِهِمْ... (۹۷)

ان الذين توفهم المئكة... - «ان» حرف ناصب می‌باشد که خواهان اسم منصوب و خبر مرفوع است. در این مورد که آیا خبرش مذکور است یا محذوف، علمای نحو با همدیگر اختلاف دارند:

۱. گروهی می‌گویند: خبرش «قالوا لهم» می‌باشد که از آن لفظ «لهم» محذوف شده است. تقدیر جمله این است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّيْتُمُ الْمَلَائِكَةَ ظَالِمِينَ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فَنِمَ كُنْتُمْ﴾

۲. به نظر بعضی دیگر، خبر آن قسمت آخری آیه می‌باشد؛ یعنی ﴿قَاوُلَيْكَ مَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾

۳. برخی دیگر مثل گروه اول آن را محذوف می‌دانند؛ اما آن را «هلکوا» می‌گویند. یعنی «ان... انفسهم هلکوا». (۱)

در مورد «توفی» هم دو تفسیر شده است:

۱. «توفی» به معنی قبض ارواح است. «توفی» یعنی «تقبض». در این صورت

معنی چنین می شود: کسانی که از دارالکفر به دارالاسلام مهاجرت نکرده اند، هنگامی که فرشتگان ارواح شان را قبض می کنند، از آنان چنین سؤال می کنند و آنان چنان جواب می دهند.

۲. «توفی» به معنای حشر کردن و راندن به طرف جهنم است. یعنی آن هنگام که فرشتگان آنان را جمع می کنند و به طرف جهنم می برند، چنین می گویند و فرشتگان وضعیت شان را سزای هجرت نکردن اعلام می کنند. حسن بصری رحمته الله همین معنی را ترجیح داده است. (۱)

«ظالمی انفسهم» در محل نصب واقع است و از ما بعدش حال می باشد.

فیم کنتم - بنابر اختلاف اقوال، سه موضوع سؤال وجود دارد: ۱. فیم کنتم من امر دینکم؟ ۲. فیم کنتم فی حرب محمد صلی الله علیه و آله او فی حرب اعداء الله؟ (چه کار کرده اید؟ با محمد به جنگ پرداخته اید یا در مقابل کفار از او حمایت کرده اید؟) ۳. فیم کنتم لترك الجهاد او لترك الهجرة؟ (برای چه جهاد یا هجرت را ترک گفته اید؟)

قالوا کنا مستضعفین فی الارض - آنان در جواب فرشتگان می گویند: ما در سرزمین کفر با حالت ضعف و تنگدستی به سر می بردیم و هیچ گونه قدرت مالی و جانی نداشته ایم تا با تکیه بر آن، از آنجا مهاجرت نماییم.

منظور از «ارض» در این جا مکه می باشد که تا آن زمان دارالحرب به شمار می رفت.

قالوا لم تکن ارض الله واسعة - فرشتگان می پرسند: آیا مگر زمین خداوند متعال محدود به همان مکه بود که کافران نشسته اند؟ آیا زمین خداوند وسیع و پهناور نبود تا به جایی دیگر بروید؟ (اگر نمی توانستید به مدینه بروید، در جاهای دیگری هم از امنیت برخوردار می شدید، به آنجا می رفتید.)

فاولئک ماواهم جهنم... - پس جایگاه این گروه که هجرت نکردند جهنم خواهد بود. «و ساءت مصیراً»، یعنی: و بد است جای ماندن آنان. «مصیر» مصدر میمی است به معنای محل صیوررت؛ جای ماندن، جای قرار گرفتن.

دفع تعارض

این آیه به ظاهر، متعارض با دو نوع آیهی دیگر در «قرآن مجید» می باشد؛ بدین صورت که در این آیه قبض کنندگان ارواح بشر، مطلقاً فرشتگان معرفی شده اند: ﴿تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ﴾ و مثل آن آیهی ﴿تَوَفَّيْتُهُ رُسُلَنَا﴾ [انعام: ۶۱] هم هست؛ در حالی که در یک آیهی دیگر، قابض ارواح ذات خداوند متعال نام گرفته شده است: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...﴾ [زمر: ۴۲] و در آیهی دیگر برعکس این دو آیه، آمده است: ﴿يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ...﴾ [سجده: ۱۱] یعنی قابض ارواح حضرت عزرائیل علیه السلام می باشد. چگونه می توان تعارض این سه نوع آیه با همدیگر برطرف کرد؟

جواب: هر سه نسبت، در جای خود صحیح هستند. خالق موت خداوند متعال و کشندهی حقیقی هم او تعالی است. پس معنای آیهی دیگر چنین است که: «الله يتوفى الانفس حين موتها حقيقة». بنابراین، قابض حقیقی خود الله تعالی می باشد. اما به اعتبار مجاز، قبض ارواح به جانب عزرائیل علیه السلام منسوب است که او مأموریت دارد امر خداوندی را به جا آورد و طبق خواستهی او ارواح بشر را از کالبدشان بیرون آورد.

نسبت «توفی» به جانب سایر فرشتگان بدین معنی است که آن ها ارواح بشر را از قسمت های مختلف بدن جمع می کنند و پس از آن عزرائیل علیه السلام که قبض کنندهی مستقیم ارواح است، آن را از بدن بیرون می آورد. پس از آن هم، ارواح نیکان را فرشتگان مبشر، و ارواح بدان را فرشتگان مأمور در این قسمت تحویل می گیرند.

إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ... (۹۸)

الا المستضعفين من الرجال... یعنی کسانی که قدرت مهاجرت نداشتند و از بس که ضعیف و فاقد هرگونه امکانات سفر بودند، در این ملامت خداوندی داخل نیستند و آنان شامل زنان و مردان مستضعف و کودکان می باشند. لنگان و نابینایان و فلج ها هم از این ملامت مستثنا هستند.

منظور از «ولدان» آنانی هستند که قریب البلوغ می باشند یا تازه به سن بلوغ رسیده اند. زیرا این دسته از کودکان هم از خود اختیاری ندارند و به تنهایی نمی توانند هجرت نمایند. از «ولدان» اطفال منظور نیست، زیرا اطفال مکلف نیستند. بنابراین، مورد بحث نیستند.

لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا - توضیح عذر این گروه است. یعنی اینان برای فرار از مکه نمی توانستند حيله ای به کار برند یا راه نمایی پیدا کنند که راه مدینه را بلد باشد.

فَاُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُو عَنْهُمْ - می فرماید: برای این گروه امید عفو از جانب خداوند متعال وجود دارد.

وَكَانَ اللَّهُ عَفْوًا غَفُورًا - خداوند متعال نسبت به آنان عفو کننده و بخشنده است. اگر چه ظاهراً تقصیر دارند، اما قصورشان نادیده انگاشته می شود؛ زیرا قصورشان من وجه و فقط ظاهری است و اگر در مکه گناهی را نادانسته مرتکب شدند، خداوند غفور است و آنان را می بخشد. به همین دلیل علما می نویسند اگر کسی در دارالحرب مسلمان شد اما از چگونگی ادای فرائض و واجبات بی اطلاع است و نمی تواند آن ها را به طور مطلوب انجام دهد، خداوند متعال این نوع کوتاهی های او را می بخشد.

کوتاه سخن این که خداوند متعال نسبت به آنان «غفور» است؛ به اعتبار ندانسته گناه کردن و «عفو» است؛ به اعتبار قصور از هجرت.

وَمَنْ يُهَاجِرْ فَنِي سَبِيلِ اللَّهِ... (۹۹)

در آیه های گذشته، بیان حال کسانی بود که به سبب سستی هجرت نمی کنند. در این آیه حالت کسانی را بیان می نماید که هجرت شان به سبب وقوع مانعی بازدارنده یا مرگ ناتمام می ماند. خداوند متعال روشن می فرماید که کسانی که محض به رضای خدای متعال و به قصد حفظ دین و ایمان خویش به مهاجرت می پردازند، اما به ناگاه مرگ به سراغ شان می آید، مهاجرت شان چگونه است.

يَجِدُ فِي الْأَرْضِ مُرَاغِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً - «مراغماً» مصدر میمی است و اصل آن «رغام»

به معنی تراب الارض (خاک زمین) می باشد. با این توضیح که به پشت زمین مطلقاً «صعید» و به خاک و ریگ و سنگ و امثال آن مطلقاً «رغام» می گویند. این ماده در حدیث نیز در اصطلاح معروف «رغم انف» به کار رفته است. یعنی خاک آلود باد بینی فلان. «ارغام المنافق» یعنی ذلیل کردن و خاک آلود کردن منافق. قرطبی رحمته الله آورده است: «المراغم المترخر». ابن عباس رضی الله عنهما و ضحاک رحمته الله و ربع رحمته الله و دیگران گفته اند: «المراغم المتحول والمذهب». ابن زید رحمته الله گفته: «المراغم المهاجر» و این کلمه مشتق از «رغام» است. «رغم انف فلان» یعنی «لصق بالتراب». سدی رحمته الله گفته: «المراغم المبتغی للمعیشه». مالک رحمته الله گفته: «المراغم الذهب فی الارض».^(۱) معنای اصطلاحی «رغم»، «انتقال من مکانی الی مکانی آخر» است. در این آیه نیز به همین معنای اصطلاحی می باشد. پس «مراغم» یعنی «منازل» و این حاصل معنا و معنی محاوره ای این کلمه است. منظور از «سعة»، گشادگی در رزق، دوستان، تجارت و... می باشد. با این توضیح معنای آیه چنین است: آنان که هجرت می کنند، نگران زندگی و اموال و زمین های جا مانده ی خود نشوند. هر جا که بروند، منازل فراوان خواهند یافت و همچنین رزق خداوند متعال بر سرشان می بارد و در رزق و معاشیات آنان وسعت پیدا می گردد.

ما در این مورد نمونه های زنده ی زیادی داریم. اغلب ساکنان پاکستان را مهاجران هندی تشکیل می دهند که به سبب تسلط انگلیس بر هندوستان، مجبور به ترک آن دیار شدند و چنان که ظاهر است، اکنون در فراخی و وسعت زندگی قرار گرفته اند. خدمات دینی نیز در میان آنان گسترش یافته و به جاهای دیگر سرایت کرده است.

مجاهدان افغانی که در جنگ افغانستان به صورت آواره به جاهای دیگر رفتند، برای خود کسب و زندگی دارند و کمبودی جز دوری از وطن احساس

نمی‌کنند و نمونه‌های زیاد دیگر.

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ... «إلى الله» یعنی «إلى اعلاء دين الله ورسوله» (برای احیای دین خداوند متعال و احیای سنت رسول ﷺ). در چنین حالتی اگر مرگ به سراغش آمد، اجر و ثواب او بر خداوند متعال ثابت می‌گردد.

«وقع» یعنی «ثبت، وجب». خداوند متعال به اعتبار وعده و لطف و کرمش اجر او را بر خویش لازم کرده است؛ نه با این معنا که حق بنده بر او تعالی واجب باشد. معنا این است که در چنین حالتی خداوند متعال به او اجر می‌دهد و گناهانش را می‌بخشد.

رسول الله ﷺ به عمرو بن عاص رضی الله عنه فرمودند:

«مگر نمی‌دانستی که اسلام هرچه را که قبلاً بوده از بین می‌برد [گناهان گذشته را محو می‌کند] و هجرت هرچه را که قبلاً بوده از بین می‌برد...؟!»^(۱)

وكان الله غفوراً رحيمًا - «غفور»، متعلق به گناهان گذشته می‌باشد و «رحيم»، به اعتبار حالت آینده‌ی شخص است. هر جا که این صفت خداوند متعال ذکر شده‌اند مربوط به دو حالت و شرایط متفاوت هستند. پس در این جا «رحيمًا»، یعنی «رحيم» است که به سبب اسلام آوردنش به او فضل و درجه و نیز لطف و کرمش را عطا می‌فرماید.

اقسام هجرت و حکم آن

با توجه به آن‌چه که از احادیث برمی‌آید، هجرت به‌طور کلی بر دو نوع می‌باشد:

۱. برای حفظ دین خود از سرزمینی به سرزمین دیگر نقل مکان کردن. از میان انواع هجرت‌ها، این نوع هجرت بزرگ‌ترین ثواب را دارد و اصل نزول این آیات در مورد همین قسم هجرت است. این هجرت تا قیام قیامت جاری

۱- به روایت مسلم در صحیح از عمرو رضی الله عنه: ایمان / باب ۵۴ «كون الاسلام يهدم ما قبله و كذا الهجرة و الحج»، ش ۱۲۱ (۱۹۲).

است؛ همانطور که جهاد تا قیامت وجود دارد. البته این حکم از مکه برچیده گردید، زیرا این شهر مقدس برای همیشه دارالاسلام قرار گرفت.

۲. هجرت از سیئات و گناهان. این هجرت نیز برای همیشه باقی است. از حرام به حلال، از مکروه به غیر مکروه و از بدی‌ها به سوی نیکی‌ها رفتن، همه در این نوع هجرت داخل‌اند. و به آن «هجرة من السيئات الى الطاعات» می‌گویند. حکم نوع اول هجرت، هنگامی که مسلمانان در تنگنای دینی و مذهبی قرار گیرند، فرض می‌باشد - چنان که قبلاً متذکر شدیم.

هجرت نوع دوم خود دارای درجات مختلفی است. هجرت از کفر و نفاق به اسلام و از شرک به توحید و از حرام به حلال فرض می‌باشد.

هجرت از مکروه تحریمی به حلال محض، واجب است و هجرت از کراهت تنزیهی به حلال، مستحب می‌باشد.

مسافرت یا اراده برای انجام اعمال نیک کردن، نیز یک نوع مهاجرت است. سفر برای تعلیم و حج و تبلیغ و زیارت علما و بزرگان، همه هجرت هستند. و اگر کسی در این راستا بمیرد، در همین حکم داخل است و ثواب آن تا قیامت جاری خواهد بود.

در تمام این نوع هجرت‌ها خداوند متعال بر بندگان رحم و مغفرت دارد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَمَنْ يُخْرِجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ - این آیه دال است بر بشارتی بزرگ برای رهروان سلوک و تصوف و عرفان که اگر ایشان در مبادی این راه یا وسطش فوت کنند، باز به آنان اجر اهل کمال و منتهیان عرفان در عالم آخرت می‌رسد؛ چرا که هدف ایشان و نیت‌شان رفتن و رسیدن بود. (۱)

احقر می‌گوید: یکی فرموده است: «بلبل همین که قافیه‌ی گل بود بس است».



وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا

و هرگاه سفر کردید بر زمین، پس نیست بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید قدری

مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكُفْرَيْنَ

از نماز اگر ترسیدید از آنکه در بلا افکنند شما را کافران. هر آینه کافران

كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُبِينًا ﴿١٠١﴾ وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ

برای شما دشمن آشکار هستند • و چون باشی در میان مؤمنان و برپا کردی برای آنان

الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لِيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا

نماز را، پس باید بایستد گروهی از آنان با تو و باید که بگیرند اسلحه‌ی خویش را، پس چون

سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلِتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ

به سجده روند، باید در عقب شما قرار گیرند و باید بیاید آن گروه دیگر که هنوز

يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ وَ دَّ

نماز نکرده و نماز کنند با تو و باید بگیرند حذر و اسلحه‌ی خود را، دوست دارند

الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ

کافران که کاش غافل شوید از اسلحه‌ی خویش و متاع خویش پس حمله کنند

عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَدَى

بر شما یک باره، و هیچ گناهی نیست بر شما اگر باشد شما را رنجی

مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا

از باران یا این‌که باشید در این‌که بنهید اسلحه‌ی خویش را و البته بگیرید

حِذْرَكُمْ إِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا ﴿١٠٢﴾ فَإِذَا قَضَيْتُمْ

حذر خود را، هر آینه الله آماده کرده است برای کافران عذابی رسوا کننده • پس چون



الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِكُمْ فَإِذَا

نماز را تمام کردید، یاد کنید الله را ایستاده و نشسته و به پهلوهای خویش. پس چون

أَطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ

به آرامش رسیدید، برپا کنید نماز را. هر آینه نماز هست برای مؤمنان

كِتَابًا مَوْقُوتًا ﴿١٠٣﴾ وَ لَا تَهْنُؤْا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ ط إِنَّ تَكُونُوا

فرضی دارای وقتی معین کرده شده • و سستی نکنید در جست‌وجوی کفار. اگر شما

تَأْلُمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلُمُونَ كَمَا تَأْلُمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا

دردمند می‌شوید، آنان هم دردمند می‌شوند چنان‌که شما دردمند می‌شوید و شما امید دارید از الله آنچه

يَرْجُونَ ط وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿١٠٤﴾

آنان امید ندارند، و الله دانا و با حکمت است •

ربط و مناسبت

در آیاتی که گذشت، سخن از جهاد و هجرت بود. ناگفته مسلم است که در جهاد احتیاج به سفر پیش می‌آید. زیرا پیکار و نبرد با دشمنان غالباً در خارج از شهر و دیار صورت می‌پذیرد و نیز روشن است که گاه دامنه‌ی جنگ چنان وسعت می‌گیرد که ممکن است تمام روز را باید در زد و خورد به سر بُرد. بنابراین، فرصت مطلوب برای ادای فریضه‌های مذهبی از قبیل نماز، میسر نمی‌گردد و این کار با مشکل مواجه خواهد گشت. خداوند متعال در این آیه‌ها حکم نماز سفر و طریق ادای نماز خوف را بیان می‌فرماید که مسلمانان درگیر و دار جنگ چطور نماز بخوانند.

تفسیر و تبیین

وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ... (۱۰۱)

وإذا ضربتم في الأرض - «ضرب» در این جا نیز به معنای سفر کردن است و مطلقاً به همین طرف اشاره دارد.

به دو وجه سفر کردن را به «ضرب» تعبیر می‌کنند: ۱. همانطور که قبلاً توضیح دادیم معنای اصلی «ضرب»، حرکت دادن سریع دست برای زدن دیگری، می‌باشد. در سفر نیز آدم برای رسیدن به مقصدش در حرکتش سرعت می‌بخشد. پس چون در سفر هم یک نوع سرعت وجود دارد، از آن به «ضرب» نام می‌برند.

۲. در سفر نیز یک نوع «ضرب» ظاهر وجود دارد؛ بدین صورت که وقتی آدم راه می‌رود، پاهایش را بر زمین می‌کوبد و اگر سوار بر شتر یا الاغی باشد باز هم زمین را با پاهای آن حیوان می‌زند و جلو می‌رود. لفظ «ضرب» به این معنی عام است و هر نوع سفری در آن ملحوظ می‌باشد. مثلاً سفر برای جهاد، برای هجرت، برای تجارت و غیره.

فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة - جواب ﴿وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ است. یعنی وقتی به سفر رفتید، بر شما ملامتی نیست اگر نمازهای تان را قصر نمایید، بلکه در چنین مواردی بر شما قصر نماز واجب است و این معنایی است که اکثر احناف مراد گرفته‌اند؛ قصر نماز چهار رکعتی به دو رکعت.

«جناح» از «جَنَح، يَجْنَح» است به معنی میل کردن. «جَنَحَ اللَّيْلُ» یعنی میل کرد شب. «جَنَحَ اللَّيْلُ» نصف شب را می‌گویند. مجازاً به گناه یا هر کار دیگری که قابل ملامت باشد، جناح می‌گویند. زیرا در آن، میل از حق به طرف باطل وجود دارد. لفظ «جناح» در اصطلاح عربی برای مطمئن ساختن و تسلی بخشیدن کسی به کار می‌رود که برای انجام کاری شک دارد که آیا قابل ملامت خواهد بود یا نه؟ وقتی به او می‌گویند: «لا جناح عليك» یعنی ناراحت نباش، برای تو

خوب است که این کار را انجام بدهی (و یا واجب است؛ چنان که حنفیه در این جا به وجوب رفته‌اند).

در حدیثی آمده است که از رسول الله ﷺ پرسیدند: اگر کسی بدون خوف و ترس دشمن و با امنیت کامل به مسافرت می‌رود، آیا نمازهایش را قصر کند؟ آن حضرت در جواب فرمود:

«بله، قصر صدقه‌ای از جانب خداوند متعال به شماست؛ پس صدقه‌ی خداوند متعال را قبول کنید.» (۱)

یعنی در این حالت با اطمینان دو رکعت بخوانید و به سفر خویش ادامه دهید تا زودتر به مقصد برسید و ثواب کامل نماز هم برای تان ثبت می‌شود.

... ان الکفرین کانوا لکم عدواً مبیناً - کافران دشمنان ظاهر و مسلم شما هستند و شب و روز در فکر خراب کردن دین و فاسد کردن شما هستند و در این راه از هیچ مکر و فریبی فروگذار نیستند. پس شما هم هر لحظه آمادگی داشته باشید و نگذارید آنان ناگهانی بر شما حمله ببرند. بنابراین اگر از فتنه‌ی کافران و حمله‌ی آنان می‌ترسید، نمازهای تان را قصر کنید و به جای چهار رکعت، دو رکعت بخوانید تا زودتر از عبادت فارغ گردید و به مقابل دشمن بروید.

وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ... (۱۰۲)

از این آیه به بعد، بیان «صلوة الخوف» می‌باشد که در معرکه‌ی جنگ نماز فرض به چه نحوی باید ادا کرده شود.

وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ... - ضمیری که در «فیهم» وجود دارد و نیز ضمایر فاعلی «تقصروا» و «خفتم» و... همه به جانب مسلمانان راجع هستند. «حذر» به آله‌ی محاذرت

۱- به روایت مسلم در صحیح از عمر بن خطاب رضی الله عنه: کتاب صلاة المسافرين و قصرها/ باب ۱، ش ۴ (۶۸۶) - و ابوداود در سنن: صلاة/ باب ۲۷۱، ش ۱۱۹۹ و ۱۲۰۰ - و ترمذی در سنن: تفسیر/ من سورة النساء، ش ۳۰۳۴ و گفته: «هذا حديث حسن صحيح» - و نسایی در سنن مجتبی: صلاة/ تقصیر الصلاة فی السفر، ش ۱۴۳۲ و در سنن کبری: تفسیر/ باب ۱۰۰، ش ۱ (۱۱۱۲۰) - و ابن ماجه در سنن: صلاة/ باب ۱۱۲، ش ۱۰۶۵.

(دفاع) می‌گویند؛ وسیله‌ای که انسان برای دفاع از ترس و حملات گوناگون با خود همراه می‌برد.

وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغفلُونَ... - کافران دوست دارند که شما به طریقی از اسلحه‌ی خویش دور و غافل باشید و آنان از این فرصت استفاده کنند و یک باره به شما حمله نمایند. لذا کاری نکنید که به سبب آن فرصتی در دست کفار قرار داده باشید.

وَلَا جَنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ إِذِيّ مِّنْ مَّطَرٍ... - یعنی در صورت آمدن باران اگر اسلحه را بر دوش بگذارید، ممکن است آب باران آن‌ها را خراب گرداند یا اگر به سبب مرض نمی‌توانید آن‌ها را حمل کنید، در این صورت اشکالی ندارد و می‌توانید اسلحه را جلوی روی‌تان بگذارید تا اگر دشمن ناگهانی هجوم آورد، بتوانید به موقع آن را بردارید. اما اجازه ندارید زره یا سپرها را بر زمین بگذارید؛ چه مریض باشید و چه باران بیارد.

إِنْ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا - اگر شما مردانه به جنگ پردازید، خداوند متعال کفار را در دست شما به ذلت می‌نشانند و اگر آنان غالب شدند، جای نگرانی نیست؛ زیرا شما به شهادت می‌رسید و آنان در هر صورت «عذاب مهین» خواهند چشید و در دوزخ رسوا خواهند شد.

فَإِذَا قُضِيَتْ الصَّلَاةُ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ... (۱۰۳)

فادکروا الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم - پس وقتی نماز خوف را ادا کردید، در اوقات دیگر بر حسب حالات خویش ذکر و عبادت را به جا آورید و هرگز آن را ترک نکنید. اگر سالم هستید، در حالت ایستاده و اگر مریض هستید، نشسته و الا در حالی که بر بستر دراز کشیده‌اید یا بر پهلوی خود می‌چرخید، نماز و ذکر را بخوانید.

«جنوب» جمع «جنب» است به معنای پهلوی.

فَإِذَا أَطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ - هنگامی که از خوف دشمنان و از هر ترس دیگری



ایمن شدید، نماز را به طور کامل بپا دارید و دیگر قصر و کمی در نماز نیاورید. بلکه آن را با رعایت ارکان و شرایطش بخوانید و چیزهایی که در حالت خوف جایز بود، در این وقت جایز نیست.]

ان الصلوة كانت على المؤمنين كتباً موقوتاً - «کتاب» یعنی فرض، و «موقوت» به معنای موقت به اوقات مخصوص است.

خداوند متعال در این آیه به مؤمنان تعلیم نماز می دهد که در حالات گوناگون نماز به چه شیوه ای ادا گردد. زیرا در اصل، نماز فریضه ای است که باید در اوقات معینه ی مخصوص به خود برگزار گردد. پس، وقتی که از جهاد فارغ شدید، در حالت - ایستاده، نشسته، خوابیده - نماز بخوانید و در هر فرصت دیگر به ذکر خداوند متعال مشغول باشید.

وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ... (۱۰۴)

این آیه برای تشجیع و همت آفرینی در مسلمانان است. یعنی نسبت به جهاد با کفار و دنبال گیری آنان سستی نشان ندهید، بلکه قوی و شجاع باشید.

... ان تكونوا تالمون فانهم يالمون كما تالمون - اگر شما از اصابت تیرها و از فکر این که زن و فرزندان تان برای تان غمگین می شوند، درد آلود می شوید، این مخصوص به شما نیست، بلکه کفار نیز از این دردها خواهند چشید.

وترجون من الله ما لا يرجون - اضافه می فرماید: با این فرق که شما در صورت زنده ماندن یا کشته شدن، از جانب خداوند متعال امیدوار دریافت جزا و پاداش نیک هستید. اگر زنده ماندید، صاحب درجه و ثواب می گردید و اگر کشته شدید، به شهادت فایز می شوید، در حالی که کفار چه زنده بمانند و چه بمیرند ذلیل و رسوا خواهند شد و جز خسارت مالی و جانی و عذاب اخروی چیزی عاید آنان نمی گردد.

وكان الله عليماً حكيماً - خداوند متعال داناست و می داند که با چه هدفی می جنگید و اگر شکست می خورید، در این کارش حکمت دارد؛ می خواهد بدین وسیله

به شما درس عبرت بدهد تا بدانید که قدرت ما در دست ذات دیگری است و پیروزی و شکست همه در دست او تعالی قرار دارند. در هر صورت به شما پاداش می‌دهد.

علوم و معارف

■ اختلاف در حکم قصر نماز

در آیهی ﴿وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ﴾ [۱۰۱] سخن از قصر نماز در سفر به میان آمده است. علمای امت درباره‌ی حکم آن توضیحات مختلفی بیان کرده‌اند:

۱. نزد امام شافعی رحمته‌الله و امام احمد رحمته‌الله و مشهور در مذهب امام مالک رحمته‌الله، قصر نماز در مسافرت (نمازهای چهار رکعتی را دو رکعت خواندن) رخصت می‌باشد و واجب نیست. معنای رخصت این است که اگر چهار رکعت را کامل بخواند، جایز است. مستدل این گروه اولاً لفظ «جناح» است. می‌گویند: در آیه خداوند متعال می‌فرماید: «اگر نمازها را قصر کردید، گناهی بر شما نیست.» و این دلیل بر این است که اگر کامل بخوانید، جایز است. بنابراین، دو رکعت خواندن رخصت است. ثانیاً فعل حضرت عایشه و حضرت عثمان رضی‌الله‌عنهما مورد استدلال است. زیرا حضرت عثمان رضی‌الله‌عنهما در اوایل نمازها را در سفر قصر می‌کرد، اما بعد آن‌ها را تماماً می‌خواند. حضرت عایشه رضی‌الله‌عنهما نیز گاه گاهی نمازهایش را در سفر به طور کامل می‌خواند.

۲. احناف و برخی دیگر قایل به وجوب و عزیمت قصر نماز هستند و آن را اصل قرار می‌دهند. یعنی اصل در سفر این است که نمازهای چهار رکعتی، دو رکعت خوانده شوند؛ به طوری که اگر یکی در سفر قصداً، نمازهای ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت بخواند، نمازش صحیح نیست و استیناف آن واجب است و اگر سهواً چهار رکعت بخواند، بدین تفصیل می‌باشد:

اگر قعده‌ی اولی را نشست، اما فراموش کرد و برای رکعت سوم بلند شد در



این صورت اگر پس از اتمام چهار رکعت، سجده‌ی سهو نمود، نمازش صحیح می‌گردد. و اگر سجده‌ی سهو نکرد، اگر چه فرض ادا می‌گردد، اما بنابر تأخیر واجب نمازش واجب الاعداء می‌گردد. اگر بدون این که قعده‌ی اولی را بنشیند، چهار رکعت کامل خواند و سجده‌ی سهو کرد، نمازش نفل به حساب می‌آید و باید فرضش را از سر نو شروع نماید. زیرا در حق مسافر قعده‌ی اولی فرض می‌باشد و قعده‌ی اخیره مانند مقیم برای او فرض نیست. پس بنابر ترک فرض، نمازش صحیح نمی‌شود.

مستدل احناف در مورد وجوب قصر بدین قرار است:

اولاً: نماز برای اولین بار در مکه فرض شد و آن هم به صورت دو رکعت. یعنی به استثنای نماز مغرب و صبح که اولی از قبل و در اصل سه رکعت و دومی در اصل دو رکعت است، سه نماز دیگر یعنی، ظهر و عصر و عشا به صورت دو رکعتی خوانده می‌شدند. پس از هجرت به مدینه، برای نمازهای سه گانه‌ی مذکور دو رکعت دیگر فرض گردید. به همین دلیل می‌گوییم قرائت در دو رکعت اولی برخلاف دو رکعت اخیر، واجب است. یعنی حکم قرائت در دو رکعت اولی با دو رکعت آخری فرق می‌کند. بنابراین هنگام سفر، اصل رعایت کرده شد و نمازهای چهارگانه دو رکعت خوانده می‌شوند.

ثانیاً: رسول الله ﷺ همیشه در سفرهای خویش نمازهای چهار رکعتی را قصر می‌کرد و ثابت نیست که آن‌ها را تماماً خوانده باشد. مواظبت آن حضرت ﷺ و خلفای راشدین و دیگر صحابه رضی الله عنهم بر قصر نماز، دلیل بر وجوب قصر می‌باشد. البته از میان خلفا در مورد حضرت عثمان رضی الله عنه می‌گویند که در آخر در مکه‌ی مکرمه قصر نماز را ترک داده بودند، اما در این باره جواب‌هایی وجود دارد که محل ذکر آن‌ها این جا نیست.^(۱)

۳. برخی از علما قایل‌اند که اصلاً در سفر قصر وجود ندارد؛ زیرا قصر به

۱- تفصیل دلایل احناف را بخوانید در: احکام القرآن تهانوی: (از ظفر احمد عثمانی رحمه الله): ۳۳۳ / ۳۳۵ - اعلاء السنن (ظفر احمد عثمانی رحمه الله): ۲۵۰/۷ الی ۲۷۱.

خوف مقید است و خداوند متعال در «قرآن» می فرماید: ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ...﴾ [نساء: ۱۰۱]. این خوف در ابتدای اسلام وجود داشت و پس از آن در دوره های بعدی برطرف گردید. پس التزاماً قصر نماز نیز از میان رفته است. جمهور به شیوه ی استدلال این گروه جواب می دهند که قید «خوف» در آیه احترازی نیست که قصر فقط در مواقع خوف جاری داشته شود و بس، بلکه اتفاقی می باشد و منظور این است که جایی که از همه بیشتر خوفناک تر است، سفر می باشد؛ بالخصوص سفری که به هدف جهاد باشد. به همین خاطر قید ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ...﴾ آورده (۱).

■ اختلاف در حکم نماز خوف

ائمه ی کرام درباره ی این که آیا اکنون نیز نماز خوف وجود دارد یا نه، اختلاف دارند:

۱. امام ابو یوسف رحمته الله و حسن بن زیاد رحمته الله قایل اند: صلوٰة الخوف مقید به وجود گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله بود. زیرا در «قرآن» می فرماید: ﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ﴾ [نساء: ۱۰۲]. پس با نبودن آن حضرت علیه السلام نماز خوفی در میان نیست و اکنون نمی توان آن را انجام داد.

۲. جمهور علما برعکس گروه اول قایل اند که تا قیام قیامت نماز خوف جاری می باشد و این قید اتفاقی است نه احترازی.

صلوٰة الخوف در سفر و اقامت جایز است و نزد جمهور علما در سفر دو رکعت و در حضر چهار رکعت است و از آن کمتر نیست. نزد بعضی اگر خوف شدید باشد تا یک رکعت نیز نزول می کند و برخی دیگر پایین تر رفته و هنگام خوف خیلی زیاد آن را به یک تکبیر گفتن کافی دانسته اند. (۲)

۱- ر،ک: احکام القرآن تهانوی رحمته الله: ۳۴۱/۲ - ۳۴۰.

۲- ر،ک: احکام القرآن جصاص رحمته الله: ۲۵۷/۲ - احکام القرآن تهانوی رحمته الله: ۳۴۶/۲ - ۳۴۳ - روح المعانی: ۱۷۵/۵.

■ چه وقت نماز خوف خوانده می‌شود؟

خواندن نماز خوف برای هنگامی است که حملات دشمن شدید باشد و از طرف دیگر، وقت نماز نیز فرا رسیده باشد و اگر همگی با هم به نماز پردازند، هجوم کفار و به دنبال آن شکست حتمی خواهد بود. اگر در سفر جهاد هستند و فقط امکان دارد با دشمنان مواجه شوند، نماز خوف وجود ندارد. زیرا برای این نماز شرط است که خوف به شدت و نهایت برسد و صفوف مبارزان از هر دو طرف قائم و رو در روی یکدیگر قرار گرفته باشند.^(۱)

■ طریقه‌ی برگزاری صلوٰۃ الخوف

موقعی که لشکر مسلمانان و کفار در مقابل همدیگر قرار گرفته‌اند و وقت نمازی فرا رسیده باشد، تمام لشکر مسلمانان به دو دسته تقسیم شوند. دسته‌ای در مقابل دشمن بایستند تا دشمن خیال نکند با خالی شدن میدان به راحتی می‌تواند بر مسلمانان هجوم بیاورد. گروه دوم، پشت امام قرار بگیرند و همراه با امام نماز را آغاز نمایند. اگر زره پوشیده‌اند و شمشیر یا اسلحه دیگر به همراه دارند، می‌توانند آن‌ها را در نماز با خود حمل نمایند. چیزی که مانع نماز است، سعی کنند به طریقی آن را برطرف گردانند و اگر نشد، ایرادی ندارد؛ چون لحظه‌ی اضطراب است. مثلاً اگر کلاه جنگی نمی‌گذارد درست سر به سجده بنهند، آن را کمی عقب‌تر ببرند یا به حال خود باقی نگه دارند. پس از این‌که امام رکعت اول را خواند، این دسته صفوف را بشکند و جای‌شان را به گروه اول بدهند. وقتی که گروه دوم (آنان که یک رکعت خوانده‌اند) به مقابل دشمن می‌روند، کاری که منافی آداب نماز و باطل‌کننده‌ی آن باشد، انجام ندهند. مثلاً نباید حرف بزنند و بخورند یا به چپ و راست حرکت کنند. البته انحراف صورت از قبله ایرادی ندارد. زیرا در چنین حالتی استقبال قبله از نمازگزار ساقط می‌گردد. دسته‌ی دیگر که فقط رکعت دوم را با امام خوانده‌اند، پس از

سلام دادنِ امام، رکعتِ به جا مانده‌شان را خودشان بخوانند و نمازشان را کامل گردانند. پس از ادای نماز، به مقابل دشمن بروند و گروه دوم، رکعت باقیمانده‌ی شان را بخوانند.

در مذهب ما (احناف)، با این که چند طریق دیگر جواز دارد، اما شیوه‌ی معروف همین است که بیان گردید. در مذاهب دیگر نیز چند طریق دیگر برای برگزاری نماز خوف وجود دارد. در نماز خوف باید متوجه بود که:

گروه اول که رکعت اول را با امام خواند و پس از آن به مقابل لشکر دشمن رفت، اگر با دشمنان پیکار نمودند، نمازشان باطل گشته و پس از اتمام جنگ، از اول باید آن را به جای آورند و اگر جنگ به قدری شدید شد که هر دو طرف سرسختانه بر همدیگر حمله نمودند، در این صورت از خواندن نماز منصرف گردند؛ زیرا در این حالت جهاد فرض عین می‌شود و می‌توانند نماز فوت شده را وقتی دیگر قضا نمایند. چنانکه در جنگ خندق، سه نماز از آن حضرت ﷺ فوت شد.

علت مشروعیت صلوة الخوف به این کیفیت این است که رسول الله ﷺ در قید حیات بودند و تا وقتی که ایشان زنده بودند، در حضور وی امامت کسی دیگر بدون اذن وی جایز نبود و صحابه رضی الله عنهم نیز خوش نداشتند و حاضر نبودند با وجود آن حضرت صلی الله علیه و آله به کسی دیگر اقتدا نماید. بنابراین، در صلوة الخوف نیز لازم آمد تا هر گروهی به نوبت رکعتی را پشت سر رسول الله ﷺ ادا نمایند تا برای همه بهره‌ای از این اقتدای مقدس و مقبول برسد.

دو رکعتی که اصحاب رضی الله عنهم پشت سر آن حضرت ﷺ می‌خواندند، از عبادات شبانه روز هزار ساله‌ی دیگران، به درجات با ارزش تر و والاتر است؛ اگر چه نمازهای هزار ساله‌ی دیگران مخلصانه باشد. این به جای خود، صدبار پشت سر پیامبری دیگر نماز خواندن، به پای یک نماز پشت سر آن حضرت صلی الله علیه و آله نمی‌رسد. بر همین اساس است که جز پیامبران صلی الله علیهم و آله و سلم که والاترند، کسی به



مقام صحابه رضی الله عنهم نمی‌رسد. در صلوة الخوف نیز این مورد رعایت شده و هر دو گروه می‌توانستند از این نعمت بهره گیرند. و چون اکنون آن حضرت علیه السلام در دنیا نیست، ضرورتی به این نحو و کیفیت صلوة الخوف نیست، البته اگر چنین بخوانند جایز است. ولی اگر به این نحو بخوانند که یک گروه با یک امام و گروه دیگر با امامی دیگر نمازشان را کامل بخوانند بهتر است؛ هر چند که خواندن آن به صورت بیان شده در آیهی «قرآن» جایز است.

□ هر نماز دارای اوقات مخصوص به خود است

خداوند متعال در کتاب جاوید خود فرمود: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا﴾ [نساء: ۱۰۳]. این آیه اولاً دلیل اهل سنت و جماعت است به این که هر نمازی برای خود وقت مخصوصی دارد که جز در آن وقت ادا نمی‌گردد. بنابراین، جمع چندین نماز با همدیگر در یک وقت جایز نیست. ثانیاً دلیل امام ابوحنیفه رحمته الله است مبنی بر این که جمع حقیقی در نمازها وجود ندارد و فقط جمع صوری جایز است. به خلاف ائمه‌ی ثلاثه رحمهم الله که قایل به جواز جمع حقیقی هستند و بر این نظر هستند که می‌توان نمازهای «ظهر - عصر» و «مغرب - عشا» را بنابر اعذاری از قبیل مرض یا باران یا سفر، با هم جمع نمود.

بزرگ‌ترین دلیل امام اعظم رحمته الله همین آیه است که هر نمازی وقت مخصوص دارد. (۱)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ﴾ - این آیه‌ی مبارکه و آیه‌ی صلوة الخوف هر دو دال‌اند بر این که وقتی به ذریعه‌ی اعذار در فرائض تخفیف آمده است، پس در اوراد و وظایف مشایخ



به طریق اولی در وقت اعذار تخفیف می آید. (۱)
و قوله تعالى: ﴿فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ - معلوم شد که وقت برطرف شدن عذر، اوراد و وظایف را باید کامل کند و در آن سستی نکند. (۲)

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَكَ

هر آینه ما فرود آوردیم کتاب را به سوی تو به راستی تا حکم کنی میان مردم به آنچه شناسانده تو را

اللَّهُ ۖ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا ﴿١٥﴾ وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ ۖ إِنَّ اللَّهَ

الله. و مباش خصومت کننده برای حمایت خیانت کننده • و آمرزش خواه از الله. هر آینه الله

كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿١٦﴾ وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ

آمرزنده و مهربان است • و خصومت مکن از جانب آنان که خیانت می کنند

أَنْفُسَهُمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا أَثِيمًا ﴿١٧﴾ يَسْتَخْفُونَ

با جنس خویش. هر آینه الله دوست ندارد کسی را که خیانت کار و گناه کار است • پنهان می کنند

مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّنُونَ مَا

از مردمان و پنهان نمی کنند از الله در حالی که او با آنان است آن گاه که شب مشورت می کنند آنچه خدا

لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ ۖ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا ﴿١٨﴾

نمی پسندد از تدبیر والله به آنچه می کنند، در بر گیرنده است •

هَآئِهِمْ هَؤُلَاءِ جَدَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجَادِلْ

آگاه باشید شما ای قوم! که خصومت کردید از طرف خیانت کنندگان در زندگانی دنیا. پس چه کسی خصومت می کند

اللَّهُ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمْ مَنْ يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا ﴿١٩﴾ وَمَنْ

با الله از طرف آنان روز قیامت یا کیست که از طرف آنان کارساز باشد؟ • و هر که



يَعْمَلُ سُوءًا أَوْ يَظْلِمُ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرَ اللَّهَ يَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا

کار بدی بکند یا ستم بکند بر خویش و باز آمرزش طلبد از الله، می‌باید خدا را آمرزنده و

رَحِيمًا ﴿۱۱۰﴾ وَ مَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ ط وَ

مهربان • و هر که گناهی، بکند پس جز این نیست که آن را به ضرر خویش می‌کند. و

كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿۱۱۱﴾ وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ

الله دانا و با حکمت است • و هر که خطایی بکند یا گناهی باز

يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدْ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَ إِثْمًا مُبِينًا ﴿۱۱۲﴾

اتهام زند به آن بی گناهی را، پس بر خود حمل نمود افترا و گناه ظاهر را •

ربط و مناسبت

مناسبت این آیات با گذشته به دو وجه است:

۱. در آیه‌های گذشته‌ی چند بار ذکر منافقان به میان آمد. در این آیات نیز بیان قصه‌ای از قصص منافقان و اعمال بد آنان می‌باشد.
۲. در گذشته بیان هجرت و جهاد بود. هم اکنون به بیان نوعی از عمل می‌پردازد که یک نوع جهاد است و در قسم دوم آن یعنی جهاد مع النفس یا هجرت از سیئات داخل است و آن، مساعدت نکردن با منافقان و دور نگه داشتن و قطع تعلق و روابط با آنان است.

سبب نزول

سبب نزول این آیات واقعه‌ای است که در مدینه اتفاق افتاد. لازم به گفتن است که مقصد «قرآن» بیان و توضیح قصه نیست، اما بنابه مناسبت‌های ارزنده، آیه‌هایی در خصوص آن‌ها نازل می‌فرماید تا از جنبه‌ی تعلیمی بهتر و مؤثرتری برخوردار

باشد. بنابراین، بیان این قصه‌ها یا اشاره به آن‌ها صرفاً به خاطر تعلیم بندگان است. واقعه - چنان‌که امام ترمذی رحمته الله و حاکم رحمته الله نقل کرده‌اند - بدین قرار می‌باشد:

در مدینه قبیله‌ای به نام «بنی ابیرق» از نظر نام و فامیل از نفوذ و احترام زیادی برخوردار بود و افراد آن دین اسلام را پذیرفته بودند. در میان آنان مردی بود که بنا به روایت ترمذی و حاکم رحمته الله «بشیر» نام داشت و طبق روایتی از بغوی و ابن جریر رحمته الله اسم او «طعمه» بود. این شخص منافقانه ایمان آورده بود و صورتاً خودش را مسلمان جا می‌زد.

یک شب، شخص مذکور - «بشیر» باشد یا «طعمه» - با چند نفر از بنی ابیرق انبار غلات عمومی قتاده بن نعمان رحمته الله را که رفاعه رحمته الله نام داشت سوراخ کردند و از آن آرد گندم و چند اسلحه دزدیدند. در آن زمان فقر و فاقه زیاد بود و مسلمانان از نظر مواد غذایی و پوشاک در تنگنای شدید به سر می‌بردند و غالباً از جو و خرما تغذیه می‌نمودند. آرد گندم که بهترین ماده‌ی غذایی بود اکثراً انبار می‌شد و از آن برای خوراک مریض و میهمانان استفاده می‌کردند. حضرت رفاعه رحمته الله این آردهای گندم را از قافله‌ای که از شام غله می‌آورد، خریده و در انبارش ذخیره کرده بود.

هنگامی که متوجه شد به انبارش دستبرد زده‌اند، نزد برادرزاده‌اش قتاده بن نعمان رحمته الله رفت و حادثه را برایش باز گفت و خاطر نشان کرد که: از فقدان آردها نگران نیستم، بلکه ناراحتی من از به سرقت رفتن اسلحه‌ها است. اگر ناگهان جهادی پیش آید، نمی‌دانم دیگر از کجا اسلحه تهیه نمایم. عمو و برادرزاده‌اش شروع به تحقیق کردند و پس از ردیابی، متوجه شدند دزدان از قبیله‌ی بنی ابیرق هستند. اما برای این‌که بی‌دلیل به کسی تهمت نزنند، از همسایگان پرسیدند که دیشب کسی را این طرف ندیده‌اند؟ آنان گفتند: ما متوجه چند نفر شدیم که شب دیر وقت آتش روشن کرده بودند و نان می‌پختند. دزدان بنی ابیرق دریافتند که سر نخ در دست رفاعه و قتاده رحمته الله افتاده و

عنقریب آن‌ها را شناسایی می‌نمایند. لذا قبل از این‌که در دام بیفتند، نزد رفاعه رضی الله عنه آمدند و گفتند: دزد کیسه‌های آرد و اسلحه‌ی تو، لبید بن سهل رضی الله عنه است. لبید رضی الله عنه یکی از صحابه‌ی بزرگ بود و کسی نمی‌توانست دزدی را بر وی ثابت نماید. او وقتی که از اتهام دزدان بنی ابیرق نسبت به خودش اطلاع یافت با عصبانیت بر آنان شمشیر کشید و گفت: شما را خواهم کشت والا دزدی مرا ثابت نمایید. بنی ابیرق وقتی سرسختی لبید رضی الله عنه را دیدند، به نحوی او را راضی نمودند و معذرت خواستند. پس از آن چاره‌ی کار را در این دیدند که یهودیانی را که در همسایگی آنان می‌زیستند، به این کار متهم نمایند. لذا آرد و اسلحه را به خانه‌ی یهودی‌ها بردند و به امانت نزد آنان نهادند. در پیرون از خانه مقداری آرد از دم دروازه تا نزدیکی‌های انبار رفاعه رضی الله عنه ریختند تا گمان دزدی تقویت پذیرد. سپس نزد رفاعه و قتاده رضی الله عنهما رفتند و گفتند که دزد شما یهودیان هستند، بروید و تحقیق کنید. آنان آردها و اسلحه را نزد یهودی‌ها یافتند و از آنان علت را پرسیدند. گفتند: اینها از بنی ابیرق نزد ما امانت است. رفاعه و قتاده رضی الله عنهما با این حیل‌ها قانع نشدند و ماجرا را به سمع رسول الله صلی الله علیه و آله رساندند و گفتند ما در این مورد بنی ابیرق را الزام می‌کنیم و نسبت به لبید رضی الله عنه و یهودیان شکی نداریم. آن حضرت علیه السلام از آنان شاهد خواست، ولی آنان شاهدی جز ظن غالب نداشتند. لذا آن حضرت علیه السلام از آن دو ناراحت شد و گفت: قبیله‌ی بنی ابیرق ایمان آورده‌اند و دعوای اسلام دارند و در مجالس من شرکت می‌جویند. شما که مدرکی علیه آنان ندارید، چرا بی‌دلیل بر آنان الزام سرق می‌کنید؟

در روایت بغوی رضی الله عنه آمده است که آن حضرت علیه السلام، اتهام را از قبیله‌ی بنی ابیرق برداشت.

کار به جایی رسید که یهودی، دزد واقعی دانسته شد و نزدیک بود پنجه‌ی او را قطع نمایند. قتاده رضی الله عنه دوباره آمد و عرض کرد: یا رسول الله صلی الله علیه و آله، ما بر یهودی گمان غالب بر دزدی نداریم، بلکه افراد مشکوک ما از بنی ابیرق هستند.

قتاده رضی الله عنه می فرماید: من از این ماجرا خیلی ناراحت شدم و فکر کردم اگر واقعاً افراد بنی ابیرق نباشند، تکلیف من چه می شود. اما بالاخره قاطعانه گفتم: دزدها همین گروه هستند. والله المستعان!

چند روز بعد، آیه های مذکور نازل شد که در ضمن آن ظن رفاعه و قتاده رضی الله عنه صحیح اعلام شد و یهودی از این اتهام تبرئه گردید و رسول الله صلی الله علیه و آله مورد راهنمایی قرار گرفت.

پس از نزول این آیات، رسول الله صلی الله علیه و آله دستور داد که افراد بنی ابیرق را پیدا کنند و «بشیر» (یا «طعمه») را بیاورند تا دستش را قطع نمایند. وقتی که بشیر با خبر شد، مدینه را ترک گفت و به مکه گریخت. اگر واقعاً مسلمان بود، مرتد گشت و اگر منافق بود، به دارالکفر ملحق گردید و گفت اسلامی را که در آن پنجه ی من قطع گردد، نمی خواهم.

او در مکه نیز حادثه درست کرد. اصولاً علت و مرض از وجود آدمی دور می گردند ولیکن عادات بد ریشه می دوانند و برطرف ساختن آنها مشکل است. این مرد عادت دزدی داشت و قبل از این واقعه، چندین بار دست به سرقت زده بود. اما خداوند متعال بنابر عادت حکیمانه اش رازش را فاش نساخته بود، تا این که برای چندمین بار به آن کار دست زد. بشیر در مکه به خانه ی زنی که از خویشان او بود، رفت. اما زن از دزدی های او اطلاع داشت و از پذیرفتن او از خانه اش سرباز زد و گفت من یک دزد را در خانه ام جا نمی دهم و نمی خواهم پیش همه کس آبرویم برود. آن زن با این که کافر بود، اما دزدی نزد آنان نیز عیب بود و نسبت به آن حساسیت درونی داشتند. بشیر از خانه اش بیرون رفت و در همان شب، انبار دیگری را سوراخ کرد و وقتی که گونی پر را بر دوش گذاشت تا بیرون بیاید، به قدرت خداوند متعال اتاق به هم ریخت و او در زیر آوار جان داد. صبح روز بعد، مردم او را در حالی که گونی را در دست داشت، مرده یافتند. او بدین ترتیب به عاقبت تبه کاری های خودش رسید.^(۱)



خداوند متعال در این آیات واقعه‌ی این منافق بدکار را بیان می‌نماید و نیز روشن می‌فرماید که مسلمانان بنی ابیرق بدون دلیل به حمایت از بشیر برخاستند و یهودی را مقصر اعلام کردند. در واقع مسلمانانی که در صورت به خطا رفتن پدر یا برادر یا قومش به حمایت آن برنخیزند، بسیار کم است و ترک این عادت جاهلی از همه چیز بر نفس دشوارتر می‌باشد. لذا آنان را متوجه می‌کند که بی‌گناه بر کسی تهمت نزنند.

خداوند متعال پیامبر ﷺ را نیز متوجه می‌نماید بار دیگر در چنین مواردی خوب تحقیق نماید. شأن خداوند متعال استغنا است و به پیامبرش دستور استغنا می‌دهد؛ زیرا به ظاهر ملاحظه‌ی منافق را کرده بود.

معلوم گردید که عدل و انصاف چیز بزرگی است و همه‌ی فتنه‌ها از رعایت نکردن این نکته‌ی مهم سرچشمه می‌گیرند. متأسفانه می‌بینیم در هر موردی پدر برای پسر، برادر برای برادر و فرد برای خویشان دیگرش به حمایت برمی‌خیزد؛ بدون این که تحقیق نماید آیا فلانی برحق است یا خیر.

خداوند متعال به خاطر ملاحظه‌ی خاینان و منافقان، به پیامبرش دستور استغفار می‌دهد؛ اگر چه حقیقتاً آن حضرت ﷺ به خطا نرفته بود؛ زیرا اولاً عالم الغیب نبود و ثانیاً بدون شاهد و دلایل لازم نمی‌توانست علیه کسی حکمی صادر نماید.

تفسیر و تبیین

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ... (۱۰۵)

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ - ما این کتاب را بر حق نازل کردیم (و تو نیز ای پیامبر ﷺ! باید تابع حق باشی).

«بالحق» یعنی برای بیان و اثبات و تعلیم حق. «حق» در اصل به معنای صدق

→ گفته: «هذا حديث غريب» - و طبری در تفسیر: ۲۶۶/۴ - ۲۶۵، ش ۱۰۴۱۴ الی ۱۰۴۲۲ - و بغوی در تفسیر: ۴۷۷/۱، ش ۱۰۵. همچنین، ن: ک: روح المعانی: ۱۸۰/۵ الی ۱۸۲.

و ثبوت است. «حَقٌّ» یعنی «صَدَقَ»، «تَبَّتْ». «حَقٌّ» آن را می گویند که نزد خداوند متعال راست و صحیح و بی غبار باشد.

لتحكم بين الناس بما ارك الله - تا تو در میان مردم به آن چیز حکم نمایی که خداوند متعال به تو می فهماند؛ به اعتبار قلبی یا به اعتبار ظاهر. یعنی به آن چه در «قرآن» است، حکم کن و اگر به ظاهر در «قرآن» نباشد، اجتهاد کن و با فهم خود از «قرآن» احکام را دریاب و جاری ساز.

«ازک» از «رؤیة» است و رؤیت بر دو نوع است: ۱. رؤیت قلبی، ۲. رؤیت نظری. این جا مراد از رؤیت، رؤیت قلبی است. یعنی تو را می فهماند تا به نص ظاهر و الفاظ یا از اشارات، اجتهاد نمایی و ظاهراً نیز تو را حمایت می نماید.

ولا تكن للخائنين خصيماً - «خصیم» از خصومت است. و مدّعی و مدّعی علیه را می گویند. پس مردی که علیه کسی دعوا بکند یا از خودش دفاع نماید یا برای دفاع با دیگری همراه باشد، او را «خصیم» می گویند. حاصل معنای خصیم، مدافع و دفاع کننده است. یعنی تو ای پیامبر (ﷺ)! بار دیگر از خائنان و جنایت کاران دفاع کننده مباش؛ چنان که در این مورد به سبب این که عالم الغیب نبودی، از منافقان دفاع نمودی.

این نوع خطاب برای این است که مقام آن حضرت ﷺ بسیار بلند است و در صورت ندانستن نیز خطا در اجتهاد خلاف شأن او می باشد والا - بدون این که حقیقت واضح باشد - تقصیری نخواهد داشت.

وَلَا تَجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ... (۱۰۷)

ولا تجادل... - «مجادله» به معنای دفاع کردن است. خداوند متعال رسولش را از دفاع کردن از خائنان باز می دارد.

«خَوَانِ اِثِم» به خیانت کاری می گویند که بارها به گناه زده است. معلوم شد که «بشیر» (یا «طعمه»)، بیش از یک مرتبه مرتکب گناه و خیانت شده بود. به همین خاطر در نهایت خداوند متعال رازش را فاش ساخت.



يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَحْفُونَ مِنَ اللَّهِ... (۱۰۸)

یستخفون من الناس... - «یستخفون» در اصل از «خفیه» به معنای پوشیده و پنهان است. در باب استفعال به معنای طلب کردن در پنهانی و پنهان کاری است. یعنی اینان چون از مردم شرم می‌کنند و می‌ترسند، مخفیانه دزدی می‌کنند، اما از خداوند متعال شرم نمی‌کنند که در حضور او تعالی به دزدی می‌پردازند.

و هو معهم اذ یبیتون - یعنی او تعالی به اعتبار صفات با آنان است نه به اعتبار ذات. تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً! در هر جای «قرآن» که معیت خداوند متعال با کسی آمده است، مراد، معیت صفات است نه معیت ذات. یعنی خداوند متعال با علم و سمع و بصیرت با آنان است.

محیط است علم ملک بر بسیط قیاس تو بر وی نگردد محیط

معیت ذاتی مسأله‌ای مهم است. در آن از توحید وجودی و شهودی بحث می‌شود. ولی نزد علمای محقق منظور معیت صفات است.

«یبیتون» از «تبییت» به معنی شب گذرانی است. یعنی منافقان شب‌ها می‌نشینند و علیه مسلمانان و اسلام به مشوره می‌پردازند، اما خداوند متعال در آن هنگام نیز با آنان است و از کارهای‌شان به خوبی اطلاع دارد.

هَآنتُمْ هَآؤَلاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... (۱۰۹)

هَآنتُمْ هَآؤَلاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ... - در این آیه قوم «بشیر» (یا «طعمه») را مورد خطاب قرار داده است. «ها» برای تنبیه است. یعنی متوجه شوید شما که در این دنیا از آنان حمایت کردید! آیا در قیامت نیز سزا و عذاب آنان را مانع می‌شوید؟ آیا می‌توانید در آنجا به حمایت از آنان بپردازید؟ پس بی‌جهت از آنان دفاع نکنید، به فکر خودتان باشید.

وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ... (۱۱۰)

در این آیه می‌فرماید: اگر اشتباهاً از کفار و منافقان حمایت کردید، علاجش

این است که توبه و استغفار نمایید و از کسی که او را مورد ملامت یا تهمت قرار داده‌اید، معذرت بخواهید و خواهان معافیت حق گردید. حق الله جل جلاله با توبه و استغفار و حق العباد با طلب معافیت، بخشوده می‌گردد.

وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَى نَفْسِهِ... (۱۱۱)

خاطر نشان می‌سازد: کسی گمان نکند که با حمایت از دیگری، از گناهان خودش می‌کاهد و آن‌ها را بر دوش شخص مورد حمایتش قرار می‌دهد، خیر! ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ [انعام: ۱۶۴]؛ هر کسی گناه خودش را خودش حمل می‌کند.

وكان الله عليماً حكيماً - او تعالی علاوه بر علم و آگاهی به کارهای بندگان و حقیقت امور مخفی، حکمت دارد و بندگان را به زودی نمی‌گیرد، بلکه به آنان مهلت می‌دهد تا توبه کنند و از گناهان‌شان باز آیند.

وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا... (۱۱۲)

و من یکسب خطیئه او اثم - منظور از «خطیئه»، گناه صغیره و مراد از «اثم»، گناه کبیره است.

ثم یرم به بریئاً - «رمی، یرمی» به معنای زدن و پرتاب کردن سنگ است. کسی که دیگری را تهمت ناروا بزند، گویا او را به سنگ زده است. ضمیر «به» به «اثم» برمی‌گردد. «مریئاً» به افراد بی‌گناه می‌گویند. مانند یهودی و لیبیدن سهل رضی الله عنه در ماجرای مذکور.

فقد احتمل بهتاناً و اثمًا مبیناً - می‌فرماید: شخصی که به این کار ناشایسته دست زد، گویا علیه خودش به جنب و جوش پرداخته و گناهی واضح مرتکب گشته است.

علوم و معارف

از آیه‌های تفسیر شده حقایقی ثابت شد که مشروحاً بدین قرار هستند:



□ انبیا علیهم السلام هم اجتهاد می کرده اند

رسول الله ﷺ در مسایلی که به نص صریح قرآنی ثابت نبودند، اجازه‌ی اجتهاد داشت. مانند اجتهاد حضرت سلیمان و حضرت موسی علیهم السلام و این اجماع علمای اهل سنت و جماعت است که برای انبیا علیهم السلام، اجتهاد جایز بود و آنان هم در پاره‌ای موارد به اجتهاد می پرداخته‌اند. البته گروهی هستند که اجتهاد پیامبران علیهم السلام را نفی می کنند و همه‌ی گفته‌های آنان را سرچشمه گرفته از وحی می دانند. این گروه می خواهند بدین طریق عصمت انبیا علیهم السلام را ثابت کنند. نفی اجتهاد از پیامبران علیهم السلام نزد اینان بر همین مبناست و قایل اند که مذهب شان در این مورد احق است. اما ما از «قرآن» و حدیث شاهد می آوریم که در مواردی که نص صریح در بین نبوده، پیامبران علیهم السلام به اجتهاد می پرداخته‌اند. اما اجتهاد پیامبران علیهم السلام در مواردی با اجتهاد افراد امت فرق دارد که خود دلیل بر عصمت آنان است.

□ فرق اجتهاد پیامبران علیهم السلام با اجتهاد علمای امت

- اجتهاد پیامبران علیهم السلام در چهار مورد با اجتهاد دیگر مجتهدان فرق دارد:
- ۱- در اجتهاد پیامبران علیهم السلام خطا راه ندارد و چنانچه خطایی رخ دهد، برای همیشه نمی ماند و پس از چند لحظه به ذریعه‌ی وحی اصلاح می گردد.
 - ۲- اجتهاد انبیا علیهم السلام از آن قسم است که از جانب خداوند متعال به آنان الهام می گردد. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَعَلْنَا لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا مِّمَّا زَكَّ اللَّهُ﴾ [نساء: ۱۰۵] دلیل این امر است؛ برعکس اجتهاد دیگران که در این باره خداوند متعال ذمه‌ی الهام مسایل به آنان را، بر خود نهاده است.
 - ۳- اجتهاد پیامبران علیهم السلام از مقام تشریع است و اجتهاد مجتهدان، از قیاس.
 - ۴- پیامبران علیهم السلام بنابر مأموریتی که از جانب خداوند متعال دارند اجتهاد می کنند، اما مجتهدان از جانب خداوند متعال مستقیماً مأمور نیستند.
- خلفای راشدین رضی الله عنهم هم در بعضی موارد اجتهاد می کرده‌اند. اجتهاد آنان بالاتر از قیاس و نزدیک با مقام تشریع بوده است.

□ درس و مطالبی راجع به اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام و مجتهدان

اجتهاد مجتهدان نزد خداوند متعال، وقتی اعتبار دارد که موافق با اصول «قرآن» و حدیث باشد و از آن‌ها اقتباس گردد؛ محض از رأی و قیاس شخصی سرچشمه نگرفته باشد.

اجتهاد پیامبران علیهم‌السلام بالاتر از اجتهاد مجتهدان امت است؛ به دلیلی که گذشت. اجتهاد پیامبر یک نوع تفهیم از جانب خداوند متعال است، نه این که آن را از جانب خود استخراج کند. بنابراین، اجتهاد آنان از قبیل وحی است. از آیه‌ها همچنین ثابت شد که نباید هیچ گاه در دروغ‌های دیگران شرکت جست. کسی که دروغی می‌گوید و دیگری را به همکاری از قبیل نوشتن یا گفتن و اشاعه‌ی آن دعوت می‌کند، نباید به او کمک نمود. تأیید دروغ‌های او هم جایز نیست.

بعضی مسأله‌ای دیگر نیز از آیه‌ها استنباط نموده‌اند و آن این است که اگر مجتهدی مسأله‌ای را استنباط نمود، چنین نگویید که خداوند متعال به من القا نمود یا نشان داده است، بلکه بگویید به نظر من چنین است. البته اگر بگویید که خداوند متعال مرا هدایت نموده است، ایرادی ندارد.

شخصی نزد عمر فاروق رضی‌الله‌عنه آمد و درباره‌ی مسأله‌ای سؤال نمود. آن حضرت رضی‌الله‌عنه فرمود: فعلاً برو تا من با صحابه‌ی دیگر در این باره مشوره نمایم، جوابش را بعداً دریافت کن. آن مرد گفت: «فاحکم بما ازک الله». حضرت عمر رضی‌الله‌عنه برآشفتم و گفت: این از خصوصیات نبی صلی‌الله‌عنه می‌باشد. خداوند متعال مسایل را به او فهمانده است. من اگر بگویم، از فکر و نظر خود خواهم گفت. (۱) از آیه‌ی ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ﴾ [نساء: ۱۱۰] علما استدلال کردند که توبه برای بخشیده شدن حقوق الله و حقوق العباد هر دو مؤثر و مفید است؛ برای حقوق العباد به این صورت مفید واقع می‌گردد که اگر توبه‌ی او خالص باشد، خداوند متعال به او توفیق می‌دهد تا از صاحبان حق معافی بطلبد و آنان او را معاف



نمایند. و یا این که روز قیامت صاحبان حق را با او روبرو می گرداند و به صاحبان حق می گوید: این مرد توبه نموده است، اگر شما حق تان را بر او معاف کنید، در عوض به شما نعمت می دهم. آنان هم به نعمت راضی می گردند و او را می بخشند.

□ استدلال اهل زیغ

از آیه ی کریمه ی ﴿وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ﴾ [نساء: ۱۰۶] گروهی از اهل زیغ و باطل چنین استدلال کرده اند که از انبیا علیهم السلام نیز گناه سرزد می شود و بدین طریق بر عصمت انبیا علیهم السلام حمله برده اند. (العیاذ بالله)

پیامبران علیهم السلام بی تردید در درجه ی والای عصمت قرار دارند. اما اگر مرتکب کاری گردند که فقط از درجه ی استحباب پایین تر است، خداوند متعال آنان را به سبب بزرگی مقام شان دستور استغفار می دهد. مسلم است که با ترک یک امر استحبابی، فرد قابل ملامت قرار نمی گیرد. در این جا آن حضرت علیهم السلام برحق بود و چون مدعی شاهد نداشت، علیه منافقان حکم صادر نکرد. اما چون ظاهراً کارش به نفع منافقان بود، در موضوع مورد بحث به او دستور استغفار داده شد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ...﴾ الی قوله تعالی: ﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضْلَوْكَ﴾ [نساء: ۱۱۳] - که جمله ی ثانیه دال بر این است که از حضور اکرم ﷺ عملی که موجب استغفار باشد، سرزد نشده است.

این اصلی است دال بر قول مشهور که می گویند: «حسناتُ الابرار، سیئاتُ المقربین». و نیز از آن این هم معلوم شد که اگر انسان هر قدر به کمال عالی فایز گردد، اما تکالیف شرعیه از او ساقط نمی گردد.

و نیز آیه ی ثانیه دال بر این است که هیچ کسی نباید بر علم و عمل خود اعتماد نماید. (۱)



وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ

و اگر نمی‌بود فضل الله بر تو و بخشایش او، حتماً قصد می‌کردند گروهی از آنان که [تا]

يُضِلُّوكَ ۖ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ

گمراه کنند تو را، و گمراه نمی‌کنند مگر خویشان را و هیچ زیان نمی‌رسانند به تو.

شَيْءٍ ۖ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا

و نازل کرده است الله بر تو کتاب و دانش و آموخته است تو را آنچه که

لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ ۖ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا ﴿١١٣﴾ لَا خَيْرَ فِي

نمی‌دانستی. و فضل الله بر تو بزرگ است • نیست خوبی در

كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ

بسیاری از مشوره‌های پنهانی آنان، لیکن خوبی در مشوره‌ی کسی است که امر می‌کند به صدقه یا

إِصْلَاحٍ ۚ بَيْنَ النَّاسِ ۖ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ

به کار پسندیده یا اصلاح کاری میان مردمان. و هر که این کار را بکند برای طلب خشنودی الله،

فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿١١٤﴾ وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ

پس خواهیم داد به او مزد بزرگ • و هر که مخالفت پیغمبر کند

بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا

بعد از آن‌که معلوم شد برای او هدایت و پیروی کند غیر از راه مسلمانان، متوجه می‌کنیم او را به آنچه

تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا ﴿١١٥﴾

که متوجه شده است و در می‌آوریم او را به دوزخ و آن بدجایی است •

ربط و مناسبت

قبلاً قصه‌ی منافقی بود که مرتکب دزدی شد و بعد آن را به مسلمانی دیگر نسبت داد که بالآخره خداوند متعال حقیقت را برملا نمود. در این جا بار دیگر مسلمانان را از مکر و دسیسه‌ی منافقان و کفار آگاه می‌سازد که آنان همواره در صدد فریب شما هستند و آن قدر جری شده‌اند که می‌خواهند تیر فریب‌شان را به جانب ذات گرامی رسول الله ﷺ هم پرتاب کنند. ولیکن فضل و رحمت خداوند متعال شامل حال آن حضرت ﷺ است و آنان نخواهند توانست کاری از پیش ببرند.

نکته‌ی دیگر در این آیه‌ها، بیان این مطلب است که مخالفت از خداوند متعال و از رسول او ﷺ، چه قدر زشت و ناپسند است و چه مجازاتی دارد. و این یکی از صفات کافران و منافقان است که مخالفت الله جل جلاله و رسول ﷺ و بندگان کامل و اجماع می‌کنند.

تفسیر و تبیین

وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَصْلُوكَ (۱۱۳)

«ضلاله» در این جا به معنای دسیسه و مکر و فریب می‌باشد.

و ما یضلون الا انفسهم - آنان هرگز قادر نیستند تو را (ای پیامبر ﷺ) فریب بدهند؛ زیرا تو در سایه‌ی رحمت پروردگار و تحت حمایت او تعالی قرار داری و معصوم می‌باشی و فریب دادن معصوم از محالات می‌باشد. لذا، آنان با این کارشان کاری از پیش نمی‌برند، مگر این که عیوب خودشان را آشکار می‌سازند و نزد همه رسوا می‌گردند؛ چنان که در گذشته ماجرای متهم ساختن آنان، مسلمان بی‌گناهی را به سرقت و در آخر برملا شدن حقیقت و رسوا شدن آنان بیان گردید.

و ما یضرونک من شیء - «من» بیانیه است و تنوینی که بر لفظ «شیء» قرار دارد، به

اعتبار بلاغت جهت تحقیر می باشد. یعنی آنان نمی توانند حتی کوچک ترین ضرری بر تو وارد سازند؛ مساوی است که ضرر دینی باشد یا دنیوی.

وكان فضل الله عليك عظيماً - در این جا تنوین (در «عظیماً») برای تفعیم است. یعنی فضل و کرمی که برای تو از جانب پروردگارت وجود دارد، بسیار بزرگ است.

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ... (۱۱۴)

منافقان برای این که به نفع خویش چاره جویی نمایند، به مشوره می نشستند و از این طریق اخذ تدبیر می نمودند. در این آیه خداوند متعال ضمن اشاره به این موضوع، حیثیت «مشوره» و کیفیت برگزازی آن را بیان می فرماید. به عبارت دیگر: بیان می فرماید که کدام مشوره به چه صورتی شایسته است و چه نوع مشوره ای با چه کیفیتی باید ترک داده شود.

لا خیر فی کثیر من نجوهم... - ضمیر «هم» (در «نجوهم») به طرف انسان راجع است.

در ﴿إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ﴾ محذوفی وجود دارد و تقدیر عبارت بدین گونه است: «الانجوى من امر بصدقة...» و این نجوا، از جمله ی قبل مفهوم می گردد.

منظور آیه این است که به غیر از این چند مورد مذکور که عبارت از صدقه دادن در راه خداوند متعال از قبیل ساختن مدارس و مساجد، دعوت دادن به طرف نیکی و خیر، ایجاد صلح میان مردم و برقراری اخوت و برادری در میان آنان و از بین بردن فتنه و آشوب دینی و دنیوی، مشوره در کارهای دیگر خیری به همراه ندارد؛ آن گونه که منافقان می کنند. آنان برای فریب دادن پیامبر ﷺ و مسلمانان یا دیگران برای مصالح صد در صد دنیوی خویش یا کشتن دیگران، به مشوره می نشینند.

و من یفعل ذلک... - مشارالیه «ذلک»، مشوره برای صدقه و معروف و اصلاح بین مردم می باشد. ﴿إِيتَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ﴾ یعنی کسانی که به کارهای خیر همانند صدقه، اعمال نیک و اصلاح بین مردم می پردازند و از طرف دیگر، مقصودی

جز جلب رضای الهی پیش رو ندارند، پس در آینده‌ای نه چندان دور - که با مرگ آغاز می‌گردد - پاداش‌های بزرگی به دست خواهند آورد. بنابراین، کسی که فقط به خاطر شهرت و به دست آوردن محبوبیت در میان مردم، ظاهراً به کار خیر می‌پردازد و در مشوره‌های خیر شرکت می‌کند، فایده‌ای نخواهد برد و کارش مانند اناری بزرگ و قرمز است که برخلاف ظاهرش داخل آن پوسیده باشد.

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ... (۱۱۵)

در این آیه مجازات کسانی را بیان می‌فرماید که به نوعی در صدد مخالفت با خداوند متعال و رسولش برمی‌آیند.

و من یشاقق الرسول... - «یشاقق» از «مشاققه» است؛ به معنای جنگ و اختلاف. در اصل ماده‌اش از «شق» به معنای طرف و کناره می‌باشد. ظاهر است که اگر جنگ و اختلاف بروز کند، هر یکی جانبی را می‌گیرد.

نوله ما تولى - «تولى»، اختیار کردن و پسندیدن چیزی را می‌گویند. خداوند متعال می‌فرماید: رفتار می‌کنیم با وی طبق آن چیزی که خودش اختیار نموده است. این جا کنایه از رسوا ساختن اوست.

این آیه‌ی کریمه نیز متعلق به حادثه‌ی گذشته است، ولیکن در این جا دو چیز مورد توجه قرار گرفته است:

۱. بدعات و رسومی که مخالف با دستورات «قرآن» و سنت باشند، با تمام انواع و اقسام‌شان مورد تردید قرار گرفته‌اند. زیرا بدعت - خواه اعلی باشد یا ادنی - مطلقاً مخالف با سنت رسول الله ﷺ است.

۲. وعید شدید برای تارک سنت وارد شده است. و سنت با هر سه قسم‌اش در این حکم داخل است که عبارت‌اند از: قول و فعل و تقریر آن حضرت علی‌السلام. «سنن مصطفویه» (علی مصدرها الصلاة والسلام) به هر اندازه که باشند، باید در زندگی مسلمانان به اجرا در آیند. در غیر این صورت، تحت این وعید داخل خواهند گشت.



حضرت مدنی رحمته الله در روزهای آخر زندگی به قدری در دریای عشق نبوی صلی الله علیه و آله مستغرق بود که چنانچه شخصی بی‌ریش به او سلام می‌داد، جواب نمی‌دادند و این یک نوع حساسیت ایمانی است که علمای حقانی نسبت به ترک سنت پیامبر صلی الله علیه و آله پیدا می‌کنند!

حکمت بیان سه چیز در این آیه

خداوند متعال در این آیه مشوره را در سه مورد منحصر فرمود: صدقه و کار پسندیده و اصلاح بین مردم؛ به این دلیل که این سه مورد جامع تمام خوبی‌ها و نیکی‌ها می‌باشند. توضیح آن که:

اعمال خیر از دو حال خالی نیستند: یا برای ایصال منفعت می‌شوند که طبق آن مردم به دیگران فایده می‌رسانند، یا برای ازالة الضرر (دفع مضرت).

باز ایصال منفعت یا برای خیر جسمانی می‌شود که همان صدقه است یا به اعتبار روحانی بودن آن است که به تعبیر اهل منطق عبارت است از: تکمیل قوه‌ی نظریه و آن همانا امر به معروف است. ازالة الضرر که یک نوع خیر است، بزرگ‌ترین نمونه‌ی آن دفع ضرر طرفین است و این همان اصلاح بین الناس می‌باشد. دفع ضرر از یک طرف، خود به خود از آن ثابت می‌شود؛ زیرا از ذکر اعلیٰ، ادنی فهمیده می‌شود.

رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«هر عمل خیر، صدقه است.» (۱)

به دلیل همین جامعیت، نماز، حج، جهاد و غیره همگی در امر به معروف داخل اند یا روی هم رفته شامل تمام نیکی‌ها می‌گردد.

۱- به روایت بخاری در «الادب المفرد» از جابر رضی الله عنه (با شرح حسن بن عوده): ۳۹۸/۱، ش ۲۳۳ - و ترمذی در سنن: البر و الصلة / باب ۵۴ «ما جاء فی طلاقه الوجه...»، ش ۱۹۷۰ و گفته: «هذا حديث حسن صحيح» - و ابو یعلی در مسند: ۲/۲۸۶، ش ۲۰۳۶ - و احمد در مسند: ۲/۳۴۴ - و طبرانی در معجم کبیر: ش ۱۱۲۶، ۱۰۴۱۲، ۱۰۴۱۷، ۱۰۱۳ - و بیهقی در شعب الایمان: باب ۳۲ «فی الزکاة»، ش ۳۴۹۵ و ۳۴۹۶ و باب ۷۱ «فی الزهد و قصر الامل»، ش ۱۰۷۱۳ - و ...

درباره‌ی اصلاح بین الناس آمده است که بزرگ‌ترین عبادت است. یک مرتبه آن حضرت ﷺ به اصحاب کرام رضی الله عنهم فرمودند:

«آیا شما را به عملی راهنمایی نکنم که از روزه‌ی نفلی، نماز نفل و صدقات نافله، بهتر باشد؟» صحابه رضی الله عنهم گفتند: بلی یا رسول الله ﷺ. رسول الله ﷺ فرمودند:

«اصلاح بین الناس، از هر عبادت افضل است. و فساد ذات البین تراشنده است»^(۱) (یعنی تراشنده‌ی دین).^(۲)

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما در مسجد نبوی ﷺ به اعتکاف نشسته بودند و چنان‌که می‌دانیم، یک اعتکاف در آن مسجد معادل ۵۰ هزار اعتکاف در دیگر مساجد است. ناگهان مردی آمد و غمگین در گوشه‌ای نشست. ابن عباس رضی الله عنهما از او پرسید: ای فلان! تو را پریشان و غمگین می‌بینم! گفت: بله ای عمو زاده‌ی مستترم رسول الله ﷺ، حقی از فلان کس برگردنم هست و به حرمت صاحب این قبر سوگند که قادر به ادای آن نیستم. فرمود: آیا برای تو نزد او سفارش نکنم؟ گفت: اگر خودتان می‌خواهید، باشد. آن حضرت کفش‌هایش را پا کرد و از مسجد بیرون آمد. آن مرد ایشان را متوجه کرد که فراموش کرده در اعتکاف به سر می‌برد. آن حضرت رضی الله عنهما فرمود: خیر، فراموش نکرده‌ام؛ اما دیری نگذشته که از صاحب این قبر رضی الله عنهما شنیده‌ام - در این وقت چشمانش اشک آلوده شدند - که فرمودند:

«هر کس برای برآورده ساختن نیاز برادرش قدم بردارد، برای او از اعتکاف دو سال هم بهتر است»^(۳). رسول الله ﷺ فرمودند:

۱- به روایت ترمذی در سنن از ابی درداء رضی الله عنه: کتاب صفة القيامة و الرقائق و الورع / باب ۵۶، ش ۲۵۰۹ و گفته: «هذا حديث صحيح» - و ابو داود در سنن: کتاب الادب / باب ۵۸ «فی اصلاح ذات البین»، ش ۱ (۴۹۱۹).

۲- چنان‌که در حدیث ترمذی به آن تصریح شده و در چند سطر بعد خواهید خواند.

۳- به روایت بیهقی در شعب الایمان: باب ۲۴ «فی الاعتکاف»، ش ۳۹۶۵ - و طبرانی در معجم اوسط (فقط با ذکر حدیث نبوی): ش ۷۳۲۶، ۴۳۹۶، ۳۳۵۲.

«فساد ذات البین تراشنده است! نمی‌گوییم که موهای سر را می‌تراشد، بلکه دین را می‌تراشد».^(۱)

مانند کسی که هیزم جمع آوری کند و به جای این‌که آن‌ها را در انبار بگذارد، در کوره می‌اندازد. اگر کسی نسبت به دیگری حسد و کینه نگه‌دارد، اعمال او بر باد و سوخته می‌شوند به همین صورت اگر کسی با دیگری قطع رابطه نماید و تا سه روز به قهرش ادامه بدهد، که اگر در این حالت بمیرد به جهنم می‌رود. و اگر تا یک سال قطع رابطه نماید، جرمش معادل با جرم کسی خواهد بود که مرتکب قتل شده باشد!

علوم و معارف

■ عصمت پیامبران علیهم‌السلام قطعی است

از آیهی ﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ﴾ [نساء: ۱۱۲] عصمت جناب رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خصوصاً و عصمت تمام پیامبران علیهم‌السلام بالتبع و عموماً ثابت شد؛ زیرا تمام پیامبران علیهم‌السلام در صفت نبوت با همدیگر شریک‌اند و ثبوت صفتی در یکی از آنان مستلزم ثبوت آن در سایر پیامبران علیهم‌السلام می‌باشد؛ خصوصاً عصمت. زیرا سبب عصمت، نبوت است و «الحکم یدور علی علتة؛ اینماکان و کیف ماکان». دلیل صریح بر عصمت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ﴾ است و صریح‌تر از آن: ﴿وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ﴾.

چنان‌که پیداست، دو لفظ «فضل» و «رحمت» به کار برده شده است و حکمت این دو لفظ این است که برای انبیا علیهم‌السلام از جانب خداوند متعال دو نوع نعمت وجود دارد: ۱. خصوصی، ۲. عمومی و مشترک.

نعمت خصوصی، نبوت و رسالت پیامبران علیهم‌السلام است که دیگر مخلوقات در این مورد با آنان شریک نیستند و آنان به وصف نبوت و رسالت، مخصوص گشته‌اند. لفظ «فضل» به همین نعمت دلالت دارد؛ زیرا «فضل» به نعمتی می‌گویند که خداوند متعال به طریق وهبی به بنده‌اش عطا می‌فرماید و طاعت و

۱- به روایت ترمذی: کتاب «صفة القيامة والرقائق والورع» باب ۵۶، ش ۲۵۰۸ و دنباله‌ی ۲۵۰۹ و ۲۵۱۰.

کسب بنده در حصول آن به هیچ وجه دخالتی ندارد. نعمت مشترکه پیامبران علیهم السلام با سایر بندگان صالح، کمالات عبادات هستند و «رحمت» به همین جانب اشاره دارد؛ چون «رحمت» به لطف و کرمی از جانب خداوند متعال می‌گویند که بنده به واسطه‌ی اعمال و کردارش، آن را حاصل می‌کند به عبارت خلاصه‌تر: فضل، به کمالات و هبیه اشاره دارد و رحمت، به کمالات کسبیه.

□ حدیث پیامبران علیهم السلام حجت است

از همین آیه‌ی کریمه حجیت و قطعیت سنت و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله هم ثابت شد. توضیح آن که: از جمله‌ی ﴿وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ [نساء: ۱۱۳] معلوم گردید که وحی بر دو قسم است:

۱. وحی غیر متلو، ۲. وحی متلو. «وحی متلو» یعنی وحی‌ای که تلاوت کرده می‌شود و آن همان کتاب (قرآن) می‌باشد که به طور ظاهر نازل شده است. «وحی غیر متلو» حکمت است و مراد از آن «حدیث» می‌باشد که به طور خفیه و الهاماً نازل شده است. بدین ترتیب متوجه می‌شویم که انزال عام می‌باشد و انزال ظاهری و الهامی - هر دو - منظور می‌باشد. در واقع می‌توانیم تقدیر عبارت را چنین تصور کنیم: «انزال الله علیک الكتاب ظاهراً والحكمة خفیهً و الهاماً».

□ انبیا علیهم السلام علم غیب ندارند

از جمله‌ی ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾ [نساء: ۱۱۳] در همین آیه، این هم معلوم شد که انبیا علیهم السلام علم غیب ندارند. زیرا در این جا علم غیب را از رسول الله صلی الله علیه و آله که سید المرسلین است نفی می‌نماید. لذا پیامبران علیهم السلام دیگر نیز علم غیب ندارند. فرشته‌ها نیز که درجه‌ای پایین‌تر از پیامبران علیهم السلام قرار دارند و اولیا و بندگان صالح که از فرشتگان پایین‌تراند نیز در این حکم داخل‌اند و اگر کسی معتقد باشد که پیامبران علیهم السلام یا فرشتگان مستقلاً علم غیب دارند، کافر می‌باشد. به همین ترتیب اطلاق عالم الغیب هم بر آنان کفر است. آری، اگر کسی بگوید

که ایشان پاره‌ای از علوم غیبی را به اخبار خداوند متعال کریم داشته‌اند، صحیح است؛ چرا که این «اطلاع علی علوم الغیب» است نه غیب محض و مطلق.

□ رسول الله ﷺ از همه‌ی مخلوقات عالم تر است

همان طور که علم غیب به غیر از ذات خداوند متعال - از موجودات دیگر - نفی شد، این حقیقت نیز واضح گشت که علم رسول الله ﷺ از علم تمام مخلوقات بالاتر و بیشتر است. علوم فرشتگان و تمام پیامبران دیگر علیهم‌السلام و تمام موجودات هستی، در مقابل علم رسول الله ﷺ، به منزله‌ی قطره‌ای در مقابل دریاست و به همین ترتیب، علم رسول الله ﷺ در مقابل علم لایتناهی خداوند متعال، به اندازه‌ی سرسوزنی هم نیست.

در حدیث صحاح سته آمده است که حضرت خضر علی‌ه‌السلام سوزنی بر آب دریا فرو کرد و آن را بیرون کشید یا این که گنجشکی منقارش را بر آب دریا زد و پرید. از حضرت موسی علی‌ه‌السلام سؤال کرد: به نظر تو این سوزن (یا گنجشک) چقدر آب از این دریا برداشت؟ حضرت موسی علی‌ه‌السلام گفت: اصلاً نمی‌توانم در این مورد اندازه‌ای بگویم. آن گاه خضر علی‌ه‌السلام گفت: ای موسی! علم ما و شما در مقابل علم خداوند کریم چیزی بیش از این قطره نیست. (۱)

□ دو اصل درباره‌ی «مشوره»

خداوند متعال در ضمن جمله‌ی ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ...﴾، ما را با دو اصل اساسی درباره‌ی مشوره که می‌بایست به عنوان درسی فرا بگیریم، آشنا می‌سازد:

اصل اول - انسان عاقل کسی است که در موقع بروز هرگونه پیشامدی، با

۱- به روایت بخاری در صحیح از ابن عباس رضی الله عنهما در یک حدیث طویل: تفسیر القرآن / ۱۸ «سورة الکهف» - و ترمذی در سنن: تفسیر القرآن / باب ۱۹ «و من سورة الکهف»، ش ۳۱۴۹ - و نسایی در سنن کبری: تفسیر / سورة الکهف / باب ۲۲۳، ش ۱ (۱۱۳۰۸).



دیگران مشوره می‌کند و این چیزی است که قطع نظر از این که یک و صف دینی و ایمانی است، در تمام افراد عاقل مشترک می‌باشد. بنده‌ی صالح، کافر، منافق و فاسق، همه به این کار مبادرت می‌ورزند. در این بین فقط شخص نادان است که خودسرانه و بدون مشوره با هم‌نوعان، به کار دست می‌زند.

پس از بیان این مطلب، باید دانست که هر مرامی که در آن خیری نباشد، ثمره‌ی مشوره‌اش نیز خیر نخواهد بود. به همین ترتیب اگر کاری که برای انجام دادن به مشوره پرداخته می‌شود، خود حرام یا لغو باشد، مشوره در آن لغو و حرام است.

اصل دوم - دانستن کیفیت مشوره در امور خیر لازم است. توضیح آن که: هدف از مشوره‌ی خیر باید بر اساس نیت خوب و غرض از آن رضای الهی باشد، نه چیزی دیگر از قبیل کسب شهرت و محبوبیت در میان مردم و غیره.

لازم به گفتن است که مشوره کردن برای صدقه از نتیجه‌ی بهتری برخوردار است تا این که یکی بدون این که در این باره مشوره نماید، مالش را به عنوان صدقه در راه خداوند متعال بدهد؛ در هر جنبه‌ای که می‌خواهد باشد. چنین صدقه‌ای از خیر چندانی برخوردار نیست. زیرا همان طوری که می‌دانیم نیازهای اجتماعی اسلام متعدد است و در این میان بعضی از این نیازها بر بعضی دیگر مقدم و از اولویت بیشتری برخوردار می‌باشد. شخص دانا و فهیم از «قرآن» و حدیث درک می‌کند که کدام جانب بهتر و مقدم است تا در آن قسمت صدقه نماید. اما کسی که از قوه‌ی درک چندانی برخوردار نیست، لازم است در این باره از دیگران سؤال نماید و این کار همان مشوره است.

مشوره از صفات بارز مؤمنان کامل می‌باشد. صحابه‌ی کرام رضی الله عنهم با این که عالم بودند، در موارد خیر نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله سؤال می‌کردند و تصمیم را به ایشان حواله می‌نمودند.

خواجه مجدد الف ثانی رحمته الله به مریدانش توصیه کرده بود که هنگام صرف کردن اموال‌شان، مشوره نمایند. روزی مریدی نزد خواجه آمد و پرسید: در

اطراف ما چند مدرسه و مسجد وجود دارد و من می‌خواهم چیزی به عنوان اعانه در راه خداوند متعال خرج نمایم. به نظر شما به کدام یک از اینها بدهم بهتر است؟ خواجه فرمودند: برو و این مالت را به مدرسه‌ای بده که با تو نزدیک است. حضرت مجدد رحمته الله متوجه شد که او از جوابش چندان راضی نیست و حتماً فکر می‌کند اگر آن را به مسجد بدهد بهتر است. پس برای این که او را بفهماند گفت: اگر یک نیکی در مکه انجام داده شود، ثوابش تا ۱۰۰ هزار برابر به بالا می‌رود، اما اگر به مدرسه‌ای کمک شود، نیکی آن ۶۰۰ هزار می‌گردد. مرید مذکور پرسید: پس جهاد چطور؟ فرمود: رتبه‌ی جهاد در این خصوص به مراتب کمتر از مدرسه است؛ زیرا مدرسه اصل است و جایی است که مجاهد می‌پروراند و دانشمند تحویل می‌دهد.

مقصد این است که آدم باید فرق مراتب کارهای نیک را بداند تا در صورت لزوم به مفیدترین آن‌ها اقدام نماید.

نقل می‌کنند: حضرت عبدالله بن مبارک رحمته الله با دو نفر از افراد محله‌اش که داوطلبانه و با خرج شیخ با او همراه بودند، از مرو برای ادای حج نفلی روانه‌ی مکه شدند. آنان برای خوراک‌شان چندین مرغ به همراه داشتند. اتفاقاً هنگامی که به بصره رسیدند، یکی از مرغ‌ها مرده بود. آن را در زباله دانی انداختند. ناگهان متوجه شدند پسر جوانی آمد و مرغ را از زباله‌دان کشید و با خود برد. شیخ گفت حتماً احتیاجی برای او پیش آمده است. یکی برود تا حقیقت را دریابد. یکی به دنبالش رفت و او را تنها دید. پرسید: تو با این مردار چه کار داری و چرا آن را از زباله‌دان بیرون کشیدی؟ گفت: از قرار معلوم شما مرا دیده‌اید. پس حقیقت این است که پدر ما مرده است و من و مادرم و چند خواهر کوچک تنها زندگی می‌کنیم. چون چیزی برای امرار معاش نداریم، از مواد غذایی که دیگران به دور می‌اندازند استفاده می‌کنیم. اکنون سه شبانه روز است که چیزی برای خوردن نداشته‌ایم. امروز این مرغ مردار را یافتیم و چون ما مجبور هستیم برای ما خوردنش جایز است.



وقتی این خبر به شیخ رسید، از مسئول هزینہ‌ی سفر پرسید: چه مقدار پول همراه داریم؟ گفتند: ده هزار درهم برای ده نفر از همراهان مان و سه هزار درهم دیگر برای من و شما و با این حساب جمعاً سیزده هزار درهم به همراه داریم. گفت: همه‌ی این‌ها را به این خانواده تحویل بدهید. آنان چنین کردند و خودشان به وطن‌شان باز گشتند.

معلوم می‌شود که هدف این گروه، رضای خداوند متعال بود؛ چون بهترین کار را برای این منظور خرج کردن اموال خویش در این محل دیدند.

دل به دست آور که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل بهتر است
کعبه بنیاد خلیل آزر است دل گذرگاه جلیل اکبر است
شیخ ما ﷺ فرموده:

کعبه دل به تو نزدیک، چه حاجت ره نجد

دیگری فرموده:

چون طهارت نبود، کعبه و بتخانه یکی است

□ دو استدلال ظریف از آیه

جمله‌ی ﴿وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ اشاره است به کمالات و عظمت علمی که خداوند متعال به رسول الله ﷺ عطا فرموده است. «فضل خدا بزرگ است» یعنی آنچه که متعلق به دین و دنیا است. بنابراین، به اعتبار دنیا نیز آن حضرت ﷺ، خاتم الانبیا است؛ همانطور که به اعتبار دینی خاتم الانبیا است. از آیه‌ی ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ...﴾، علما دو استدلال کردند:

اول این که، اجماع امت قطعی است و عمل کردن بر آن واجب می‌باشد. زیرا آیه مخالفت از سبیل مؤمنان را با مخالفت رسول ﷺ یکی قرار داد.

دوم این که، تقلید علمای سلف نیز واجب است؛ زیرا در ﴿سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ تمام اعتقادات و اعمال ائمه‌ی اربعه و سلف، داخل اند و از آن‌ها تبعیت باید

کرد. و چنانچه در پیروی بعضی از آنان، مخالفت بعضی دیگر دیده شود، ایرادی ندارد؛ به دلیل این قول رسول الله ﷺ که فرمودند: «اصحابی کالنجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم».^(۱) بنابراین، در اصول و فروع از آنان تبعیت باید کرد. ولی مخالفت با آنان حرام است.^(۲)

■ اجماع چه کسانی معتبر است؟

در این مورد علمای مذاهب با همدیگر اختلاف عقیده دارند: نزد بعضی مانند امام مالک رحمته الله علیه اهل اجماع، علمای مدینه می‌باشند. حنفیه و شافعیه اجماع همه‌ی صحابه رضی الله عنهم و اکابر دین را مراد می‌گیرند. بعضی اهل تشیع به اجماع عترت رسول الله صلی الله علیه و آله قایل‌اند و بس.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ﴾ - این آیه دال است بر بطلان دعوای علوم مخفی و اسرار که خلاف «قرآن» و حدیث باشند؛ آن طور که بعضی متصوفه‌ی جاهل معتقداند. می‌گویند که طریقت جدا از شریعت است؛ طریقت از علم اسرار است که سینه به سینه آمده است و اهل ظاهر از آن بی‌خبرند!^(۳)

احقر می‌گوید: نزد محققان، اعتقاد کردن به این که طریقت ضد شریعت است، زندقه است؛ چنان که امام مالک رحمته الله علیه فرموده است: «کل طریقه ردّته الشریعة فهو زندقه».

۱- به روایت خطیب در کفایه از ابن عباس و عمر بن خطاب رضی الله عنهما مرفوعاً: الجزء الاول/ باب «ما جاء فی تعدیل الله و رسوله الصحابة»، ص: ۹۴ و ۹۵. برخی درباره‌ی این حدیث سنداً تکلم کرده‌اند. اما به نظر محققان مانند علامه گنگوهی رحمته الله علیه و هیشمی رحمته الله علیه و... به علت تعدّد طرق در اقسام حسن لغیره جای می‌گیرد و صحیح است و از نظر معنا و مطابقت با احادیث صحیح دیگر در همین موضوع کاملاً درست و قابل استناد است.

۲- رک: احکام القرآن تهانوی رحمته الله علیه: ۳۵۲/۲ - ۳۵۱ - تفسیر مظهری: ۲/۲۳۶.

۳- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمته الله علیه: ۲/۱۵۵.



إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ

هر آینه الله نمی بخشد این که به او شریک مقرر شود و می آمرزد غیر از آن، هر که

يَشَاءُ ۚ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿١١٦﴾ إِنَّ

را بخواهد. و هر که به الله شریک مقرر کند، پس گمراه شد، یک گمراهی بس دور • مشرکان

يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنْثًا ۚ وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا ﴿١١٧﴾

نمی پرستند غیر از خدامکربت هایی را که به نام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان تهی از طاعت را •

لَعَنَهُ اللَّهُ ۚ وَ قَالَ لَا تَخْذَنْ مِنْ عِبَادِكْ نَصِيْبًا مَفْرُوضًا ﴿١١٨﴾

لعنت کرده او را الله و گفت شیطان: از بندگان تو حتماً می گیرم حصه ای که در علم ازلی معین شده •

وَ لَا ضَلَالَهُمْ ۚ وَ لَا مَنِيْنَهُمْ ۚ وَ لَا أَمْرَهُمْ فَلْيَتَّبِعْنِ اذَانَ الْاَنْعَامِ

و البته گمراه می سازم آنان را و البته در آرزوهای می افکنم آنان را و البته امر می کنم آنان را تا بشکافند گوش چهارپایان را

وَ لَا أَمْرَهُمْ فَلْيَغْيِرْنَ خَلْقَ اللَّهِ ۚ وَ مَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِّنْ

و البته امر می کنم به آنان تا تغییر دهند آفرینش الله را. و هر کس دوست گیرد شیطان را به جز

دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا ﴿١١٩﴾ يَعِدُهُمْ وَيَمْنِيْنُهُمْ ۚ وَ

الله، پس محققاً زیان کار شد آشکارا و ظاهر • وعده می دهد به آنان و در آرزو می اندازد آنان را. و

مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا ﴿١٢٠﴾ أُولَئِكَ مَأْوُهُمْ جَهَنَّمُ ۚ وَ لَا

وعده نمی دهد آنان را شیطان مگر به فریب • این گروه، جایشان در دوزخ است و

يَجِدُوْنَ عَنْهَا مَحِيْصًا ﴿١٢١﴾ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّٰلِحٰتِ

نمی یابند از آن مخلصی • و آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند،

سَنَدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا ۚ

داخل خواهیم کرد آنان را به بوستان هایی که می رود زیر آن جوی ها؛ جاویدان و برای ابد در آنجا می مانند.



وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا ﴿١٢٢﴾

وَعده کرده است الله به راستی. و کیست راست‌گوتر از الله در سخن ●

ربط و مناسبت

قبلاً بیان مکر و دسیسه‌های منافقان و عصمت رسول الله ﷺ از آن حیل‌ها بود. اکنون قبایح شرک و پیروی از شیطان را بیان می‌فرماید که چه نقایصی برای انسان به بار می‌آورد و در خاتمه مجازات اخروی مشرکان و پاداش مؤحدان را متذکر می‌گردد.

تفسیر و تبیین

إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ... (۱۱۶)

ان الله لا يغفر ان يشرك به - خداوند متعال مشرکان را هرگز نمی‌بخشد! فراموش نشود که منظور کسانی هستند که در حالی از دنیا رفته باشند که در زندگی دنیا گرفتار عقاید و اعمال شرک‌آمیز بوده‌اند.

و يغفر مادون ذلك... - یعنی به غیر از شرک، تمام گناهان کبیره‌ی دیگر احتمال معاف شدن دارند؛ بدین صورت که ممکن است روز قیامت به خاطر گناه کبیره‌ای که شخص مرتکب شده است، در مقابل آن عذابی بر وی مسلط گردد و این عذاب مکافات گناه کبیره گردد، یا این که در حین حساب و کتاب، بدون این که معذب گردد، مشمول غفران الهی گردد و گناهش بی‌تأثیر شود. اما شرک از آن نوع گناهان است که قطعاً امکان بخشایش ندارد.

«مَنْ» در «لِمَنْ يَشَاءَ» عام نیست و هرگز بدین معنا نیست که هر که شرک نکند، اما از آن طرف کیسه‌ی اعمالش پر از گناهان کبیره باشد ممکن است بخشیده می‌شود، بلکه این مغفرت الهی برای بندگانی است که علاوه بر این که

گناهان کبیره دارند، دارای ایمان و عبادات شایسته و زیبا نیز هستند؛ به طوری که کسانی از این دسته افراد قبل از عذاب یا بعد از آن بخشیده می شوند.

وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا - منظور از «ضلال بعید» این است که توسط شرک، گمراهی شخص چنان عمیق گردد که اصلاً قابل بخشایش نشود و گمراهی اش جبران ناپذیر گردد. به این گمراهی، «ضلال بعید» می گویند.

علت تکرار این آیه در سوره

همان طور که متوجه هستید، این دومین مرتبه است که آیه ی جاری در «سوره ی نساء» تکرار می گردد. بی تردید این تکرار دارای فواید و حکمت هایی است که دو مورد از آن ها عبارت اند از:

۱. بدین طریق خرابی و زشتی شرک و نتایج شوم آن مؤکد قرار داده شد تا انسان ها نسبت به آن در هراس بیشتری انداخته شوند.

۲. به طور کلی در این سوره پیرامون دو موضوع یعنی توحید و شرک بیشتر بحث شده است؛ توحید با دو گونه ی آن یعنی توحید در ذات خداوند متعال و توحید در صفات او تعالی. قبل از این، آیه ی مشابه [آیه ی ۴۸] که برای تقبیح شرک آمده بود، نقطه ی مقابل توحید ذاتی بود. در این جا شرک در صفات خداوند متعال بیان می گردد که درست در مقابل توحید در صفات او تعالی قرار دارد. بنابراین، با تکرار دو نوع توحید، دو نوع شرک در مقابل آن ها قرار داده شد و مسلم گردید که هر دو نوع شرک (شرک در ذات و شرک در صفات خداوند متعال) امکان مغفرت ندارند.

إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَّا... (۱۱۷)

ان يدعون من دونه... - «ان» نافیه است. فاعل «يدعون» ضمیری است که به مشرکان (مفهوم از «مَنْ يُشْرِكْ...») برمی گردد. یعنی مشرکان به ذریعه ی شرک، عبادت خداوند متعال را ترک گفته اند و در عوض، موجوداتی غیر از خداوند

متعال را که عبارت از «انات» هستند، مورد دعا و نیایش و عبادت قرار داده‌اند و از «شیطان مرید» فرمان می‌برند.

لفظ «یدعون» دارای دو معناست: ۱. یعبدون (می‌پرستند)، ۲. ینادون (دعا و ندا می‌کنند). در این جا هر دو معنا وفق می‌خورند؛ اگر به معنای «یعبدون» تصور شود، یعنی غیر از خداوند متعال را پرستش و عبادت می‌کنند. در صورت دوم، یعنی این که هنگام بروز مصایب و بلیات غیر از خداوند متعال را صدا می‌زنند و به سوی آن دعا می‌کنند.

«انات» به معنی زن است و در این جا برای بتان به کار رفته است.

چرا از بتان به عنوان زن نام برده شده است؟

در این باره چند توجیه وجود دارد که به ذکر آن‌ها می‌پردازیم:

۱. اکثر بت‌های مشرکان به اسامی زنان مسمی بودند. مانند لات، منات، عزی و... که همگی الفاظ مؤنث می‌باشند. به همین دلیل در این آیه از بتان به زنان یاد شده است.

۲. هر قبیله از قبایل متعدد مشرک و بت پرست، دارای بتانی مخصوص به خود بودند که آن‌ها را «اُنثی» نام نهاده بودند و با نسبت کردن آن‌ها به قبیله‌ی خودشان، هر بتی از بت قبیله‌ی دیگر متمایز می‌شد. مثلاً: «انثی بنی دوس» و «انثی بنی ذی الخلصة» و «انثی بنی القرد» و غیره. بدین سبب در این جا خداوند متعال به آن‌ها جمعاً «انات» گفت.

۳. اناث تعبیری از اموات است. ﴿إِلَّا إناثًا﴾ یعنی «الا امواتاً». زیرا اخبار عن الاموات به صیغه‌ی مونث می‌شود. معنا این است که آنان پرستش نمی‌کنند مگر چند مرده را.

۴. از آنجایی که جنس زن از جنس مرد پایین‌تر است، خداوند متعال از بتان به عنوان زن یاد کرد و بدین طریق کنایتاً فهماند همانطور که از دست زنان کاری ساخته نیست، بتان نیز مانند زنان از انجام هر نوع کاری عاجز هستند و دنبال



آن‌ها رفتن و از آن‌ها چاره جویی نمودن، چیزی جز حماقت و نادانی نیست.
 ۵. گروهی از مشرکان، فرشتگان را عبادت می‌نمودند و اعتقاد داشتند که آن‌ها بنات (دختران) هستند. اینان بتان خودشان را مسمی به اسامی همین فرشتگان می‌کردند. خداوند متعال، با اطلاق «انات» متوجه فرمود که معبودان شما زنان هستند؛ در حالی که مردان که از فضایل برجسته‌تری برخوردارند شایستگی معبود بودن ندارند، چه رسد به زنان.

سؤال: درست است که برخی از بتان با نام‌های مؤنث شناخته می‌شدند، اما در مقابل، بتان دیگری نیز بودند که نام مردان بر خود داشتند. مانند: هبل، ود، سواع، یغوث و... از این ثابت می‌شود که تمام بت‌های مشرکان اناث نبودند. پس چرا مطلقاً «انات» فرمود؟

جواب: این نام‌گذاری به اعتبار تغلیب است. زیرا اغلب بتان با نام‌های مؤنث بودند.

طبق آن توجیه که اناث گفتن برای تحقیر و تذلیل آن‌هاست، هیچ اشکالی پیدا نمی‌شود.

و ان یدعون الا شیطاناً مریداً - برای هر بتی شیطانی مسلط بود و این شیطان از کالبد مجسمه‌ها به دعا‌های مردم پاسخ می‌گفت و بدین طریق آنان را اغوا می‌نمود. خداوند متعال در این جا با اشاره به همین مطلب می‌فرماید: آنان پرستش نمی‌کنند مگر شیطان مرید را.

«مرید» یعنی سرکش، متمرّد. «مارد» و «مرید» در اصل از «مُمرّد» هستند. یعنی صاف و پاک. به دیوار که خوب صاف شده باشد هم می‌گویند. از همین ماده است «صَرَحٌ مُّمرّدٌ» [نمل: ۴۴]. به درختی که میوه‌ها یا برگ‌هایش ریخته و صاف باشد، می‌گویند: «شجرة ممرّدة». پسری ریش را «أمرّد» می‌گویند؛ بدین سبب که از ریش پاک است. ماده‌ی اصلی همه‌ی این کلمات یکی است.^(۱) شیطان را مرید می‌گویند بدین خاطر که از عبادت خداوند متعال صاف و خالی

است و هیچ نوع عبادتی با خود ندارد. سرکش را نیز به خاطر صاف بودن از فرمانبرداری «مارد» و «مَرید» می‌گویند.

لَعْنَةُ اللَّهِ... (۱۱۸)

در این آیه خداوند متعال، جایگاه و موقعیت پست شیطان را نزد خود بیان می‌فرماید. اصولاً انسان دنبال کسی را می‌گیرد که از او توقع خیر و نفعی داشته باشد. وقتی شیطان خود ملعون خداوند متعال و مطرود بارگاه ایزدی است، چطور می‌تواند انسان را به حقیقت واصل گرداند که نافرمانان این طور بی‌باکانه دنبال او به راه افتاده‌اند؟! او دشمن آشکار و قسم خورده‌ی انسان است و خودش نیز همین حقیقت را می‌گوید. پس، گردن نهادن به او امر شیطان و مشرک شدن طبق خواسته‌ی او از حماقت سرچشمه می‌گیرد.

لعنه الله - هنگامی که ابلیس از سجده‌ی حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام سرباز زد، خداوند متعال او را لعنت نمود و از رحمت خویش محروم ساخت و به دنبال آن، ابلیس برای همیشه ذلیل و رسوا گشت.

وَقَالَ لَا تَخْذَنْ مِنْ عِبَادِكُمْ نَصِيبًا مَفْرُوضًا - گستاخی ابلیس چنان است که در همان

روز که طوق لعنت و رسوایی برگردنش آویخته شد، به جای این که از کرده‌اش پشیمان شود و از پروردگار خواهان عفو گردد، در مقابل او تعالی قد علم کرد و گفت: از بندگان تو حتماً عده‌ای معین و زیاد را برای خود خواهم گرفت.

تنوین «نصیباً» برای تفخیم است. «مفروضاً» یعنی معین و مشخص. «نَصِيبًا مَّفْرُوضًا» یعنی حصه‌ای که زیاد و معین باشد.

ابلیس با وجود این همه گستاخی و عداوت آشکار که در مقابل خداوند متعال نیز به خودنمایی می‌پردازد، چه دلیلی دارد که انسان از او پیروی کند.

وَلَا ضَلَّتْهُمْ وَلَا ضَلَّتْهُمْ... (۱۱۹)

وَلَا ضَلَّتْهُمْ... - این دعوای دوم ابلیس در بارگاه ایزدی است. گفت: ﴿وَلَا ضَلَّتْهُمْ﴾:

ضرور و حتماً آنان را گمراه خواهم ساخت. ﴿لَا مَنِّيَنَّهُمْ﴾: به حرص و تمنای دنیوی خواهم انداخت. یعنی اگر نتوانم به صراحت و مستقیم آنان را به جهنم بکشانم، در دل شان وسوسه‌ی انجام گناه از قبیل شراب خوردن یا زنا کردن و بعداً امید توبه کردن، تزریق می‌نمایم و تا لحظات مرگ آنان را به همین ترتیب فریب می‌دهم تا آن هنگام که فرشته‌ی مرگ حلقوم‌شان را بفشارد و فرصت توبه کردن نداشته باشند!

وَلَا مَرْتَهُمْ فَلْيَبْتَغُوا أَذَانَ الْإِنْعَامِ - همچنین گفت: انسان‌ها را امر می‌کنم تا برای پیر و بزرگان حیوان انتخاب نمایند و به نام آنان ذبح کنند و گوش‌های شان را قطع نمایند.

«فلیبتکن» از «بتک» است به معنای قطع کردن. («تبتیک» یعنی تقطیع). «السيف باتک» یعنی شمشیر برنده است.

وَلَا مَرْتَهُمْ فَلْيَغْيِرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ - این را هم اضافه کرد که: به آنان دستور می‌دهم تا در نعمت‌های خداوند متعال تبدیل و تغییر به وجود بیاورند.

روی هم رفته، شیطان پنج وعده کرده است و برای انجام دادن آن‌ها از هیچ کوششی فروگذار نیست:

۱. انتخاب بندگان خداوند متعال برای فریب دادن، ۲. سپس گمراه ساختن آنان، ۳. تزریق حرص و آز در قلوب‌شان، ۴. وادار ساختن آنان برای انتخاب حیواناتی برای پیران و ذبح بر سر قبورشان، ۵. برانگیخته کردن آنان برای تبدیل نعمت‌های خداوندی.

وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ... - خداوند متعال به بندگان هشدار می‌دهد که با وجود این اگر کسی شیطان را به عنوان کارساز و دوست خود برگزیند در دنیا و آخرت کارش به رسوایی می‌کشد و ناکام باقی می‌ماند.

يَعِدُهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُوراً (۱۲۰)

يَعِدُهُمْ وَيُمْنِيهِمْ... - برای این‌که شیطان آنان را به دست آورد، وعده‌های

گوناگونی می دهد و حریص شان می گرداند، ولیکن واقعیت این است که تمام وعده های او دروغ است و هیچ کدام از وعده هایش را ایفا نمی کند.

أُولَئِكَ مَاؤُهُم جَهَنَّمُ... (۱۲۱)

اولئك ماؤهم جهنم... آنان که فریب وعده های دروغین شیطان را بخورند، جایگاه شان در جهنم خواهد بود و از آن رهایی نخواهند یافت (کسانی که کفر و شرک کرده اند).

«محیص» از «خاص، یحوص» است؛ به معنی خلاص شدن و رهایی. ضمیر «عنها» به طرف «جهنم» عاید است.

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ... (۱۲۲)

در این جا شأن موحدان را بیان می فرماید: آنان که ایمان آوردند و اعمال نیک انجام دادند و فریب شیطان را نخوردند، در باغ های بهشت و در میان نعمت های گوناگون آن قرار خواهند گرفت.

وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا - وعده ی خداوند متعال حق است؛ به خلاف وعده ی شیطان که سر تا پا دروغ و غرور می باشد.

وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا - به راستی چه کسی از خداوند متعال راست گفتارتر است؟ هیچ کسی از روی صداقت در گفتار، از خداوند متعال برتر نیست.
«قیل» به معنای قول است یعنی گفتار. «قیل و قال و قول» به یک معنی هستند.

وعده های ابلیس

پس از این که ابلیس به سبب سرپیچی از دستور خداوند متعال، ملعون همیشگی قرار گرفت، در برابر او تعالی برای به همراه بردن بندگان وی با خود، وعده هایی اظهار کرد که در سطور گذشته بیان گردید. اکنون بار دیگر هر کدام را با ذکر امتیازشان از همدیگر متذکر می گردیم.

۱. ﴿لَا تَحْذَنْ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا﴾ - وعده‌ی اول، برای داخل کردن عده‌ای از بندگان به کفر، شرک و نفاق بود و این گروه شامل تعداد کثیری از بندگان می‌شود؛ چنان‌که امروزه گروه کافران و منافقان و مشرکان روی هم رفته از مسلمانان بیشتر است. شیطان در جایی دیگر می‌گوید: ﴿لَا حَتَّيْكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [اسرا: ۶۲] و گفته: ﴿... فَاعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ۝ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾ [ص: ۸۲ و ۸۳]

خلاصه‌ی کلام، در این جا مراد از «نصیب مفروض»، کافر و مشرک و منافق می‌باشند.

۲. ﴿وَلَا ضِلَّيْتُمْ عَنْ الْحَقِّ بَيْنْدَارِدَ﴾ - وعده کرد که کسانی را که کافر و مشرک و منافق نمی‌شوند، در ضلالت عن الحق بیندازد. یعنی در اعتقادشان خلل می‌اندازد و آنان را به بدعت و اعمال مشرکانه و غفلت و... می‌کشانند؛ اگر چه ظاهراً مسلمان باشند.

۳. ﴿وَلَا مُيَيَّتُهُمْ﴾ - این وعده نیز برای مسلمانان و مؤمنان بود نه کافران. یعنی وعده کرد آنان را که کافر نمی‌شوند و مسلمان باقی می‌مانند، به شیوه‌ای دیگری در دام بیندازد. بدین صورت که حرص و آز و آرزوهای باطل را در سینه‌شان می‌گذارد و آنان به این نیت که پس از کردن فلان کار حرام، به عبادت می‌پردازند، در انواع محرمات گرفتار می‌آیند.

منظور از وعده‌ی دوم، فساد در اعتقاد بود و منظور از وعده‌ی سوم، فساد در عبادت می‌باشد.

۴. ﴿وَلَا مَرَّتُهُمْ فَلْيَسْتَكُنَّ أَذَانَ الْأَنْعَامِ﴾ - وعده کرد همانطور که آنان را در فساد اعتقادی و عملی می‌اندازد، اموال‌شان را نیز بر باد می‌دهد؛ بدین نحو که آن‌ها را در راه او صرف نمایند و این به صورت‌های مختلف است که در این جا یک مورد ذکر شده است و آن بریدن گوش‌های حیواناتی از قبیل گاو و گوسفند و مخصوص نمودن آن‌ها برای پیر و قبور مشخص می‌باشد. اکنون این کارها وسعت بیشتری یافته و محدود به حیوانات نیست. مثلاً موهای کودکان را

بر سر قبور می‌تراشند، حصه‌ای از گوشت حیوان ذبح شده را بر سر قبور می‌اندازند که حصه‌ی صاحب قبر است و غیره.

۵. ﴿وَلَا مَرْتَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾ - و این وعده جامع تمام موارد است و در این جا منظور، فساد ذاتیات می‌باشد.

«تغییر خلق الله» دارای شعبات مختلفی است و هر یکی به نحوی در این حکم داخل است.^(۱) مثلاً فرزند که به پدر و مادرش تعلق دارد، شیطان کاری می‌کند تا در این رابطه و تعلق، حصه‌ای برای خود بیابد و آن را از حالت اصلی تغییر دهد. بنابراین، پدر و مادرش را وادار می‌کند تا موهای سر فرزندشان را بر سر قبر پیری و ولی‌ای بتراشند یا نخ‌ی در گردنش بیاویزند و دل خوش کنند که از فلان قلندر است. و از این قبیل تغییرات.

در دین هم تغییر ایجاد می‌شود. دین بزرگ‌ترین نعمت خداوند متعال بر بنده است. شیطان کاری می‌کند تا انسان‌ها در دین هم تغییر و تبدیل بیاورند و نتوانند به جانب فطرت گام بردارند.

از شعبه‌های دیگر تغییر خلق الله، حلال دانستن اشیایی است که حرام شده‌اند و برعکس.^(۲)

حضرت ابن مسعود رضی الله عنه می‌فرماید: منظور از تغییر خلق الله، تراشیدن ریش است. زیرا ریش وجه امتیاز مرد از زن می‌باشد، و خداوند حکیم بنابر حکمت بالغه‌اش آن را برای مردان خاص کرده است. بنابراین، کسی که ریش‌ها را می‌تراشد، گویا در خلقت خداوند متعال تغییر و تبدیل می‌آورد و این کار حرام است. پس حرمت تراشیدن ریش از نص صریح قرآنی ثابت شد.

حضرت ابن مسعود رضی الله عنه می‌فرماید: نباید به ریش‌ها دست زد، بلکه باید آن را نگه داشت تا هر اندازه که بزرگ شوند. در حدیث بیش از یک قبضه، استثنا

۱- تفسیر طبری: ۲۸۵/۴.

۲- تفسیر طبری: ۲۸۲/۴ الی ۲۸۴، ش ۱۰۴۱۸ الی ۱۰۴۸۷ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۴۳/۳، ش ۶۰۱۸.

و قطع کردن اضافه از یک مشت جایز قرار داده شده است.

حضرت انس رضی الله عنه و عکرمه رضی الله عنه و ابن صالح رضی الله عنه و حضرت ابن عباس رضی الله عنه - در روایتی از او - قایل اند اختصاص حیوانی که خوردن آن حرام است، مانند الاغ، قاطر، و...، «تغییر خلق الله» است. ^(۱) البته اختصاص حیوانات حلال گوشت از قبیل گاو و گوسفند جایز است.

ابن زید رضی الله عنه می گوید: «تخت» (مخت کردن خویش) و هم جنس بازی زن با زن و مرد با مرد تغییر خلق الله به شمار می رود. ^(۲)
گذاشتن سبیل نیز در تغییر خلق الله داخل است؛ همچنین علامت گذاری چهره با خط و خال های مخصوص. ^(۳)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَلَا مَرْتَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾ - در تغییر خلق الله ریش تراشی هم داخل است. پس معلوم شد که هر طریقه و سلوکی که شعار آن ریش تراشی است، سلسه ای باطل و شیطانی است. از آن باید گریخت؛ اگر چه جاهلان آن را طریق قلندریه یا اباحیه گویند. ^(۴)

احقر می گوید: بزرگی فرموده است:

ای بسا ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستی نباید داد دست

لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا
نیست کارها به وفق آرزوی شما و نه به وفق آرزوی اهل کتاب. هر که کار بد کند،
يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿١٢٣﴾ وَمَنْ
به آن جزا داده خواهد شد و نمی یابد برای خود به جز الله هیچ دوست و نه یاری دهنده ای •

۱- تفسیر طبری: ۲۸۲/۴ - ۲۸۱، ش ۱۰۴۵۳ الی ۱۰۴۶۷ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۴۲/۳،

ش ۶۰۱۷. ۲- البحر المحیط: ۳۵۳/۳.

۳- رک: همان. ۴- بیان القرآن: ۱۵۷/۲.



يَعْمَلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَثْنَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ

و هر که کار شایسته انجام دهد؛ مرد باشد یا زن و او مسلمان باشد، پس آن جماعت

يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا ﴿١٧٤﴾ وَ مَنْ أَحْسَنُ دِينًا

داخل می‌شوند به بهشت و ستم کرده نمی‌شوند به مقدار نقیری • و کیست نیکوتر به اعتبار دین

مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ

از کسی که وجودش را منقاد ساخت تمام برای الله؛ در حالی که نیکوکار است و پیروی کرد ملت ابراهیم را

حَنِيفًا وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا ﴿١٧٥﴾ وَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ

در حالی که حنیف است. و الله دوست گرفت ابراهیم را • و برای الله است آنچه در آسمان‌ها است

وَ الْأَرْضِ ط وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا ﴿١٧٦﴾

و آنچه در زمین است. و الله به همه چیز در بر گیرنده است •

ربط و مناسبت

ارتباط این آیات با گذشته به دو صورت است:

۱. در لابلای آیه‌های گذشته، خداوند متعال بدی و قباحت شرک جلی را که عبارت از شریک دانستن معبودان دروغین در عبادت است، بیان فرمود. در این آیات نوع دیگری از شرک بیان می‌گردد که در رتبه‌ی پایین‌تری از شرک جلی قرار دارد و آن را «شرک خفی» می‌نامند. شرک خفی همان «ریا» است که شخص، عبادات را برای نمایش به دیگران برگزار می‌کند و خلوص نیت ندارد. در این جا بیان می‌فرماید که برخی مردم تمناهای بی‌مورد و فاقد خلوص می‌کنند و غافل‌اند که این یک نوع شرک می‌باشد.

۲. در وعده‌های شیطانی خواندیم که یکی از آن‌ها مبتلا ساختن انسان‌ها به تمنّاها و آرزوئاست. در این جا خداوند متعال بندگان را متوجه می‌کند که از



تمناهای بی مورد و آرزوهایی که پشتوانه‌ی اخلاص و عمل ندارند بپرهیزند، زیرا این کار ثمره‌ی وعده‌ی ابلیس و یکی از ریسمان‌های دوزخ می‌باشد.

سبب نزول

صاحب «روح المعانی» و همچنین سایر مفسران از قتاده رضی الله عنه نقل می‌کنند: چند نفر از مسلمانان و یهود و نصارا با همدیگر درباره‌ی برتری دین خود به گفت‌وگو پرداختند و هر گروه برای اثبات عقیده‌ی خویش دلیل آرای می‌نمودند. یهودیان گفتند: آیین ما از آیین هر دوی شما بهتر است؛ زیرا به اعتبار زمان پیامبر ما قبل از پیامبر شما آمده و به بهترین القاب که کلیم الله باشد، ملقب است. کتاب ما «تورات» است که مجسماً نازل شده و بزرگ‌ترین کتاب آسمانی است؛ لذا ما از همه‌ی شما به حق سزاوارتریم و اولین و تنها کسانی خواهیم بود که به بهشت داخل می‌شویم. مسیحیان خود را برتر دانستند و گفتند: مذهب ما احقّ است؛ زیرا پیامبر ما حضرت عیسی علیه السلام می‌باشد که مرده‌ها را زنده می‌کرد و اکنون در آسمان‌ها قرار دارد و... مسلمانان به نوبه‌ی خود اسلام را کامل‌ترین و جامع‌ترین دین معرفی کردند و گفتند: پیامبر ما صلی الله علیه و آله خاتم النبیین و کتاب ما آخرین کتاب آسمانی و ناسخ سایر کتب سماویه می‌باشد و همه‌ی شما امر شده‌اید که به پیامبر و دین ما ایمان بیاورید.

هر سه گروه بدین نحو به ایراد دلایل پرداختند و از گروه دیگر خواستند تا به دین آنان وارد گردد. درباره‌ی این واقعه بود که خداوند متعال آیه‌های مذکور را نازل فرمود. (۱)

۱- روح المعانی: ۱۹۸/۵ - البحر المحیط: ۳/۳۵۵ - تفسیر بغوی: ۱/۴۸۲ - تفسیر ابو سعود: ۷۸۶/۱ (به روایت طبری در تفسیر از ابن عباس رضی الله عنه و سدی رحمته الله و...: ۴/۲۸۸ - ۲۸۷، ش ۱۰۴۹۵ الی ۱۰۵۰۴ - و ابن ابی حاتم در تفسیر از سدی رحمته الله: ۳/۱۴۴ - ۱۴۳، ش ۶۰۲۲).



تفسیر و تبیین

لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلَ الْكِتَابِ... (۱۲۳)

لیس بامانیکم... - در این جمله اسم «لیس» محذوف است و اصل آن چنین است: «لیس الحقیقه بامانیکم...». یعنی: حقیقت طبق تمناها و خواسته‌های شما و اهل کتاب نیست که صرفاً بدان دلیل که دین ما چنان است و پیامبر ما فلان و کتاب ما آن و...، آیین ما بهتر و افضل است! هیچکدام از شما با این تفاخر و تمناها به جایی نمی‌رسید. نزد ما قاعده و اصل دیگری در کار است که طبق آن ملاحظه‌ی تمنا و خواسته‌ی هیچ گروهی را نخواهیم کرد و آن اصل این است: **من يعمل سوءً یجز به...** - اصل کامیابی و ناکامی نزد ما این است که اگر کسی بدی کند، مورد ملامت و سزا قرار خواهد گرفت و اگر نیکی کند، مستحق اجر و پاداش خیر می‌گردد. بنابراین، هر کس از شما - خواه مسلمان باشد یا یهودی یا مسیحی - در صورت ارتکاب جرم، مجازات می‌شود. صرفاً با گفتن این که دارای فلان مذهب هستیم و پیرو فلان پیامبر، این مسئولیت از دوش شما برداشته نمی‌شود. هرگز چنین نیست که یهود بگویند چون پیامبر ما موسی علیه السلام است و نصارا بگویند چون پیامبر ما عیسی علیه السلام است، پس هرگونه جرمی که مرتکب گردیم، خود آنان مسئولیت ما را بر دوش خواهند گرفت. بلکه اعمال هر کسی برای خودش معتبر و مؤثر است.

لفظ «مَنْ» و «سوء» هر دو عام‌اند. یعنی هر فردی هر گناهی را انجام دهد - کبیره باشد یا صغیره - در قبال آن مورد بازخواست قرار خواهد گرفت.

و لا یجد له من دون الله ولیاً ولا نصیراً - چنین کسی در روز قیامت با چشمان خود می‌بیند که حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایستاده‌اند و داروغه‌ی جهنم او را به طرف جهنم می‌کشد و با این وضع کاری از دست آن پیامبران علیهم السلام ساخته نیست.

فاعل «لا یجد» که ضمیر «هو» است، به طرف «مَنْ» راجع است. «له» یعنی

برای خودش. «ولياً» یعنی حمایت کننده و کارساز. «نصیراً» یعنی مددگار. یعنی او جز خداوند متعال هیچ حامی و یاری دهنده‌ای برای خود نمی‌بیند. حکمت استعمال دو لفظ «ولی» و «نصیر» این است که هر انسانی در مقابل مشکلات و مصایب به دو پشتوانه‌ی محکم امید دارد و آن دو پشتوانه یکی، خویشان و نزدیکان او هستند و دیگری دوستان و آشنایان. مثلاً اگر با مشکلی روبرو شد، فوراً برادران و اقربایش به یاری او می‌شتابند و او می‌تواند به کمک آنان موانع ایجاد شده را از سر راه خود بردارد. چنانچه خویش و نزدیکی نداشته باشد، دوستانش به سراغ او می‌آیند و کمکش می‌کنند. به هر حال او با وجود این دو پشتوانه یا یکی از آنها دلخوش است و از این بابت هراسی به دل راه نمی‌دهد.

خداوند متعال در این جا قانون آخرت را بیان می‌فرماید که آن‌جا برای رهایی از مخمصه‌ی محاسبه و آتش جهنم، نه خویشاوندی وجود دارد و نه دوستی. یعنی کسی نمی‌تواند به نجات دیگری اقدام کند؛ جز این که به اعمالش نظر داشته باشد.

در این جا منظور از «ولی»، قوم و خویشان هستند و از «نصیر»، دوستان و آشنایان. البته اگر شخصی علاوه بر بدی، نیکی هم دارد، این کسان - اگر خود بهشتی باشند - ممکن است در بارگاه الهی برای نجات او سفارش کنند، ولی اگر همه‌ی نامه‌ی اعمالش را بدی‌ها و گناهان پر کرده‌اند، هرگز جرأت نمی‌کنند برای نجات او اقدام نمایند.

معلوم گشت که جلب کننده‌ی شفاعت انبیا علیهم‌السلام و نیکان، اعمال خود انسان هستند و چنانچه عملی نداشته باشد، هیچ کس توجهی به او نمی‌کند.

وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَتَى... (۱۲۴)

این آیه تتمه‌ی مضمون آیه‌ی ماقبل و دنباله‌ی همان قانون مذکور در آن آیه است.

ایمان، شرط اساسی برای قبولیت اعمال است

وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ... - می فرماید: قانون کامیابی این است که شخص اعمال صالحه انجام دهد و نیک بداند که صدور اعمال و افعال نیک باید از پایگاه ایمانی باشد که ایمان، شرط اساسی برای قبولیت کردارهای نیک می باشد. کسی که ایمان نداشته باشد، اگر تمام عمرش را شب و روز در انجام کردارهای نیک و صالح به سر ببرد، برایش درمان دردها نخواهد بود.

امروزه می بینیم که مبتکران و مخترعان ممالک غربی خدماتی به جامعه ی بشریت عرضه می دارند که واقعاً ارزنده هستند و در پاره ای موارد اساس زندگی امروزی بشر را اعم از مسلمانان و غیر مسلمانان تشکیل می دهند، اما به دلیل این که فاقد ایمان می باشند، در آخرت برای شان کارساز نخواهد بود. این گونه افعال نیک بسان درختی است که ریشه هایش پوسیده است و ثباتی ندارد.

فقط آنان که با ایمان دست به اعمال شایسته می زنند، به بهشت می روند.

وَلَا يَظْلَمُونَ نَفِيرًا - درباره ی «نفیر» قبلاً بحث لغوی کردیم.^(۱) یعنی ذره ای بر او ظلم نمی شود. هرچه کرده، دقیقاً به مطابق آن به او عوض می رسد.

وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّمَّنْ أَسْلَمَ... (۱۲۵)

در آیه ی قبل، اهمیت اعمال صالحه و تأثیر آن ها را در سعادت انسان بیان فرمود. در این آیه می فرماید که اعمال برای این که تأثیر واقعی داشته باشند، باید به درجه ی احسن برسند و خوب ادا کرده شوند.

«وجه» به معنی چهره و همچنین به معنای ذات و عین شخص می آید. در این جا همین معنای دوم مراد است. «حنیفاً» یعنی یک سویی. «حنف الرجل» یعنی: مال الرجل (یک سو شد مرد از همه ی جهات به یک جهت). معنی جمله این است که خود را کاملاً حواله ی خداوند متعال می کند و در کلیه ی مراحل

۱- رک: تبیین الفرقان: همین جلد / تحت آیه ی ﴿أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا﴾ [نساء: ۵۳].



زندگی جبین نیاز را در پیشگاه او تعالی به خاک می‌مالد و همه‌ی مسالک باطله را ترک و به جانب حق روی آورده است، به بهترین دین و عمل صالح چنگ زده است و همین فرد کامیاب است.

وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا - به برکت همین آخسن بودن دین و حُسنِ عمل صالح بود که خداوند متعال، ابراهیم علیه السلام را به عنوان دوستی گرفت و در مقام «خَلَّت» به لقب «خلیل الله»، ملقب گردانید.

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمُوتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ... (۱۲۶)

ولله ما فی السموت... - تمام آن‌چه که در زمین و آسمان‌هاست، برای خداوند متعال است.

وكان الله بكل شيء محيطاً - در لفظ «کل شیء» تمام مخلوقات داخل هستند. یعنی هر چه در عالم کون و مکان موجود است، در قبضه و کنترل قدرت و علم خداوند متعال قرار دارند و او تعالی بر همه‌ی آن‌ها محیط است. «محیط» یعنی محیط به قدرت و به علم.

علوم و معارف

■ **اكتفا و افتخار به روابط نسبی یا معنوی با نیکان گذشته کافی نیست**

از فحوای کلی آیه‌ها این ثابت شد که انسان نباید به پدران و اجداد نیک گذشته‌ی خود فقط افتخار کند و صرفاً بزرگی و فضایل آنان را سرلوحه‌ی تمام افکار و اوقات خود قرار دهد و بدون این‌که از آنان سرمشق بگیرد، به آنان بنازد و همچنین نباید کسی به سبب زیستن در جوار حرمین، مغرور باشد و خودش را واصل به هدف نهایی تصور نماید. بلکه مدار کامیابی و شقاوت بسته به قانونی است که طبق آن، هر کس عمل نیک انجام دهد، رستگار خواهد شد و هر که خودش را آغشته به افعال نافرجام و معاصی سازد، بدبخت و رسوا می‌گردد.

حضرت ابراهیم علیه السلام - آن پیامبر بزرگ - از خداوند متعال خواست تا پدرش را به دوزخ نبرد و او را رسوا نسازد. خداوند متعال نیز وعده فرمود او را رسوا نسازد، اما چون بهشت را بر کافران حرام و دوزخ را برای شان واجب گردانیده، در آخرت پدر مشرکش را تبدیل به کفتار می کند و به دوزخ می اندازد و بدین طریق به وعده اش جامه ی عمل می پوشاند! ^(۱) وقتی که پدر پیامبری بزرگ نتوانست از این رشته ی مقدس به نفع خویش استفاده ببرد، دیگر به کدام بهانه می توان نجات خود را فقط در گرو ارتباط با گذشتگان نیک یا پیامبران الهی علیهم السلام دانست؟!

متأسفانه در حال حاضر چنین کسانی زیاد وجود دارند و از میان آنان کسانی هستند که مستانه وار و جاهلانه بانگ می زنند: «محمد هی تو کیا غم هی» (محمد داریم، چه غم داریم)! بیچاره ها نمی دانند افتخار به حضرت محمد صلی الله علیه و آله بستگی به اتباع او دارد، نه به این عربده های مشرکانه.

در حدیث شریف (به روایت امام مسلم و امام ترمذی و امام احمد رضی الله عنهم) آمده است: هنگامی که آیه ی ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ نازل شد، آن حضرت صلی الله علیه و آله، حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه را صدا زدند و فرمودند: گوش کن تا آیه ای را که بر من نازل شده برای تو بخوانم! ابوبکر رضی الله عنه جلوی آن حضرت صلی الله علیه و آله دو زانو نشست و آن حضرت صلی الله علیه و آله شروع به تلاوت آیه کردند. همین که به «يُجْزَ بِهِ»، رسیدند، حالت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه متغیر شد. رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند: این چه حالتی است؟ گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله این آیه بسیار سنگین است؛ اگر قرار باشد هر کس مطابق به اعمالش مورد محاسبه قرار گیرد، دیگر جز پیامبران علیهم السلام که معصوم اند، چه کسی نجات پیدا خواهد کرد؟ نه تنها ابوبکر صدیق بلکه تمام اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله با نزول این آیه به وحشت افتادند. اما آن حضرت صلی الله علیه و آله آنان را تسلی داد و فرمودند: ناراحت نباشید! این حتمی است که خداوند متعال برای هر بدی مکافاتی در نظر گرفته است، و لیکن جزای هر گناه جهنم نیست. گناهای وجود دارند که به سبب های مختلف در همین دنیا

رفع می‌گردند. اگر مصیبتی یا غمی و مرضی پیش بیاید و حتی خاری در پای کسی فرو رود، خداوند رحیم آن را باعث جبران گناهان می‌گرداند.^(۱) (پس گناهان صغیره با همین چیزها مرتفع می‌گردند. اما برای گناهان کبیره توبه لازم است و اگر توبه کنید آن‌ها هم برطرف می‌گردند. آلام و رنج‌هایی که بر انسان وارد می‌آید، نباید موجبات پریشانی ما را فراهم آورد؛ زیرا در مقابل آن، هم گناه دور می‌شود و هم ثواب نوشته می‌شود.)

محدثان این روایت حضرت عائشه (رضی الله عنها) و چند صحابی دیگر را آورده‌اند که آن حضرت علیها السلام فرمودند: اگر انسان را تب گیر کند یا خاری به بدنش فرو رود یا غمی بر او وارد آید، همه‌ی اینها کفاره‌ی گناهان او می‌شوند.^(۲) به هر حال، انسان نباید با افتخار به نسب یا رشته‌ی مذهبی و قومی یا امتی بودن یک نبی یا مرید بودن یک بزرگ، نسبت به آینده‌ی خویش بی‌فکر باشد و دست از هر عملی بشوید.

■ معیار قبولیت اعمال

در آیه‌ی ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا...﴾ به یکی از نکات بسیار مهم اشاره شده است و آن تبیین معیار پذیرش اعمال صالحه است. شاید سؤال پیش بیاید که آیا هر کسی که مؤمن باشد و عمل صالحه انجام دهد، برایش کافی است و دیگر هیچ گونه قید و بند و شرایطی برای نوع عمل و موقعیت آن وجود ندارد؟ در این

۱- صحیح مسلم: البر و الصلة / باب ۱۴ «ثواب المؤمن فیما یصیبه...»، ش ۲۵۷۴ - سنن ترمذی: تفسیر / «و من سورة النساء»، ش ۳۰۳۹ - تفسیر طبری: ۴/ ۲۹۳ الی ۲۹۵، ش ۱۰۵۲۶ الی ۱۰۵۳۹ - تفسیر ابن ابی حاتم: ۳/ ۱۴۵ - ۱۴۴، ش ۶۰۲۵ الی ۶۰۲۷.

۲- به الفاظ مختلف و مفهوماً مشترک. ر.ک: صحیح بخاری: مرضی / باب ۱، ش ۵۶۴۰ الی ۵۶۴۲ و باب ۲، ش ۵۶۴۷ و باب ۳، ش ۵۶۴۸ و چند جای دیگر - صحیح مسلم: البر و الصلة / باب ۱۴ «ثواب المؤمن فیما یصیبه...»، ش ۲۵۷۱ الی ۲۵۷۵ - سنن ابو داود: جناز / باب ۱، ش ۳۰۸۹ و باب ۳، ش ۳۰۹۲ و ۳۰۹۳ - سنن کبری نسایی: طب / باب ۶، ش ۳۰۱ - سنن ترمذی: جناز / باب ۱، ش ۹۶۵ و ۹۶۶ - تفسیر طبری: ۴/ ۲۹۳ الی ۲۹۵، ش ۱۰۵۲۵ الی ۱۰۵۳۹ (سایر روایت مربوط را با اسانید و منابع مختلف بخوانید در: الدر المنثور: ۲/ ۲۲۷ الی ۲۲۹).

آیه دو مسأله به عنوان ملاک و معیار قبولیت اعمال صالحه و ایمان و بندگی و طاعات ذکر شده است که عبارت‌اند از:

۱. سر سپردگی و ایمان و اخلاص کامل به الله (جل جلاله) (أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ)،
۲. صحیح بودن راه و کار (وَهُوَ مُحْسِنٌ).

اگر یکی از این دو شرط مفقود گردد، عمل شخص قابل قبول نیست. یعنی در وهله‌ی اول عمل کننده باید ملتبس به لباس اخلاص و رضای الهی باشد و اساس تمام کارهایش بر همین نکته باشد. در «قرآن» این مورد به کرات و به عناوین مختلف ذکر شده است. در جایی چنین کسانی را «مخلصین» گفته است و در جایی دیگر با قید ﴿اِئْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ...﴾ [نساء: ۱۱۴] این شرط را مبین فرموده است و در این آیه ﴿أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ﴾ فرمود. همه‌ی این الفاظ و جملات به خلوص در عمل دلالت دارند. در یک سخن: عامل خودش را کاملاً باید به خداوند متعال بسپارد و صرفاً برای خوشنودی او تعالی گام بردارد.

در مرحله‌ی دوم باید محسن باشد؛ یعنی راهش را صحیح انتخاب کند و نوعیت عملش باید طوری باشد که با شرایط شرعی (کتاب خداوند متعال و سنت پیامبر ﷺ) مطابقت داشته باشد. در غیر این صورت، اگر به اندازه‌ی کوه‌ها نیکی نماید، نتیجه‌ای به همراه نخواهد داشت.

در کاری که مطابق با خواسته‌ی شرع نباشد و بر پایه‌ی اخلاص استوار نباشد، به صرف این که خداوند متعال وعده داده است، نباید انتظار پاداشی را کشید. لازم به گفتن است که از این دو معیار، یکی متعلق به باطن است و دیگری به ظاهر تعلق دارد.

اخلاص چیزی است که بذر آن را باید در باطن کاشت و درستی راه و عمل از تزیینات خارجی عمل به شمار می‌آیند. وقتی که اخلاص نباشد، کننده‌ی کار را «منافق» می‌گویند و اگر عمل با شریعت نباشد، او را «مبتدع» یا «ضال» می‌نامند. به تعبیر «قرآن»، کسی که اخلاص ندارد، ﴿مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ﴾ [فاتحه: ۷] است و آن که عملش صحیح نیست، از زمره‌ی ﴿ضَالِّينَ﴾ [فاتحه: ۷] می‌باشد.

یکی از علل بزرگ انحطاط ملل و اقوام مسلمان در طول تاریخ، فقدان اخلاص در اعمال یا مخالفت با شریعت بوده است. کسی که اخلاص ندارد، شکار شهوات و خواسته‌های نفسانی می‌شود و شخصی که عملش درست نیست، گرفتار شبهات اعتقادی می‌گردد.

□ قبولیت اعمال، به واجد شرایط بودن است نه به کثرت آن

معلوم شد که قبولیت عمل به کثرت آن بستگی ندارد. خداوند متعال این نکته را در جایی دیگر چنین اظهار فرموده است: ﴿لَيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ [مُلک: ۷]. ببینید، او تعالی فرمود: «اَكْثَرُ عَمَلًا». بنابراین، اگر یکی فقط دو رکعت نفل با رعایت نکاتی که باید در ادای آن به کار برده شود، بخواند و با اخلاص انجام دهد، ثوابش به مراتب بیشتر و بالاتر از هزاران رکعت فرض کسی است که اخلاص ندارد و آن را به شیوه‌ی مسنون ادا نمی‌کند.

به همین ترتیب کسی که دو رکعت تحیة الوضوء به طریق سنت می‌خواند، بهتر از دو رکعت فرض صبح کسی است که آن را در وقت طلوع آفتاب می‌خواند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ﴾ - این آیه به مضمون عام خود، دال بر این است که دعوای بعضی صوفیه‌ی جاهل که می‌گویند ما چون که اهل حال و منسوب به اهل کمال هستیم، بر اعمال بد و خلاف مشروع از ما مؤاخذه نمی‌شود! این دعوای نزد شرع مقدس اکاذیب و مردوداند.

و قوله تعالی: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾ - از این آیه‌ی کریمه ثابت شد که اصل تصوف، تسلیم و تفویض و دریافت مرتبه‌ی احسان است و هدف آن، تکثیر عبادت و ترهات باطله و نعره‌های حیدریه و هیاهو نیست. (منی و منها) (۱)

وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ ۚ قُلِ اللَّهُ يُفْتِنُكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَىٰ

و فتوا می طلبند از تو در باب زنان. بگو: الله فتوا می دهد به شما درباره ی زنان و آنچه خوانده می شود

عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتِمَّى النِّسَاءِ الَّتِي لَا تُوْتُونَهُنَّ مَا

بر شما، در کتاب نازل شده در حق آن زنان یتیمه که نمی دهند به آنان آنچه که

كُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَنْ نَكَحُوهُنَّ ۚ وَالْمُسْتَضَعِّفِينَ مِنَ

فرض شده است برای آنان. و رغبت می کنید که نکاح کنید آنان را و نازل شده است در حق بیچارگان از

الْوِلْدَانِ وَ أَنْ تَقُولُوا لِيَسْمَىٰ بِالْقِسْطِ ۚ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ

کودکان. و حکم است به آنکه تعهد حال یتیمان کنید به انصاف. و آنچه می کنید از نیکویی،

فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَلِيمًا ﴿١٢٧﴾ وَ إِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُورًا

الله به آن دانا است • و اگر زنی دید از شوهرش سرکشی

أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا ۚ وَ

یا روی گردانی، پس گناه نیست بر آن دو که صلح آورند در میان خویش نوعی از صلح. و

الصُّلْحُ خَيْرٌ ۚ وَأُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ ۚ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَ

صلح بهتر است. و حاضر کرده شده اند نفوس نزدیک بخل. و اگر نیکوکاری و

تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿١٢٨﴾ وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ

پرهیزکاری کنید، هر آینه الله به آنچه انجام می دهید با خبر است • و هرگز نمی توانید

تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ ۚ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ

عدل کنید میان زنان؛ اگرچه نهایت رغبت کنید. پس کاملاً کجی نکنید

فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ ۚ وَإِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ

تا آن که بگذارد آن زنان را مانند معلقه. و اگر صلح کنید و پرهیزکاری نمایید، هر آینه الله



غَفُورًا رَحِيمًا ﴿١٢٩﴾ وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كِلَا مِنْ سَعَتِهِ ط وَ

آمرزنده و مهربان است ● و اگر مردوزن از یکدیگر جدا شوند، کفایت می‌کند الله هریکی را از توان‌گری خود و

كَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا ﴿١٣٠﴾

الله جواد و با حکمت است ●

ربط و مناسبت

ارتباط این آیات با آیه‌های قبل در ضمن سبب نزول آیه‌ها فهمیده می‌شود و مناسبت آن با اوایل سوره‌ی جاری می‌باشد. در قسمت‌های اول این سوره، بیان مهر و میراث برای زنان و فرزندان یتیم بود که در جاهلیت هر دو گروه از این قانون خارج بودند و حقی از میراث به آنان تعلق نمی‌گرفت و خداوند متعال آیه‌ی‌هایی را جهت بطلان این رسم جاهلی نازل فرمود و این عقاید پوشالی و احمقانه را در هم کوبید. اندکی پیش از این آیه‌ها درباره‌ی مکر و صفات منافقان و اهل کتاب و دخالت اهل کتاب در امور مسلمانان مطالبی بیان شد. در این آیه‌ها باز مسایل مربوط به امور خانوادگی و یتیمان و زنان را بیان می‌فرماید؛ با این مناسبت که نقص روا داشتن در حقوق یتیمان و زنان از آثار نفاق و علامت منافقان است.

سبب نزول

زنان و یتیمان در نظر عده‌ای در زمان جاهلیت چنان رذیل و کم مرتبه بودند که حتی عقیده داشتند آنان قابلیت میراث بردن ندارند. لذا وقتی که آیه‌های احقاق حق مهر به زنان نازل شد، خیلی از مردم این حکم را موقت دانستند و احتمال می‌دادند که حکمی دیگر نازل می‌شود و این قانون را منسوخ می‌گرداند. طبق این خواسته‌ی درونی، عده‌ای از مسلمانان نزد رسول الله ﷺ آمدند و پرسیدند: آیا این قانون که طبق آن یتیمان ارث می‌برند و زنان مهر می‌گیرند، برای همیشه جاری خواهد بود یا این که تا مدت معینی چنین است؟

این گونه سؤالاتِ آنان باعث شد که بار دیگر خداوند متعال درباره‌ی مهر و میراث، آیه‌هایی نازل فرماید که همین آیه‌های مذکور هستند. این آیات برای توضیح هر چه بیشترِ مطلب، نازل شده‌اند.

تفسیر و تبیین

وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ... (۱۲۷)

یستفتونک فی النساء - «استفتا» یعنی طلب فتوا کردن. «افتاء» به معنی فتوا دادن است. اصل ماده‌ی آن از «فتی» است. کسی که جوان باشد او را در عربی می‌گویند: «فتی». معنی «فتوی» این است که کسی که در مسأله‌ای متردد است آن را از مفتی و عالم قوی سؤال می‌کند. یعنی: از تو درباره‌ی میراث و مهر زنان می‌پرسند که آیا آنها را مهر و میراث کامل بدهیم؟ و آیا ارث بردن آنان دایمی است یا موقت؟

قل الله یفتیکم فیهن - یعنی بگو ای پیامبر (علیه السلام): خداوند متعال در این باره به شما فتوا می‌دهد و دستور داده است که به آنان برای همیشه و به طور کامل مهر و میراث بدهید و این همان حکمی است که قبلاً نازل شده و دیگر بطلان ندارد. **و ما یتلی علیکم** - عطف است بر «یفتیکم». یعنی شما را به مضامین آیاتی که بر شما خوانده می‌شود دستور می‌دهد؛ چنان‌که قبلاً نیز به شما دستور داده بود تا مهر زنان و میراث یتیمان را به طور کمال به آنان بدهید و بعد از آن دیگر منتظر نباشید که شاید این قانون برچیده گردد.

...ماکتب لهن - منظور از این حق مکتوب و معین، مهر مثل و میراث معینی است که به دختران یتیم و زنان نمی‌دادند و فکر می‌کردند وجود آنان از آن خود ماست و هر طور که ما رفتار کنیم، اختیار داریم. در این جا می‌فرماید که این حق مسلم آنان است و باید به آنان داده شود.

و ترغبون ان تنکحوهن - به میل باطنی آنان اشار می‌کند. می‌فرماید: دوست دارید آنان را نکاح کنید و چون یتیم خانواده‌ی خود شما هستند، مهر کامل را به او

نمی‌دهید. این خیانت و تضییع حقوق آنان است.

والمستضعفین - عطف است بر «یفتیکم» (و یفتیکم الله فی المستضعفین). منظور از «مستضعفین»، یتیمان می‌باشند. دستور می‌دهد: دخترانی که یتیم شده‌اند، حقوق‌شان را از هر نظر - ارثاً باشد یا مهرآ - کامل گردانید.

وان تقولوا للیتیمی بالقسط - این هم عطف است بر «یفتیکم» و تقدیر عبارت چنین است: یفتیکم الله ان تقوموا لاداء حقوق الیتیمی بالقسط.

وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیماً - آن چه از کارهای خیر از قبیل دادن مهر کامل به زنان و میراث به کودکان یتیم انجام می‌دهید، خداوند متعال می‌داند و در عوض آن به شما پاداش می‌دهد و در اموال و ایمان برکت و ترقی پیدا می‌گرداند و عذاب را از شما برطرف می‌کند.

و ان امراً خافت من بعلها نشوزاً... (۱۲۸)

وان امراً خافت من بعلها نشوزاً ... - «نشوز» یعنی اختلاف. به همین دلیل به زن ناسازگار، «ناشزه» می‌گویند. پس از این که در مورد حقوق زن به توضیح و تشریح پرداخت، درباره‌ی مسایلی بیان می‌فرماید که ممکن است دامن‌گیر زن در زندگی زناشویی‌اش گردد؛ مثلاً شاید از شوهرش بدی ببیند و احساس کند که در رفتارش تغییر آمده است و شوهرش نسبت به او عطف و مهربانی ندارد. یا مرد می‌خواهد مهریه‌ی او را پس بگیرد و ضمناً در پس گرفتن مهریه، اضافه بگیرد و بر زنش ظلم نماید. او تعالی در چنین شرایطی بهترین راه حل را که همان صلح می‌باشد بیان می‌کند....

فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحاً - در این صورت، زن به اولیای امرش اطلاع دهد و از آنان برای ایجاد صلح و صفا یاری جوید تا مبادا کار خراب‌تر گردد و خدای ناکرده به طلاق منجر شود. در این گونه موارد بهتر این است که زن پیش قدم باشد و سعی کند قبل از این که دیگران از رازشان مطلع گردند، مشکل را حل کند و با التماس و خواهش و ایثارگری، شوهر را راضی به صلح گرداند. در

غیر این صورت می‌تواند به پدر و یا برادر خود ماجرا را بگوید و از آنان کمک بگیرد.

والصلح خیر - این قسمت از آیه، در بیان قاعده‌ای محکمی است که در تمام زمینه‌های زندگی کارساز و خوب است و منحصر به مسأله‌ی زن و مرد نیست. یعنی صلح در هر مورد خوب است و باعث تداوم همبستگی و اتحاد و الفت در میان همدیگر می‌باشد.

وَأَحْضَرْتُ لَكُمْ أَنْفُسُ الشُّح - یعنی در این گونه پیش آمده‌ها شیطان با استفاده از تحریک کردن پدیده‌ی بخل و حرص در وجود شما، نمی‌گذارد از مهری که به زن داده‌اید در گذرید و هر لحظه برای باز پس گرفتن آن شما را تحت فشار قرار می‌دهد. اما مواظب باشید و از این امور در گذرید.

وَأَنْ تَعْسُوا وَتَتَّقُوا... - اگر نیکی بکنید و تقوا اختیار نمایید، برای شما بهتر از این است که در قیامت محکوم زن بشوید و او باعث شود شما به جهنم برده شوید. خداوند متعال می‌داند که چه کسی احسان می‌کند و چه کسی بخل و حرص می‌ورزد.

وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ... (۱۲۹)

وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا... - می‌فرماید: شما هرگز نمی‌توانید در میان سه یا چهار زن که در نکاح شما قرار دارند، به طور یکسان و آن طور که حق عدالت است، مساوات به عمل آورید. خواه ناخواه یک نوع فروگذاری در یک یا چند مورد، دیده خواهد شد.

وَلَوْ حَرَصْتُمْ - یعنی عدالت کامل در میان زنان برقرار نمی‌گردد؛ اگر چه خیلی به اجرای عدالت و انصاف حرص و شوق داشته باشید.

فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ - یعنی «فلا تمیلوا الی احداهن کل المیل»؛ در این صورت حداقل کاری نکنید که تمام میل و گرایش‌تان فقط به جانب یک زن باشد. توضیح جمله این‌که: عدم قدرت شما در ادای عدالت کامل و حقیقی در حق زنان‌تان



دلیل بر این نیست که دو یا سه یا چهار زن نگیرید؛ زیرا در هر صورت انسان هستید و فقط تا اندازه‌ای که طاقت داشته باشید بر شما تکلیف شرعی وارد می‌آید. پس در این مورد توصیه این است که در میان زنان تان به یک یا دو زن آن چنان عطف توجه نکنید که به سبب آن، زنان دیگر بی‌بهره بمانند و خودشان دنبال شما بدوند.

فَتَذَرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ - منظور از «معلقه» زنی است که از محبت و توجهات شوهرش بی‌بهره باشد. درست مثل این است که این زن نه کاملاً از بند شوهرش آزاد است که شوهری دیگر اختیار کند و نه کاملاً زن شوهر فعلی‌اش است که از توجهات او برخوردار باشد. گویا در یک حد وسط قرار گرفته و بلا تکلیف است.

وَإِنْ تَصِلِحُوا وَتَتَّقُوا - منظور از «اصلاح» در این قسمت، احقاق حقوق ظاهری و از «تقوی»، مواظبت در حقوق باطنی می‌باشد.

وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كُلًّا مِّنْ سَعَتِهِ... (۱۳۰)

وَإِنْ يَتَفَرَّقَا... - اگر به هیچ صورت در میان‌شان صلح و خوبی برقرار نشد، زن می‌تواند از شوهرش جدا شود و لازم نیست از این جدایی به خاطر این که خرج و مخارج زندگی‌اش تأمین نمی‌شود، ناراحت گردد. خداوند متعال به هر کسی از جانب خود رزق می‌دهد.

«کلاً» یعنی هر یکی را - هم مرد را و هم زن را - از اندیشه‌ی رزق بی‌نیاز می‌گرداند. «سعة» به معنی رحمت است. ﴿مِن سَعَتِهِ﴾، یعنی از رحمت وسیع و گشاده‌ی خویش روزی می‌رساند.

وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا - خداوند متعال صاحب رحمت گشاده و وسیع است و می‌تواند نظام زندگی هر کسی را از هم پاشیدگی و نابودی حفظ نماید.

علوم و معارف

■ اصولی برای دوام خانواده

در این آیات مسایلی ذکر شد که مربوط به انتظام زندگی خانوادگی هستند؛ تبیین شد که در صورت پیش آمدن اختلافی در میان زن و مرد، چه شیوه‌هایی برای برقراری نظم و رابطه‌ی زوجیت، باید به کار برده شود و اگر می‌خواهند جدا شوند، این کار چگونه باید صورت پذیرد. ترتیب این اصول بدین قرار است:

اولاً: اگر خدای ناکرده، از ناحیه‌ی زن یا مرد اختلافی در کانون خانواده ایجاد شد، قبل از هر چیز آن دو سعی کنند خودشان مسأله را به صلح و خوبی برسانند و نگذارند موضوع به نفر سوم برسد. زیرا امکان دارد اشخاص ثالث کسانی باشند که دوست ندارند رابطه‌ی زوجیت در میان زن و شوهر قائم باشد، و به همین دلیل با به کار بستن انواع حيله‌ها و واسطه‌گری‌های بی‌جا سعی در قطع این ریسمان رابط نمایند. به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَنْ يُضْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا﴾. سپس سعی کنند از برملا شدن راز خانوادگی خود پرهیز نمایند. اما اگر ایجاد صلح به سادگی امکان‌پذیر نباشد، در این صورت می‌توانند نفر سومی را که پدر یا برادر باشد به میان آورند.

ثانیاً: عجله و شتاب در موارد اختلافی خانواده‌ها، باعث از هم پاشیدگی شیرازه‌ی خانواده می‌گردد. پس بهتر این است که با تفکر و تدبیر به حل این گونه مسایل پرداخت و هر یکی از زوجین سعی کند مدتی با همسرش بسازد؛ چون ممکن است رویه‌اش تغییر و صفا به میان‌شان راه پیدا نماید. فقط در صورت شدت اختلاف و مطمئن شدن از حل نشدن آن، اقدام به فیصله نماید. در غیر این صورت، پشیمانی خواهد آمد که سودی جز رنج و درد ندارد. مثلاً مردی فقط با یک بار دیدن اختلاف از جانب زن، او را طلاق می‌دهد، اغلب دیری نمی‌گذرد که با تسکین یافتن خشم و غضب پشیمان می‌گردد، ولی دیگر راهی پیش پای خود نمی‌بیند.



ثالثاً: قاعده‌ای کلی بیان شده است که تمام خوبی‌ها و انتظام امور مذهبی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی را یک جا در خود نهفته دارد و آن ﴿وَالصَّلْحُ خَيْرٌ﴾ می‌باشد. این از شأن جامعیت «قرآن» می‌باشد. فقهای امت بابی مستقل و طویل درباره‌ی صلح مآخوذ از همین آیه ترتیب داده‌اند که مسایل مربوط به آن با طول و تفصیل و پشت سرهم نوشته شده‌اند.

رابعاً: مرد در امور غیر اختیاریه مؤاخذه نمی‌گردد. زیرا خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَنْ تَسْتَظِرُّوْا﴾. یعنی عدالت در همه‌ی جوانب مثلاً در میل باطنی امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل، به عنوان توصیه فرمود: ﴿فَلَا تَمِيلُوْا كُلَّ الْمَيْلِ﴾. یعنی: اگر چه در طبع شما قاعدتاً به یکی رغبت و میل بیشتری وجود دارد و لیکن از مقدار این میل بکاهید و سعی کنید در ظاهر میل نسبت به همه مساوی باشد و این مساوات ظاهری فرض است.

نقل می‌کنند: حضرت حکیم الامت رحمته الله دو عدد هندوانه برای هر دو خانه‌اش خرید و به خادم خود دستور داد هر یکی را به دو نصف مساوی تقسیم کند و نصف یکی را با نصف آن دیگری به یک خانه و دو نصفه‌ی دیگر را به خانه‌ی دیگرش بفرستد. خادمش گفت: آیا بهتر نیست بدون نصف کردن هر یکی را به خانه‌اش بفرستی؟ گفت: نمی‌دانم از میان این دو، مزه‌ی کدام یک شیرین‌تر است، اما هر دو که نصف شدند و با همدیگر مخلوط گردند، مسئولیت من در برابر عدالت و مساوات در میان زنان، برطرف می‌گردد!

□ اقسام صلح در مذاهب

امام اعظم رحمته الله صلح را بر سه قسم می‌داند و امام شافعی رحمته الله بر پنج قسم و امام مالک رحمته الله بر دو قسم و هر یکی دارای تفصیل و شعبات مختلفی است که این خود دلیل بر جامعیت «قرآن» و نیز فراست و فهم فقها می‌باشد که از یک جمله‌ی مختصر چقدر مسایل تخریج نموده‌اند.

اقسام صلح نزد حنیفه عبارت‌اند از:

۱. صلح از اقرار، ۲. صلح از سکوت، ۳. صلح از انکار.
حکم و شرایط هر یکی از این سه نوع صلح در کتب فقهی به تفصیل آمده است.

□ انواع صلح به اعتبار اصل

به طور کلی از دیدگاه شرع صلح بر دو نوع است:

۱. صلح جایز، ۲. صلح ناجایز.

صلح جایز آن است که در پی آن حرامی حلال و حلالی حرام نگردد. در حدیث شریف آمده است: «الصلح جائز بین المسلمین؛ الا صلحاً حرماً حلالاً او احلاً حراماً، والمسلمون علی شروطهم؛ الا شرطاً حرماً حلالاً او احلاً حراماً»^(۱) (هر صلحی در میان مسلمانان جایز است؛ مگر صلحی که حلالی را حرام یا حرامی را حلال گرداند و مسلمانان باید بر شرطهای شان پایبند باشند؛ مگر شرطی که به سبب آن حلالی حرام یا حرامی حلال کرده شود).

مثلاً مردی با زن خود به مخاصمت و اختلاف برخاست و زن خواهان صلح است و مرد می‌گوید به شرطی با تو صلح می‌کنم که اجازه بدهی با خواهر تو ازدواج کنم. مسلم است که این صلح با این شرط حرام است. زیرا جمع در میان دو خواهر به یک وقت ناجایز است و بدین صورت حرامی حلال کرده می‌شود.

یا مردی دو زن دارد و با یکی از آن دو اختلاف پیدا کرده است. زن از مرد می‌خواهد به صلح تن در دهد، اما او می‌گوید به شرطی با تو صلح می‌کنم که اجازه بدهی برای همیشه در خانه‌ی زن دیگرم باشم و به تو لقمه‌ی نانی برسانم. چنان‌که پیداست این صلح موجب تضييع حق زن مذکور می‌شود.

به همین ترتیب کسی نمی‌تواند با دیگری به این مورد صلح کند که مثلاً به شرطی تو را داماد می‌کنم که زن اولت را طلاق بدهی! این هم حرام است.

۱- به روایت ترمذی در سنن از عمرو بن عوف عن ابيه عن جدّه رضی اللہ عنہ مرفوعاً: کتاب الاحکام / باب ۱۷ «ما ذکر عن رسول الله ﷺ فی الصلح بین الناس»، ش ۱۳۵۲ - و ابن ماجه در سنن (فقط با ذکر قسمت اول حدیث): الاحکام / باب ۲۳ «الصلح»، ش ۲۳۵۳.

... و موارد بسیار دیگری که صلح در آن‌ها با این شرایط جایز نیست.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿وَأُخْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ...﴾ - لفظ «انفس» به عموم خود دلالت دارد که امور طبعیه از کاملان هم زایل نمی‌گردند. پس اگر از عارف کامل در موردی، چیزی از آثار امور طبعیه ظهور کند، این منافی کمال او نیست؛ به شرطی که اصرار بر آن نباشد. (۱)

و قوله تعالى: ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَضْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ﴾ - از این آیه معلوم شد که اگر انسان بر اعمال فائده و اعلیٰ موفق نمی‌گردد، اعمال ادنی و کم درجه را هم غنیمت داند و آن‌ها را انجام دهد. مثلاً اگر کسی نمی‌تواند نماز را به درجه‌ی اتم خشوع ادا کند، بدون خشوع و با ادنی قرائت هم آن را غنیمت داند و در این صورت انتظار نکند تا خشوع بیاید و بعد ادا کند، ممکن است موت جلوتر در رسد و او را فرصت ندهد. (۲) (منی و منها)

و لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ ط وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا

و برای الله است آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است. و به تحقیق حکم کردیم

الَّذِيْنَ اٰوْتُوْا الْكِتٰبَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَ اِيَّاكُمْ اَنِ اتَّقُوا اللّٰهَ ط وَ اِنْ

کسانی را که داده شدند کتاب پیش از شما و شما را نیز که بترسید از الله. و اگر

تَكْفُرُوْا فَاِنَّ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ ط وَ كَانَ

کافر شوید، هر آینه برای الله است آنچه که در آسمان‌ها و آنچه در زمین است. و

اللّٰهُ غَنِيًّا حَمِيْدًا ﴿۱۳۶﴾ وَ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ ط

الله توان‌گر و ستوده شده است • و برای الله است آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است.



وَ كَفَى بِاللّٰهِ وَكِيلًا ﴿١٣٣﴾ اِنْ يَّشَأْ يُذْهِبْكُمْ اَيُّهَا النَّاسُ وَ يَأْتِ

و کافی است الله به عنوان کارساز • اگر بخواهد، می‌برد شما را ای مردم و به وجود می‌آورد

بِاٰخَرِيْنَ ۖ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلٰى ذٰلِكَ قَدِيْرًا ﴿١٣٤﴾ مَنْ كَانَ يَرْيِدُ

دیگران را. و الله بر این کار توانا است • هر که طالب

ثَوَابِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللّٰهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَ الْاٰخِرَةِ ۖ وَ كَانَ اللّٰهُ

جزای دنیا [جزای عمل در دنیا] باشد، پس نزد الله جزای دنیا و آخرت هست. و الله

سَمِيْعًا بَصِيْرًا ﴿١٣٥﴾

شنوا و بیناست •

ربط و مناسبت

ارتباط این آیات با گذشته به دو وجه است:

وجه اول: در گذشته خداوند متعال بیان فرمود که چنان چه شکاف اختلاف در میان مرد و زن آن چنان گشاده شد که کار به جدایی انجامید، زن و مرد نباید این جدایی را پایان کار بدانند و خود را در بن بست معیشت و رزق تصور کنند، بلکه درهای رزق خداوند متعال باز است و او تعالی همه‌ی بندگان را از این خوان نعمت روزی می‌رساند. پس دلیلی ندارد که برای رزق و روزی پریشان باشند. اکنون در این آیه‌ها شأن و سعت و قدرت و تصرف خویش را بیان می‌فرماید.

وجه دوم: قبلاً خداوند متعال به عدل و احسان دستور فرمود. در این آیه‌ها نیز به عدل و احسان و تقوا دستور می‌دهد؛ نه به این معنی که او تعالی به بندگی و عبادت انسان‌ها نیازمند است، بلکه این انسان‌ها هستند که جهت یافتن واسطه برای تقرب به خداوند متعال و حصول ثواب به عبادت و بندگی برای او تعالی نیاز دارند. بندگی و عبادت و ثواب، همه عطای خداوند متعال هستند.

تفسیر و تبیین

وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ... (۱۳۱)

حکمت تکرار ﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ﴾ در سه جای نزدیک به هم همانطور که ظاهر است این جمله در سه جای نزدیک به هم آمده است. دوجا در آیه‌ی اول و یکی در آیه‌ی مابعدش و این دارای حکمتی است؛ بدین بیان:

در ابتدای آیه‌ی اول، بیان وسعتِ جود و کرم و رحمت خداوند متعال برای تمام کاینات می‌باشد؛ زیرا قبلاً بیان شد که مرد و زن نباید از بند آمدن روزی بترسند؛ چون روزی رسان او تعالی می‌باشد. در این جا به عنوان تسلی به آنان، وسعت جود و سخایش را بیان می‌فرماید.

منظور از تکرار این جمله در قسمت دوم آیه‌ی اول، بیان شأن استغنا می‌باشد. یعنی: «فَإِنَّ اللَّهَ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ خَلَقًا وَمَلَكًا وَعَبِيدًا». بیان می‌دارد که خداوند متعال بی‌نیاز و از هرگونه احتیاجی مبرا است؛ نیازی به عبادت و بندگی شما ندارد، بلکه عبادات بندگان در واقع خود منتهی است از او تعالی بر انسان.

منت منه که خدمت سلطان همی کنی منت ازو شناس که بخدمت بداشت
اگر تمام سکنه‌ی روی زمین کافر شوند، از عظمت و بزرگی خداوند متعال کاسته نمی‌گردد.

تکرار این جمله در جای سوم که در آیه‌ی دوم قرار دارد، برای بیان وسعت قدرت او تعالی بر تمام مقدورات می‌باشد. یعنی خداوند متعال قدرت افنا و ایجاد دارد و قادر است کاینات را در یک آن فنا سازد و نیز با یک دستور (كُنْ) قوم دیگری را پیدا نماید که به بندگی و تعظیم او تعالی پردازند.

در مورد علت تکرار این آیه توجیه دیگری نیز وجود دارد و آن این است که: جهات توحید از حیث کلی سه می‌باشند:



۱. توحید ذاتی محض، ۲. توحید صفاتی محض که خود دارای دو جنبه است: (۱) افعالی محض (۲) اقوالی محض، ۳. توحید اسمایی محض.

در این دو آیه، خداوند متعال با تکرار این جمله، توحید را از هر سه جنبه ثابت فرمود: اولی، به توحید ذاتی او تعالی اشاره دارد. یعنی هر چه در آسمانها و زمین است، به او تعالی تعلق دارند و باید او تعالی را قبول نمایند؛ زیرا مالک و رب همه ی آنهاست. دومی، به توحید صفاتی خداوند متعال دلالت می کند. یعنی هر چه از صفات جمالیه و جلالیه در آسمانها و زمین وجود دارند، برای خداوند متعال هستند. به همین خاطر قید ﴿غنیاً حمیداً﴾ آورد که این هر دو به صفات تعلق دارند. در مرتبه ی سوم، به توحید اسمایی اشاره فرمود. یعنی نظام کارسازی و اسمایی به عهده ی خداوند متعال است و او تعالی بر همه چیز وکیل است.

توجیه سومی هم برای بیان حکمت این تکرار گفت شده است که چنین است:

از اول این سوره تا آخر آن، پیرامون سه موضوع بحث می گردد: ۱. توحید، ۲. نبوت و اتباع از نبی ﷺ، ۳. معاملات و معاشرت؛ بالأخص درباره ی میراث و مسایل خانوداگی.

حالا هر یکی از این سه جمله ی متشابه با یکی از این موضوعات و مضامین سه گانه ارتباط دارد. اولی به توحید می پیوندد و آن را مؤکد می کند. دومی به رسالت، یعنی هر چه در این سوره از نظام رسالت و اتباع از پیامبران گذشته است، طبق دستور خداوند متعال می باشد. پس هر چه پیامبران علیهم السلام حکم می کنند، اطاعت نمایید. سومی به معاملات و حل و فصل مسایل زندگی مرتبط است.

کوتاه سخن این که: از آنجایی که هیچ کاری و حکمی از جانب خدای عزوجل بیهوده نیست، در این تکرار نیز حکمت هایی وجود دارد که نشانگر عظمت و علم بی پایانش می باشد.

والله ما فی السموات ... - جود و کرم خداوند متعال بر بندگان آسمانها و زمین

بی نهایت وسیع است. همه‌ی آنان مخلوق او تعالی هستند و قدرت او تعالی بر آنان وسیع و محیط است.

و لقد وصّینا الذین اوتوا الکتب... - «وصینا» یعنی امر کردیم مؤکداً. وصیت یعنی امری که با تأکید فراوان صادر شده باشد. منظور از «الذین اوتوا الکتب»، یهودیان و مسیحیان و اهل «زبور» می‌باشند.

و ایاکم ان اتقوا الله - یعنی: و به شما هم با تأکید دستور داده‌ایم و دستور ما مبنی بر این بوده است که از قدرت و جلال خداوند متعال بترسید و پرهیزگار باشید.

من قبلکم - درباره‌ی متعلّق این لفظ علمای نحو دو قول دارند:

۱. متعلّق «وصینا» است. یعنی: «و لقد وصینا من قبلکم الذین اوتوا الکتب»: ما وصیت کرده‌ایم کسانی را که قبل از شما بوده‌اند و همچنین به شما که....
۲. متعلّق است به «اوتوا». یعنی: «الذین اوتوا الکتب من قبلکم وصیناهم بذالک». فرق این است که در صورت اول، وصیت برای عموم گذشتگان بوده است و در صورت دوم فقط برای اهل کتاب.^(۱)

وان تکفروا... - منظور این است که اگر همه‌ی بندگان روی زمین کافر باشند و از عبادت و بندگی خداوند متعال دست بردارند، از عظمت و الوهیت او تعالی ذره‌ای کاسته نمی‌گردد؛ زیرا اصلاً به بندگی بندگان نیازی ندارد و بدانید که در این صورت هم از تصرف خداوند متعال بر شما چیزی کم نمی‌گردد و کماکان در قبضه‌ی قدرت و تصرف او تعالی قرار خواهید داشت.

وکان الله غنیاً حمیداً - او تعالی بی‌پرواست و احتیاج به کسی و چیزی ندارد و صاحب محامد و ستوده است؛ اگر چه خلقت کامل و شگفت‌انگیز آسمان‌ها و زمین و خدایی او را تعریف نکنید. و برعکس، اگر شب و روز تا قیامت تمام بندگان به وصف و ثنای او تعالی مشغول باشند، به دریای صفاتش اضافه نمی‌گردد. «آلان کماکان» صفت اوست.

وَلِلّٰهِ مَا فِى السَّمٰوٰتِ وَمَا فِى الْاَرْضِ... (۱۳۲)

...وكنى بالله وكيلاً - برای چرخاندن چرخ‌های کاینات و برقراری نظم در پهنه‌ی هستی، کارسازی او تعالی کافی است و برای این کار کمک نمی‌خواهد.

اِنْ يَّشَأْ يَذْهَبْكُمْ اَيُّهَا النَّاسُ وَيَأْتِ بِاٰخَرَيْنَ... (۱۳۳)

ان یشأ یدهبکم... - بیان می‌دارد که قدرت او تعالی کامل است و اگر بخواهد شما را از صحنه‌ی هستی ناپدید می‌کند و گروهی دیگر را روی کار می‌آورد؛ همان‌طور که قبلاً چنین کرده است. از روزی که بشر بر روی زمین قدم نهاده و تمدن ایجاد کرده است، نسل‌هایی می‌روند و نسل‌هایی می‌آیند و این روال تا قیامت جاری است.

وكان الله على ذلك قديراً - و او تعالی بر این تعویض نسل‌ها و تمدن‌ها قادر و تواناست؛ بنابراین، بر بندگان لازم است که به عبادت چنین ذاتی بپردازند تا در بارگاه او تعالی شرمنده و سرافکنده نگردند.

مَنْ كَانَ يُرِيدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللّٰهِ... (۱۳۴)

من کان یرید ثواب الدنیا... - منظور از این آیه که در آخر آمده است، این است که اصولاً انسان در تمام حرکات و رفتارهای فردی و اجتماعی یا مذهبی که شامل معاملات، معاشرت، اخلاقیات و... است، از دو هدف خالی و عاری نیست: یا همه‌ی این کارها را برای رضای پروردگار و نجات خویش از چنگال قهر و غضب او تعالی انجام می‌دهد؛ مانند صحابه رضی الله عنهم که مخلصانه و جهت جلب رضای خداوند متعال و رسولش صلی الله علیه و آله، از او پیروی و اطاعت می‌کردند یا برای طلب دنیا و حصول شهرت و منصب به آن‌ها مبادرت می‌ورزد؛ مانند منافقان که برای این که از ضررهای جانی و مالی در امان بمانند، گرداگرد پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بودند.

بنابه همین دو احتمال است که خداوند متعال در این آیه به‌عنوان مبحث

آخر می فرماید: اگر مقصد شما دنیا و متاع دنیوی باشد، باز هم از من کسی در انعام کردن بهتر نیست و اگر ثواب اخروی می خواهید هم به شما می رسد. پس بهتر این است که در صورت جلب منافع دنیوی نیز از خداوند متعال بخواهیم تا در این خواستن، هم به مراد نایل گردیم و هم ثواب کسب نماییم. توجه به بندگان برای خواستن منافع دنیوی، کاری عبث و کفران نعمت است و جالب رسوایی در آخرت می گردد.

می فرماید: اگر کسی در مقابل اعمالش پاداش دنیوی بخواهد، آن را دریافت می کند و اگر خواهان اجور اخروی باشد، باز هم او را شاد می گردانیم. چنان که می دانیم هیچ کس دیگر چنین نیست که از او سؤال و تقاضاهای دنیوی و اخروی را بنماییم و او اجابت کند و بتواند برآورده سازد. این تنها خاصیت پروردگار عالمیان است.

وكان الله سمياً بصيراً... - خداوند متعال شنوا است و دعاها و فریادهای شما را در هر موردی که او را صدا بزنید، چه دنیوی باشد چه دینی، می شنود و بیناست که چه کسی خواهان دنیا و چه کسی طالب آخرت است و چه اهدافی در سینه دارند.

تقوا بر تمام امم فرض بوده است

مقصود از آیهی ﴿وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ...﴾ [نساء: ۱۳۱]، متوجه ساختن امت محمدیه (علی صاحبها الصلوة والسلام) به این مطلب است که تنها شما نیستید که به تقوا امر شده اید، بلکه امت های گذشته نیز به همین حکم مأمور بودند و این یک شریعت از زمان حضرت آدم تا خاتم علیه السلام می باشد. بنابراین، از این نترسید که وظیفه شما مشکل تر از بقیه امم شده است. پس، باید در هر کاری از خداوند متعال بترسیم و به او امر و منهیاتش پایبند باشیم.

در ﴿إِنِ اتَّقُوا اللَّهَ﴾ تمام مراتب تقوا داخل هستند که کمترین درجهی آن این است که انسان خود را از شرک و کفر دور نگه دارد؛ به طرف کسب حلال برود، از



نافرمانی پیامبران علیهم السلام اجتناب ورزد و در هر امری از آنان اطاعت نماید.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ﴾ - لفظ «دنیا» به عموم خود هر عاجله‌ی غیر مأموره بالحصول را شامل است. و در این عموم ثمرات باطنیه‌ی عاجله مثل کشف و کرامت و غیره هم داخل اند. و نیز ثابت شد که آن‌ها مقصود و مراد به عمل نیستند، بلکه هدف از اعمال خیر، جلب رضای مولی و تحصیل ثواب اخروی است. (منی و منها) (۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَ لَوْ

ای مسلمانان! متعهد با انصاف و اظهار حق‌کنندگان برای الله باشید؛ اگر چه به ضرر

عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَوْ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا

خودتان یا پدر و مادر و خویشاوندان باشد. اگر آنکه حق بروی ثابت می‌شود توانگر باشد یا فقیر

فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدُوا وَإِنْ تَلَوْا أَوْ

- به هر حال - الله مهربان‌تر است به آن‌دو. پس پیروی خواهش نفس مکنید اعراض‌کنان از عدل و اگر بیپچانید سخن را یا

تُغْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿١٢٥﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

روگردانید، هر آینه الله به آن‌چه می‌کنید آگاه است • ای مسلمانان!

آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ الْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ

ایمان بیاورید به الله و پیغمبر او و آن کتاب که فرو فرستاده است بر

رَسُولِهِ وَ الْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ

پیغمبر خود و آن کتاب که فرو فرستاده است پیش از این. و هر که کافر شود به الله و



مَلٰئِكَتِهٖ وَ كُتِبَہٗ وَ رُسُلِهٖ وَ الْیَوْمَ الْاٰخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلٰلًا

به فرشتگان او و به کتابها و پیغمبران او و روز آخرت، پس هر آینه گمراه شد یک گمراهی بزرگی •

۱۳۶ ﴿۱۳۶﴾ اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ثُمَّ كَفَرُوْا ثُمَّ اٰمَنُوْا ثُمَّ كَفَرُوْا ثُمَّ

هر آینه آنان که ایمان آوردند و باز کافر شدند و باز ایمان آوردند و باز کافر شدند و سپس

ازدادُوْا كُفْرًا لَّمْ یَكُنِ اللّٰهُ لَیْغِفِرْ لَهُمْ وَ لَا لَیْهْدِیْهِمْ سَبِيْلًا ﴿۱۳۷﴾

زیادت کردند در کفر، الله تعالى نمی‌آمرزد آنان را و نمی‌نماید آنان را هیچ راهی •

بَشِّرِ الْمُنٰفِقِیْنَ بِاَنَّ لَهُمْ عَذَابًا اَلِیْمًا ﴿۱۳۸﴾ الَّذِیْنَ یَتَّخِذُوْنَ

خبر ده منافقان را به آن‌که برای آنان عذاب دردناک هست؛ • آن منافقان که

الْكَافِرِیْنَ اَوْلِیَآءَ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِیْنَ ۚ اٰیْتَتُوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ

کافران را دوست می‌گیرند به‌جز از مؤمنان. آیا نزد آنان ارجمندی می‌طلبند؟!

﴿۱۳۹﴾ فَاِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِیْعًا

هر آینه ارجمندی تماماً برای الله است •

ربط و مناسبت

این آیات نیز با گذشته‌ی خود به دو طریق مناسبت و ارتباط دارند:

۱. در آیه‌های قبل بیان عدالت در مسایل خانوادگی، خصوصاً وجوب عدالت و مساوات بر مرد در بین زنان منکوحه‌اش بود. در این آیه‌ها خداوند متعال در جمیع امور و حقوق، چه برای خود و چه برای دیگران، به اجرا و برقراری قسط و عدالت دستور می‌فرماید.

۲. در گذشته این مسأله نیز بیان شد که طلب اجر دنیوی محض، ممنوع می‌باشد و اگر کسی منافع دنیوی می‌خواهد، باید منافع و اجور اخروی را نیز طلبکار گردد و این هر دو فقط نزد خداوند متعال وجود دارند. در این آیه‌ها

کمال سعادت انسانی را توجه داشتن به امور اخروی اعلام فرموده است و یکی از عوامل مهمی که باعث نیکویی امور اخروی می‌گردد، همان عدل است که در این آیات به برپایی آن در تمام جوانب امر شده است؛ زیرا نظام همه‌ی عالم به ایجاد عدل و قسط بستگی دارد. رسول الله ﷺ فرمودند:

«به قامت السماء والارض»^(۱) (به توسط عدل، آسمان و زمین قائم نگه داشته شده‌اند).

تفسیر و تبیین

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ... (۱۳۵)

یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط - «قوامین» جمع و صیغه‌ی مبالغه و مفرد آن «قوام» می‌باشد. ماده‌اش «قائم» است. معنی خطاب الهی این است: ای ایمانداران بی‌اندازه به عدالت قائم باشید و آن را با نهایت دقت و در تمام مراحل به پا دارید؛ هیچ شعبه‌ای از آن را ترک نگوئید.

شهداء لله - رضای الهی را مد نظر قرار دهید و در جاهای خیر اگر احتیاج به شهادت باشد، گواهی بدهید. یعنی از شهادت دروغ برکنار باشید که خلاف عدل است، ولی در جاهای خیر و ضروری شهادت دهید.

ولو علی انفسکم - لفظ «علی» در صله‌ی ضرر آمده است. یعنی در مواردی که به ضرر شما تمام می‌شود، باز هم گواهی بدهید.

این جمله به‌طور کلی دو معنی دارد:

۱. یکی همین که گفته شد. یعنی شهادت دادن به حقیقتی که نتیجه‌اش ظاهراً ضرر است بر گواهی دهنده. مثلاً یکی بر دیگری وام دارد، اما خودش دار فانی را وداع گفت و فرزندانش نیز هیچ اطلاعی ندارند که یکی بدهکار پدرشان

۱- مثل همین به روایت ابو داود در سنن از قول یهودیان خیبر درباره‌ی نظر منصفانه‌ی عبدالله بن رواحه رضی الله عنه در تقسیم ثمرات خیبر با الفاظ: «هذا الحق و به تقوم السماء والارض»: بیوع / باب ۳۵ «فی المساقاة»، ش ۳/۳۴۱۰ - و ابن ماجه در سنن: زکات / باب ۱۸ «خَرَصَ النَّخْلُ وَ الْعُتْبَ»، ش ۱۸۲۰.

است. در این صورت بدهکار وظیفه دارد، خودش نزد فرزندان وام دهنده‌ای که مرده است برود و این وام را اقرار نماید و آن را ادا کند. در این گونه موارد نباید فریب نفس و شیطان را بخورد و از بی‌اطلاعی فرزندان طلبکار، استفاده و از دادن وام‌ها شانه خالی کند. زیرا در قیامت موضوع سنگین می‌شود و در مقابل هر تومان وام ۵۰۰/۰۰۰ نماز مقبول از او گرفته می‌شود!

۲. معنی دیگر این است که مثلاً شخصی نزد دیگری می‌رود و ادعا می‌کند که فلان وقت پدرم زمینی را به عنوان امانت به تو سپرده است، حالا این موضوع را اقرار کن و زمین را به من بپرداز. یا می‌گوید: زمین را به یکی از اقوام تو سپرده‌ام و اکنون ما نیاز به شاهد داریم و تو این موضوع را خودت می‌دانی، پس بیا و علیه خویشاوندت گواهی بده. امروزه از چنین موارد بسیار کم اتفاق می‌افتد که شخصی حاضر شود علیه خود شهادت دهد. در واقع این از عدم یقین به مکافات اخروی در قبال این نوع کارهاست. آن موقع که ایمان در قلوب محکم باشد، شخص دیگر در مقابل هیچ نیرنگ و فزیبی گردن فرو نمی‌آورد. بودند ایماندارانی که در مشکل‌ترین شرایط، خودشان را در دادگاه وجدان محاکمه و نهایتاً علیه خود گواهی داده‌اند.

قصه‌ای عبرتناک (ندای وجدان)

واقعه‌ای که اینک بیان می‌شود، در زمان تبع تابعین به وقوع پیوسته است: مردی برای شکار در بیابانی می‌رفت. از دور شبحی دید و به گمان این‌که حیوانی حلال گوشت است، با تیر او را هدف قرار داد. وقتی که نزدیک رفت، با کمال حیرت متوجه شد که یک انسان بوده است. آری، این شبح از مردی بود که برای جمع کردن هیزم به صحرا رفته بود و در این موقع برای چیدن هیزم از زمین، خم شده بود و مرد صیاد او را از دور یک حیوان تصور نموده بود. ترس در وجود مرد نفوذ کرد و عاقبت فریب نفس را خورد و به گمان این‌که کسی از موضوع باخبر نمی‌گردد، قبری کند و او را دفن نمود. پس از مدت‌ها

همه تصور می کردند فلانی گم شده است. اما ندای وجدان هر لحظه بر وجود مرد شکارچی چنگ می انداخت و به او نهیب می زد که: تو مسلمانی، این کار خطاست، اگر اظهار نکنی در قیامت مسئول خواهی شد. او بالاخره به ندای ضمیرش لبیک گفت و نزد اولیای مقتول آمد و به اعتراف پرداخت و به فرزندانش گفت: پدر شما گم نشده است. من هنگامی که به شکار می رفتم او را در صحرا از دور دیدم و به زعم این که حیوانی است به او تیر زدم. اما قبل از این که به بالینش برسم مرده بود. او شهید شده بود و من تنهایی به طوری که کسی متوجه نشود، بر او نماز خواندم و دفنش کردم، اکنون از کرده ام پشیمانم و به گناهم اعتراف می کنم و شما اختیار دارید و می توانید دست و پایم را ببندید و مرا گردن بزنید یا از من خون بها بگیرید؛ هر طور که میل شماست. آنان گفتند: جای صد آفرین است که بالاخره شهادت به خرج دادی و به حقیقت اعتراف نمودی. ما از تو چیزی نمی خواهیم، فقط قبرش را به ما نشان بده تا آنجا برویم و برایش دعا بکنیم. همگی بر سر قبرش آمدند و برای این که از صحت گفتار مرد، اطمینان حاصل نمایند زمین را حفر کردند. پاهای مرده ظاهر شد که صحیح و سالم و به حالت اولیه اش باقی مانده بود؛ در حالی که چهار یا پنج سال از مردنش می گذشت.

أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ - این دو کلمه عطف اند بر «انفسکم». یعنی اگر نتیجه ی قضاوت به ضرر پدر و مادر شما یا به ضرر خویشان و اقوام شما تمام شود، باز هم شهادت بدهید و نباید رشته ی بنوّت و قرابت (خویشی) مانع از آن گردد که حقیقت را پوشیده نگه دارید.

إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أُولَىٰ بِهِمَا - چه بسا اتفاق می افتد که طرف (مدعی علیه) شخصی متمکن و قدرتمند باشد و شهادت دهنده از این که از جانب او ضرری متوجه اش گردد، از شهادت علیه او خودداری کند یا برعکس، شخص فقیر و تهیدست است و شهادت دهنده بنابر رحم و شفقت و برای این که او ضرر نکند، علیه او شهادت نمی دهد. در این جا خداوند متعال می فرماید در هر دو صورت

مجبورید شهادت بدهید. فقیر باشند یا غنی خداوند متعال حال آنان را بهتر می‌داند. یعنی ملاحظه‌ی بندگان - خواه فقیر باشند یا غنی - بر عهده‌ی خداوند متعال است و نباید بنابر ملاحظه‌ی موقعیت آنان از شهادت علیه آنان - اگر ناحق باشند - دوری کرد.

فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَٰ اِنْ تَعَدَّلُوا - در دادن شهادت حق، نباید پیروی هوی و خواهش‌های شخصی کرد. عدالت در هر صورت باید به مورد اجرا گذاشته شود؛ اگرچه به ضرر خود شخص یا متعلقان او باشد.

وَ اِنْ تَلَّوْا اَوْ تَعْرَضُوا - «تلّوا» دو معنا دارد: یکی اعراض از گواهی دادن و درنگ کردن در ادای شهادت. دوم به معنی پیچ دادن زبان از گفتن حقیقت و شهادت دروغ دادن. و در این جا همین معنای دوم مراد است. «تعرضوا» از «اعراض» به معنی روی گردانی است. یعنی اصلاً گواهی نمی‌دهید. بنابراین «تلویه» به معنای شهادت آمیخته با دروغ می‌باشد و «اعراض»، یعنی اصلاً شهادت ندادن.^(۱) خداوند متعال می‌فرماید: اگر «تلویه» و «اعراض» کنید، او تعالی خبر دارد و در مقابل هر خیانت و دروغ‌گویی، مجازات می‌کند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا... (۱۳۶)

در این آیه خداوند متعال، مؤمنان را برای حصول ایمان کامل پس از بیان احکام کثیره تأکید می‌فرماید. یعنی کمال ایمان هنگامی به حصول می‌پیوندد که در جمیع امور؛ در خانواده، در میان قوم، نسبت به بیگانه و همسایه و... عدل و انصاف پیشه سازید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا - در این جا دو مرتبه ماده‌ی ایمان ذکر شده است. اولی به لفظ فعل ماضی است. یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید»، و دومی به صیغه‌ی فعل امر است که ظاهراً ایمانداران را به ایمان آوردن دستور می‌دهد. در این باره که مقصد از «آمینوا» در این آیه چیست، چند توجیه وجود دارد:

اول: منظور از «آمِنُوا»، «دُومُوا و اُثْبِتُوا عَلَى الْاِيْمَانِ» می‌باشد. یعنی: ای کسانی که به خداوند متعال و رسولش ایمان آورده‌اید! بر شماست که بر ایمان خویش دایم و ثابت باشید. ایمان داشتن فقط برای چند روز نیست، بلکه باید تا لحظه‌ی مرگ با ایمان باشید.

به عبارت دیگر: ای کسانی که در گذشته ایمان آورده‌اید، اکنون نیز بر ایمان خویش استوار باشید و در آینده هم تا لحظه‌ی مرگ با ایمان باشید.

دوم: تفسیر عبارت چنین است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى سَبِيلِ التَّقْلِيدِ، آمِنُوا عَلَى سَبِيلِ الْاِسْتِدْلَالِ». یعنی: ای کسانی که صرفاً به خاطر این‌که پدران و مادران‌تان مسلمان بوده‌اند ایمان آورده‌اید و عبادت خداوند متعال به جای می‌آورید! اکنون باید پایه‌های ایمان‌تان را با استدلال محکم گردانید.

ایمانی که ارثاً به شخص رسیده باشد، ایمان تقلیدی نام دارد و نوع دوم، ایمان تحقیقی است. یعنی پس از این‌که کودک از پدر و مادرش ایمان را فرا گرفت، کم‌کم که بزرگ می‌شود، به مدرسه و مکتب می‌رود و از حقایق عبادات و ایمان باخبر می‌گردد و بدین طریق اساس ایمانش را با دلیل محکم می‌سازد.

نسبت این دو ایمان (تقلیدی و تحقیقی) را با این مثال روشن، بهتر می‌توان فهمید:

پدری به پسرش گوهری نایاب و گران قیمت می‌دهد ولی ارزش آن را به او نمی‌گوید. پسر آن را تحویل می‌گیرد و با این‌که ارزش آن را نمی‌داند، اما چون از پدرش به او رسیده، آن را حفظ می‌کند. پس از مدتی آن را به گوهرشناسی می‌دهد تا آن را ارزشیابی نماید. پس از این‌که گوهرشناس قیمت اصلی آن را به او می‌گوید، آن را به سینه می‌فشارد و از آن به بعد آن را به عنوان یک شیء نایاب و گران قیمت نزد خویش نگه می‌دارد.

خداوند متعال می‌فهماند که ایمان همانند گوهری باارزش است که پس از این‌که آن را تحویل گرفتید، بروید و درباره‌ی ارزش آن تحقیق کنید. البته هر

دو نوع ایمان به جای خود معتبراند، و لیکن درجه‌ی ایمان تحقیقی از ایمان تقلیدی به مراتب بالاتر است.

سوم: منظور این آیه چنین است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بِالْإِجْمَالِ، آمِنُوا بِالتَّفْصِيلِ». یعنی: ای کسانی که به اجمال ایمان آورده‌اید! ایمان خویش را مفصل نمایید. مثلاً مردی به طور کلی به خداوند متعال و رسول و ملائکه و کتاب‌های آسمانی ایمان دارد. به این، ایمان اجمالی می‌گویند. چنین کسی بعداً کوشش می‌کند و خداوند متعال را به صفات (جلالیه و جمالیه و ذاتیه و فعلیه) می‌شناسد و بر رسول مشخصی ایمان می‌آورد. این ایمان تفصیلی است.

چهارم: طبق توجیهی منظور آیه این است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَعْضِ، آمِنُوا بِالْجَمِيعِ». یعنی: ای کسانی که به بعضی آیات ایمان آورده‌اید! به تمام آیات الهی ایمان بیاورید.

در باره‌ی این که این خطاب «آمِنُوا» برای کیست، چند قول وجود دارد که البته این اقوال هر کدام در جای خود می‌تواند توجیه مستقل دو «آمِنُوا» هم باشد:

۱. بعضی قایل‌اند: در این جا مؤمنان مورد خطاب قرار گرفته‌اند که ایمان‌شان را به معانی فوق‌الذکر محفوظ نگه‌دارند.

۲. عده‌ای می‌گویند: منافقان مخاطب هستند. آنان به ظاهر و به زبان ایمان آورده بودند و در این جا به ایمان حقیقی و قلبی دعوت داده شده‌اند. بدین تقدیر: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللِّسَانِ، آمِنُوا بِالْقَلْبِ».

۳. اهل کتاب مورد خطاب هستند که به پیامبران خود و کتاب خود ایمان آورده بودند و در این جا به ایمان به حضرت محمد ﷺ و «قرآن» دعوت داده شده‌اند. در این صورت تقدیراً آیه چنین می‌شود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا بِمُوسَى وَالتَّوْرَةِ وَعِيسَى وَالْإِنْجِيلِ، آمِنُوا بِمُحَمَّدٍ وَالْقُرْآنِ».

۴. نزد بعضی مشرکان مورد خطاب هستند که به لات و عزّی و... ایمان آورده بودند و در این جا به توحید و یکتا پرستی دعوت داده شده‌اند.

۵. برخی قایل اند: تمام مخلوقات مورد خطاب قرار گرفته‌اند که در روز «الست» به وحدانیت و ربوبیت پروردگار جل جلاله ایمان آورده بودند و در این جا دعوت داده شده‌اند که در زندگی دنیا به آن ایمان خود پایبند باشند.
 بهتر این است که بگوییم مفهوم آیه عام است و همه را شامل می‌شود.^(۱)
 سؤال: در این آیه به ایمان آوردن به چهار چیز را دستور داد: ۱. ایمان بالله، ۲. ایمان بالرسول، ۳. ایمان بهذا الكتاب، ۴. ایمان به کتب گذشته. و در مقابل از پنج چیز منع فرمود: ۱. کفر بالله، ۲. کفر بالملائکه، ۳. کفر بالکتب، ۴. کفر بالرسول، ۵. کفر بالآخرة. اما ظاهراً و به طبق اسلوب بلاغت و نظم بیان، می‌بایست تقابل درجات ایمان با موارد ممنوعه یکسان می‌شد؛ زیرا درست در مقابل یکدیگر قرار دارند؛ اما چنین نیست. چرا؟

جواب: مد مقابل «کفر بالآخرة» که ایمان بالآخرة است، در «ایمان بالکتب» خود به خود ملحوظ است. به همین خاطر در آن جا آن را مستقلاً ذکر نکرد؛ زیرا در واقع «ایمان بالکتب» همان «ایمان بالآخرة» است و این دو از هم جدا نیستند. اما در موارد ممنوعه آن را مستقلاً ذکر کرد؛ به این دلیل که قبول نداشتن آن جداگانه و مستقلاً یک کفر است.

سؤال: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ﴾. چنان‌که پیداست در صله‌ی «قرآن»، «نزل» فرمود، اما در صله‌ی کتب گذشته، «انزل» گفت. حکمت چیست؟

جواب: «قرآن» به تدریج از آسمان دنیا به زمین نازل شده است، برای همین «نزل» از باب تفعیل آورد که خاصیت تدریج دارد. اما کتب گذشته یکسره نازل شده‌اند. در این مورد قبلاً نیز سخن گفته‌ایم.^(۲)

۱- روح المعانی: ۲۲۱/۵ - تفسیر کبیر: ۷۶-۷۵.

۲- در موضوع حکمت به کار بردن ماده‌ی «اتیاء» برای کتب پیشین (تبیین الفرقان: ۳۳۴-۳۳۳. همچنین: ۲۹۹/۵).



إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا... (۱۳۷)

در این آیه و آیه‌ی ما بعد خداوند متعال رسوایی دو گروه از کسانی را که از ایمان منحرف شده‌اند، بیان می‌نماید و آن دو گروه مرتدان و منافقان هستند. «مرتد» آن است که ظاهراً و باطناً از اسلام دست برمی‌دارد. اما «منافق» کسی است که ظاهراً برای همیشه حلقه به گوش اسلام است، اما باطناً کافر است. در واقع نفاق یکی از انواع ارتداد محض است.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا - منظور آیه کسانی هستند که ارتداد آنان تکرار شده است؛ مساوی است که منافق زمان رسول الله ﷺ باشند که دو - سه بار از اسلام دست برداشتند و باز به اسلام گرویدند و در آخر کلاً دست برداشتند و دیگر مسلمان نشدند بلکه به کفرشان اضافه گردید، یا آن دسته از اهل کتاب که برای در شک و تردید انداختن اصحاب رسول الله ﷺ به ظاهر ایمان آوردند و دوباره از اسلام دست کشیدند و گفتند: «به علت پیش آمدن شبهه‌ای، از اسلام دست کشیدیم» و این ارتداد از آنان تکرار می‌شد و در آخر تا موت بر کفر ماندند، یا آن گروه از اهل کتاب که به حضرت موسی علیهِ السلام و «تورات» ایمان آورده بودند و در غیاب آن حضرت علیهِ السلام به سبب گوساله پرستی کافر شدند و پس از برگشت او علیهِ السلام دوباره ایمان آوردند و سپس به سبب ایمان نیاوردن به عیسی علیهِ السلام و «انجیل» او مرتد شدند و کفر خودشان را به علت ایمان نیاوردن به حضرت ختمی مرتبت ﷺ اضافه کردند و تا دم موت بر آن ماندند. (۱)

بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً... (۱۳۸)

بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ... - یعنی به طریق استهزا بشارت بده منافقان را؛ زیرا خبر دادن به عذاب خبر خوشی نیست، اما چون آنان نفاق اختیار کرده‌اند، گویا از این عذاب خوش‌شان می‌آید، پس تو هم به آنان بشارت عذاب دردناک بده.



الَّذِينَ يَتَخَذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ... (۱۳۹)

الَّذِينَ يَتَخَذُونَ... - این صفت «منافقین» است و «الذین» بنابر محل «ذمّ» بودن در حالت نصب قرار دارد؛ به معنای: «أريد الذین» و در صورت رفع به معنی «هُمْ الذین» است. و مراد از «کافرین»، یهود هستند. (۱)

فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا - می فرماید: این از حماقت منافقان است که از کفار جویای عزّت و شرف می شوند، [و می گویند امر محمد (ﷺ) سرانجامی ندارد و عزت از آن یهود خواهد شد] در حالی که عزت از آن خداوند متعال است. کفار چیزی جز نخوت و عجز و بدبختی ندارند.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾ - بنابر اطلاق خود، دال است بر آن که از قبول کردن حق و اعتراف بر اشتباه خود استنکاف نکند؛ اگر چه او را کهتری متوجه اشتباهش کند. در این گونه موارد نباید تمویه و تأویل کند؛ چرا که منشأ کبر و خودی است. این اغلب عادت علمای قشری و مشایخ صرفاً رسمی است.

قوله تعالى: ﴿إِنْ يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا فَاللَّهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا﴾ - این آیه تردید مسلک کسانی را می کند که مطلقاً فقر و فقیر را بر غنا و غنی ترجیح می دهند؛ چرا که بسیاری از اغنیاء متواضع و تابع للحق می باشند و برعکس آن، بعضی از فقرا مغرور و متکبر هستند.

قوله تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا﴾ - دلالت می کند که درجات ایقان غیر متناهی اند و به حدی خاص موقوف نیستند؛ به طوری که گفته اند:
ای برادر بسی نهایت در گهی است هر چه بر وی می رسی بر وی مایست (۲)

۱- تفسیر کبیر: ۸۰/۱۱ - روح المعانی: ۲۲۴/۵ - ۲۲۳.

۲- بیان القرآن تهانوی رحمه الله: ۱۶۴/۲.

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ

و هر آینه فرو فرستاده است الله بر شما در قرآن که چون بشنوید که به آیات الله کفر می‌شود

بِهَا وَ يُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي

یا آن‌ها تمسخر کرده می‌شود به پس ننشینید با آنان تا آن‌گاه که شروع کنند سخنی جز آن.

حَدِيثٍ غَيْرَةٍ إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ ۖ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَ

هر آینه شما در صورتی که با آنان بنشینید، مانند آنان هستید. هر آینه الله جمع کننده منافقان و

الْكُفْرَيْنَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا ﴿٤٦﴾ الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ

کافران همه یکجا در دوزخ است؛ • آن منافقان که انتظار شما را می‌کشند. پس اگر

كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِّنَ اللَّهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَّعَكُمْ وَ إِنْ كَانَ

فتحی برای شما باشد از جانب الله، می‌گویند؛ آیا ما با شما نبودیم؟ و اگر باشد نصیبی

لِّلْكُفْرَيْنَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحِذْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ نَمْنَعُكُمْ مِّنَ

برای کافران، می‌گویند ایه کافران: آیا غالب نشدیم بر شما و باز نداشتیم شما را از ضرر

الْمُؤْمِنِينَ ۖ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ۖ وَ لَنُيَجْعَلَ اللَّهُ

مسلمانان؟ پس الله حکم خواهد کرد در میان شما روز قیامت. و هرگز گشاده نمی‌گرداند الله برای کافران

لِّلْكُفْرَيْنَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَيِّئًا ﴿٤٧﴾

بر مؤمنان راهی •

مفهوم کلی آیه‌ها: منافقان وقتی با هم می‌نشینند، احکام و آیات الهی را به سخره می‌گیرند و کلمات کفر به زبان می‌آورند. مسلمانان نباید در جلسات آنان شرکت کنند. عادت منافقان بر این است که هر جا نفعی دیده می‌شود، مثل زالو بدان می‌چسبند. به همین دلیل وقتی مسلمانان غالب و غانم شوند، تملق‌کنان

خود را مسلمان جا می‌زنند تا بهره‌ای یابند و هرگاه به کافران غنیمتی برسد، بی‌شرمانه و بدون ملاحظه‌ی حکم پروردگار نزد آنان می‌روند و با یادآوری خدمات‌شان در حق آنان، می‌خواهند از آنان هم چیزی حاصل کنند. بیچارگان آواره‌اند و هرگز بر مسلمانان ظفر نمی‌یابند.

ربط و مناسبت

قبلاً خداوند متعال مؤمنان را به ثابت قدم بودن در ایمان و ادامه‌ی آن تا لحظه‌ی مرگ دعوت نمود و اضافه بر آن، حقیقت مرتدان و منافقان و سزای اخروی آنان را متذکر گردید. در این آیه‌ها مسلمانان را متوجه می‌کند که مبادا در جلسات مرتدان و منافقان شرکت نمایند. بلکه باید سعی کنند خودشان را از گفت و گوهای آنان که مملو از مخالفت شرع و توهین مقدسات آن است، دور نگه‌دارند و از مکر و فریب‌شان هم بپرهیزند.

تفسیر و تبیین

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتَ اللَّهِ... (۱۴۰)

و قد نزل علیکم... - خداوند متعال به مسلمانان یادآوری می‌فرماید که از نشستن در جلسه‌ی آنان اجتناب ورزند و این حکمی است که در «قرآن» برای‌شان نازل شده است.

حتی یخوضوا فی حدیث غیره - «یخوضوا» از «خاض، یخوض، خوضاً» است و در اصل به فرو رفتن در چیزی و دخول را گویند. «خاض فی الماء» یعنی در آب فرو شد.

ضمیر «غیره» به کلمه‌ی کفر و استهزا راجع است. می‌فرماید: تا وقتی که به غیر از سخنان کفرآمیز و استهزا مشغول نشده‌اند، از نشستن با آنان خودداری کنید. وقتی که به حرف‌های دیگر و سخنان خوب پرداختند، اگر بنابر ضرورت

با آنان بنشینید، ایرادی ندارد.

انکم اذا مثلهم - اگر در جلسه‌ی آنان که در آن به سخنان کفرآمیز و مسخره مشغول‌اند، شرکت کنید و به حرف‌هایشان گوش فرا دهید، در آن صورت مثل آنان خواهید بود و در گناه با آنان سهیم خواهید گشت؛ آنان به دلیل گفتن و شما به سبب گوش کردن.

ان الله جامع المنفقين والكافرين في جهنم جميعاً - خداوند متعال کافران و منافقان را در جهنم گرد می‌آورد. پس شما از آنان بهره‌یزید و به دست خویش اسباب دوزخی بودن‌تان را فراهم نیاورید.

الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ بِكُمُ... (۱۴۱)

وصف کافران و منافقان است که در آیه‌ی قبل به آنان اشاره شد. می‌فرماید: کفار و منافقان کسانی هستند که از ناخشنودی شما مسلمانان خوشنود می‌گردند و بهترین روزشان، روزی است که به شما ضرر برسد یا کاملاً نابود شوید و منتظر این روز برای شما هستند. پس اینان که تا این اندازه با شما دشمنی دارند، شایسته نیست که با آنان مختلط گردید.

فان كان لكم فتح... - عادت منافقان بر این منوال است که ظاهراً با مسلمان همراه‌اند. اگر جهادی در پیش باشد، به همراهی ظاهری اکتفا می‌کنند و به جنگ نمی‌پردازند. در پی این جنگ اگر فتح و نصرتی نصیب مسلمانان گردد، می‌گویند: «آیا با شما نبوده‌ایم؟ پس بهره‌ی ما را هم بدهید.» بدین طریق به خاطر به دست آوردن مال، خودشان را دوست شما جا می‌زنند.

وان كان للكافرين نصيب... - و چنانچه غلبه با کافران بود، بی‌شرمانه نزد آنان می‌روند و می‌گویند: آیا میدان جنگ را به نفع شما ترک ندادیم و بدین طریق غلبه را برای شما نیاوردیم؟

«استحوا» به معنای غلبه کردن است. به معنای احاطه کردن نیز می‌آید.



«استحوذ علیه» یعنی «غلب علیه أو احاط علیه».^(۱)

فَاللّٰهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ - خداوند متعال در میان شما مسلمانان و منافقان و کفار روز قیامت فیصله خواهد کرد.

وَلَنْ يَجْعَلَ اللّٰهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا - «سبیل» به معنای راه و قدرت و غلبه می آید. تنوین «سبیلًا» برای تفخیم و عظمت است. یعنی خداوند متعال هرگز برای کافران علیه مسلمانان غلبه‌ی کامل و بزرگ نمی آورد. بنابراین، ممکن است گاه گاهی کفار بر مسلمانان غلبه یابند، اما این غلبه نهایی نیست و به سبب آن مسلمانان نابود نمی گردند و از طرف دیگر، مسلمانان را متوجه می کند که بدانند غلبه یافتن یا مغلوب شدن به مشیت و قدرت خداوند متعال است و به بندگان بستگی ندارد.

علوم و معارف

▣ درس هایی که باید آموخت

خداوند متعال در ضمن این آیات به مؤمنان چند مسأله را تعلیم فرمود:
اول: با کفار و منافقان روابط دوستانه ایجاد نکنند. فرمود: ﴿الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ...﴾.

دوم: مؤمنان نباید در جلسات کفار و منافقان شرکت کنند. فرمود: ﴿...فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ...﴾. نظیر این آیه در سورهی «انعام» نیز آمده است.^(۲)
امام ضحاک رحمته الله از ابن عباس رضی الله عنهما روایت می کند که فرمودند: «دخل فی هذه الاية كل محدث فی الدین وكل مبتدع الی يوم القيامة».^(۳) یعنی در مفهوم این آیه تا قیامت تمام کسانی که به نحوی از مسیر «قرآن» منحرف می شوند، داخل اند و نشست و برخاست و ایجاد روابط دوستی با آنان جایز نیست.

۱- ر، ک: روح المعانی: ۲۲۷/۵.

۲- آیهی ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُضُّونَ فِي أَيْنَا فَاعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُضُّوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ [انعام:

۳- تفسیر بغوی: ۴۹۱/۱.

اگر کسانی «قرآن» را لفظاً یا معنأً و تفسیراً تحریف نمایند یا از «قرآن»، معانی و مقاصد بدعت آمیز استخراج نمایند، با آنان هم نشست و برخاست درست نیست؛ زیرا ممکن است انسان با سخنان آنان به مغالطه بیفتد و به دین و عقیده اش لطمه وارد آید.

مشخص شد که تفسیر بالرأی حرام است و کسانی که با نظر شخصی خود «قرآن» را تفسیر می کنند و تفسیرشان طوری باشد که مخالف با تفسیر رسول الله ﷺ و صحابه رضی الله عنهم و سلف باشد، نشست و برخاست با آنان جایز نیست.

تفاسیر اهل بدعات و اهل زیغ و اهل باطل که آیه های «قرآن» را مخالف با حدیث و اقوال صحابه رضی الله عنهم و سلف توجیه می کنند، تفاسیری هستند که از رأی شخصی خود آنان است و مطالعه ی آن روا نیست؛ مگر برای کسی که در تجزیه و تحلیل آن ها وارد باشد. از کلام علامه ابو حیان اندلسی رحمه الله در تفسیر «البحر المحیط» چنین بر می آید که اگر مردی «قرآن» را غلط تفسیر بکند و دیگری آن را بپسندد، هر دو در جرم یکسان اند.^(۱)

البته به خاطر رد کردن، خواندن چنین تفاسیری جایز است.

سوم: از جمله ی ﴿إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُكُمْ﴾ علما استنباط کردند که کننده ی گناه و یاری دهنده و شنونده ی آن همه در حکم شرع یکسان اند. مثلاً یکی با دیگری برای کشتن کسی دیگر به ناحق مشوره می کند، نفر سومی هم این مشوره ی شان را می شنود اما به کسی که باید کشته شود در میان نمی گذارد. در این صورت اگر نفر اول، شخص مورد نظر را بکشد، هر سه نفر به اعتبار گناه قاتل محسوب می گردند و روز قیامت خداوند متعال طوق گرفتاری را در گردن هر سه نفر می اندازد و به جهنم می فرستد.

بدین طریق ممکن است در گناه یک نفر هزاران نفر شریک گردد. روز قیامت چنین پیش می آید که عده ی زیادی از مردان و زنان که به جهنم برده می شوند، داد و فریاد به راه می اندازند که جرم ما چیست و به چه گناهی ما را به

جهنم می‌برید؟ اعلان می‌شود که شما مردان به قاتل از طریق مشوره دادن و فراهم کردن اسلحه و توشه و سایر کمک‌ها و راهنمایی‌ها کمک کردید تا فلانی را بکشد و شما زنان نیز به کشتن او راضی شدید و به شادمانی پرداختید. پس همه‌ی شما قاتل هستید و باید به جهنم بروید.

چهارم: از آیه‌ی ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾ علما یک مسأله‌ی کلی استنباط نمودند و آن این‌که؛ کافر در هیچ امری از امور دینی و دنیوی نمی‌تواند ولی مؤمن باشد. مثلاً پدر کافر ولی دختر مسلمانش نیست و دختر می‌تواند بدون دخالت پدرش با یک مسلمان ازدواج کند یا به جایی دیگر برود.

به همین ترتیب مسلمان در بسیاری از مسایل تجاری و معاملات نمی‌تواند شخص کافری را وکیل خود قرار دهد.

■ اقسام شرکت در جلسات اهل باطل و مبتدعان

شرکت در جلسات این گروه، بنابر اختلاف مقاصد شرکت‌کننده، مختلف می‌گردد. از این رو بعضی از اقسام، جایز و بعضی دیگر ناجایز است.

۱. از افعال و کردار اهل باطل راضی است و به همین دلیل در جلسات‌شان شرکت می‌کند. این حرام است و انسان را تا سر حد کفر می‌رساند.

۲. در جلسه‌ی آنان شرکت می‌جوید و از سخنان بدشان ناراحت می‌شود، اما برای شرکت خود دلیل شرعی ندارد. این نوع شرکت نیز گناه دارد و یک نوع فسق محسوب می‌گردد.

۳. چون کاری دنیوی و ضروری دارد، نزد آنان می‌رود و قصد ندارد با شرکت در محفل آنان جلسه‌شان را رونق‌دار کند. از سخنان آنان ناراحت می‌شود و قلباً راضی نیست. این شرکت، مباح است.

۴. برای این‌که آنان را نصیحت کند و از گمراهی به در آورد، به مجلس‌شان می‌رود. در این صورت شرکت نه تنها جایز، بلکه عبادتی بزرگ به شمار می‌رود.



۵. کسی دیگر ضرورت دینی یا دنیوی دارد و او به خاطر این شخص محتاج نزد آنان می‌رود تا پس از اختتام جلسه‌ی آنان برای حل مشکل او سفارش کند. این صورت هم جایز است.
۶. در حالت اضطرار و بدون این که اختیار داشته باشد، به نزد آنان راه می‌یابد. در این صورت مجبور است و گناهی متوجه‌اش نیست.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ - دلالت می‌کند که صحبت ناجنسان و خصوصاً معترضان سلوک و تصوف برای مرید و سالک سم قاتل است.

احقر می‌گوید از این وجه گفته‌اند:

خلق را زین حال آگاهی بود

صحبت ناجنس جانکاهی بود

شیرازی رحمته الله می‌فرماید:

نصیحت اولین پیر می‌فروش این است که از مصاحبت ناجنس احتراز کنید

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَدِعُونَ اللَّهَ وَ هُوَ خَادِعُهُمْ وَ إِذَا قَامُوا

هر آینه منافقان فریب کاری می‌کنند با الله در حالی که الله نیز فریب می‌دهد آنان را. و منافقان چون

إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَىٰ يُرَاءُونَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ

به سوی نماز بر می‌خیزند، از روی تنبلی بر می‌خیزند؛ نشان می‌دهند به مردم و یاد نمی‌کنند الله را

إِلَّا قَلِيلًا ﴿٤٢﴾ مُذَبِّدِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ وَ لَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ ط

مگر اندکی • متردداند در میان این و آن؛ نه به سوی اینانند و نه به سوی آنان.

وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهَ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا ﴿٤٣﴾

و هر که را الله گمراه کند، نمی‌یابی او هیچ راهی •



ربط و مناسبت

در آیه‌های گذشته حیلۀ جویی منافقان بیان گردید. آنان وقتی که به جهاد می‌رفتند، کناره می‌گرفتند و دست به شمشیر نمی‌زدند و با این وسیله سعی می‌کردند در مقابل هر دو گروه (مسلمان و کفار) خودشان را فداکار و با وفا جا بزنند. در این دو آیه یک نوع دیگر از انواع مکرها و عادت زشت‌شان بیان می‌گردد و آن این که هنگام نماز، کوچک‌ترین رابطۀ ای با خداوند متعال ندارند و عبادات‌شان بر پایه‌های فاسدی بنا نهاده شده است؛ بر پایه‌ی نمایاندن به مردم!

تفسیر و تبیین

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ... (۱۴۲)

ان المنافقين يخادعون الله... منافقان به زعم خویش الله متعال را فریب می‌دهند؛ در حالی که او تعالی جزای فریب‌شان را خواهد داد.

تفسیر «خدا» و «مخادعه» در «سوره ی بقره» گذشت.^(۱) خلاصه این که «خدا» به معنای مکر کردن به طور مخفیانه و باطناً علیه کسی که ظاهراً با او طرح دوستی ریخته است.

«و هو خادعهم» یعنی: «هو مجازیه‌م بالعقاب علی خداعهم»: برای فریب‌شان به عذاب مجازات‌شان خواهد کرد.

حضرت ابن عباس رضی الله عنهما و سدی رضی الله عنه و حسن رضی الله عنه طریقه‌ی جزای این منافقان را که در صدد فریب خداوند متعال و رسولش صلی الله علیه و آله برآمده‌اند، چنین بیان می‌کنند: هنگامی که پل صراط برقرار می‌شود، خداوند متعال به ایمان‌داران نوری می‌دهد که آنان در روشنایی این نور قادر خواهند بود مسیرشان را که در تاریکی مطلق فرو رفته است، به روشنی تشخیص دهند و عبور نمایند. وقتی که نوبت عبور منافقان می‌رسد، اولاً این نور به آنان داده می‌شود و آنان اندازه‌ای

از مسیر پل را طی می‌کنند. اما به ناگاه نورشان خاموش می‌شود و بار دیگر در تاریکی محض فرو می‌روند. در این هنگام شروع به داد و فریاد می‌کنند و با نهایت ذلت و خواری، جا می‌مانند.^(۱)

طبق توجیه دیگر، در این جا منظور از ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ﴾، «یخادعون رسول الله» می‌باشد. یعنی با کارهای شان می‌خواهند رسول الله ﷺ را بفریبند. خداوند متعال در این قسمت از آیه با ذکر لفظ «خداع»، فساد اعتقادی شان را بیان فرمود و در قسمت دیگر آیه فساد عملی آنان را متذکر می‌گردد و می‌فرماید:

وَاِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى - با این که نماز از اهمّ فرایض به شمار می‌رود، اما منافقان آن را با بی‌حوصلگی و در حالی که سستی و رخوت بر تمام وجودشان طاری گشته است، ادا می‌کنند و از فواید آن غافل‌اند و چون قلباً به جانب خداوند متعال متوجه نیستند، از آن فایده‌ای نمی‌برند و نیز از عواقب ترک آن در آخرت چیزی نمی‌دانند؛ برخلاف ایمان‌داران واقعی که از فواید و ثواب نماز باخبراند، و لذا با سرور و خوشی به استقبال نماز می‌روند.

«کُسالَى» از «کَسَل» است. یعنی تنبلی و سستی.

يُرَاءُونَ النَّاسَ - حالت دیگر منافقان در هنگام ادای نماز است. یعنی این نماز را هم که با دل ناخواسته انجام می‌دهند، برای خداوند متعال به جای نمی‌آورند، بلکه صرفاً به خاطر این است تا مسلمانان آنان را در حال نماز ببینند و مثل خود، مسلمان قلمداد نمایند. حتی این هم معلوم نیست که آیا واقعاً با وضو نماز می‌خوانند یا بی‌وضو!

وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا - حالت سوم آنان است. می‌فرماید: منافقان در این نمازهای شان آن طور که شایسته‌ی یاد الهی باشد خداوند متعال را یاد نمی‌کنند، بلکه به اندک عملی ظاهری اکتفا می‌کنند تا در نظر دیگران در حال ذکر خداوند متعال دیده شوند.



مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ... (۱۴۳)

مذذببین بین ذالک - آنان در میان ایمان و کفر متردد و حیران‌اند و در هیچ یکی از دو جانب استقرار ندارند.

«مذذب» یعنی متحیر و سرگردان. ماده‌اش از «ذب، یذب» است؛ به معنی کسی را هل دادن و راندن. مگس را «ذب‌اب» می‌گویند؛ چون مکرراً رانده می‌شود و باز بر می‌گردد.

درباره‌ی این که در این جا منظور از «ذکر» چیست، چهار توجیه وجود دارد:
۱- منظور از «ذکر»، نماز است. یعنی منافقان اگر تنها باشند، اصلاً نماز نمی‌خوانند و فقط در صورتی که با اجانب همراه باشند، آن هم فقط فرایض را و آن هم طوری می‌خوانند که مسلمانان آنان را در حال نماز ببینند؛ دیگر از سنت و نوافل خبری نیست و فقط به فرض بسنده می‌کنند.

طبق این توجیه معنی چنین می‌شود: «لَا يَصَلُّونَ إِلَّا قَلِيلًا».

۲- منظور، نماز است و بدین معنا: نماز می‌کنند اما در آن مکر به کار می‌برند؛ بدین صورت که ظاهراً به پیامبر ﷺ اقتدا می‌کنند، اما نه تسبیحات رکوع و سجده را می‌گویند و نه تشهد می‌خوانند و فقط ادای نماز را در می‌آورند.
در این صورت معنی چنین می‌شود: «لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ فِي الصَّلَاةِ إِلَّا قَلِيلًا».

۳- «ذکر» در این جا به معنای عموم خود است. یعنی همه‌ی اوقات را در غفلت از یاد حق جل جلاله می‌گذرانند؛ مگر اندکی از وقت را، و آن هم موقعی که برای نماز ظاهری و سرسری به مسجد می‌روند.

۴- آنان خداوند متعال را ذکر نمی‌کنند و اگر هم بکنند غیر قابل قبول است.
در این جا «قلیل» به معنای نامقبول است.

قتاده رحمه الله همین توجیه را بیان کرده است.

عبادت‌ی را که خداوند متعال قبول فرماید، اگر کم هم باشد، به اندازه‌ی کوه‌ها ثمره خواهد داشت و اگر عبادت نامقبول باشد، اگر به اندازه‌ی کوه‌ها هم باشد، پشیزی ارزش نخواهد داشت.^(۱)

لا الی هولاء ولا الی هولاء - مراد از «هولاء» ی اول، مسلمانان و از دومی، کفار می باشند. یعنی منافقان نه کاملاً با مسلمانان هستند تا مسلمانان آنان را نزد خود جای دهند و تحویل گیرند و اجر آنان در آخرت به طور کامل داده شود و نه کاملاً با کافران هستند که از حمایت کافران برخوردار گردند. مسلمانان آنان را می شناختند و از خود دور می کردند، ولی به سبب اظهار ایمان با آنان مثل کافران معامله و برخورد نمی کردند. کافران نیز از آنان بیم داشتند که مبادا رازهای شان را نزد مسلمانان بازگو کنند. لذا از هر دو طرف طرد شده بودند.

و من یضلل الله فلن تجدله سبیلاً - منافقان چون با خداوند متعال از در مکر وارد می شوند، خداوند آنان را به هدایت یافتن توفیق نمی دهد.

﴿فلن تجدله سبیلاً﴾ یعنی: پس نمی یابی تو ای رسول ﷺ هیچ راهی برای کسی که خداوند متعال او را گمراه کرده است. پس بدین ترتیب منافقان برای همیشه در گمراهی خویش غوطه می خورند و سرگردان اند.

درسی برای مؤمنان

از این آیه ی کریمه علما استدلال کردند که شأن مسلمان باید چنین باشد که برای عبادت و بندگی خداوند متعال خصوصاً برای اقامه ی نماز، قلبش آکنده از شوق و شغف باشد و این عبادات را نعمتی عظمی از جانب پروردگار خویش تصور نماید؛ نه این که به زور و اجبار دیگران به نماز برود یا عبادت را برای نشان دادن دیگر را به جا آورد. مثلاً صبح همین که وقت نماز فرا می رسد، بی آن که کسی او را بیدار سازد، خودش بیدار شود و به طرف مسجد قدم بردارد و ...

گفته اند: یکی از شرایط شرکت کردن در درس امام شافعی رحمته الله این بود که شاگرد حتماً می بایست تهجد بخواند و خودش هم باید برای تهجد بلند می شد. می گویند: امام احمد رحمته الله نزد وی رفته بود و از خستگی مفرطی که داشت، تمام شب به خواب رفت و نتوانست نماز شب بخواند. امام شافعی رحمته الله او را رد کرد و گفت این جا جای چنین دانش آموزی نیست که نسبت به تهجد سهل انگار باشد. بالاخره امام احمد رحمته الله با بیان عذر خستگی اش قول داد که اگر در آینده چنین

کند، او را اخراج نماید!

اساتید ما می فرمودند که در مدرسه ی «دارالعلوم دیوبند» تا مدت ها نماز تهجد از وظایف اصلی طلاب بود و اگر طالبی تا چند شب بدون عذر نماز شب نمی خواند، او را اخراج می کردند. پای بندی در این امر چنان بود که شخصی مأمور بود طلاب را سر ساعت مقرر برای ادای تهجد بیدار نماید. البته این مأموریت اختصاص به تهجد داشت نه فرایض. زیرا بیدار کردن دیگران برای فرایض، نشانگر نفاق عملی طرف است. چون امروزه این سهل انگاری ها در ادای عبادات و وظایف اسلامی زیاد به چشم می خورد، مشکلات و مصایب پی در پی بر سر مسلمانان فرو می ریزد.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُتَالَى يَرَاءُونَ النَّاسَ﴾ - کسالت را مقید کردن به ریا، دال است بر این که مراد از آن کسالت اعتقادی است نه طبعی. پس معلوم شد که انسان بر کسالت مزاجی قابل ملامت نیست. کسی که تحقیق این امر را ندارد و نمی داند، فریب می خورد و پریشان می گردد و دچار مضرت باطنی و عرفانی می گردد. (۱)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ
ای مسلمانان! دوست نگیرید کافران را بجز

الْمُؤْمِنِينَ ۖ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا ﴿۷۴﴾
مؤمنان. آیا می خواهید که ثابت کنید برای الله بر خویشان الزام ظاهر؟

إِنَّ الْمُتَفَقِّهِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ
هر آینه منافقان در طبقه ی زیرترین اند از آتش و نمی یابی برای آنان



نَصِيرًا ﴿٧٥﴾ إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَاصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا بِاللَّهِ وَ

هیچ یاری دهنده‌ای؛ • مگر آنان که توبه کردند و صلاح پیش گرفتند و چنگ زدند به الله و

اَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ۖ وَ سَوْفَ يُؤْتِ

خالص گردانیدند دین خود را برای الله، پس آن گروه همراه مؤمنان‌اند. و به زودی می‌دهد

اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٧٦﴾ مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ

الله به مؤمنان مزد بزرگ • چه کار کند الله به عذاب شما اگر

شَكَرْتُمْ وَ اٰمَنْتُمْ ۖ وَ كَانَ اللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا ﴿٧٧﴾

سپاسگزاری کنید و ایمان بیاورید؟ و الله قدر شناس و دانا است •

ربط و مناسبت

در گذشته دو نوع فساد (اعتقادی و عملی) منافقان بیان گردید. در این جا مؤمنان را متوجه می‌کند این منافقان را که با چنین صفات رذیله‌ای موصوف‌اند، دوست خود قرار ندهید و رازهای خودتان را با آنان در میان نگذارید و سپس اوصاف و حالات بد منافقان را بیان می‌فرماید.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ... (۱۴۴)

یا ایها الذین آمنوا... - در این جا مراد از «کافرین» منافقان هستند؛ زیرا آنان در باطن کافر هستند. خداوند متعال لفظ «کافرین» ذکر فرمود بدین سبب که تمام کافران از هر صنفی که باشند - منافق یا مجاهر - تحت حکم این آیه داخل‌اند. در عصر حاضر معامله برعکس شده و مسلمانان با منافقان و کافران دست دوستی داده‌اند. خداوند متعال می‌داند چه بلاهایی از این ناحیه متوجه جامعه‌ی مسلمانان می‌گردد.



اتریدون ان تجعلوا...؟ - می فرماید: آیا می خواهید که بر مجرم و مستحق عذاب بودن خود حجت و دلیل صریح خداوند متعال را قایم کنید؟ مقصود این است که هنگامی که مسلمانان با کفار و منافقان دوستی داشته باشند، به عنوان دلیلی برای معذب شدن مسلمان از ناحیه ی خداوند متعال، به رخ آنان کشیده می شود. یعنی خداوند متعال می فرماید: من به شما دستور داده بودم نزد دشمنان من نروید، وگرنه به قول معروف: «هرچه دیدید از چشم خودتان دیدید!» اما شما این دستور مرا نادیده انگاشتید و با آنان طرح دوستی ریختید. پس اکنون عذر و بهانه ی برای این کار نزدتان نیست و باید مکافاتش را بپردازید.

این آیه چه می گوید؟

آیه ی مذکور برای اجتناب و تبری از موالات با کفار و منافقان می باشد و گویای آن است که ما مسلمانان قلباً نسبت به آنان کوچک ترین تمایل و با آنان دوستی نداشته باشیم. اظهار برائت به صورت ظاهری و برای آن شور و غوغا به پا کردن در حالی که قلب در آن سهیم نباشد، برائت گفته نمی شود؛ چنان که بعضی ها می کنند.

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ... (۱۴۵)

ان المنفقین... - «درک» به معنای طبقه است. فرق میان «درک» و «درجه» چنان که علامه ضحاک رحمه الله می فرماید این است که: درجه به طبقاتی که از پایین به بالا بروند، می گویند. مثلاً ساختمانی دارای ده طبقه می باشد، اگر یکی از طبقه ی اول به بالا و بالاتر برود، می گویند: درجات ساختمان را طی می کند. (۱)
«درک» به معنی طبقه است. گفته شده است که آتش جهنم دارای هفت طبقه است و اسامی آن ها عبارت اند از: جهنم، لظى، حطمه، سعیر، سقر، جحیم و هاویه. و به همه ی این ها «طبقات نار» و «درکات» گفته می شود. «درجات» به آن طبقات از آتش جهنم گفته می شود که به نسبت طبقات پایینی در بالا قرار

دارند. این قول از علامه سیوطی رحمه الله منقول است. (۱)

در این آیه خداوند متعال می‌فرماید که منافقان در پایین‌ترین طبقه‌ی جهنم، یعنی جایی که عذاب آن‌جا از طبقات فوقانی به مراتب از شدت بیشتری برخوردار است، قرار خواهند گرفت. پس کسانی که چنین رسوا و ذلیل می‌شوند، شایستگی ندارند مسلمانان با آنان دوستی و محبت کنند.

در این آیه آوردن «منافقین» به جای «کافرین» - برعکس آیه‌ی قبل - بدین علت است که کفار ظاهراً رسوا و ذلیل‌اند، اما منافقان از آنان بدتر هستند؛ زیرا ذلت آنان از دو جنبه می‌باشد:

۱. ظاهراً مسلمان می‌نمایند و بدین وسیله می‌خواهند خداوند متعال و رسولش را بفریبند.
۲. باطناً کافرانند.

لازم به گفتن است که این آیه معارض با آیه‌ی ﴿أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ [غافر: ۴۶] فهمیده نشود که در آن «أَشَدَّ عَذَابٍ» برای آل فرعون - نه منافقان - آمده است؛ زیرا فرعون به درک اسفل برده می‌شود و منافقان هم در کنار او در درک اسفل جای داده می‌شوند!

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا... (۱۴۶)

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا... - «تابوا»، اشاره به اصلاح اعتقادی است که از نفاق توبه کنند و ایمان حقیقی بیاورند و «اصلحوا» اشاره، به اصلاح عملی دارد؛ یعنی برای انجام خوبی‌ها اقدام نمایند و «واعتصموا بالله»، اشاره بدین جانب است که هدف آنان از توبه و اصلاح عمل، فقط طلب رضای خداوند متعال باشد نه جلب منافع و دفع ضرر و برای مصلحت موقت که زود تغییر پذیر است. اما اگر مطلوب آنان رضای خداوند متعال و سعادت آخرت باشد، بر توبه‌ی خویش و اصلاح عمل برای همیشه خواهند ماند.

و «اٰخِصُوا دِيْنَهُمْ لِلّٰهِ»، اشاره به اخلاص است که غرض آنان از ترك نفاق و اصلاح عمل و طلب رضای خداوند متعال، فقط برای خداوند متعال باشد نه چیز دیگر. پس از حصول این چهار شرائط، منافقان از گرفت خداوند متعال رستگار می شوند و در صف مؤمنان قرار می گیرند و خداوند متعال در آخرت مؤمنان را اجر و پاداش بی پایانی می دهد.

مَا يَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ... (۱۴۷)

ما یفعل الله بعذابکم... - خداوند متعال نمی خواهد شما را عذاب بدهد. اصولاً پروردگار عالمیان راه یابی بندگان را خواستار است و دوست ندارد آنان را در دنیا و آخرت رسوا و معذب ببیند. پس اگر بندگان ایمان بیاورند و جزو شکر گذاران او باشند، نه تنها معذب شان نمی کند، بلکه در عوض در جوار رحمت بی انتهای خویش جای می دهد. و لیکن اگر ایمان نیاورند و دست به اعمال ناشایسته بزنند، این ناشکری و بدفعلی موجب معذب گشتن شان می گردد. سؤال: ایمان از شکر و سپاس مقدم است. به چه علت در این آیه «شکر» را مقدم فرمود و «ایمان» را پس از آن ذکر نمود؟

جواب: خداوند متعال، بنده اش را به دو نعمت می نوازد:

۱. نعمای ظاهری که همان مال و اولاد و امتعهی دنیوی هستند.

۲. نعمای معنوی که عبارت از ایمان و گرایش به پروردگار است.

عادتاً، انسان قبل از هر چیز با نعمت های ظاهری سرو کار دارد و این ها اولین چیزی هستند که با آن برخورد می کند. بنابراین، نعمت های ظاهری صورتاً مقدم هستند و برای همین در ذکر هم «شکر» را در مقابل آن ها مقدم فرمود و بعداً فرمود که به نعمت معنوی هم تمسک بجویید.

وَكَانَ اللّٰهُ شَاكِرًا عَلِيْمًا - خداوند متعال «شاکر» است؛ یعنی جزای شکر و اعمال صالحه ی بندگان را به طور اتم می دهد و نیز «علیم» است؛ یعنی به حال بندگان خویش باخبر است.



لَا يَحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ ط

الله دوست نمی‌دارد بلند گفتن سخن بد را، مگر سخن گفتن مظلوم را.

وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا ﴿١٤٨﴾ إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا أَوْ تُخَفُّوهُ أَوْ تُعْفُوا عَنْ

و الله شنوا و دانا است • اگر آشکارا کنید کار نیک را یا پنهان کنید آن را یا عفو کنید از ظلمی،

سُّوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا ﴿١٤٩﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ

هر آینه الله عفو کننده و توانا است • هر آینه کسانی که کافر می‌شوند به الله و

رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ

پیغمبران او و می‌خواهند که تفرقه کنند در میان الله و پیغمبران او و می‌گویند:

نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ

ایمان می‌آوریم به بعضی از آنان و کافر می‌شویم به بعضی دیگر و می‌خواهند راهی در میان

ذَلِكَ سَبِيلًا ﴿١٥٠﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَ أَعْتَدْنَا

این و آن گیرند، • آن گروه‌اند که به تحقیق کافر هستند و آماده ساخته‌ایم

لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا ﴿١٥١﴾ وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَمْ

برای کافران عذاب رسوا کننده • و کسانی که ایمان آوردند به الله و رسول او و

يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولَٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أَجُورَهُمْ ط وَ

تفرقه نکردند در میان هیچ یک از آنان، آن گروه خواهد داد الله به آنان مزدهای‌شان را، و

كَانَ اللَّهُ عَفُوًّا رَحِيمًا ﴿١٥٢﴾

الله آمرزنده و مهربان است •



ربط و مناسبت

در آیه‌های قبل، خداوند متعال فضایح و عیوب و ضررهای منافقان را بیان فرمود. در این آیه‌ها به مؤمنان می‌فهماند که هرگاه از طرف آنان دچار ضرر و ظلم شدند، اظهار ظلم آنان جایز است.

سبب نزول

برخی برای آیهی ﴿لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ﴾ [نساء: ۱۴۸] شأن نزولی بیان کرده‌اند؛ بدین قرار:

حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در یکی از جلسه‌های رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود که یکی از منافقان آمد و واهی را که بر او داشت، همانجا مطالبه نمود. ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: هنوز وقت مقرر فرا نرسیده است و یک ماه به مدت پرداخت وام‌ها باقیست. ناگاه منافق شروع به بدگفتن نمود و حرف‌های رکیک و زننده‌ای به ابوبکر صدیق رضی الله عنه تحویل داد! ابوبکر رضی الله عنه همچنان ساکت نشسته بود و حرمت مجلس آن حضرت صلی الله علیه و آله را نگه می‌داشت. آن حضرت صلی الله علیه و آله لبخندی بر لب داشت و به فحش و ناسزای منافق و سکوت بردبارانه‌ی ابوبکر رضی الله عنه نظاره می‌کرد. منافق از ناسزاگفتن به شخص ابوبکر صدیق رضی الله عنه باز ایستاد و این بار پدر و مادر ایشان را آماج ناسزاهای خود قرار داد. دیگر برای ابوبکر رضی الله عنه طاقت نماند و مقابله‌ی به مثل نمود و گفت: آن چه که به من می‌گویی، خودت هستی! در این وقت چهره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله متغیّر گردید و از جلسه برخاست و رفت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه متوجه قضیه شد و به دنبال آن حضرت صلی الله علیه و آله راه افتاد و از آن حضرت پرسید: علت چیست که برخاستید؟ آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: تا آن هنگام که ساکت نشسته بودی، فرشته‌ای در طرف راست تو ایستاده و به جای تو به منافق جواب می‌داد و بر او لعنت می‌فرستاد، اما وقتی که شروع به دفاع از خود نمودی، شیطان وارد شد و فرشته‌ی مذکور کناره گرفت، آن‌گاه

گفت: «در جلسه‌ای که شیطان باشد، پیامبر خدا در آن جا نمی‌نشیند.»^(۱)
این آیه نازل گردید و در ضمن آن بی‌تقصیری ابوبکر رضی الله عنه اعلام شد؛ زیرا او در این مورد مظلوم بود و گناهی نداشت.

تفسیر و تبیین

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ... (۱۴۸)

لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ... - در این آیه خداوند متعال مؤمنان را به صبر و شکیبایی در مقابل مصایب و مشکلاتی که از ناحیه‌ی کفار و ظالمان به آنان می‌رسد، ترغیب و تشویق می‌کند. البته هنگامی که ظلم و ستم به اندازه‌ای رسید که مسلمانان مظلوم قرار گرفتند و علیه ظالمان در بارگاه خداوند متعال صدایی بلند کردند، اشکالی ندارد. وگرنه، به محض رسیدن مصیبتی کوچک، فریاد کردن، مورد پسند خداوند متعال نیست.

در این آیه خداوند متعال می‌فرماید: جهراً کار بد کردن درست نیست؛ مگر برای کسی که بی‌نهایت مورد ستم قرار گرفته است که در این صورت اگر آن مظلوم فریادی بلند کند، مسئولیت ندارد. این بدان معنا نیست که خداوند متعال فقط گناهانی را که جهراً و آشکار باشد دوست نمی‌دارد و گناهانی که به طور مخفیانه انجام می‌گردند از این قاعده مستثنی هستند، بلکه هر دو نوع گناه مورد تنفر الهی هستند و فرق صرفاً در این است که گناه، جهراً و به صورت آشکار شدیدتر و سخت‌تر است.

از این رو فقها می‌نویسند: مردی که مخفیانه نماز نمی‌کند و روزه نگه نمی‌دارد واجب القتل نیست، اما آن که ظاهراً نماز نمی‌خواند و در ماه‌های رمضان در بازار و در ملأ عام غذا می‌خورد، واجب القتل است؛ زیرا «جهراً بالسوء» کرده است و در واقع با خداوند متعال به مقابله برخاسته است.

گناه را مخفیانه کردن، یک جرم و به طور آشکار و علناً مرتکب شدن، دو جرم دارد: یکی، به سبب نافرمانی دستورات خداوند کریم و دیگر، به علت مقابله کردن آشکارا با او تعالی.

الا من ظلم - یعنی اگر کسی آن چنان مورد ستم قرار گرفته که به او انواع تجاوزات و ظلم‌ها روا داشته شده است و می‌پند که اگر به مافوقی وضعیتش را ابلاغ نکند، کسی به داد او نمی‌رسد، این بیان کردن در «جهر بالسوء» داخل نیست و چنین مظلومی می‌تواند شکایت خود را پیش شخصی مانند حاکم یا قاضی یا هر کس دیگر که بتواند حقش را از ظالم بستاند، برساند.

در مورد این که مظلوم چگونه ظلمش را اظهار نماید، دو قول وجود دارد:
۱. ابن عباس رضی الله عنهما و قتاده رضی الله عنه قایل اند: نزد مردم نرود و جهر بالدعاء بکند یعنی دست تضرع به جانب خداوند متعال دراز کند و داد خویش را از وی تعالی بخواهد.

۲. گروهی دیگر می‌گویند: به دیگران ظلم ظلم کننده‌اش را بگویند: «الا ان یخبر بظلم ظالمه».

از نظر نحوی نیز درباره‌ی این استثنای که از کدام نوع است، سه قول وجود دارد:

۱. ابو عبیده رضی الله عنه می‌گوید: استثنای متصل است و مضاف محذوفی وجود دارد: «الا جهر من ظلم». جهر مضاف است و محذوف می‌باشد.

۲. علامه زجاج رضی الله عنه می‌گوید: استثنای متصل است ولی مصدر قائم مقام اسم فاعل است و محذوف نمی‌خواهد: «لا یحب الجاهر بالسوء». طبق این توجیه، «جهر» به معنای جاهر است.

۳. گروهی دیگر قایل اند: استثنای منقطع است: «لا یحب الله الجهر بالسوء»
«لكن المظلوم له ان یجهر بظلامته»^(۱).

وكان الله سمیعاً علیمًا - او تعالی فریادهای باطنی و نرم را هم می‌شنود و به حال

مظلوم آگاه است؛ اگر چه هیچ هم شکایت نکند.

علما از این آیه استدلال نمودند که گناه - صغیره باشد یا کبیره یا حتی خلاف اولی - انجام دادن آن به طور پوشیده، از گناهی که علناً انجام می‌پذیرد، جرم کمتری دارد. اگر کبیره‌ای را مخفیانه انجام داد، مطابق مقدار اصلی خود، جرم دارد و اگر علناً مرتکب آن شد، دو گناه کبیره محسوب می‌گردد. اگر صغیره را علناً انجام داد، تبدیل به گناه کبیره می‌گردد و چنانچه کاری که خلاف اولی باشد به طور آشکار انجام داده شد، جرمش مانند گناه صغیره خواهد بود.

چرا گناه آشکار از گناه پنهان سنگین‌تر است؟

تمام گناهان زشت هستند و موجبات بدبختی و ناکامی شخص را در دو جهان به دنبال خواهند داشت، اما گناهی که علناً کرده شود از گناه پوشیده از وقاحت بیشتری برخوردار است؛ زیرا در آن سه خرابی وجود دارد:

۱. نافرمانی خداوند متعال، ۲. مقابله‌ی آشکار با خداوند متعال، ۳. تشویق و جلب دیگران به گناه.

به همین خاطر است که در حکومت صد در صد اسلامی چنین گناهکاری واجب‌القتل می‌شود.

فقها می‌نویسند که اگر نماز کسی با وجود عذری فوت شد، هنگام قضای آن باید جای خلوتی انتخاب کند تا مردم شک نبرند که او عمداً مرتکب قضای نماز شده است. یا اگر مردی برای شرکت در جماعت به مسجد رفت اما متوجه شد که نماز تمام شده است، باید به خانه برگردد و نماز را همانجا بخواند. در این صورت خواندن نماز در مسجد به طور انفرادی مکروه است و بدین ترتیب گناهی دیگر هم بر او حمل می‌گردد.

این مسأله تا حدی جدی و حساس است که اگر کسی نماز و ترا ترک داده باشد و به ناچار می‌خواهد در مسجد قضایش کند، هنگام دعای قنوت، دست‌هایش را بلند نکند. زیرا بلند کردن دست‌ها یک نوع اعلان ترک واجب



می‌شود و همه می‌فهمند که او وتر را ترک داده است.

إِنْ تُبْدُوا خَيْرًا أَوْ تُخْفَوْهُ... (۱۴۹)

این آیه ترغیب است به این جانب که اگر ظالم ظلم می‌کند، شما ظلم‌اش را با نیکی و احسان جواب بدهید یا برایش دعای هدایت بخواهید یا از تقصیرش بگذرید و از جانب خود معافش کنید که خداوند متعال عفو و غفور است. یعنی بدین ترتیب گناهان شما را می‌آمرزد.

اشاره است به این طرف که اگر انسان از ظالم انتقام نگیرد و انتقام خویش را به خداوند متعال واگذار نماید، او تعالی زودتر وی را گرفتار می‌سازد.

برخی از بزرگان اگر از جانب کسی بدی می‌دیدند، مریدان‌شان را می‌فرستادند تا انتقام بگیرند. چون در غیر این صورت به جای آنان خداوند متعال خود شدیداً از وی انتقام می‌گرفت. این مبتنی بر همین حقیقت قرآنی است.

یکی از بزرگان سلسله‌ی چشتیه در دهلی، در میان مریدانش نشسته بود که در همین حین یکی از زنان همسایه آمد و زبان به ملامت و ناسزاگفتن به آن بزرگ دراز کرد. مریدان خواستند حقش را به سبب این بی‌ادبی کف دستش بگذارند، اما شیخ اشاره کرد که بگذاریدش. لحظه‌ای بعد از رفتن زن، ایشان در عالم مکاشفه مشاهده نمود که به زودی عذاب الهی بر سر این زن نازل می‌شود، لذا به مریدانش گفت زود بروید و چهار سیلی به او بزنید. اما قبل از رفتن آنان عذاب الهی فرود آمد و یکی آن زن را گرفت و از صخره‌ای بلند به پایین انداخت که به سبب آن، کله‌اش ترکید و مغزش متلاشی شد!

إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ... (۱۵۰)

این آیه درباره‌ی اهل کتاب است. به مطابق این آیه، اهل کتاب یعنی یهود و نصارا، در ردیف منافقان قرار دارند. یهود به این اعتقاد داشتند که ما بر موسی علیه السلام و «تورات» ایمان آورده‌ایم و دیگر کاری با محمد و عیسی علیهما السلام نداریم.

مسیحیان نیز چنین می‌گفتند و ایمان به عیسی علیه السلام و «انجیل» را برای نجات خویش کافی می‌دانستند.

...و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله - یعنی اهل کتاب بین تسلیم الله جل جلاله و پیامبرانش تفریق قایل می‌شوند؛ بدین صورت که به خداوند متعال ایمان می‌آورند، اما به بعضی از پیامبران او تعالی کفر می‌ورزند.

و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سیلاً - «بین ذالک» یعنی «بین الله و رسله». می‌خواهند در این میان، راه سومی پیدا نمایند. یعنی ایمان بالبعض و کفر بالبعض را ایمان کامل قلمداد می‌نمایند.

أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا... (۱۵۱)

أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا ... - «حقاً» یعنی «حقاً ثابتاً». یعنی اینان با وجود ادعای ایمان آن چنانی خود، حقیقتاً و حتماً کافر هستند.

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ... (۱۵۲)

در این آیه، حالت آنان که بر عکس اهل کتاب، به خداوند متعال و همه‌ی پیامبرانش کاملاً ایمان می‌آورند و در نتیجه به رسول اسلام صلی الله علیه و آله ایمان پیدا می‌کنند، مورد ستایش قرار گرفته‌اند.

وكان الله غفوراً رحيماً - یعنی خداوند متعال برای این کسان «غفور» است در دنیا و «رحیم» است در آخرت.

ایمان آوردن بر تمام پیامبران علیهم السلام و تمام کتاب‌های آسمانی فرض است

روی هم رفته از این آیه‌های اخیر ثابت شد که ایمان اجمالی بر تمام انبیا علیهم السلام و کتب سماوی فرض عین است. لازم نیست که به طور تفصیل و جداگانه بر پیامبران علیهم السلام و تمام کتب الهی ایمان بیاوریم، بلکه بر هر فرد از ما امت محمد (علی صاحبها السلام) فقط فرض است که ایمان بیاوریم به این‌که: من به

الله و به تمام کتب آسمانی که بر پیامبران علیهم‌السلام نازل شده‌اند و بر تمام پیامبران علیهم‌السلام، - آنان را که می‌دانم و آنان را که نمی‌دانم - ایمان آورده‌ام.

به همین دلیل رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده بودند: شب هنگام خواب، آخر «سوره‌ی بقره» را بخوانید و زن و فرزندان را نیز به خواندن آن دستور دهید؛^(۱) زیرا در آن ایمان به تمام موارد مذکوره وجود دارد. و بدین طریق یک شخص مسلمان هر شب ایمان اجمالی خویش را در بارگاه ایزدی اظهار می‌کند و بعد از آن می‌خواهد - زهی سعادت برای عمل‌کنندگان!

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوِّ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ﴾ و قوله تعالی: ﴿إِنْ تَبْدُوا خَيْرًا أَوْ تُخَفُّوهُ أَوْ تُعْفُوا عَنْ سُوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا﴾ - آیه‌ی اول دال است بر جواز انتقام. زیرا که شکایت هم یکی از اقسام انتقام است و آیه‌ی دوم دال است بر افضلیت صبر و عفو. و همچنین آیه‌ی اول در بیان شأن ضعیفان و مریدان در مبادی سلوک است و آیه‌ی دوم در شأن اهل عزم و اهل کمال و مکملان است و حکمت در اول این است که قلب از شکایت و سینه از کینه صاف می‌گردد و حکمت در دوم، عروج روح است به مقامات عالیّه و قرب خداوند متعال.^(۲)

يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنِزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ

تقاضا می‌کنند از تو اهل کتاب که فرود آوری بر آنان کتابی از آسمان [به‌طور مجسم و یک دفعه]. آنان

سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً

سؤال کرده بودند از موسی سخت‌تر از این. گفتند: بنما به ما الله را آشکارا

۱- تخریج احادیث حاوی فضیلت آیات پایانی «سوره‌ی بقره» گذشت. همچنین رک: الدر المنثور:

۲- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمته‌الله: ۱۶۸/۲.

فَاَخَذَتْهُمُ الصَّعِقَةُ بَظْلَمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا

پس گرفت آنان را صاعقه به سبب گناهان شان. سپس معبود گرفتند گوساله را بعد از آن که

جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ وَ آتَيْنَا مُوسَى سُلْطٰنًا

آمد به نزدشان معجزه ها. ما درگذر کردیم از این جرم و دادیم موسی را غلبه ی ظاهر و

مُبِيْنًا ﴿١٥٣﴾ وَ رَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّوْرَ بِمِيثَاقِهِمْ وَ قُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا

آشکار • و برداشتیم بالای آنان طور را برای گرفتن عهدشان و گفتیم به آنان: داخل شوید

الْبَابَ سَجَدًا وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَ آخَذْنَا مِنْهُمُ

از دروازه سجده کنان و گفتیم به آنان: تجاوز نکنید در روز شنبه و گرفتیم از آنان

مِيثَاقًا غَلِيْظًا ﴿١٥٤﴾ فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كُفْرِهِمْ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ

عهد محکم • پس به سبب عهد شکنی شان و کفرشان به آیات الله و

قَتْلِهِمُ الْاَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ ۚ بَلْ طَبَعَ اللّٰهُ

قتل انبیا به ناحق و این قول شان که گفتند دل های ما در پرده است - نه بلکه مهر زده است الله

عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُوْنَ اِلَّا قَلِيْلًا ﴿١٥٥﴾ وَ بِكُفْرِهِمْ وَ

بر دل های شان به سبب کفرشان و برای همین ایمان نمی آورند مگر اندکی - • و به سبب کفرشان و

قَوْلِهِمْ عَلٰی مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيْمًا ﴿١٥٦﴾ وَ قَوْلِهِمْ اِنَّا قَتَلْنَا

گفتن شان به مریم بهتانی بزرگ • و به سبب این قول شان که گفتند: هر آینه ما کشتیم

الْمَسِيْحَ عِيسٰى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُوْلَ اللّٰهِ وَ مَا قَتَلُوْهُ وَ مَا

مسیح عیسی پسر مریم را که فی الواقع پیغمبر الله بود و نکشتند او را و نکردند

صَلَبُوْهُ وَلٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ ۚ وَ اِنَّ الَّذِيْنَ اَخْتَلَفُوْا فِيْهِ لَفِيْ شَكٍّ

بر دار او را، ولیکن مشبه شد بر آنان. و هر آینه کسانی که اختلاف کردند در باب عیسی، در شک اند



مَنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتَّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿١٥٧﴾

از حقیقت حال او و نیست برای آنان به آن یقینی. لیکن از گمان پیروی می کنند و نکشتند او را به یقین •

بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ ط وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٥٨﴾ وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ

بلکه برداشت او را الله تعالی به سوی خود. و الله غالب و با حکمت است • و نباشد هیچ یکی از اهل

الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ

کتاب مگر این که ایمان آورد به عیسی پیش از مردن او. و عیسی روز قیامت بر آنان

شَهِيدًا ﴿١٥٩﴾

• گواه است

ربط و مناسبت

در آیه های گذشته، پس از بیان حالات و مکاید منافقان، مکر و عادت بد اهل کتاب را بیان فرمود. یعنی همان گونه که منافقان دست به فریب و مکر می زدند، اهل کتاب نیز از این قبیل حيله ها و عادات زشت را دارا بودند؛ به طوری که به بعضی از پیامبران علیهم السلام و کتب آنان ایمان آورده بودند و بعضی دیگر از پیامبران علیهم السلام و کتاب های شان را مورد انکار قرار می دادند.

در این آیات خداوند متعال موارد دیگری از مکرها و عادات منفی اهل کتاب را بیان می فرماید و در پی آن، نتیجه و سرانجام این گونه کارها را متذکر می گردد.

سبب نزول

چند نفر از سران یهود کنار هم نشسته بودند و درباره ی طرز برخورد با اسلام مشوره می کردند. نتیجه ی مشوره چنین شد که با همدیگر به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله بروند و با مطرح کردن چند سؤال الزامی وی را خاموش سازند و بدین وسیله

دستاویزی برای نپذیرفتن دین اسلام به دست بیاورند. آنان نزد آن حضرت علیه السلام رفتند و گفتند: اگر از آسمان برای تو کتابی مجسم همانند آنچه به موسی علیه السلام نازل شد، نازل گردد؛ فرشته‌ای آن را بیاورد و ما هم بینیم، یا برای ما مستقلاً کتابی نازل شود و... در پذیرفتن دین تو تأخیری روا نخواهیم داشت و گرنه به تو اعتماد نمی‌کنیم و دین تو را نخواهیم پذیرفت. خداوند متعال با نزول این آیہ‌ها، تقاضای مکارانه‌شان را مورد تردید قرار می‌دهد و در ضمن رسول خویش را تسلی می‌فرماید.^(۱)

تفسیر و تبیین

يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ... (۱۵۳)

پسئلك اهل الكتاب ان... - در حقیقت این نوع سخنان از همه‌ی اهل کتاب است و لیکن به طور خصوصی، یهود از آن حضرت علیه السلام سؤال می‌کنند؛ از وی می‌خواهند کتابی که مجسم و نوشته شده باشد، از آسمان برایشان فرود آید. **فقد سالوا موسی اکبر من ذلك -** پیامبر علیه السلام را تسلی می‌دهد که در مقابل این گونه سؤالات پوچ و واهی یهود ناراحت نشود؛ چون تنها او نیست که در مقابل چنین سؤالات الزامی قرار می‌گیرد، بلکه اینان بدبختانی هستند که از پیامبر خویش حضرت موسی علیه السلام چنین تقاضایی کرده بودند این در حالی بود که از جانب پیامبرشان معجزه‌های متعدد دیده بودند. اما روح سرکش و بهانه‌جوی آنان به آن معجزات راضی و قانع نشد و دنبال بهانه‌های دیگر می‌گشتند. پس همانطور که موسی علیه السلام صبر نمود، او هم باید شکبیا باشد که به صبر کردن سزاوارتر است. **فقالوا ارنا الله جهرة -** آنان از موسی علیه السلام خواستند خداوند متعال را برایشان در میان آسمان و زمین ظاهر گرداند و خداوند متعال بگوید: ای یهود! من خدا

هستم و این پیامبر من است، به او ایمان بیاورید! اما حضرت موسی علیه السلام صبر کرد و خداوند متعال هم آنان را در عقاب انداخت. به پیامبرش می فرماید که تو هم صبر کن و بدان که این سؤال کردن شان از تو، از سؤال کردن آنان از موسی علیه السلام به مراتب کوچک تر است.

فاخذتهم الصعقة - وقتی که آنان از موسی علیه السلام خواهان مشاهده ی خداوند متعال شدند، جبریل علیه السلام از جانب آسمان آوازی تند بر سر شان کشید که به سبب آن همه ی شان هلاک شدند.

«صاعقه» صدای غرش ابرها را می گویند. در این جا منظور صدای گوش خراشی بود که حضرت جبریل علیه السلام به صورت صیحه ی بلند بر قوم یهود برآورد و آن به صورت آتشی بر سر آنان از آسمان فرود آمد. (۱)

ثم اتخذوا العجل... - آنان با وجود گوشمالی خوردن، از لجاجت باز نیامدند، بلکه پس از آن بارها از این بی ادبی ها مرتکب شدند. پس از این که خداوند متعال آنان را صحیح و سالم از دریای نیل عبور داد و حضرت موسی علیه السلام برای مناجات با پروردگار به کوه طور رفت و آنان در وادی «تیه» تنها ماندند، شروع به گوساله پرستی کردند و وعده هایی که به حضرت موسی علیه السلام داده بودند، زیر پا گذاشتند.

منظور از «بَيِّنَات» در ﴿مِنْ بَعْدُ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ﴾ دلایل ظاهر است که همان «تورات» می باشد. یعنی آنان پس از وعظ و ارشاد حضرت موسی علیه السلام و نازل شدن «تورات»، گوساله پرستی اختیار کردند.

فقمونا عن ذلك - مشارالیه «ذالک»، «اتخاذ عجل» است. یعنی بار دیگر آنان را از این تمردشان که به صورت گوساله پرستی بود، معاف کردیم.

واتینا موسی سلطاناً مبیناً - لفظ «سلطن» به سه معنای غلبه و دلیل و معجزه مستعمل است. در این جا به معنای «غلبه» است. یعنی ما به موسی علیه السلام بر فرعون غلبه ی ظاهر و آشکار دادیم.

وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ... (۱۵۴)

...بمیثاقهم - یعنی: «باخذ میثاقهم». برای این که با موسی عهد نمایند و دیگر از این کار شکنی ها نکنند، خداوند متعال، کوه طور را بر بالای سرشان بلند کرد و این هنگامی بود که موسی علیه السلام از کوه طور برگشته بود و موضوع تکلم خویش را با خداوند متعال به قومش گفت و دستوری را که خداوند متعال به او داده بود، برای آنان بازگو نمود. اما آنان به جای این که قبول کنند، خواستند خداوند متعال را به آنان نشان بدهد. الله ذوالجلال برای تنبیه آنان، به جبریل علیه السلام دستور داد تا یک تکه ی بزرگ از کوه طور را بلند کند و بر بالای سرشان نگه دارد. جبریل علیه السلام چنین کرد و آنان در حالی که تمام بدنشان از ترس می لرزید، با موسی علیه السلام عهد کردند که دیگر از این تقاضاها نکنند.

وَقُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا... - منظور از «باب»، باب بیت المقدس است. خداوند متعال به آنان دستور داد از دروازه ی بیت المقدس به حالت سجده داخل شوند و از آنان وعده های محکم گرفت. اما آنان هر مرتبه رشته ی عهدشان را پاره می کردند.

در این آیه به چندین واقعه درباره ی قوم یهود اشاره شده است و همه برای تسلی رسول الله صلی الله علیه و آله هستند تا از این بدقولی ها و تقاضاهای احمقانه ی اهل کتاب ناراحت نباشد. چون اینان کسانی اند که بدعهدی و بی عبرتی سرشت شان شده است. او تعالی می فرماید: با رفع کوه طور بالای سرشان تنبیه شان کردیم، اما به راه نیامدند و باز شروع به گوساله پرستی کردند. کتابی برایشان فرستادیم، اما قانع نشدند. دستور دادیم برای این که فاتح شوند، از دروازه ی بیت المقدس داخل شوند و ما را سجده نمایند، اما به سخنان پیامبرشان در این مورد گوش نکردند. زمانی که یوشع علیه السلام آمد و با او داخل بیت المقدس شدند، به جای این که سجده کنند، روی زمین نشسته و خزان وارد شدند و به جای گفتن «حطّة» (خدایا مغفرت!)، گفتند: «حنطة» (خدایا، گندم بده!). گروهی از آنان که دریا نورد بودند، از شکار ماهی در روز شنبه باز داشته شدند، اما برخلاف ما به

شکار ماهی در روز شنبه پرداختند، ما هم از روی هشدار شکل آنان را به میمون تبدیل کردیم و... اینان جد اندر جد بی وفا و کم عبرت بوده اند و تو (ای پیامبر ﷺ) نباید از این حرکات شان ناراحت گردی.

فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ وَكَفَرِهِمْ بِآيَاتِ اللَّهِ... (۱۵۵)

در این آیه عاقبت کردار زشت اهل کتاب و بالأخص یهود را بیان می فرماید.
و قولهم قلوبنا غلف - «غلف» یعنی غلاف و پوشش. آنان به پیامبر خدا ﷺ می گفتند: دل های ما در پرده های مذهبی خودمان محفوظ و محکم است. لذا وعظ تو تأثیری به حال ما ندارد و نمی توانی ما را از مذهب مان برگردانی.
این جمله عطف است بر جمله ی اول.

بل طبع الله علیها - می فرماید: این سخن شان دروغ محض است که می گویند قلوب ما محفوظ است. قلوب شان در پرده ی مذهبی قرار نگرفته، بلکه در اثر کفر و عناد، خداوند متعال دور تا دور قلوب شان را حصار کشیده و مُهر زده است و به این خاطر است که سخنان توحیدی تو را (ای پیامبر ﷺ) گوش نمی کنند.

فلا يؤمنون الا قليلاً - به سبب مهر الهی بر قلوب شان این طایفه ایمان نمی آورند؛ مگر عده ی کمی. این تعداد کم با اخلاص نزد تو می آیند و ایمان می آورند. بقیه همه گرفتار امراض مذکور هستند.

وَ يَكْفُرُهُمْ وَ قَوْلُهُمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا... (۱۵۶)

و يكفرهم و قولهم علی مریم - بر جمله ی اول عطف است. یعنی اینان به مریم ﷺ تهمت زنا زدند - معاذ الله - و حضرت عیسیٰ ﷺ را ولد حرام خواندند - العیاذ بالله -! [این هم یکی از اسباب مُهر خوردگی قلوب یهود و گرایش شان به کفر است].

و قولهم انا قتلنا المسيح عیسی بن مریم - از سخنان و عقاید یهود این هم هست که

ما عیسیٰ علیه السلام را به صلیب کشیدیم. خداوند متعال می‌فرماید: این سخن آنان باطل است بلکه ﴿شُبّه لهم﴾. یعنی حضرت عیسیٰ علیه السلام برای آنان مشابه کرده شد. این جمله دو توجیه دارد:

۱. موضوع حضرت عیسیٰ علیه السلام مشتبّه گشت و آنان دیگری را به جای او کشتند، ۲. به قدرت خداوند متعال یکی دیگر به صورت حضرت عیسیٰ علیه السلام در آمد و یهودیان او را به جای عیسیٰ علیه السلام به دار کشیدند. در این توجیه ﴿شُبّه لهم﴾ به معنای «صُورَ لهم» است.
- به هر یک از این دو معنا، مقصد یک چیز است: آنان حضرت عیسیٰ علیه السلام را نکشتند.

مالهم به من علم... - «به» یعنی به حقیقت حال عیسیٰ علیه السلام. آنان درباره‌ی این که آیا واقعاً او کشته شده یا در حقیقت زنده است، چیزی نمی‌دانستند؛ ﴿الا اتّباع الظّنّ﴾؛ مگر به گمان و خیال خویش. و آنان فقط حرف می‌زدند و یقینی در کار نبود.

و ما قتلوه یقیناً - نکشتند او را به یقین. این دو معنا دارد:

۱. آنان مطمئناً نمی‌دانستند که واقعاً عیسیٰ علیه السلام را کشته‌اند.
 ۲. خداوند متعال می‌فرماید: آنان دروغ می‌گویند. حضرت عیسیٰ علیه السلام کشته نشده، بلکه آنان در وهم خود چنین می‌پندارند.
- هر دو توجیه اعتبار دارند.

مرجع تمام ضمائر «ه» در «به»، «منه»، «فیه»، «قتلوه» و «صلبوه» در این آیه، عیسیٰ علیه السلام است.

بل رفعه الله الیه - ضمیر مفعولی «رفعه» در این جا هم به ظرف عیسیٰ علیه السلام برمی‌گردد. و ضمیر «الیه» به جانب الله جل جلاله. یعنی خداوند متعال عیسیٰ علیه السلام را به طرف خود در آسمان‌ها برد.

وكان الله عزيزاً حكيماً - خداوند متعال غالب و مقتدر است و می‌تواند عیسیٰ علیه السلام را از دست یهود نجات دهد. و «حکیم» است که او را به آسمان‌ها برد. حکمت

این است که در دوران آخر دنیا بار دیگر او را به زمین برمی گردانند تا برای تجدید دین اسلام با دجال مبارزه کند. حضرت عیسی علیه السلام در آخر در مدینه فوت می کند و در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله دفن می شود و در قیامت با آن حضرت علیه السلام محشور می گردد.

وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ... (۱۵۹)

وَأَنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ... - «ان» نافیه و به معنای «ما» است. درباره ی مرجع ضمیر «به» سه قول وجود دارد:

۱. به قول برخی، مرجع لفظ جلاله ی «الله» جل جلاله است. یعنی هیچ یک از اهل کتاب چنین نیست که به الله جل جلاله ایمان نیاورد. در این صورت مرجع ضمیر «موت»، «اهل الکتاب» است. یعنی یهود و نصارا هنگام فرارسیدن موت شان، خداوند متعال حقانیت رسول الله صلی الله علیه و آله را به آنان عرضه می دارد و آنان قبول می کنند. اما این ایمان مانند ایمان آوردن فرعون در عالم یأس می باشد و قابل پذیرش نیست.

۲. ضمیر به طرف حضرت محمد صلی الله علیه و آله راجع است و مرجع ضمیر «موت» اهل کتاب می باشد. یعنی اهل کتاب قبل از مردن خود هنگام فرا رسیدن مرگ، به محمد صلی الله علیه و آله ایمان می آورند، اما این ایمان مانند ایمان آوردن فرعون در عالم «یأس» می باشد و قابل پذیرش نیست.

۳. توجیه جمهور مفسران این است که هر دو ضمیر به طرف عیسی علیه السلام راجع اند و موضوع مربوط به زمان پس از ظهور عیسی علیه السلام می باشد. یعنی آن عده از اهل کتاب که در زمان نزول حضرت عیسی علیه السلام در آخر الزمان وجود خواهند داشت، پس از نزول ایشان و قبل از این که وی دار فانی را وداع گوید، همگی به او ایمان می آورند؛ ایمان به این که او قبلاً نمرده و اعتقادشان مبنی بر مصلوب شدن عیسی علیه السلام دروغ بوده است.

نزد عده ای از این گروه، ضمیر «موت» به طرف اهل کتاب راجع است. یعنی

همه‌ی اهل کتاب هنگام موت‌شان به حضرت عیسیٰ علیه السلام به عنوان یک پیامبر نه به خداوند متعال و این که او قبلاً مصلوب نشده، ایمان می‌آوردند. اما این ایمان فایده‌ای برای‌شان ندارد. اما توجیه ظاهراً همان اول است که هر دو به جانب عیسیٰ علیه السلام راجع هستند. (۱)

در حدیث تصریح شده که هنگامی که عیسیٰ علیه السلام ظهور می‌کند، دجال و عده‌ای از یهود و مسیحیان را که همراه او هستند، می‌کشد و بقیه را دعوت اسلام می‌دهد که همگی مسلمان می‌شوند. (۲)

در حدیثی دیگر درباره‌ی حضرت عیسیٰ علیه السلام آمده است:

«یکسر الصلیب و یقتل الخنزیر» (۳) (صلیب‌هایی را که مورد پرستش قرار می‌گرفتند، می‌شکند و خوک‌ها را می‌کشد و از خوردن آن منع می‌کند).

قصه‌ی رفع حضرت عیسیٰ علیه السلام به آسمان‌ها و ظهور او در آخر الزمان و قبل از قیامت، در «سوره‌ی آل عمران» مفصلاً بیان گشت. در آن قسمت گفتیم کسی که هم شکل حضرت عیسیٰ شده بود، به جای ایشان عوضی گرفته شد و به دار آویخته شد، فرمانده‌ی گروه یهودیان مهاجم به نام «طیطلانوس» بود و این توجیه را صاحب «تفسیر مظهری» ترجیح داده است. اما ضحاک رحمه الله می‌گوید: هنگامی که یهودیان خانه‌ای را که حضرت عیسیٰ علیه السلام با حواریون در آن نشسته بودند به محاصره در آوردند، حضرت عیسیٰ علیه السلام رو به یارانش کرد و گفت: چه کسی حاضر است به جای من بیرون رود و خود را در دست یهودیان بیندازد؟ هر که به این امر تن دهد، دعا می‌کنم تا به شکل من در آید و در عوض، در بهشت با من باشد. قبل از همه، جوانی دست به سینه زد و بعداً همه حاضر شدند خودشان را فدا سازند. به هر صورت یکی انتخاب گردید و به شکل عیسیٰ علیه السلام در آمد و همین که بیرون آمد، یهودیان او را گرفتند و به

۱- البحر المحيط: ۳/۳۹۲-۳۹۱ - روح المعانی: ۵/۲۵۵. قایلان همه‌ی این اقوال را بنگرید در: تفسیر ابن جریر طبری: ۴/۳۵۶ الی ۳۶۱.

۲- بخوانید احادیث منابع مذکور در سه پانوشته‌های بعد.

۳- به منابع مذکور در پانوشته‌های بعد مراجعه شود.

صلیب کشیدند. از طرف دیگر جبریل علیه السلام، عیسی علیه السلام را به آسمان‌ها برد... علامه قرطبی رحمته الله همین توجیه را معتبر دانسته است. والله اعلم بالغیب والاسرار.

صعود عیسی علیه السلام به آسمان‌ها و نزول و مردن او در دنیا در آخر الزمان با دلایل قطعی ثابت شده است. هنگامی که ایشان به آسمان‌ها برده شد، سی و سه سال از عمرش می‌گذشت. و هم اکنون در آسمان دوم به سر می‌برد. رسول الله صلی الله علیه و آله در شب معراج با وی ملاقات نمود. ایشان زنده‌اند، اما احتیاج به خوردن و آشامیدن و نکاح و تشکیل خانواده ندارد و تا وقتی که به زمین نزول کند مانند فرشتگان زندگی می‌کند و به ذکر الهی مشغول است. پس از نزول، تا چهل سال زندگی می‌کند و به نفع دین اسلام قیام می‌کند؛ اما نه به عنوان پیامبر، بلکه به عنوان مصلح و برای احیای احیای دین اسلام. پس از کشتن دجال، برای ادای حج می‌رود و طبق قول صحیح در مدینه وفات می‌کند و او را در جوار آن حضرت علیه السلام دفن می‌نمایند. طبق قولی دیگر در شام وفات می‌یابد.

حضرت عیسی علیه السلام فرزند روحانی رسول الله صلی الله علیه و آله است؛ زیرا حضرت مریم علیها السلام در جنت تحت نکاح آن حضرت علیه السلام قرار خواهد گرفت.

در روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده که آن حضرت علیه السلام فرمودند:

«لینزل عیسی حکماً عدلاً فلیقتلن الدجال و لیقتلن الخنزیر و لیکسرن الصلیب و تکون السجدة لله» (۱).

در روایتی دیگر آمده است: ابوهریره رضی الله عنه پس از بیان این حدیث به‌طور استشهاد فرمودند: «اقرأوا ان شئتم ﴿وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ﴾ و در

۱- به روایت اصحاب صحاح و سنن و تفاسیر با الفاظ متقارب (صحیح بخاری: بیوع/ باب ۱۰۲، ۲۲۲۲ و مظالم/ باب ۳۱، ش ۲۴۷۶ - و صحیح مسلم: ش ۲۴۲ و ۲۴۳ (۱۵۵) - و سنن ابوداود: کتاب الملاحم/ باب ۱۴ «خروج دجال»، ش ۴۳۲۴ - و سنن ترمذی: فتن/ باب ۵۴، ش ۲۲۳۳ و گفته: «هذا حدیث حسن صحیح» - و سنن ابن ماجه: فتن/ باب ۳۳، ش ۴۰۷۸ - و صحیح ابن حبان (به ترتیب ابن بلبان فارسی): کتاب التاریخ/ باب ۱۰، ش ۶۸۲۷ و ۶۸۳۰ - و مسند احمد: ش ۱۰۲۱۰ و ۱۰۳۵۴ - و تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۸۲/۳، ش ۶۲۸۲ - و مصنف عبدالرزاق: کتاب الجامع/ باب ۲۴۵ «نزول عیسی بن مریم (علیهما السلام)»، ش ۲۱۰۰۴ (۵۰۷۰) و ۲۱۰۰۹ (۵۰۷۳) - و ابن مردویه و...).

تفسیر «موته» فرمود: «قبل موت عیسی». (۱)

در این حدیث، ضمیر «موته» صراحتاً به جانب عیسی علیه السلام راجع است. خلاصه، نزول عیسی علیه السلام به طور قطعی ثابت و یکی از علامات قیامت می باشد و همانطور که در وقوع قیامت شک نداریم، درباره ی نزول عیسی علیه السلام نیز نباید شک داشته باشیم.

تمام مسلمانان جز بهایی ها و قادیانی ها به نزول عیسی علیه السلام اعتقاد دارند. طبق عقیده ی اهل سنت و جماعت مُنکر این قضیه کافر می گردد.

امام تفسیر علامه ابن کثیر رحمته الله در تحت آیه ای در همین مورد از «سوره ی زخرف» می نویسد: «و قد تواترت الاحادیث عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه اخبر بنزول عیسی علیه السلام قبل يوم القيامة اماماً عادلاً و حكماً مقسطاً». (۲)

حضرت مفتی محمد شفیع رحمته الله به دستور استاد بزرگوارش علامه انور شاه کشمیری رحمته الله تمام روایاتی را که درباره ی نزول عیسی علیه السلام از آن حضرت علیه السلام مروی است و تعدادشان از صد به بالا است، در رساله ای به نام «التصریح بما تواتر فی نزول المسيح» جمع نموده است. علامه عبدالفتاح ابو غده بر این کتاب، شرح و حاشیه همراه با آثاری اضافه نوشته است.

و يوم القيمة یكون علیهم شهیداً - یعنی حضرت عیسی علیه السلام در روز قیامت علیه آنان گواهی می دهد و آن چه از عقاید کفرآمیز و مشرکانه که نسبت به او دارند، خویش را از آن تبرئه می نماید.

۱- به روایت بخاری در صحیح: احادیث الانبیاء / باب ۹، ش ۳۴۴۸ - و مسلم در صحیح: ایمان / باب ۷۱، ش ۲۴۲ و ۲۴۳ (۱۵۵) - ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۸۲/۳، ش ۶۲۸۲. تفسیر «قبل موت» به «قبل موت عیسی» از ابن عباس رضی الله عنهما، حسن، قتاده، مجاهد، ابومالک و ابن زید رضی الله عنهم هم مروی است (ر،ک: تفسیر قرطبی: ۳۵۷/۴ - ۳۵۶، ش ۱۰۷۹۹ الی ۱۰۸۱۳ - و تفسیر ابن ابی حاتم: ۱۸۳-۱۸۲، ش ۶۲۸۳ الی ۶۲۸۷).

۲- تفسیر ابن کثیر: ۱۳۳/۴ - ۱۳۲، «سوره ی زخرف»، تحت آیه ی ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾ [زخرف: ۶۰]. همچنین در: ۵۷۷/۱ با کلمات: «انه باق حی و انه سینزل قبل يوم القيامة كما دلت علیه الاحادیث المتواترة».



مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالى: ﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ﴾ - در این آیه ذم آن شخص است قیاساً که افاضه‌ی برکات و فیوض و انوار آسمانی را در اختیار شیخ می‌فهمد؛ از او افاضه‌ی آن را تقاضا کند.

قوله تعالى: ﴿فَقَالُوا آرِنَا اللَّهُ جَهَنَّمَ﴾ - در این آیه تردید آن نادانان است که معتقد رؤیت خداوند متعال قدوس اند در همین نشأه‌ی دنیوی. (۱)

فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَ بَسْبَبٌ ظَلَمِي که به‌ظهور آمد از طرف یهود، حرام ساختیم بر آنان چیزهای پاکیزه‌ای که حلال بود برای‌شان و به‌سبب ظلمی که به‌ظهور آمد از طرف یهود، حرام ساختیم بر آنان چیزهای پاکیزه‌ای که حلال بود برای‌شان و

بَصَدَّهُمْ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا ﴿١٦٠﴾ وَ أَخَذِهِمُ الرُّبُوءَ وَ قَدْ نُهُوا به‌سبب باز داشتن‌شان از راه الله مردمان بسیاری را • و گرفتن آنان سود را و حال آنکه منع کرده شده‌اند

عَنْهُ وَ أَكَلِهِمْ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ ط وَ أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ از آن و خوردن آنان اموال مردم را به ناحق. و مهیا کردیم برای کافران

مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٦١﴾ لَكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَ از آنان عذاب دردناک • لیکن ثابت قدمان در علم از اهل کتاب و

الْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَ مَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ مؤمنان که ایمان می‌آورند به آنچه که فرو فرستاده شده است پیش از تو و

الْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَ الْمُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ مدح می‌کنیم برپا دارندگان نماز را و همچنین دهندگان زکات و ایمان آورندگان به الله و

الْيَوْمِ الْآخِرِ ط أُولَئِكَ سَنُؤْتِيهِمْ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿١٦٢﴾

روز آخرت. این گروه، زود بدهیم‌شان مزدی بزرگ •

ربط و مناسبت

برای یهود بعضی از نعمای دنیوی حرام شده بود و نمی توانستند از برخی چیزهای حلال استفاده ببرند و در آخرت نیز از نعمت بهشت محروم خواهند ماند. در گذشته بیان قبایح اعمال آنان بود و در این آیه سبب حرمت اشیای حلال و نیز وجه محرومیت شان از نعمای اخروی بیان می گردد.

سبب نزول

شان نزول آیهی ﴿لَكِنَّ الرَّاٰسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ﴾ [نساء: ۱۶۲]، اسلام آوردن عبدالله بن سلام و چند نفر دیگر از دانشمندان یهود (رضی الله عنهم) بود. خداوند متعال در این آیه آنان را مورد ستایش قرار می دهد. بعضی از اینان از مؤمنان گروه انصار و مهاجر نیز بودند.^(۱)

تفسیر و تبیین

قَبِظْلُمْ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَفْنَا عَلَيْهِمْ طَيْبٌ... (۱۶۰)

سبب محرومیت یهود از نعمای دنیوی

در این آیه و آیهی بعد، چهار سبب از اسباب محرومیت یهود از انتفاع نعمای گوناگون و حلال، بیان شده است که تفسیراً بدین ترتیب اند:

۱. قَبِظْلُمْ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا - به سبب شامت اعمال خویش و ظلمی که بر خویش می کردند، محروم شدند. این ظلم به طریقه های گوناگون بود. مثلاً: گناه کردن، ایجاد ظلم و ستم در حق خویش و دیگران، شرک به الله عزوجل و نافرمانی او تعالی و....

۲. وَبَصَدَهُم عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ - سبب دوم، بازداشتن دیگران از رجوع و انابت به طرف خداوند متعال بود. آنان نه تنها خودشان در غرقاب سرکشی و طغیان



گرفتار بودند، بلکه دیگران را نیز به طرف خویش می کشیدند و نمی گذاشتند توبه کنند و راه حقیقی را در پیش گیرند. قانون الهی است که کسی که ظلم کند و بندگان را از انجام اعمال نیک باز دارد، بسیاری از نعمای خویش را بر وی حرام می گرداند؛ چنان که در «سوره ی انعام» بیان می فرماید که بر قوم یهود به سبب همین اوصاف مذکوره، هر حیوان حلال گوشتی که ناخن دار بود و نیز شتر مرغ و پیه های گاو و گوسفند را حرام گردانید.

۳. واخذهم الربو - یهودیان رباخواری را جاری داشته بودند. به سبب همین ربا، برکات نعمت ها و ثمرات آن ها بر باد رفت. این جمله هم عطف است بر «فبظلم».

۴. واكلهم اموال الناس بالباطل - سبب چهارم محرومیت آنان، خوردن و چپاول کردن اموال دیگران به طریقه های نیرنگ آمیز و با دروغ و فریب بود. تقدیراً عبارت چنین است: «فباكلهم اموال الناس بالباطل». این هم عطف است بر «فبظلم».

به همین چهار سبب بود که یهودیان در استفاده از نعمت های گوناگون الهی در محدودیت قرار گرفتند. این عوامل و اسباب به طور خلاصه عبارت اند از:

۱. ظلم کردن به خود با ارتکاب شرک و کفر، ۲. بازداشتن مردم را از راه خداوند متعال، ۳. رباخواری، ۴. خوردن مال مردم.

یاد آوری

دانستن این مطلب ضروری است که به سبب ظلم و نافرمانی خداوند متعال، بر این امت نیز محدودیت در انتفاع از نعمای ایجاد می شود، اما نه ظاهراً؛ بلکه این محدودیت به صورت محرومیت از برکات و ثمره های نعمت ها در زندگی ظاهر می شود که نتیجه ی گناه و نافرمانی شان خواهد بود. کار می کنیم، زحمت می کشیم، اما فایده ی آن چنانی نمی بریم.

امروزه مسلمانان از بانک ها به صورت بهره وام می گیرند و خودشان را در ربا مبتلا می گردانند. در عوض، مال و جان و ثمره ی زحمات شان به باد می رود

و هر قدر زحمت بکشد نمی توانند خودشان را سیر گردانند.
خوردن اموال دیگران با به کار بستن انواع حيله‌ها عام شده است، اما هیچ کس به این طریق سیر نمی شود و پیوسته برای به دست آوردن پول بیشتر در تب و تاب است.
به قول سعدی رحمه الله:

چنان عاشق روی زر گشته‌ای که شوریده احوال و سرگشته‌ای
خلاصه، در امم گذشته، این محرومیت به صورت ظاهری و علناً بود - محرومیت‌شان از نعمت‌های آخرت جای خود دارد - اما برای این امت نعمت‌ها ظاهراً حرام نمی گردند، بلکه برکات و ثمرات آن‌ها، از بین می رود.

انواع گناهان به اعتبار کلی

در یک تقسیم کلی، انواع ذنوب در دو قسمت منحصر هستند:
۱. ظلم للخلق (ظلم بر مردم)، ۲. اعراض عن الدين الحق یا اعراض عن الحق (رو گردانی از دین حق).

در آیه‌ی اول با گفتن ﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا﴾ به نوع اول از گناهان اشاره کرد و این ظلم صورت‌های گوناگونی دارد.

و از ﴿وَبِصَدِّهِمْ عَن سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا﴾ به نوع دوم از گناهان اشاره فرمود که بسیاری از مردم را با حيله‌های زیاد و گوناگونی از راه حق باز می دارند. و همین طور است گرفتن و خوردن ربا و خوردن اموال مردم به طریق باطل از طریق رشوه و غیره...^(۱) خلاصه، این گناهان باعث می شوند که خداوند متعال در دنیا آنان را از بسیاری از غذاهای پاکیزه محروم کند.

واعتدنا للكافرين منهم عذاباً أليماً - عذاب یهودیان فقط به این محرومیت دنیوی محدود نمی شود، بلکه به سبب این همه نافرمانی و ظلم، در قیامت نیز عذاب دردناکی، برای شان آماده شده است.

لَكِنَّ الرَّاٰسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ... (۱۶۲)

در این آیه وضعیت خوب آن دسته از یهودیان را بیان می فرماید: علم کامل داشتند و حقیقتاً خداپرست و واقع بین بودند. می فرماید اینان کسانی هستند که بهره ی نیک شان را در آخرت به دست خواهند آورد.

لكن الراسخون في العلم منهم - «راسخ فی العلم» آن است که در علم خویش ثابت قدم است و در کمال علمی و عمل بر علم به درجه ی انتها رسیده باشد. «رسوخ» به معنی ثبوت، استحکام، قوی و ثابت بودن بر چیزی.

والمؤمنون يؤمنون... - عطف است بر «راسخون». یعنی کسانی که به «قرآن» ایمان می آورند و به تورات نیز ایمان دارند.

والمقیمین الصلوة - و نماز را به پا می دارند و تنها به ایمان بسنده نمی کنند.

نحویان در این باره به گفت و گو پرداخته اند که ناصب «والمقیمین» چه چیزی است؛ در حالی که جمع مذکر است و معطوف بودن به آن «الراسخون» تقاضا می کند که اعرابش به رفع باشد و می شد: «والمقیمون الصلوة» مانند «والمؤتون» که معطوف است و تبعاً اعراب رفع دارد.

بعضی از مفسران روایتی می آورند بدین مضمون که آن وقت که «قرآن» به دستور حضرت عثمان رضی الله عنه در یک نسخه جمع شد، این آیه را به همین صورت دیدند. حضرت عثمان رضی الله عنه دستور داد به همین صورت بنویسند و از آن به بعد همه ی قُرّا به همین اعراب خوانده اند.

انتساب دروغین به عثمان رضی الله عنه و جواب آن

در روایاتی تاریخی آورده اند که یک نفر اعرابی (معمولاً اعراب بادیه نشین از عرب های شهرنشین در فصاحت و بلاغت ماهرتر بودند) وقتی این آیه را شنید، نزد عثمان رضی الله عنه آمد و گفت: به اعتبار لغت «والمُقیمین» باید مرفوع خوانده شود. چرا در این جا مجرور یا منصوب است؟ حضرت عثمان رضی الله عنه فرمود: «ان فی المصحف لحناً وستقیمه العرب بألسنتها» (در «قرآن» لحن وجود دارد

و عرب‌ها با زبان‌های [فصیح] خود آن‌ها را راست می‌کنند!

این روایت نادرست است و جای شک نیست که ساخته و پرداخته‌ی دروغ‌گویان و دشمنان حضرت عثمان رضی الله عنه می‌باشد. علامه سخاوی رحمته الله این انتساب را که به حضرت عثمان رضی الله عنه و همچنین به حضرت عایشه رضی الله عنها داده‌اند، غلط اعلام نموده است و می‌گوید: این روایت ضعیف است و در سند آن اضطراب و انقطاع وجود دارد^(۱).

این قول از عثمان و عایشه (رضی الله عنهما) - در صورت پذیرفتن آن - گویای این است که «قرآن» از نظر صرف و نحو کجی و اشتباه دارد و باید به مرمت آن پردازند و این یک توهین بزرگ نسبت به «قرآن» پاک است. زیرا «قرآن» کتابی است که در غایت فصاحت و بلاغت قرار گرفته و هیچ بشری نمی‌تواند در آن کجی و غلط بیابد. حضرت عثمان رضی الله عنه و حضرت عایشه رضی الله عنها بیش از هر کسی به این مطلب آگاهی داشته‌اند و نسبت دادن این سخن به آنان دروغ محض است. این قول چنان‌که علامه سخاوی رحمته الله تحقیق به عمل آورده، ضعیف و بلکه مضطرب و منقطع و بی‌اساس است. چرا که به قول سید آلوسی رحمته الله «قرآن» به نقل متواتر منقول است؛ چطور ممکن است در آن «لحن» وجود داشته باشد.^(۲)

به هر حال علت نصب آن طبق قاعده‌ای نزد علمای بصره، وجود یک ناصب محذوف است و منصوب است علی المدح لیبان فضل الصلوة. این نصب علی

۱- حضرت عثمان رضی الله عنه در امر گردآوری «قرآن کریم» از مصاحف یک امام دانا و ماهر معین فرمود: با این وضع چطور امکان داشت که در آن لحن دید ولی آن را به حال خود گذاشت تا عرب‌ها وقت خواندن، خود اصلاح‌اش نمایند؟!.

۲- صاحب «روح المعانی» علامه آلوسی رحمته الله می‌نویسد: «نباید به قول کسانی که این مطلب را از لحن قرآن می‌دانند، التفات شود...؛ زیرا در این که نظم قرآنی به نقل متواتر آمده است، هیچ بحثی نیست؛ پس لحن در آن اصلاً جایز نیست.» (همان: ۲۵۸/۵).

علامه زمخشری به نوبه‌ی خود گفته است: «کسانی که چنین گفته‌اند [در قرآن «لحن» وجود دارد]، متوجه نبوده‌اند که سابقون اولون؛ کسانی که مثل‌شان در «تورات» و «انجیل» هست [صحابه رضی الله عنهم]، در غیرت بر اسلام و دفاع از آن در برابر مطاعن، قوی‌همت‌تر و حساس‌تر از این بوده‌اند که در کتاب خداوند متعال کلمه‌ی باقی‌گذارند تا بعد دیگران آن را مسدود نمایند!» (الکشاف: ۵۷۷/۱).

المدح بابی وسیع است که علامه سیبویه رحمته الله در کتاب خود به امثله ی آن پرداخته است. تقدیر جمله چنین است: «امدح مقيمین الصلوة». پس عامل ناصب، به قول بصریان لفظ «امدح» می باشد و «مقيمین» مفعول آن است.

چنانکه ظاهر است در بیان زکات و غیره، اعراب نصب برای مدح نیاورد. اما از میان آنان نماز را برای مدح و ستایش تخصیص نمود تا روشن گردد نماز مهم ترین عبادت بدنی پس از ایمان می باشد.

علامه کسائی رحمته الله این توجیه را قبول ندارد و دلیل می آورد که «نصب علی المدح» در جایی می شود که کلام اول خاتمه یابد، اما در این محل در اثنای کلام «نصب» آورده شده است. او معتقد است که «مقيمین» مجرور است، بنابر عطف بر جمله ی ﴿بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ...﴾. «ب» حرف جار است و بنابر دخول بر «مقيمین» آن را مجرور قرار داده است اما قول وی غیر مختار است.

علامه کسائی رحمته الله از اختتام جمله ی ماقبل خبر نداشته؛ زیرا جمله ی ماقبل تا ﴿من قبلک﴾ تمام شده است و در این جا نقض قاعده ی نحوی لازم نمی آید. مختار سیبویه رحمته الله و قول بصریون این است که آمدن «نصب علی المدح» منحصر به اتمام کلام نیست، بلکه گاهی در وسط کلام نیز می افتد.

قراءات در «والمقيمین الصلوة»

در قرائت حضرت ابن مسعود رضی الله عنه «والمقيمون الصلوة» آمده است. مالک بن دینار رحمته الله و علامه جحدری رحمته الله و عیسی ثقفی رحمته الله به همین قرائت خوانده اند. قراءت جمهور «والمقيمین» است. بنابر دلیلی که مختار سیبویه رحمته الله و اهل بصره بود. (۱)

اقسام علما

با استدلال از آیه ی ﴿لَكِنَّ الرَّاٰسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ...﴾، ائمه استدلال کردند که

علما به اصالت بر سه قسم اند:

۱. عالم به احکام الله تعالی فقط: کسانی هستند که به ظاهر علم رفته اند و به اخذ مدرک علمی دل خوش کرده اند.

۲. علما به ذات و صفات الله تعالی فقط: کسانی هستند که پایه‌ی علم رسمی ندارند و ذخیره‌ی علمی آنان فقط در حد شناخت حلال و حرام و مسایل روزمره است. اما معرفت الهی دارند و اهل عرفان و سلوک اند و جنبه‌ی عملی شان زیاد است و به برکت همین عمل، از آنان کشف و کرامت صورت می‌پذیرد.

۳. علما به احکام الله و به ذات الله تعالی هر دو: اینان از جمله‌ی کسانی هستند که علم ظاهری را به اتمام رسانده اند و در آن به دوره‌ی کمال رسیده اند و به اعتبار عمل نیز سخت کوش و متعهد به علم هستند. اینان را «راسخ فی العلم» می‌نامند. بنابراین، کسانی که فقط عارف باشند یا فقط عالم باشند، «راسخ» گفته نمی‌شوند، بلکه برای راسخ فی العلم بودن شرط است هر دو صفت را با هم داشته باشد.

در حدیثی رسول الله ﷺ می‌فرماید:

«جالس العلماء و خالط الحكماء و رافق الكبراء»^(۱) (با علما [عالم به احکام الله] هم‌نشین باش و با حکما [علما به ذات الله] بیامیز و با راسخون رفیق باش).

در این حدیث شریف به هر سه نوع علما اشاره شده است.^(۲)

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿فَيُظْلَمُ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَمًا عَلَيْهِمْ طَبِئَتْ أُحِلَّتْ لَهُمْ﴾ - این مشابه قبض واردات است از سالک به سبب معاصی.^(۳)

۱- به روایت طبرانی در معجم کبیر از ابو جحیفه رضی الله عنه مرفوعاً با الفاظ: «جالس العلماء و سائل الكبراء و خالط الحكماء»: ۲۲/۱۲۵، ش ۳۲۳ و با صیغه‌های جمع (جالسوا...، سائلوا...، خالطوا...): ش ۳۲۴. هیشمی در مجمع الزوائد (۱/۱۲۵) بر سند این حدیث کلام کرده است.
۲- تفسیر کبیر: ۱۱/۱۰۶.
۳- بیان القرآن حضرت تهانوی رحمه الله: ۲/۱۷۲.

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ

هر آینه ما وحی فرستادیم بهسوی تو؛ چنانکه وحی فرستادیم بهسوی نوح و پیغمبران پس از وی و

أَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ

چنانکه وحی فرستادیم بهسوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و

الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَى وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ

نبییرگان و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و

آتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا ﴿١٦٣﴾ وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ

چنانکه دادیم به داود زبور • و چنانکه فرستادیم پیغمبرانی که قصهشان را گفتیم بر تو پیش از این

وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ ط وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا ﴿١٦٤﴾

و پیغمبرانی که قصهشان را نگفتیم بر تو. و سخن گفت الله با موسی به طرزى مخصوص •

رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ

فرستادیم پیغمبرانی مژده دهنده و بیم دهنده تا برای مردمان بر الله الزامی نباشد

بَعْدَ الرُّسُلِ ط وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٦٥﴾ لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ

بعد از فرستادن پیغمبران. و الله غالب و با حکمت است • لیکن الله اظهار میفرماید

بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ ط وَ كَفَى

در حق آن چه فرو فرستاده است به سوی تو که فرو فرستاده آن را به علم خود و فرشتگان نیز گواهی می دهند. و الله

بِاللَّهِ شَهِيدًا ﴿١٦٦﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ

کافی است به عنوان گواه • هر آینه کسانی که کافر شدند و باز داشتند مردم را از راه الله،

قَدْ ضَلُّوا ضَلًّا بَعِيدًا ﴿١٦٧﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ ظَلَمُوا لَمْ يَكُنْ

به تحقیق گمراه شدند یک گمراهی دور • هر آینه کسانی که کافر شدند و ستم کردند، هرگز



اللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَ لَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا ﴿١٦٨﴾ إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ

نمی‌آمزد آنان را الله و ننماید آنان را راهی؛ • مگر راه دوزخ،

خُلِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿١٦٩﴾

جاویدان خواهند بود در آنجا، و تا ابد می‌مانند. و این برای الله آسان است •

مفهوم کلی آیه‌ها: حضرت محمد ﷺ نیز مانند پیامبران گذشته‌ی دیگر، فرستاده‌ی برحق خداوند متعال است و مثل مرسلان صاحب کتاب، دارای کتاب و شریعت مخصوص است. هدف از ارسال همه‌ی این پیامبران، تبشیر و انذار مردم برای خداشناسی و قبول توحید او تعالی است تا روز قیامت حجتی نزد خداوند متعال نداشته باشند که کسی که از جانب تو به نزد ما نیامد و ما تو را نشناختیم. به هر حال، هر که به خداوند متعال و پیامبران او ایمان بیاورد، نجات یافته و هر کس کافر شود، گمراه است و خداوند متعال چنین کسانی را در آتش جهنم می‌اندازد.

ربط و مناسبت

در گذشته بیان شد که یهود از آن حضرت ﷺ سؤالات الزامی و بی‌اساس نمودند و خداوند متعال به پیامبرش تسلی داد و سؤالات آنان را از روی عناد و ضدیت توصیف نمود، نه مبنی بر تحقیق. در این آیه‌ها جواب شبهه‌ی آنان را با آوردن دلایلی از حالات پیامبران گذشته بیان می‌فرماید و می‌گوید که اگر نزول کتاب به طور مجسم و یک باره برای پیامبر بودن شرط باشد، پس بسیاری از پیامبران در گذشته بوده‌اند و بر آنان فقط وحی فرستاده‌ایم و کتابی نداشته‌اند؛ آیا آنان پیامبر نبوده‌اند؟ بر بعضی دیگر کتاب را به طور تدریجی و جزء به جزء نازل کرده‌ایم. فقط «تورات» و «انجیل» بوده‌اند که به صورت یکسره و مجسم

نازل شده‌اند. درباره‌ی بقیه مصاحف و کتاب‌ها چه می‌گویید؟ بنابراین، این اعتراض دلیلی واقعی برای اثبات عدم نبوت رسول الله ﷺ نیست.

تفسیر و تبیین

إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ... (۱۶۳)

درباره‌ی «وحی» بدانیم

«وحی» از جمله‌ی لغاتی است که به معانی متعدد آمده است:

به قول علامه زجاج رحمه الله «الایحاء» در لغت عبارت است از: «الاعلام علی سبیل الخفاء»^(۱) (اعلامی که به‌طور پوشیده - پوشیده از دیگران - باشد).

امام راغب اصفهانی قید سریعاً را اضافه نموده است: «الاعلام علی سبیل الخفاء سریعاً»^(۲) (اعلامی که به‌طور پوشیده و بسیار سریع باشد). ابن تیمیه رحمه الله و برخی دیگر همین معنی را اختیار نموده‌اند.

در یک تقسیم، وحی را به دو قسمت کرده‌اند: ۱. وحی حق، ۲. وحی باطل. «وحی حق» آن است که خداوند متعال به بندگان صالح از قبیل پیامبران علیهم السلام و اولیا موردی را به طریق حق، اعلام می‌دارد.

«وحی باطل» آن است که از طرف شیطان می‌شود. گاهی در «قرآن» خداوند متعال وحی شیاطین انس را یادآور می‌شود که مراد از آن وحی، در موارد باطل است.^(۳)

وحی به معنای آن‌چه که بر انبیا علیهم السلام نازل می‌شود نیز آمده است. الهام و

۱- تفسیر کبیر: ۱۱/۱۰۸.

۲- المفردات فی غریب القرآن: ۵۱۵، یا این الفاظ: «اصل الوحی الاشارة السریعة...».

۳- مانند آیهی ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُوفَ الْقَوْلِ غُرُورًا﴾ (أنعام: ۱۱۲) و ﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ﴾ (أنعام: ۱۲۱).

اشاره و «قرآن» مجسم از معانی و مصادیق دیگر «وحی» هستند.

سؤال: در این آیه وحی پیامبر اسلام ﷺ را به وحی حضرت نوح ﷺ و پیامبرانی علیهم السلام که بعد از نوح ﷺ آمده‌اند تشبیه نمود؛ در حالی که قبل از حضرت نوح ﷺ از حضرت آدم ﷺ گرفته تا حضرت ادریس علیهما السلام برهمه‌ی پیامبران وحی فرستاده می‌شد. به چه سبب، وحی پیامبر ﷺ از قبیل وحی پیامبران ماقبل نوح ﷺ قرار داده نشد؟

جواب: به سبب مناسبت‌هایی که نبوت رسول الله ﷺ با نبوت حضرت نوح ﷺ دارد، وحی آن دو بزرگوار را مشابه هم و مشابه با وحی پیامبران مابعد حضرت نوح ﷺ قرار داد. مثلاً نوح ﷺ اولین پیامبری است که به شرف «اولو العزمی» نایل آمده و رسول الله ﷺ آخرین پیامبر اولوالعزم است. نوح ﷺ اولین پیامبری است که به مبارزه با شرک و کفر برخاست (زیرا قبل از او انسان‌ها ملت واحده بودند و کفر و شرک نبود)، رسول الله ﷺ هم آخرین پیامبر مبارز با کفر و شرک است. حضرت نوح ﷺ اولین پیامبری بود که دعوتش بر همه‌ی اهل زمان وی عام شد، دعوت رسول الله ﷺ نیز عام و برای تمام جهانیان از انس و جن تا قیامت می‌باشد. حضرت نوح ﷺ پدر نسل جدید (بعد از طوفان) و آدم ثانی است و نسلی دیگر جایگزین نسل جاری نمی‌شود، رسول الله ﷺ نیز معناً، پدر آخرین نسل جهان است و....

بنابر همین مناسبات است که امام بخاری رحمه الله در صحیح خود در باب «کیف کان بدء الوحی» این آیه را آورده است.

و اتینا داوود زبوراً - «زبور» از «زبور» است به معنی نوشته و مکتوب. به مجموع نوشته‌ها «زبور» گویند. در «قرآن کریم» به همین معنا آمده است: ﴿وَجَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ﴾ [آل عمران: ۱۸۴]. در آیه‌ی مورد بحث منظور، کتاب حضرت داود علیهما السلام است که علماً به «زبور» معروف است.

در این جا بنابر دو حکمت، «زبور» را تخصیص نمود:

۱. مجسماً و به طور یکپارچه مانند «تورات»، بر داوود علیهما السلام نازل نشده است،

بلکه مثل «قرآن کریم» به تدریج و به طریق وحی نازل شده است. بنابراین همان‌طور که نزول تدریجی «زبور» بر آسمانی بودن آن خدشه و شک وارد نمی‌کند، نزول تدریجی «قرآن کریم» نیز شک آور و موجد خدشه بر آسمانی بودن آن نیست.

۲. کتاب «زبور»، امتیاز خاصی داشته است و آن این‌که در «زبور» اصلاً درباره‌ی معاملات دنیوی، سخن به میان نیامده است. تمام آیات حاوی حکم، مواعظ (ترغیب و ترهیب)، تحمید، تمجید و ثنای خداوند متعال بود. مسایل دنیوی مستقیماً توسط وحی تبیین می‌شده‌اند.

و رسلاً قد قصصنهم علیک من قبل... - پس از این‌که چند نفر از پیامبران علیهم‌السلام را نام برد، بقیه را به طور اجمال ذکر نمود. یعنی همه‌ی پیغمبرانی که قبل از تو فرستاده‌ایم.

درباره‌ی این‌که «من قبل» به کدام لفظ متعلق است، دو قول وجود دارد:

۱. متعلق «رسلاً» است. یعنی: رسلاً من قبل.

۲. متعلق «قصصناهم» است. یعنی: قصصنهم من قبل.

در صورت اول معنا چنین می‌شود: قصه‌ی بسیاری از پیامبران را که قبل از تو فرستاده‌ایم، بیان کردیم (و بعد از تو دیگر پیامبری نمی‌آید). طبق این توجیه، این آیه یکی از دلایل قرآنی برای ختم نبوت است.

در صورت دوم به این معنا است: بسیاری دیگر از پیامبران بوده‌اند که قبل از این سوره قصه‌ی‌شان را بیان کرده‌ایم. هر دو توجیه صحیح هستند، لیکن نزد بعضی توجیه دوم معتبر است.

و رسلاً لم نقصصهم علیک - و بسیاری دیگر از پیامبران بوده‌اند که قصه‌ی‌شان را برای تو بازگو نکرده‌ایم. البته منظور این نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله از این پیامبران بی‌اطلاع بوده و تعداد و اسامی آنان را نمی‌دانسته است، بلکه مقصد حالات و سرگذشت تفصیلی آنان است؛ وگرنه، رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت به تمام پیامبران الهی، اطلاع و آگاهی داشته است؛ با این فرق که خداوند متعال فقط حالات

تفصیلی بعضی از آنان را برای او بازگو نموده بود و حالات برخی دیگر را به طور اجمال بیان کرده است.

در حدیثی آمده است که از آن حضرت علیه السلام درباره‌ی تعداد رسولان سؤال کرده شد. فرمودند:

«پیامبران مجموعاً ۱۲۴ هزار نفر بوده‌اند و از آنان ۳۱۵ رسول بوده‌اند».^(۱)

این روایت را تا حدودی صحیح و معتبر دانسته‌اند و بعضی آن را تضعیف کرده‌اند.^(۲)

طبق روایتی از کعب رضی الله عنه، تعداد انبیا علیهم السلام روی هم رفته ۱۴۲۴۰۰۰ (یک میلیون و چهار صد و بیست و چهار هزار) بوده است.^(۳) اما این روایت خیلی ضعیف است. در مقابل این روایت، روایت اول که تعداد پیامبران ۱۲۴ هزار گفته شده است، صحیح‌تر است.

اما آیا این که ۳۱۵ رُسل از همین ۱۲۴ هزار پیامبر بوده‌اند یا جداگانه حساب شده‌اند، دقیقاً معلوم نیست. بنابراین، باید به طور اجمال به همه‌ی آنان ایمان بیاوریم و عددی را مشخص نکنیم. زیرا ممکن است در واقع کمتر یا بیشتر بوده‌اند و در این صورت در ایمان آوردن به یک تعداد خاص، بعضی از آنان خارج شوند یا اضافه گردند.

و کلم الله موسی تکلیماً - و سخن گفت خداوند متعال با موسی به طرزی خوب و شایسته.

سؤال پیدا می‌شود که پس از ذکر چندین پیامبر به طور پیاپی، چرا حضرت موسی علیه السلام را به طور خاص و در جمله‌ای جداگانه، نام برد؟ جواب این است که در این بیان دو حکمت وجود دارد:

حکمت اول این که چون یهودیان منحوس از پیامبر علیه السلام الزاماً خواسته بودند

۱- به روایت ابن ابی حاتم در تفسیر از ابو امامه رضی الله عنه: ۱۸۷/۳، ش ۶۳۱۶.

۲- رک: تفسیر ابن کثیر: ۵۸۶/۱.

۳- روح المعانی: ۲۶۲/۶ - ۲۶۱ - البحر المحیط: ۳۹۸/۳.

که اگر واقعاً پیامبر خداوند متعال است، کتابی به طور مجسم از خداوند متعال برای شان بیاورد؛ آن گونه که به حضرت موسی علیه السلام به طور مجسم کتاب داده شد. در این جا خداوند متعال جواب می دهد: شما نوح علیه السلام و پیامبرانی را که بعد از او آمده اند قبول دارید؛ در حالی که بر یکی از آنان به صورت مجسم کتاب نازل نشده است و اگر کتابی داشته اند به طور تدریجی و جزء جزء فرستاده شده است. اگر واقعاً کتاب مجسم شرط پیامبری است، چرا به این پیامبران ایمان آورده اید؟ از طرف دیگر، بر حضرت موسی علیه السلام کتاب مجسم فرو فرستاده شده است و طبق این شرط شما باید به او و کتابش ایمان بیاورید، در حالی که «تورات» به شما دستور داده به تمام انبیای الهی ایمان داشته باشید. پس ثابت می شود شما با محمد صلی الله علیه و آله ضدیت و عناد دارید. طبق این حکمت، برای الزام یهودیان، نام حضرت موسی علیه السلام را مستقلاً ذکر نمود.

حکمت دوم این است که حضرت موسی علیه السلام با یک خصوصیت منحصر به فرد از سایر پیامبران امتیاز داشت و آن تکلم با خداوند متعال در دنیا بود. چنانکه می دانیم بر حضرت ابراهیم علیه السلام ملکوت سماوات منکشف گردید و خداوند متعال به صورت وحی با او تکلم فرمود. و رسول الله صلی الله علیه و آله در قاب قوسین مشرف به تکلم با پروردگار گردید. اما حضرت موسی علیه السلام در همین دنیا بر بالای کوه طور با پروردگار به تکلم پرداخت.

برخی توجیهی دیگر کرده اند و این کلام را از «کلم» به معنای نحوی گرفته اند که به معنای «زخم» است. به نظر این گروه این آیه هم معنای آیه ی ﴿وَفَتَّكَ قُتُونًا﴾ [طه: ۴۰] است. یعنی امتحان کردیم تو را و به تکالیف انداختیم تو را (ای موسی علیه السلام). اما این تفسیر در این محل غیر معتبر است و منظور از کلام، همان سخن گفتن است.

رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ... (۱۶۴)

در این آیه ی کریمه، حکمت و هدف ارسال انبیا علیهم السلام بیان شده است.



رسلاً مبشّرین و منذرین... - هدف از فرستادن مرسلان، بشارت دادن نیکوکاران و ترساندن بدکاران از عاقبت نهایی و اخروی است تا بدین وسیله عذری برای بندگان باقی نماند و نگویند: بار خدایا! ما تو را نشناخته بودیم؛ چون کسی تو را به ما معرفی نکرد! پیامبران علیهم السلام فرستاده شدند تا برای بندگان از جانب خداوند متعال اتمام حجت باشد و هر کدام از آنان در روز قیامت شاهد و گواه امت خویش باشند.

نحویان درباره‌ی نصب بودن «رسلاً» سه قول دارند:

۱. صاحب «کشاف»، علامه زمخشری رحمته الله می‌فرماید: منصوب است علی المدح؛^(۱) بدین تقدیر: «و رسلاً اعنی امدح رسلاً». یعنی: مدح می‌کنم این عده‌ی کثیر از رسل را که قصه‌شان را بیان نموده‌ام.

۲. منصوب است بنابر بدل بودن از «رسلاً» در آیه‌ی گذشته [۱۶۴]. یعنی پیامبران - چه آنان که قصه‌ی شان بیان شده و چه آنان که قصه‌ی شان بیان نشده است - پیامبرانی هستند که ایمان داران را به جنت و ثواب بشارت می‌دهند و کافران و نافرمانان را به جهنم و عقوبت خداوند متعال می‌ترسانند.

۳. محذوفی وجود دارد که ناصب «رسلاً» است و آن «او حینا» است؛ بدین تقدیر: «او حینا رسلاً». «او حینا» حذف گردید و «رسلاً» بنابر حالیت منصوب شد. **لئلا یکون للناس علی الله حجة** - فرستادن انبیا علیهم السلام برای این بود تا برای بندگان عذری باقی نماند.

وکان الله عزیزاً حکیمًا - خداوند متعال غالب است. هر کسی با پیامبران او در افتد؛ نابودشان می‌سازد. او تعالی در فرستادن انبیا علیهم السلام با حکمت است و هدفش هدایت یافتن انسان‌ها است.

لکن الله یشهدُ بِنَا أَنْزَلَ... (۱۶۵)

لکن الله یشهد... - «لکن» استدراک از ما سبق است. در این مورد که از کدام کلمه

استدراک است، مفسران دو قول دارند:

۱. از مجموعه ی مضمون گذشته یعنی از ﴿يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ﴾ [نساء: ۱۵۳]. تا این جا، استدراک می باشد؛ بدین معنا: بی دینان و یهودیان به پیامبری تو شهادت نمی دهند، اما باکی نیست. ذات خداوند متعال گواهی می دهد که آن چه بر تو فرستاده است، نازل شده از آسمان، برحق و مطابق با علمش است و ضروریات تو و امت تو را در آن گنجانده است.

۲. استدراک است از ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾ [نساء: ۱۶۳]. وقتی که رسول الله ﷺ این آیه را بر یهود خواند، گفتند: ما با این آیه هایی که برای ما می خوانی، به نبوت و رسالت تو گواهی نمی دهیم. خداوند متعال در این جا فرمود: گواهی ندادن آنان به این حقیقت مانعی ایجاد نمی کند، بلکه خداوند متعال خود شاهد و گواه بر نبوت توست.

انزله بعلمه - در توضیح این جمله، چند سخن گفته شده است:

۱. او تعالی «قرآن کریم» را بر رسول الله ﷺ مطابق با علم تام و حکمت بالغه ی خویش نازل کرد. یعنی «قرآن» سرشار از معارف و معانی و حقایق می باشد.

۲. «ب» در این جا به معنای «مِن» است. «بعلمه یعنی من علمه». یعنی خداوند متعال «قرآن» را از علم خویش فرو فرستاد و از علوم لامتناهی او یک علم می باشد و اگر یهودیان قبول نداشته باشند، چیزی جز بدبختی در انتظارشان نیست.

۳. «قرآن» را به اعتبار فصاحت و بلاغت، مطابق با علم خویش نازل کرده است؛ طوری که برای تعجیز دستور داده است: ﴿فَأَتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾ [بقره: ۲۳] و کسی قدرت مقابله ندارد.

۴. خداوند متعال طبق علم خویش، علم دقیق حدود زمانی ماندن امت محمدی را دارد و می داند تا آن موقع به چه چیزها و مسایلی احتیاج پیدا خواهند نمود. لذا مطابق با علم خویش تمام نیازهای آن را در «قرآن» پاسخ

گفته است.

جميع العلم فى القرآن، لكن تقاصر عنه افهام الرجال
(تمام علوم و معارف در «قرآن» جمع شده‌اند، اما کوتاهی ذهن و فهم انسان، مانع از درک همه‌ی آن‌هاست.)

بزرگی می‌گوید: معارف و حقایق آیه‌ای در لوح محفوظ بر من منکشف شد؛ دیدم که ۴۰۰ هزار مسایل و معارف دارد. از فحوای غنی و سرشار آیه تعجب کردم. فرشته‌ای به طور الهام به من گفت: «قرآن» بر محمد ﷺ نازل شد؛ در حالی که هر آیه‌ی آن دارای چهار صد هزار مسایل و معانی علمی است.

شاه عبدالعزیز دهلوی رحمته الله می‌فرماید: روزی به نظر حقیقت به حروف تهجی نظر کردم، لوح محفوظ بر من منکشف شد. چشمم بر حرف «ض» افتاد، دیدم دارای ۱۵۰ هزار بطن است و در هر بطن آن ۱۰ مسأله‌ی مختلف وجود دارد! روزی از ایشان مسأله‌ای سؤال شد که در هیچ مذهبی به صراحت جوابش یافت نمی‌شد. در سیر عرفانی خویش جواب آن را در قسمتی از لوح محفوظ دریافت.

این که بعضی می‌گویند: «قرآن» برای مردمان زمان رسول خدا ﷺ بود و اکنون جوابگوی تمام مسایل ما نیست، سخن بی‌محتوا و احمقانه‌ای است. علوم قرآنی هر روز رو به فزونی می‌گیرد و پایانی ندارد؛ چنان‌که در حدیثی آمده است:

«لا تنقضى عجائبه» (عجایب قرآن پایان نمی‌پذیرد).^(۱)

والملائكة يشهدون - فرشتگان هم به حقانیت نبوت تو (ای پیامبر ﷺ) و «قرآن» گواهی می‌دهند.

وكفى بالله شهيداً - شهادت خداوند متعال - به تنهایی - به صدق رسالت تو کافی

۱- به روایت ترمذی در سنن از علی رضی الله عنه مرفوعاً: فضائل القرآن / باب ۱۴، ش ۲۹۰۶ - و احمد در مسند: ۹۱/۱ - و دارمی در مسند: فضائل القرآن / باب ۱، ش ۳۳۳۴ و ۳۳۳۵ و موقوفاً از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه: ش ۳۳۱۸.



است و اگر یهود و نصارا حتی فرشتگان گواهی ندهند، باکی نیست.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ... (۱۶۷)

در این آیه خداوند متعال، بدبختی اخروی یهود را بیان می‌فرماید که رسول الله ﷺ را ناراحت کرده بودند و به او ﷺ و به «قرآن» ایمان نمی‌آوردند و با وجود این خود را حق دانسته و دیگران را از راه حق باز می‌داشتند و با انداختن شبهات در قلوب‌شان، آنان را هم گمراه می‌کردند.

قد ضلوا ضللاً بعيداً - این کافران و باز دارندگان از راه خداوند متعال، چنان گمراه شده‌اند که امیدی به نجات و هدایت‌شان نیست.

اشاره‌ی این کلام به این مطلب است که گمراه‌ترین مردم کسانی هستند که با وجود گمراهی، معتقد به حقیقت خود هستند و با این گمراهی به جمع‌آوری و به دست آوردن مال و جاه متوسل می‌شوند و سپس نهایت کوشش خود را در انداختن دیگران در این نوع گمراهی به کار می‌اندازند. به همین خاطر خداوند متعال با فرمودن: ﴿قد ضلوا ضللاً بعيداً﴾، اشاره فرمود که این کافران و یهودیان که ایمان نمی‌آورند، گمراهی‌شان به درجه‌ی اشد رسیده و تا دم مرگ در ضلال خود می‌مانند.

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا... (۱۶۸)

ان الذين كفروا و... - می‌فرماید: کسانی که کافر شدند و ظلم کردند (ظلم یا به ذات خود است یا بر دیگران) و توبه نکردند خداوند متعال آنان را مغفرت و هدایت نمی‌کند.

إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ... (۱۶۹)

الاطريق جهنم... - استثنا است از ﴿وَلَا يَهْدِيهِمْ طَرِيقاً﴾ [نساء: ۱۶۸]. یعنی به هیچ راهی هدایت نمی‌شوند؛ مگر راه جهنم.

وكان ذلك على الله يسيراً - بردن این کافران به جهنم برای خداوند متعال آسان است؛ همانطور که آفریدن و موت دادن آنان برایش آسان است.

بعضی به این دلیل که در بعضی آییه‌ها فقط «خلدین فیها» (بدون قید «ابدأ») آمده است، شبهه وارد کرده‌اند که کافران نیز در آخر از دوزخ خارج کرده می‌شوند، اما این آیه و آییه‌های دیگری که با قید «ابدأ» مقید شده‌اند، این شبهه‌ی آنان را دفع می‌کند.

قید «ابدأ» برای اظهار این نکته است که مشرکان و کافران امکان نجات و خروج از دوزخ را به هیچ وجه ندارند. آنان برای ابد در دوزخ خواهند ماند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ فَآمِنُوا

ای مردم! محققاً آمده است به نزدتان پیغمبر به راستی از جانب پروردگارتان. پس ایمان بیاورید

خَيْرًا لَّكُمْ وَ إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ

تا بهتر باشد برای شما. و اگر کافر شوید، پس هر آینه برای الله است آنچه در آسمان‌ها و

الْأَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا ﴿١٧٠﴾ يَا أَهْلَ الْكِتٰبِ لَا تَغْلُوا

زمین است. و الله دانا و با حکمت است • ای اهل کتاب! مگذرید از حد

فِي دِيْنِكُمْ وَ لَا تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ اِنَّمَا الْمَسِيْحُ

در دین خود و مگوئید بر الله مگر سخن راست. جز این نیست که عیسی

عِيسٰى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ كَلِمَتُهُ اَلْقَهَا اِلٰی مَرْيَمَ وَ

مسیح پسر مریم، پیغمبر الله و کلمه‌ی اوست که انداخت آن را به سوی مریم و

رُوْحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَا تَقُولُوا ثَلٰثَةٌ اِنْتَهُوا

روحی است از جانب الله. پس ایمان آورید به الله و پیغمبران او و مگوئید معبود سه تا هستند. بازآید از این نوع گفتارتان



خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ

بهبتر باشد برای تان. جز این نیست که الله معبود یگانه است. پاکاست الله از این که برای او فرزندی باشد!

لَهُ مَا فِي السَّمُوتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا ﴿١٧١﴾

برای اوست آنچه در آسمان ها و آنچه در زمین است. و کافیت الله به عنوان کارساز •

مفهوم کلی آیه ها: مردمان دنیا بدانند که رسول اسلام ﷺ فقط برای یک قوم و محدود برای یک زمان نیست. این پیامبر ختمی مرتبت ﷺ برای تمام آنان است. پس بهتر است که به او ایمان بیاورند. اهل کتاب از یهود و نصارا هم بدانند که زیاده روی در دین و گفتن سخنان دروغ در حق خداوند متعال - که او دارای سه جزء: پدر، پسر و روح القدس است - موجب کفر است و باید از این سخنان باز آیند و بدانند که حضرت عیسی علیه السلام نه خدا و نه شریک او تعالی است، بلکه او پسر زنی پاک به نام مریم و رسول خداوند متعال و کلمه ی او تعالی است. خداوند متعال بس اعلی و والاتر از این حرف ها است که فرزندی داشته باشد. او منزله از این خرافات و خالق و مالک آسمان ها و زمین است.

ربط و مناسبت

این آیات با گذشته بدین مناسبت پیوند می خورند که در گذشته خداوند متعال جواب اعتراضات یهود را همراه با اثبات نبوت رسول الله ﷺ به گواهی خود بیان فرمود.

در آیه ی اول از آیات مزبور، خطاب به تمام بندگان خویش بدون استثنا، می فرماید که راه نجات شما دین اسلام است و اگر می خواهید هدایت بیابید، از راه و روش رسول من پیروی نمایید و در ضمن، یهود را بر غلط بودن اعتقادشان مبنی بر عدم منسوخیت دین موسی علیه السلام متوجه می کند و گوشزد

می فرماید که دین اسلام ناسخ تمام ادیان گذشته و رسول اسلام داعی تمام جهانیان است و پس از او داعی دیگری نخواهد آمد. (و به اعتبار اخیر، آیه دلیلی دیگر بر ختم نبوت می باشد).
در آیهی دوم همنوایان یهود که مسیحیان می باشند، مورد خطاب و توجه قرار گرفته اند.

تفسیر و تبیین

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ... (۱۷۰)

یا ایها الناس قد جاءکم... - «ناس» عام است و منظور از آن تمام انسان های روی زمین می باشند.

«بالحق» یعنی دعوای نبوت و کتاب او برحق و حقیقت استوار است.
الف و لام «الرسول» برای عهد خارجی و اشاره به طرف رسول الله ﷺ می باشد.

فأمنوا خیراً لکم - یعنی راه خیر و نجات شما انسان ها و جن ها این است که همه ی تان به او ایمان بیاورید.

...فان لله ما فی السموات والارض - اشاره می فرماید که تمام مخلوقات و کاینات عبید و تحت اختیار او تعالی هستند. پس لشکر او تعالی بی نهایت است، اما با این حال به کسی احتیاجی ندارد. و اگر شما به او تعالی کفر ورزید، مخلوقات مطیع او تعالی فراوان و سلطنتش همه جا گسترده است.

عبادت بندگان، مایه ی افتخار و نجات خود بندگان است، نه کمک به پروردگار برای رفع نیازش! معاذ الله!

وكان الله علیماً حکیماً - به احوال تمام کاینات و مخلوقات دانا است؛ در آسمان باشند یا در زمین. و از روی حکمت به آن ها مهلت می دهد تا راه انابت در پیش گیرند.

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ... (۱۷۱)

در این آیه، هم‌نویان یهود که همان نصارا می‌باشند، مورد خطاب قرار گرفته‌اند. آنان به این مغرور بودند که دین‌شان برقرار است و بعد از آن دینی نخواهد آمد؛ زیرا عیسی عليه السلام روح الله و کلمه الله است. بر همین مبنا در این جا نصارا را - علی‌الخصوص - هشدار می‌دهد و از اعتقاد بد بر حذرشان می‌دارد. **يَا أَهْلَ الْكِتَابِ...** - منظور از «اهل کتاب» در این آیه، مسیحیان هستند. «غلو» به معنای زیاده روی و تجاوز کردن از حد شرعی است. علامه جصاص رحمته الله در تعریف «غلو فی الدین» می‌گوید: «الغلو فی الدین هو مجاوزة حد الحق فيه»^(۱) که همان معنی ذکر شده را می‌رساند.

این دستور به عنوان یک حکم الهی تنها برای مسیحیان نیست. غلو در دین برای هر کسی نازیبا و حرام است و مسلمانان نیز از این کار منع شده‌اند.

باید دانست تمام مراتب غلو از قبیل غلو در «قرآن»، سنت، فقه، در تعظیم انبیاء عليهم السلام، اولیا، علما و... در این حکم داخل‌اند. حضرت ابن عباس رضی الله عنهما می‌فرماید: هنگام ادای حج با رسول الله صلی الله علیه و آله بودم. برای رمی جمار به من فرمود: «برو سنگ بیاور.» رفتم و سنگ‌ریزه‌های متوسط آوردم. فرمودند: «بامثال هؤلاء، بامثال هؤلاء» (مانند همین بیاور). آن‌گاه فرمود:

«ایاکم والغلو فی الدین! فانما اهلك من قبلکم الغلو فی الدین»^(۲) (مواظب باشید که در دین زیاده روی نکنید! چون آنان که قبل از شما هلاک شدند، سبب هلاک‌شان چیزی جز زیاده روی در دین نبود.)

الا الحق - یعنی نسبت به خداوند متعال جز سخنان واقعی نگویند و بنابراین عیسی عليه السلام را با او تعالی شریک قرار ندهید و معتقد به فرمول اعتقادی «ثالثٌ ثلثه»

۱- احکام القرآن جصاص رحمته الله: ۲/۲۹۲.

۲- به روایت نسایی در مجتبى: مناسک/ باب ۲۱۷، ش ۳۰۵۷ - و ابن ماجه در سنن: مناسک/ باب ۶۳، ش ۳۰۲۹ - و احمد در مسند: ۲/۴۲۷، ش ۳۸۷/۳ و ۱۸۵۱، ش ۳۲۴۸ - و حاکم در مستدرک: ۱/۴۶۶ (مناسک/ باب «رمی الجمار و مقدار الحصی») - و بیهقی در سنن کبری: ۷/۲۷۹ (الحج/ باب «اخذ الحصی لرمی...»، ش ۹۶۱۹).

نباشید.

انما المسيح عیسی بن مریم - «مسیح» لقب حضرت عیسی علیه السلام است و «عیسی» علم اوست. لذا از نظر ترکیبی «عیسی» بدل «مسیح» می باشد.

رسول الله و کلمته - می فرماید: حضرت عیسی نه خدا، بلکه رسول خداوند متعال و کلمه‌ی او تعالی بود. درباره‌ی «کلمه» توجیهات بسیاری ارایه شده است. اما سه توجیه از همه‌ی آن‌ها معتبرتر است:

۱. امام غزالی رحمته الله علیه می فرماید: برای پیدایش هر انسان و حیوانی، دو عامل اصلی دخالت دارند: اولین عامل، نطفه است که بی آن، وجود انسان یا حیوان در رحم ناممکن است. عامل دوم، دستور «کن» از طرف خداوند متعال است که پس از استقرار نطفه در رحم جنس ماده و تعیین فرشتگان محافظ، از تکه گوشت اولیه به مدت چهار ماه خداوند متعال به آن امر می کند که «کن»! یعنی زنده شو و موجود باش. از این پس انسان یا هر حیوان دیگری رشد و نمو می کند و تا هنگام تولد به کمال مطلوب جنینی پیش می رود.

چنان که می دانیم، در مورد حضرت عیسی علیه السلام عامل اول منتفی بود؛ زیرا پدری نداشت و طبعاً تخمک مادر بدون نطفه‌ی پدر، صلاحیت باروری ندارد. بنابراین، حضرت عیسی علیه السلام من کل وجوه از کلمه‌ی «کن» خداوند متعال پیدا شده است و در تخلیق آن اسباب مادی دخالتی نداشته‌اند. به همین سبب است از آن به «کلمه الله» یاد می شود.

این تحقیق امام غزالی درباره‌ی «کلمه» است که صاحب «معارف القرآن» نقل کرده است.^(۱)

در بعضی از تفاسیر الغزاً سؤال شده است که کدام فرزندان و چند تا هستند که از اسباب غیر مادی طبیعی پیدا شده‌اند؟ جواب این است که این فرزندان سه هستند: آدم و حوا و عیسی علیه السلام.

۲. نزد بعضی مقصد از «کلمه الله»، بشارت خداوند متعال است. یعنی عیسی

علیها السلام بشارتی بزرگ بود که توسط جبریل علیها السلام از طرف خداوند متعال به مریم (رضی الله عنها) رسید؛ بدین معنا که یک پیامبر اولوالعزم از وجود او بدون واسطه‌ی پدر به وجود می‌آید. دلیل این گروه آیه‌ی قرآنی است؛ آنجا که می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ...﴾ [آل عمران: ۴۵]. لفظ «یُبَشِّرُكِ» دلالت می‌کند که «کلمه» به معنای بشارت است (القرآن یفسر بعضه بعضاً).

۳. نزد برخی دیگر «کلمه» به معنای آیه و نشانه است. یعنی عیسی علیها السلام و شیوه‌ی تخلیق او به صورت اعجاب‌انگیز، یکی از نشانه‌های قدرت خداوند متعال است. (۱)

بی پدر فرزند پیدا او کند
 طفل را در مهد گویا او کند
 در کلام الله آمده است: ﴿وَصَدَقْتُ بِكَلِمَتِ رَبِّهَا﴾ [تحریم: ۱۲]: (و مریم کلمات پروردگار را تصدیق نمود. این جا منظور از «کلمات»، آیات و نشانی‌های خداوند متعال هستند.

از میان این سه توجیه پسندیده، توجیه امام غزالی رحمه الله از همه عالی‌تر است.
القها الی مریم و روح منه - القا کرد آن کلمه را به واسطه‌ی جبریل به طرف مریم و روحی است از جانب پروردگار.

معنای روح الله بودن مسیح علیها السلام

در جمله‌ی «روح منه» دو چیز قابل توجه است:

۱. روح گفتن عیسی علیها السلام به چه معناست؟
 ۲. تمام ارواح از جانب خداوند متعال هستند؛ پس حکمت تخصیص عیسی علیها السلام به این مورد چیست؟
- در جواب این سؤالات، نظریه‌های مختلفی به میان آمده است؛ اما پنج توجیه از همه بهتر است:



نظریه‌ی اول: همانطور که می‌دانیم «قرآن» به زبان عربی و در عرف و اصطلاح قریش نازل شده است. عادت قریش بود که به شخصی که در طهارت و پاکیزگی جسمی و روحی به درجه‌ی بالایی می‌رسید، برای بیان پاکی او می‌گفتند: «هذا ابن ماء السماء». یعنی این شخص فرزند آب آسمانی است و مانند آب آسمان پاک و نظیف است. اگر پاکی‌اش از این حد هم بالاتر می‌رفت و به درجه‌ی اتم می‌رسید، می‌گفتند: «هذا روح». یعنی فلانی روح است. و این برای تشبیه بود. یعنی مانند روح و موجودات روحانی که فرشتگان‌اند، پاک و بی‌عیب و بی‌گناه است. ما در محاوره‌ی بلوچی و فارسی نیز در این گونه تشبیهات، این مفهوم را به تعبیر فرشته به کار می‌بریم. وقتی شخصی را مبرا از هر گونه عیب و نقصی می‌بینیم، می‌گوییم: او فرشته است! یعنی مانند فرشتگان پاک و بی‌آلایش است نه این‌که واقعاً روح یا فرشته باشد.

طبق این اصطلاح عرب و خصوصاً قریش، خداوند متعال حضرت عیسیٰ علیه السلام را «روح» گفت که منظور همان پاکی و عظمت و تقدس آن پیامبر اولوالعزم است. نسبت دادن حضرت عیسیٰ علیه السلام به طرف الله جل جلاله و «روح الله» گفتن ایشان، از قبیل نسبت تشریف و تعظیم است. بسا اوقات برای این‌که عظمت و شرف چیزی را در حدی بالا ببرند و معرفی نمایند، آن را به طرف الله جل جلاله نسبت می‌دهند. مانند: کعبه الله، ناقه الله، عبدالله و... مقصد در این نسبت دادن‌ها این نیست که معاذالله، خداوند متعال خانه یا شتر دارد! بلکه این اضافت، عظمت و شرف حضرت عیسیٰ علیه السلام و یا کعبه و شتر و عبد را می‌رساند.

نظریه‌ی دوم: عیسیٰ علیه السلام به این خاطر «روح» گفته شد که با پیدایش و بعثت او روحی در کالبد مشرکان و کفار دمیده شد و به آنان زندگی معنوی و روحی بخشید. گویا خود روحی بود که در کالبد معنوی مردم فرو رفت. به این معنا، هر پیامبری روح گفته می‌شود؛ به خصوص رسول الله صلی الله علیه و آله که نبوت ایشان به جهانیان حیات دوباره بخشید؛ به توسط آن کافران و جهال و مشرکان هدایت یافتند و دارای زندگی معنوی عالی شدند. خداوند متعال درباره‌ی حضرت

عیسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿رُوحٌ مِّنْهُ﴾. یعنی روح است که آمده تا انسان‌ها را از کفر و شرک نجات دهد و حیاتی دوباره بخشد.

نظریه‌ی سوم: «روح» به معنای راز و سرّ است. حضرت عیسی علیه السلام رازدار خداوند متعال بود. ایشان اگر چه از مخلوقات خداوند متعال بود، و لیکن مخلوقی معمولی نبود. بلکه آن چنان راز الهی در سینه داشت که هر چه از خداوند متعال می‌خواست، همان می‌شد. مثلاً مردگان را زنده می‌کرد، کوران را بینایی می‌داد، از خاک و گل پرنده‌ای زنده درست می‌کرد، امراض لاعلاج را شفا می‌بخشید و... هر پیامبر رازدار خداوند متعال است و لیکن حضرت عیسی علیه السلام در این مورد خصوصیت داشت.

نظریه‌ی چهارم: در این جا مضافی محذوف است؛ بدین تقدیر: «و ذرّو روح منه». یعنی همان طور که شما سایرین ذی روح هستید، او نیز یک بنده است و روح دارد. «مِنْ» بیانیه است یعنی او نیز از جانب خداوند متعال است.

نظریه‌ی پنجم: «روح» به معنای نفخ است؛ چنان‌که در کلام الله آمده است: ﴿وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُّوحِنَا﴾ [تحریم: ۱۲]. بدین توجیه معنای «روح منه» این است که عیسی علیه السلام نفخی بود از جانب خداوند متعال که به توسط جبرئیل علیه السلام، در وجود مادرش دمیده شد.

طبق این توجیه، روح مترادف با امر «كُن» است که فرمان آفرینش الهی است. (۱) این پنج توجیه از توجیهاات دیگر ممتازند. البته به نظر بنده، توجیه چهارم که طبق آن منظور از «روح»، اثبات وجود روح مانند سایر بندگان در عیسی علیه السلام می‌باشد، از همه بهتر است.

خلاصه‌ی کلام این که «روح الله» بودن عیسی علیه السلام دلیلی بر تعلق او با صفات خداوند متعال نمی‌باشد. و نه این که جزیی از او تعالی یا فرزندش باشد؛ چنان‌که مسیحیان عقیده دارند.

علامه آلوسی رحمته الله ماجرای بیان می‌کند که با آیه‌ی مورد بحث ما مناسبت

تمام دارد. آورده:

در زمان هارون الرشید یک نفر مسیحی وجود داشت که به دستور خلیفه جهت طبابت و معالجه‌ی مردم به بغداد فرا خوانده شده بود. او در یکی از جلسات هارون الرشید که با شرکت تعدادی از علما از آن جمله علی بن حسین واقدی رحمته الله از کبار علما در دربار برگزار شده بود، حضور داشت. آن طبیب مسیحی در اثنای کلام و گفت و گو، رو به حاضران کرد و گفت: من از دانشمندان اسلام که حضور دارند سؤالی می‌کنم و در ضمن از «قرآن» شما ثابت می‌کنم که عیسی علیه السلام جزیی از خداوند متعال بود و پسر اوست. گفتند: ثابت کن. مسیحی همین آیه را خواند و از لفظ ﴿رُوحٌ مِنْهُ﴾ چنین استدلال کرد که «مِنْ» بعضیه است و این جا خداوند متعال او را جزء روح خود دانسته و آن مطلب گویای این است که عیسی علیه السلام پسر خداست. شما به چه دلیلی او را به عنوان جزء خدا و پسر او قبول ندارید؟

علامه واقدی رحمته الله به طور الزام جواب داد؛ در «سوره‌ی جاثیه» نیز آمده است: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ﴾ [جاثیه: ۱۳]. این «مِنْ» هم بعضیه است. در این صورت باید قبول کنی که آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها و همه‌ی موجودات نیز جزء یا فرزند خداوند متعال هستند و این خصوصیت، منحصر به عیسی علیه السلام نیست. پزشک مسیحی بدون جواب ماند. هارون الرشید پرسید: آیا توجیه و دلیل دیگری هم برای گفته‌ات داری؟ گفت: نه دلیلی دیگر ندارم و همان‌جا مسلمان شد. این موضوع هارون الرشید را بسیار مسرور نمود. ^(۱)

۱- روح المعانی: ۲۷۲/۵-۲۷۱. صاحب «کشاف» علامه زمخشری مناظره‌ی این کشیش مسیحی با علامه علی بن حسین واقدی را بیشتر نوشته است او در تحت آیه‌ی ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾ [اعراف: ۱۳] آورده: «طبیب مسیحی به واقدی گفت: «در کتاب شما چیزی از طب وجود ندارد؛ در حالی که علم دو قسم دارد: علم ابدان و علم ادیان. واقدی به او گفت: خداوند متعال در کتاب خود تمامی طب را در نصف آیه جمع فرموده است. پرسید: آن کدام آیه است؟ گفت: آیه‌ی ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾. طبیب مسیحی گفت: اما از رسول شما چیزی از طب نقل نشده است. واقدی گفت: رسول ما طب را در الفاظی اندک و بسیار سهل یادآور شده است. پرسید: کدام

و لا تقولوا ثلثه - مسیحیان را از عقیده‌ی کافرانیه «ثالث ثلاثه» باز می‌دارد. مسیحیان سه گروه بودند:

گروهی اعتقاد داشتند که خداوند متعال در وجود عیسی علیه السلام حلول کرده و اینک عیسی علیه السلام خداست.

برخی دیگر عیسی علیه السلام را فرزند خداوند متعال می‌پنداشتند.

دسته‌ای دیگر عقیده داشتند که خداوند متعال و عیسی و مریم علیهم السلام هر سه جمعاً نظام عالم را در دست دارند. این گروه عقیده‌ی «ثالث ثلاثه» داشتند. خداوند متعال در این آیه آنان را از این عقاید بی‌اساس و کفرآمیز باز می‌دارد. **انتبهوا** - از این کارهای‌تان باز آیید و نجات اخروی حاصل نمایید که برای شما بهتر است.

سبحانه ان یكون له ولد - خداوند متعال از فرزند داشتن پاک است؛ زیرا فرزند دلیل احتیاج پدر به اوست و خداوند صمد و متعال از همه کس بی‌نیاز است. **له ما فی السموات و ما فی الارض** - تمام موجودات آسمان‌ها و زمین مخلوق و بنده و ملک و تحت تصرف الله جل جلاله هستند.

و کنفی بالله وکیلاً - خداوند متعال به تنهایی برای گرداندن نظام عالم و کارسازی کافی است و نیازی ندارد از دیگری کمک گیرد.

درسی برای همه

در این آیات، خداوند متعال کجروی‌ها و غلو اعتقادی و عملی نصارا را بیان فرمود و طریق اصلاح این ناراستی‌ها را نیز متذکر شد.

باید دانست که اگر چه در آیه خطاب خاص برای نصارا است؛ ولیکن چون الفاظ «قرآن» عام‌اند، به غیر از مسیحیان، مسلمانان را نیز از غلو و زیاده روی باز

→ الفاظ؟ گفت: فرموده‌اند: «المعدة بیت الداء و الحمیة رأس الدواء، و اعط کل بدن ما عودته». مسیحی گفت: کتاب شما و رسول شما چیزی برای جالینوس باقی نگذاشته‌اند. (تفسیر کشاف: ۹۶-۹۷/۲).

می دارد و بدعات را رد می فرماید.

از ﴿لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ چنین استدلال می شود که تمام بدعات ناجایزند. فقط با این فرق که بعضی از آنها صغیره اند و پاره ای دیگر کبیره و بعضی مکروه تحریمی اند و بعضی دیگر مکروه تنزیهی. در هر صورت، بدعت با تمام انواعش ناجایزند؛ زیرا هر بدعتی، «غلو فی الدین» است.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ - مریدانی که جلوی مشایخ خود خم می شوند و دست و پای شان را می بوسند، در این نهی داخل اند. «غلو» در توصیف مشایخ و زیاده روی غیر معقول در احترام مشایخ خود یک نوع بدعت و هلاکت است.
قوله تعالی: ﴿وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً﴾ - این جمله ی مقدسه چون طشت بر بام، مُعَلِن و دال است بر بطلان اعتقاد حلول و اتحاد؛ آن گونه که بعضی از جهلای متصوفه معتقد شده اند. (۱)

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ

هرگز عار ندارد عیسی مسیح از این که باشد بنده ی الله و نه فرشتگان

الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكِفَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرُ

مقرب عار می کنند. و هر که عار نماید از بندگی او و تکبر ورزد،

فَسَيَخْشَرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا ﴿١٧٧﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا

پس بر خواهد انگيخت همه ی آنان را یکجا در نزد خود • پس کسانی که ایمان آوردند و کارهای

الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَمَّا

شایسته کردند، تمام و کامل می دهد مزدشان را و بیشترشان می دهد از فضل خود. و اما

الَّذِينَ اسْتَكْفَرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ لَا

کسانی که عار داشتند و تکبر ورزیدند، عذاب دهد آنان را عذابی دردناک و

يَجِدُونَ لَهُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا ﴿١٧٣﴾ يَا أَيُّهَا

آنان نمی یابند برای خویش بجز الله هیچ دوستی و نه یاری دهنده ای • ای

النَّاسِ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا

مردم! به تحقیق آمده است به نزدتان دلیلی از پروردگارتان و نازل کردیم به سوی شما یک روشنی

مُبِينًا ﴿١٧٤﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ

آشکار • پس کسانی که ایمان آوردند به الله و چنگ زدند به او، در خواهد آورد آنان را

فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَ فَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا ﴿١٧٥﴾

در رحمت و فضلی از نزد خود و هدایت می دهد آنان را به جانب خود در راهی مستقیم •

مفهوم کلی آیه ها: مسیحیان می پنداشتند که با عقیده به الوهیت حضرت عیسی علیه السلام، به او مرتبه ی شایان وی می دهند و او از این وصف و رتبه خشنود می گردد؛ در حالی که آن پیامبر معصوم، خود به عبدیت خویش ناز می کند و نه او و نه فرشتگان و نه انبیای دیگر به بندگی برای خداوند واحد متعال عار ندارند. کسانی که از بندگی برای او تعالی عار می کنند، جای شان در دوزخ است و بر عکس، بندگان فرمان بردار او تعالی در بهشت او تعالی جای می گیرند و از اجور زیاد و فضل او بهره مند می گردند. مسلمانان به حصول اسلام باید افتخار کنند و محکم به توحید خداوند متعال چنگ زنند و با این وضع امیدوار دخول بهشت و حصول نعمت ها و فضل او تعالی گردند.



ربط و مناسبت

در گذشته بیان تنزیه خداوند متعال از داشتن فرزند و هر گونه شریک و ضمناً دفاع از عبدیت و بشریت حضرت عیسی علیه السلام بود. در این آیه بیان می دارد که حضرت عیسی علیه السلام خود از این که خود را بنده و نیازمند خداوند متعال بداند، عاری ندارد.

سبب نزول

برای آیه ی اول شأن نزول خاصی وجود دارد که بدین قرار است: روزی چند نفر از مسیحیان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند و به عنوان اعتراض بر پیش وی درباره ی حضرت عیسی علیه السلام گفتند: تو پیامبر ما را تنقیص کردی و او را از مقام شامخی که دارد در حدی بسبار پایین معرفی نمودی! آن حضرت علیه السلام پرسیدند: چگونه او را تنقیص نموده ام؟ گفتند: به نظر ما، عیسی علیه السلام فرزند خداست و شرف روح الهی را داراست. اما تو او را بنده ی خدا گفته ای و در سطح یک بنده ی معمولی تنزل داده ای. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: مسیح علیه السلام به بندگی برای خداوند متعال ننگ و عاری ندارد، بلکه به این عبدیت خویش افتخار می کند. اما این از حماقت شماسست که عبدالله بودن او را برای خود ننگ می پندارید. در همین ارتباط بود که خداوند متعال آیه ی ﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ...﴾ را مطابق با فرموده ی پیامبرش نازل فرمود و عقیده ی نصارا را رد کرد. (۱)

تفسیر و تبیین

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ... (۱۷۲)

لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ... - همچنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است، عیسی علیه السلام به غلامی و بندگی برای خداوند متعال احساس ننگ نمی کند، بلکه به این عبدیت افتخار دارد.

و لا الملائكة المقربون - نه تنها عیسی علیه السلام بلکه فرشتگان معصوم و مقرب هم به این عبدیت ننگ ندارند؛ فرشتگانی که ملأ اعلی اند و فرشتگان کروبین و حاملان عرش از بندگی خداوند متعال ننگ نمی کنند، بلکه خوشحال اند. این شما مسیحیان دروغین هستید که با حماقت خویش حضرت عیسی علیه السلام را از بندگی و عبدیت خداوند متعال خارج می کنید.

«استنکاف» ماده اش از «نکف» است؛ به معنی عار کردن و کناره گیری شخصی از چیزی که خوشش نمی آید. (۱)

و من يستنكف عن عبادته فسبحه **هم الیه جمیعاً** - هر مخلوقی از مخلوقات خداوند متعال خواه عیسی علیه السلام باشد یا جبریل و میکائیل و سایر فرشتگان معصوم علیهم السلام اگر از بندگی خداوند متعال عار نمایند، بالآخره برای حساب، در مقابل دادگاه الهی حشر می گردند و علت تکبر و عار پنداشتن عبدیت از آنان سؤال کرده خواهد شد.

وَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا... (۱۷۳)

و اما الذین آمنوا... - آنان که ایمان آورده اند و کارهای نیک کرده اند و به عبدیت خویش اعتراف بلکه افتخار کرده اند، علاوه بر پاداش مقرر، انعام اضافی داده می شوند.

و اما الذین استكفوا... - و بر عکس، کسانی که از عبودیت برای خداوند متعال شرم و عار کرده اند و و از عبادت او تعالی تکبر ورزیده اند، به عذابی دردناک گرفتار خواهند شد.

و لا یجدون لهم من دون الله ولیاً ولا نصیراً - و چنین کسانی، نه حمایت کننده ای برای خودشان می یابند و نه یاری دهنده ای که به داد آنان برسد و بنابراین، برای همیشه در قهر خدایی گرفتار خواهند ماند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ (۱۷۴)

یا ایها الناس قد جاءکم برهان... - «برهان» در لغت به معنای دلیل و حجت است و نزد جمهور مفسران در این جا منظور از آن، ذات گرامی آن حضرت علیه السلام است. زیرا برهان صفتی از صفات رسول الله صلی الله علیه و آله است. **و انزلنا الیکم نوراً مبیناً** - مراد از «نور مبین»، «قرآن مقدس» است.

فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ... (۱۷۵)

...واعتصموا به - یعنی «واعتصموا بذاته و صفاته و توحیده و احکامه». ضمیر مجرور در «به»، به طرف لفظ «الله» (جل جلاله) راجع است. گروهی دیگر مرجع ضمیر را «قرآن» و عده ای «برهان» می دانند. اما قریب ترین مرجع، لفظ جلاله ی «الله» (جل جلاله) است و این نظریه بهتر است. یعنی کسانی که به توحید ذاتی و صفاتی خداوند متعال محکم چنگ می زنند.... **فسیدخلهم فی رحمة منه و فضل** - یعنی «فی رحمة من جانب الله». مراد از «رحمة»، جنت و از «فضل»، دیدار و لقای خداوند متعال و نعمای دیگر او تعالی در بهشت است.

و یهدیهم الیه صراطاً مستقیماً - در دنیا نیز چنین کسانی را هدایت می نماید.

علوم و معارف

■ مقام عبدیت

در آیه ی ﴿لَن يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ...﴾ [نساء: ۱۷۲] و چند آیه ی بعد، خداوند متعال اظهار فرمود که بزرگ ترین شرف برای هر بنده ای، «عبدیت» است و بالاتر از این مقام، درجه ای نیست.

«عبدیت» مقامی است که تقاضای خصوصیت می کند. یعنی بنده باید خود را از لحاظ اطاعت و فرمانبرداری و عبادت، فقط برای خداوند متعال قرار دهد. غلامی که حلقه به گوش و بنده ی یک مالک باشد، راضی تر از غلامی است که

چند مالک، بر وی مالکیت دارند. به همین ترتیب، اگر انسان خودش را فقط برای خداوند متعال بداند و از وی اطاعت نماید، به مقام انسانی خود بهتر خواهد رسید و او تعالی چنین بنده‌ای را محبوب و مقبول درگاه خویش قرار می‌دهد. لذا مقامی را که بالاتر از آن برای بنده از روی کرامت و شرافت مرتبه‌ای نباشد، به «مقام عبدیت» یاد می‌کنند.

■ درجات تشریفی و خصوصی پیامبر ﷺ

پیامبر ما ﷺ سه مقام تشریفی مخصوص دارد که از آن‌ها بالاتر مقامی نیست و هر سه مقام بر مبنای محکم «عبدیت» قرار دارند:

اول: «مقام معراج» است که آن حضرت ﷺ با عنصر و جسم زمینی و با بیداری کامل در یک شب از زمین به بالای هفت آسمان رفت و با ذات لایزال به گفت و گوی پرداخت؛ جایی که هیچ مخلوقی حتی پیامبران دیگر و فرشتگان بدان دست نیافته و مشرف نشده‌اند. «مقام عبدیت» آن چنان بلند است که در این سفر مبارک و خجسته، خداوند متعال به پیامبرش «عبد» می‌گوید، نه رسول و نبی؛ آن‌جا که می‌فرماید: ﴿سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾ [اسراء: ۱].

دوم: دارای کتابی است که ناسخ تمام کتاب‌های گذشته است و راهنمای انسان‌ها تا قیامت می‌باشد (قرآن کریم). در مورد نزول کتاب هم خداوند متعال آن حضرت ﷺ را به لفظ تشریفی «عبد» یاد می‌کند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ﴾ [کهف: ۱].

سوم: تشریف اشتراک دعایی با او تعالی در نماز است که بزرگ‌ترین عبادت پس از توحید می‌باشد.^(۱) در این دعا نیز آن حضرت ﷺ به «عبد» یاد شده است: «عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، چنان‌که ظاهر است، «عبد» از «رسول» مقدم شده است و این دال بر برتری مقام عبدیت است.

۱- منظور دعای «تَشَهُّد» می‌باشد که وجوباً در قعه خوانده می‌شود.

خلاصه معلوم گشت که مقام «عبدیت» شایسته ترین و بالاترین مقام انسانیت است. پس ما هم باید آن حضرت علیه السلام را عبد و بشر و با وصف نبوت و رسالت و خاتمیت یاد کنیم و اعتقادمان بر همین باشد. (۱)

□ علت نام گذاری پیامبر صلی الله علیه و آله به «برهان»

خداوند متعال رسول الله صلی الله علیه و آله را به پنج وجه «برهان» نامیده است:

(۱) وجود رسول الله صلی الله علیه و آله دلیل ربوبیت و وحدانیت خداوند متعال است؛ محبوب ترین مخلوق خداوند متعال است و ذاتی است که وجود تمام کاینات به وجود او بستگی دارد. بنابراین، وجود او دلیل شناخت ربوبیت خداوند متعال است.

(۲) رسول الله صلی الله علیه و آله مظهر اخلاق و صفات و کمالات حمیده بود، اما با این همه به لباس بشری ملبس بود و این خود دلیلی بر برگزیدگی اوست تا بدین وسیله به او اقتدا کنیم و با تمسک به طریقه‌ی او به طرف خداوند متعال گام برداریم. پس برهانی است برای رسیدن به او تعالی.

(۳) در قیامت بدون شفاعت کُبری که از جانب آن حضرت علیه السلام صورت می‌پذیرد، کسی نمی‌تواند به شفاعت بپردازد. بدین سبب همه‌ی جهانیان محتاج او هستند و از این جهت به او «برهان» گفت.

(۴) آن حضرت علیه السلام به اعتبار قوه‌ی دلایل توحید و اعلای کلمه الله و انتشار آن، دلیل خداوند متعال است.

(۵) بدون دخول آن حضرت علیه السلام کسی نمی‌تواند به جنت برود و داخل شدن تمام بندگان به بهشت منوط به دخول اوست و به این اعتبار دلیل حضور دیگران به بهشت است.

۱- مؤلف و شیخ بزرگوار رحمته الله علیه در این نتیجه که اعتقاد به چند وصف و مرتبه را برای نبی صلی الله علیه و آله لازم گفته‌اند، جامعاً چند مسلک را مردود می‌فرماید: مسیحیان و یهودیان را که معتقد به الوهیت یا ابنیت پیامبرانی بودند، بریلویان را که معتقد به «نور» بودن رسول الله صلی الله علیه و آله هستند و او را بشر نمی‌دانند، قادیانی‌ها و بهائیان را که معتقد به ختم رسالت به آن حضرت علیه السلام نیستند.

■ دلیل ختم نبوت

آیهی ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾ یکی از دلایل ختم نبوت است. زیرا اظهار و اعلام نبوت آن حضرت علیه السلام در ضمن مضمونی است که در آن تمام جهانیان مخاطب هستند (یایها الناس). یعنی: ای جهانیان (تا قیامت)! برای شما «برهان» آمده است.

و این نیز ثابت شد که «قرآن» تا قیامت و در همه‌ی ادوار «نور» است و باعث هدایت و راه‌یابی است و با بودن دین اسلام و «قرآن کریم»، احتیاج به هیچ مذهب و کتاب و قانون دیگری نیست.

مسایل سلوک و عرفان

قوله تعالی: ﴿لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ﴾؛ کما قال فی «سورة مریم»: ﴿قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ﴾ - معلوم شد که بزرگ‌ترین مقام شرافت و افتخار برای انبیا علیهم السلام و غیرهم مقام بندگی و عجز و نیاز است. بنابراین، اگر کسی انبیا علیهم السلام را بشر اعتقاد نکند، کافر می‌شود؛ چون این کار تنقیص ایشان است. (منی و منهم)^(۱)

يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ ۖ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ

از تو فتوا می‌طلبند. بگو الله شما را فتوا می‌دهد درباره‌ی میراث کلاله. اگر مردی بمیرد و برای او فرزندی نباشد

وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهَا

و او را خواهری باشد، پس برای خواهرش نصف آن چه که گذاشته است، هست. و اگر این خواهر می‌مرد، آن برادر وارث او می‌شد

إِنْ لَّمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثُ مِمَّا

اگر آن خواهر فرزندی نداشت. پس اگر خواهران دو نفر باشند، برای‌شان دوسوم حصه است از آن چه که

تَرَكَ ط وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِّجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلَّذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ

بگذاشته است. و اگر آنان گروهی برادر و خواهر باشند - متشکل از مردان و زنان - پس برای مرد دو برابر حصه ی

الْأُنثَى ط یَبْنِی اللّٰهُ لَكُمْ أَنْ تَصْلُوا ط وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَیْءٍ

زن هست. الله بیان می کند برای شما تا گمراه نشوید. و الله به همه چیز



دانا است ●

ربط و مناسبت

در این آیه که آخرین آیه ی این سوره است، مسأله ی «کلاله» بیان می گردد. «کلاله» مربوط به میراث است و مناسبت این است که در اوایل سوره مسایل میراث بیان گردید و در اختتام نیز باز یک مسأله ی میراثی تشریح داده می شود^(۱).

يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللّٰهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ... (۱۷۶)

یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله - در اول آیه محذوفی وجود دارد بدین تقدیر:

۱- در مورد این آیه سبب نزول بیان کرده اند. حضرت جابر بن عبدالله رضی الله عنه می فرماید: «در حالی که من مریض و در اثر آن بی هوش بودم، رسول الله (ص) با ابوبکر رضی الله عنه (بر من وارد شدند. آن حضرت صلی الله علیه و آله پس از وضو مقداری از آب های باقیمانده ی وضویش را بر من ریخت که بر اثر آن به هوش آمدم. به ایشان گفتم: من کلاله هستم، پس در مورد مال خود چگونه وصیت کنم و چکار کنم؟ آن حضرت (ص) جواب من را نداد تا این که آیه ی میراث شد». (به روایت ابن جریر طبری در تفسیر: ۳۷۹/۴، ش ۱۰۸۷۶ و ۱۰۸۷۲ و ۱۰۸۷۱ - و ابن ابی حاتم در تفسیر: ۱۹۴/۳، ش ۶۳۶۱ - و بخاری در صحیح: مرضی / باب ۵، ش ۵۶۵۱ و باب ۲۱، ش ۵۶۷۶ و فرائض / باب ۱، ش ۶۷۲۳ و اعتصام / باب ۸، ش ۷۳۰۹ - و مسلم در صحیح: فرائض / باب ۲ و میراث الکلاله، ش ۵ الی ۸ (۱۶۱۶) - و ابوداود در سنن: فرائض / باب ۲، ش ۲۸۸۶ - و ترمذی در سنن و فرائض باب ۷، ش ۲۰۹۷ و تفسیر / و من سورة النساء، ش ۳۰۱۵ - و نسایی در سنن کبری: فرائض / باب ۶، ش ۶۳۲۱ الی ۶۳۲۳ و طب - ابن ماجه در سنن: فرائض / باب ۵، ش ۲۷۲۸).

«يَسْتَفْتُونَكَ فِي الْكَلَالَةِ، قُلِ اللَّهُ يَفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ أَمْرُهُ هَلْكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ...». از «قل الله يفتيكم...» شروع به توضیح درباره ی «كلاله» و شرایط آن می‌کند.

«كلاله» در عربی به آن کس می‌گویند که نه فروعی داشته باشد و نه اصولی. یعنی فاقد آبا و اجداد و ذریت و نسل و اولاد است؛ اگر چه دارای برادر و خواهر یا برادرزاده و خواهرزاده باشد.

تحقیقات لغوی و اصطلاحی و احکام میراثی آن در اوایل سوره گذشت.^(۱)
«ولد» عام است. یعنی فرزند باشد یا نوه و هر چه که پایین تر برود.

وله اخت - «اخت» نیز عام است، عینیّه باشد یا علیّه. در اول سوره نیز در بحث «كلاله»، «اخت» آمده بود، اما در آن جا منظور اخت خیفیه (خواهری که فقط از ناحیه ی مادر، خواهرِ كلاله است که سهم او سدس بود) بود؛ زیرا سخن درباره ی ذوی الفروض بود. اما در این جا «كلاله» فقط از جهت اولاد و فرزندان مورد بحث قرار گرفته است. اگر این خواهر بمیرد و وارث فقط برادرش باشد، همه ی اموال او را ارثاً می‌برد؛ زیرا خداوند متعال مطلقاً می‌فرماید: ﴿وَهُوَ يَرِثُهَا﴾ و قید و شرط و مقدار بیان نشده است.

فان كانتا اثنتين... - اگر چنین خواهرانی دو یا بیشتر باشند، آنان را از تمام ترکه ی «كلاله» دو ثلث می‌رسد؛ برابر است که علیّه باشند یا عینیّه یا مختلف. و یک ثلث به عصبه می‌رسد و اگر عصبه ندارد، باز به حکم رد به خواهران داده می‌شود.
وان كانوا اخوة رجالاً ونساء - «اخوة» به گروهی از برادران، یا برادران و خواهران اطلاق می‌گردد. لذا جایی که به طور مطلق بیاید، بر هر دو اطلاق می‌گردد. یعنی چنانچه وارثان كلاله را گروهی از برادران یا برادران و خواهران تشکیل دهند، پس میراث كلاله در میان آنان طبق قاعده ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ» تقسیم می‌شود.
يبين الله لكم ان تضلوا - یعنی «بین الله لكم لئلا تضلوا». این تبیین و توضیح شافی از طرف خداوند متعال برای این است تا شما در این مسایل ریز دچار سر درگمی و گمراهی نشوید.

والله بكل شيء عليم - یعنی او تعالی مصالح بندگان را در زندگی و مرگ می داند.
لذا در تقسیم میراث مطابق شرع عمل کنید که در صورت خیانت، او تعالی
می داند و شما را مؤاخذه می کند.

فهرست مطالب

۴۸	مسایل سلوک و عرفان	۴	ربط و مناسبت سوره با گذشته
۴۹	آیات ۷ تا ۱۰	۵	مقصد از تقدیم تقوا در این سوره
۵۰	مسایل میراث در این چهار آیه	۶	اصلاح الاعمال
۵۲	تفسیر و تبیین	۷	آیات ۱ و ۲
۵۲	یادآوری	۹	وجه تسمیه ی آدم و حوّا
۵۶	مسایل سلوک و عرفان	۱۰	پاسخ چند سؤال تفسیری
۵۸	آیه ی ۱۱	۱۷	علوم و معارف
۵۸	تفسیر و تبیین	۱۷	آیا آدمی غیر از این آدم <small>عَلَيْهِ السَّلَام</small> بوده است؟
۵۹	چرا میراث خواهر نصف میراث برادر است؟	۱۸	قسم فقط باید به خداوند متعال باشد
	آیا برادر می تواند از سهم خود به سهم خواهر		اهمیت صله ی رحم (برقراری رابطه و ادای حقوق
۶۱	ببفزاید؟	۱۹	خویشاوندی)
۶۶	آیات ۱۲ تا ۱۴	۲۰	آیه ی ۳
۶۷	تفسیر و تبیین	۲۱	ربط و مناسبت
۶۹	اختلاف در تفسیر «کلاله»	۲۲	تفسیر و تبیین
۷۲	چکیده ی مسایل در این دو آیه	۲۶	علوم و معارف
۷۴	آیات ۱۵ و ۱۶	۲۶	نکاح از یک دیدگاه کلی
۷۵	تفسیر و تبیین	۲۹	اختلاف مذاهب در تعداد زوجات
۷۵	چرا برای اثبات زنا چهار گواه لازم است؟		پاسخ به اعتراض برخی از مستشرقان در مسأله ی
۷۶	سه نیروی سازنده در وجود آدمی	۳۱	تعدد زوجات
۷۹	اختلاف در توجیه «اللاتی» و «الذّان»	۳۵	مسایل سلوک و عرفان
۸۰	سزای لواطت در نظر ائمه ی کرام	۳۵	آیه ی ۴
۸۰	احادیث و آثار در مذمت لواطت	۳۶	تفسیر و تبیین
۸۲	مسایل سلوک و عرفان	۳۷	حکم مهریه و مقدار آن
۸۳	آیات ۱۷ و ۱۸	۳۷	چرا مهریه را صدقه می گویند؟
۸۳	تفسیر و تبیین	۴۰	مسایل سلوک و عرفان
۸۵	زمان قریب برای توبه چه وقتی است؟	۴۰	آیات ۵ و ۶
۸۷	توبه ی حقیقی و علایم آن	۴۱	تفسیر و تبیین
۸۸	پاسخ به دو سؤال تفسیری	۴۲	«سفیه» کدام است؟
۹۰	مسایل سلوک و عرفان	۴۳	اسراف به هر صورت حرام است!



حدیث..... ۱۴۲	آیات ۱۹ تا ۲۱..... ۹۱
آیا کبایر اندازه‌ی معینی دارند؟..... ۱۴۳	تفسیر و تبیین..... ۹۲
کبایر بدون توبه معاف نمی‌شوند!..... ۱۴۳	سه درس مهم برای مردان در قبال زنان..... ۹۳
آیات ۳۲ و ۳۳..... ۱۴۴	مسایل سلوک و عرفان..... ۱۰۲
تفسیر و تبیین..... ۱۴۶	كَانَ فَاحِشَةً وَ مُقَاتِلًا وَ آیات ۲۲ و ۲۳..... ۱۰۳
صورت‌های تمتای نعمت دیگران برای خود و حکم هر کدام..... ۱۴۷	تفسیر و تبیین..... ۱۰۳
اقسام فضایل..... ۱۴۸	اقسام محرمات شرعیه..... ۱۰۵
علوم و معارف..... ۱۵۱	درباره‌ی «رضاع»..... ۱۰۷
مسأله‌ی ارث میان مولی و مولی المولاة..... ۱۵۱	آیات ۲۴ و ۲۵..... ۱۱۲
حکم مال کسی که جز مولی المولاة کسی دیگر را ندارد..... ۱۵۲	تفسیر و تبیین..... ۱۱۳
مسایل سلوک و عرفان..... ۱۵۲	تا چه وقت زن محصنه است؟..... ۱۱۴
آیات ۳۴ و ۳۵..... ۱۵۳	مقصد از نکاح چیست؟..... ۱۱۷
تفسیر و تبیین..... ۱۵۴	علوم و معارف..... ۱۲۱
وجه برتری مرد بر زن..... ۱۵۵	نکاح اسلامی فقط نکاح دائم است..... ۱۲۱
زنان نمونه و صفات آنان..... ۱۵۶	حکم نکاح کردن کنیز در صورت امکان نکاح زن آزاد..... ۱۲۲
راه‌های تربیت و اصلاح زن:..... ۱۵۸	حکم نکاح کنیز بدون اجازه‌ی صاحبش..... ۱۲۲
علوم و معارف..... ۱۶۱	کنیز شرعی کدام است؟..... ۱۲۳
جلوه‌ای از الطاف خداوندی..... ۱۶۱	مسایل سلوک و عرفان..... ۱۲۴
مرد در تمام زمینه‌ها قیم بر زن است..... ۱۶۱	آیات ۲۶ تا ۲۸..... ۱۲۶
حاکمان و حکم‌ها باید صلاحیت لازم را داشته باشند..... ۱۶۲	تفسیر و تبیین..... ۱۲۷
آیا داوران و قاضی اختیار طلاق یا خلع میان زوجین را دارند؟..... ۱۶۳	هدف از نزول این آیات..... ۱۲۹
مسایل سلوک و عرفان..... ۱۶۴	مسایل سلوک و عرفان..... ۱۳۱
آیات ۳۶ تا ۳۸..... ۱۶۵	آیات ۲۹ و ۳۰..... ۱۳۲
تفسیر و تبیین..... ۱۶۶	تفسیر و تبیین..... ۱۳۳
طبقه بندی بندگان از جنبه‌ی اولویت در حقوق..... ۱۶۶	وظیفه‌ی انسان در مقابل مال..... ۱۳۵
عامل باز دارنده از رعایت حقوق..... ۱۷۴	آیه‌ی ۳۱..... ۱۳۷
مسایل سلوک و عرفان..... ۱۷۶	تفسیر و تبیین..... ۱۳۷
	علوم و معارف..... ۱۳۸
	اقسام گناه..... ۱۳۸
	اختلاف در تعیین گناهان صغیره و کبیره..... ۱۴۰
	گناه صغیره و کبیره از دیدگاه «قرآن» و

آیات ۳۹ تا ۴۲.....	۱۷۷	اولی الامر چه کسانی هستند؟.....	۲۳۹
تفسیر و تبیین.....	۱۷۸	اقسام مسایل شرع از نظر منابع.....	۲۴۰
آیهی ۴۳.....	۱۸۷	علوم و معارف.....	۲۴۴
تفسیر تبیین.....	۱۸۹	منابع شرع.....	۲۴۴
استدلال مضحک ذکرى ها.....	۱۹۱	رفع یک اشکال (آیا «قرآن» برای هر مسأله کافی نیست؟).....	۲۴۶
مسایل سلوک و عرفان.....	۱۹۴	تقلید ائمه واجب است.....	۲۴۷
آیات ۴۴ تا ۴۶.....	۱۹۶	«امر» عام است.....	۲۴۷
تفسیر و تبیین.....	۱۹۷	آیات ۶۰ تا ۶۴.....	۲۴۸
اقسام تحریف.....	۱۹۹	تفسیر و تبیین.....	۲۵۱
چهار عیب بزرگ یهود و نصارا.....	۱۹۹	علوم و معارف.....	۲۵۴
مسایل سلوک و عرفان.....	۲۰۲	چند مسأله‌ی مستنبط.....	۲۵۴
آیات ۴۷ تا ۵۰.....	۲۰۳	کسی که رسول (ص) برایش مغفرت بخواهد، یقیناً مغفور است.....	۲۵۵
تفسیر و تبیین.....	۲۰۴	رسول الله (ص) پس از مرگ هم برای امت استغفار می‌فرماید.....	۲۵۶
اقسام شرک.....	۲۰۹	آیات ۶۵ تا ۶۸.....	۲۵۸
صاحب گناه کبیره، کافر نیست.....	۲۱۱	تفسیر و تبیین.....	۲۶۱
مسایل سلوک و عرفان.....	۲۱۲	علوم و معارف.....	۲۶۵
آیات ۵۱ تا ۵۵.....	۲۱۳	پیامبر (ص)، هم نبی است و هم حاکم.....	۲۶۵
تفسیر و تبیین.....	۲۱۵	اوامر رسول الله (ص) تا قیامت نافذ است و مجریان آن علمای ربانی هستند.....	۲۶۵
مقصد از «جبت» و «طاغوت».....	۲۱۵	منکر شریعت واجب القتل است!.....	۲۶۶
لعنت بر چه کسانی جایز است؟.....	۲۱۸	حکم پیامبر (ص) در تمام زمینه‌ها باید نافذ شود.....	۲۶۶
سلطنت و اقسام آن.....	۲۲۰	حکم پیامبر (ص) باید با خوشی دل اجرا شود.....	۲۶۶
مسایل سلوک و عرفان.....	۲۲۲	آیات ۶۹ و ۷۰.....	۲۶۸
آیات ۵۶ و ۵۷.....	۲۲۳	تفسیر و تبیین.....	۲۶۹
تفسیر و تبیین.....	۲۲۳	علوم و معارف.....	۲۷۰
حکمت در تبدیلی جلود.....	۲۲۴	چهار گروه برتر انسان‌ها.....	۲۷۰
دو واقعه‌ی عبرتناک.....	۲۲۶	کیفیت ملاقات در بهشت.....	۲۷۱
آیهی ۵۸.....	۲۲۹	محبت با برگزیدگان باعث دخول در گروه آنان	
تفسیر و تبیین.....	۲۳۳		
اقسام امانت.....	۲۳۴		
مسایل سلوک و عرفان.....	۲۳۶		
آیهی ۵۹.....	۲۳۷		
تفسیر و تبیین.....	۲۳۸		

علوم و معارف..... ۳۳۳	می‌شود..... ۲۷۵
مشخصات «شفاعت حسنه» ۳۳۳	انسان گاهی جامع تمام کمالات می‌شود ۲۷۶
برکاتی که در «سلام» نهفته است..... ۳۳۶	مسایل سلوک و عرفان ۲۷۸
سلام شرعاً چه حکمی دارد و آداب آن	آیات ۷۱ تا ۷۶..... ۲۸۰
چییست؟ ۳۳۹	تفسیر و تبیین ۲۸۱
مسایل سلوک و عرفان ۳۴۰	علوم و معارف..... ۲۸۷
آیات ۸۸ تا ۹۱..... ۳۴۲	مسایل مستتب ۲۸۷
تفسیر و تبیین ۳۴۵	آیات ۷۷ تا ۷۹..... ۲۹۱
آیات ۹۲ و ۹۳..... ۳۵۱	تفسیر و تبیین ۲۹۲
تفسیر و تبیین ۳۵۶	اقسام ترس ۲۹۳
علوم و معارف..... ۳۵۹	قصه‌ای عجیب و پندآموز ۲۹۷
اقسام مقتول ۳۵۹	درس‌هایی که باید آموخت ۳۰۰
اقسام کلی قتل نزد احناف ۳۶۱	مسایل سلوک و عرفان: ۳۰۳
حکم شرعی اقسام قتل ۳۶۲	آیات ۸۰ تا ۸۲..... ۳۰۴
مستحق دیت ۳۶۲	تفسیر و تبیین ۳۰۶
حکم قاتلی که نمی‌تواند دو ماه روزه بگیرد . ۳۶۳	صورت‌های «تولی»..... ۳۰۷
سختی و سنگینی جرم قتل عمد ۳۶۳	مسایل سلوک و عرفان ۳۱۳
آیات ۹۴ تا ۹۶..... ۳۶۵	آیهی ۸۳ ۳۱۴
تفسیر و تبیین ۳۶۹	تفسیر و تبیین ۳۱۷
مسایل سلوک و عرفان ۳۷۵	علوم و معارف..... ۳۱۸
آیات ۹۷ تا ۱۰۰ ۳۷۷	انتشار خبر بد راجع به مسلمانان، بدون تحقیق حرام
تفسیر و تبیین ۳۸۰	است..... ۳۱۸
دفع تعارض ۳۸۲	در نشر خبرهای خوب هم باید تحقیق نمود .. ۳۲۰
اقسام هجرت و حکم آن ۳۸۵	تقلید به هر حال ثابت و ضروری است ۳۲۰
مسایل سلوک و عرفان ۳۸۶	قیاس، حجت است ۳۲۱
آیات ۱۰۱ تا ۱۰۴ ۳۸۸	استنباط و اجتهاد رحمت و فضل خداوند متعال است
تفسیر و تبیین ۳۸۹ ۳۲۱
علوم و معارف..... ۳۹۳	مسایل سلوک و عرفان ۳۲۲
اختلاف در حکم قصر نماز..... ۳۹۳	آیهی ۸۴ ۳۲۲
اختلاف در حکم نماز خوف..... ۳۹۵	تفسیر و تبیین ۳۲۴
چه وقت نماز خوف خوانده می‌شود؟..... ۳۹۶	آیات ۸۵ تا ۸۷..... ۳۲۷
طریقهی برگزاری صلوٰۃ الخوف ۳۹۶	تفسیر و تبیین ۳۲۸



تفسیر و تبیین ۴۲۷	هر نماز دارای اوقات مخصوص به خود است ۳۹۸
ایمان، شرط اساسی برای قبولیت اعمال است ۴۲۹	مسایل سلوک و عرفان ۳۹۸
علوم و معارف ۴۴۰	آیات ۱۰۵ تا ۱۱۲ ۴۰۰
اکتفا و افتخار به روابط نسبی یا معنوی با نیکان ۴۴۰	تفسیر و تبیین ۴۰۴
گذشته کافی نیست ۴۴۰	علوم و معارف ۴۰۷
معیار قبولیت اعمال ۴۴۲	اتیبا <small>علیه السلام</small> هم اجتهاد می کرده اند ۴۰۸
قبولیت اعمال، به واجد شرایط بودن است نه به ۴۴۲	فرق اجتهاد پیامبران <small>علیهم السلام</small> با اجتهاد علمای ۴۰۸
کثرت آن ۴۴۴	امت ۴۰۸
مسایل سلوک و عرفان ۴۴۴	درس و مطالبی راجع به اجتهاد پیامبران <small>علیهم السلام</small> و ۴۰۹
آیات ۱۲۷ تا ۱۳۰ ۴۴۶	مجتهدان ۴۰۹
تفسیر و تبیین ۴۴۷	استدلال اهل زیغ ۴۱۰
علوم و معارف ۴۵۱	مسایل سلوک و عرفان ۴۱۰
اصولی برای دوام خانواده ۴۵۱	آیات ۱۱۳ تا ۱۱۵ ۴۱۱
اقسام صلح در مذاهب ۴۵۲	تفسیر و تبیین ۴۱۲
انواع صلح به اعتبار اصل ۴۵۳	حکمت بیان سه چیز در این آیه ۴۱۵
مسایل سلوک و عرفان ۴۵۴	علوم و معارف ۴۱۷
آیات ۱۳۱ تا ۱۳۴ ۴۵۵	عصمت پیامبران <small>علیهم السلام</small> قطعی است ۴۱۷
تفسیر و تبیین ۴۵۶	حدیث پیامبران <small>علیهم السلام</small> حجت است ۴۱۸
تقوا بر تمام امم فرض بوده است ۴۶۰	اتیبا <small>علیه السلام</small> علم غیب ندارند ۴۱۸
مسایل سلوک و عرفان ۴۶۱	رسول الله (ص) از همه ی مخلوقات عالم تر ۴۱۹
آیات ۱۳۵ تا ۱۳۹ ۴۶۲	است ۴۱۹
تفسیر و تبیین ۴۶۳	دو اصل دربارهی «مشوره» ۴۱۹
قصه ای عبرتاک (ندای وجدان) ۴۶۴	دو استدلال ظریف از آیه ۴۲۲
مسایل سلوک و عرفان ۴۷۱	اجماع چه کسانی معتبر است؟ ۴۲۳
آیات ۱۴۰ و ۱۴۱ ۴۷۲	مسایل سلوک و عرفان ۴۲۳
تفسیر و تبیین ۴۷۳	آیات ۱۱۶ تا ۱۲۲ ۴۲۵
علوم و معارف ۴۷۵	تفسیر و تبیین ۴۲۵
درس هایی که باید آموخت ۴۷۵	علت تکرار این آیه در سوره ۴۲۶
اقسام شرکت در جلسات اهل باطل و ۴۷۷	چرا از بتان به عنوان زن نام برده شده است؟ ۴۲۷
مبتدعان ۴۷۷	وعده های ابلیس ۴۳۱
مسایل سلوک و عرفان ۴۷۸	مسایل سلوک و عرفان ۴۳۴
آیات ۱۴۲ و ۱۴۳ ۴۷۸	آیات ۱۲۳ تا ۱۲۶ ۴۳۵

تفسير و تبیین	۴۷۹	تفسير و تبیین	۵۳۸
درسی برای مؤمنان	۴۸۲	علوم و معارف	۵۴۰
مسایل سلوک و عرفان	۴۸۳	مقام عبدیت	۵۴۰
آیات ۱۴۵ تا ۱۴۷	۴۸۴	درجات تشریفی و خصوصی پیامبر (ص)	۵۴۱
این آیه چه می‌گوید؟	۴۸۵	علت نام‌گذاری پیامبر (ص) به «برهان»	۵۴۲
آیات ۱۴۸ تا ۱۵۲	۴۸۸	دلیل ختم نبوت	۵۴۳
تفسير و تبیین	۴۹۰	مسایل سلوک و عرفان	۵۴۳
چرا گناه آشکار از گناه پنهان سنگین‌تر است؟	۴۹۲	آیه ۱۷۶	۵۴۴
ایمان آوردن بر تمام پیامبران <small>علیهم‌السلام</small> و تمام کتاب‌های آسمانی فرض است	۴۹۴		
مسایل سلوک و عرفان	۴۹۵		
آیات ۱۵۳ تا ۱۵۹	۴۹۷		
تفسير و تبیین	۴۹۸		
مسایل سلوک و عرفان	۵۰۷		
آیات ۱۶۰ تا ۱۶۲	۵۰۷		
تفسير و تبیین	۵۰۸		
سبب محرومیت یهود از نعمای دنیوی	۵۰۸		
یادآوری	۵۰۹		
انواع گناهان به اعتبار کلی	۵۱۰		
انتساب دروغین به عثمان <small>رضی‌الله‌عنه</small> و جواب آن	۵۱۱		
قراءات در «و المقیمین الصلوة»	۵۱۳		
اقسام علما	۵۱۳		
مسایل سلوک و عرفان	۵۱۴		
آیات ۱۶۳ تا ۱۶۹	۵۱۶		
تفسير و تبیین	۵۱۷		
درباره‌ی «وحی» بدانیم	۵۱۷		
آیات ۱۷۰ و ۱۷۱	۵۲۷		
تفسير و تبیین	۵۲۸		
معنای روح الله بودن مسیح <small>علیه‌السلام</small>	۵۳۱		
درسی برای همه	۵۳۵		
مسایل سلوک و عرفان	۵۳۶		
آیات ۱۷۲ تا ۱۷۵	۵۳۷		